

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228650**

UNIVERSAL  
LIBRARY







حَظِيْرَةُ الْقُلُوبِ

وَ

ذَخِيْرَةُ الْاَنْسِ

تَالِيْفُ

المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والتحكيم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محيي العلوم العربية +

وبدار الاقطار الهندية السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسرت خان

بهادر ملك مملكة بهوبال اطلال

الله عمرة وخذ

ذكرة

وفخره

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوبال المحمية

بإدارة العبد الضعيف محمد عبد الحميد خان المطابع

١٢٩٤ هـ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این لوح مقدس بدل آگه بین  
 دیباچه لاله الا الله خوان  
 از فقطه زبان قلم کوتاه بین  
 عنوان محمد رسول الله بین

لواب خاطر پریشان رسیده دل که در نسب قطره از آب است و در حسب خباری از تراب ابی تراب  
 تا از عرش لاهوت گام بفرش ناسوت گذاشت و دیده عبرت بین نقش و نگار این سراچه رنگ  
 و بوی برگاشت با آنده غربت و ندرت اسلام دوشادوش است و با در و غم و سنت خیر انام هم آغوش  
 در گیتی از ایمان جز برسی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پزارش  
 بسایه بال هاست و سلوک صافی در دور پرکد و رتش هم بوتیه کیمیا کبریت احمر اگر دیده باشی  
 امر و ز نام ایمان است عفتی مغرب اگر شنیده باشی درین عصر خطاب احسان

درنده چو شیر در شکاریم همه بانفس و هوای خویشن یاریم همه

گر پرده ز روی کار ما بر خیزد معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جیل و ناوانی حواس و هوش خرد کم کرده و گرم بازاری شاه دنیا سازی و دین

خاطر را در جوش و خروش آورده

خرد می لغز زان رویش نگدی لرز و از شویش تکلف بر طرت روا پنجهان مو این چنین باد

آفتک و مشایخ در سجود عامه کو کجوسل آن در گور و سلمانی در کتابت بیعت در کثرت و جان سنت در تب و تاب

تو آن شکار فریبی که هر کجا مرغی است بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد  
لاجرم درین هنگامه رستخیز سری دارد با ندوه و الم شمشیده و خاطرے پرور ذباہن زاران غم و غصه آسیدہ  
غریب دیار حق گوئی و حق شناسی و حق جوئی و حق پرستی است و سراسیمہ صحرائی خود بینی و خود رانی و

سیدہ مستی

بر کنار دل بیک پیما نہ مست افتاد پو  
در میان میخودی پیما نہ دیگر گرفت

تو روی ماندن اندرین جرگه خلاف بنی آدم دارد و تپ پای برون رفتن از زمره این فاسان دیو ہدم  
نہ رفیقی کہ داستان دل در منزل خویش گبوش ہوش حق نبوشش نہد و نہ شفیقی کہ درین شہر

آشوب جہل و ضلالت بفریاد داد بیداد غموش رسد

جنونی کو کہ تا بہم زندہ نگامہ ہوشم	بر داز کو چہ اہل خرد ہوش بردوشم
اقامت گاہ نتوان سامن گلزار دنیا را	نسیم صبح گوید این سخن آہستہ در گوشم
کشد صبح محشر از گریبان چکی ہرم	کہ شور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام عمر مروت بی کیفیتی تا کی	نہ جام می پرستم نی بسوی بادہ بردوشم

درین نزدیکی زمان کہ گلگون بسک خرام جان ناقوان مرحلہ چہل و ہشتم از عمر گزارن طی کردہ بود و زمان  
غیر قار سال نمود و ہفتم از صد سیزدہم ہجرت بسر آورده در مجموعہ پیشین کہ در ایات شور انگیز اتباع  
سنت و اشعار ہمت بخش ترک بدعت فراہم گشتہ و منبع الطیب نام زد شدہ نظر ثانی میدونم  
و باین پیما نہ خاطر شکستہ دل پر وبال استہ و طبع رشتہ گستہ راگونہ دلداری زدلد ہی مینمودم کہ ناگمان جذبہ  
اندرون و دیوانگی طبع زبون و شورش دماغ پر جنون زمام اختیار از دست اقتدار در ر بود و مرا چنانکہ  
معلوم سن ہم نشود در ان یخبری باضافہ چند فوائد بر پیشین عوائد نغمہ تازہ در طنبور بیان در میدے

ستارہ بودی اکنون ہی ہنوز کجاست  
باین حساب ترا آفتاب باید شدہ

لا محالہ انچہ در ضمیرم بود بصحرا نامدم و ہر چہ بخاطر داشتہم برہنہ گفتہ ام کہ آرد آورده را  
حظیرۃ القدس و ذخیرۃ الانس نام کردم و باین تقریب رحمت  
نصیب و تحریک غریب گفتہ ماے صاحب دلان نام آور و سفتہ ماے دانشمندان وین پرور را

در فصلی چند فراہم آوردم

شوکت شاه سیم از فیض جنون در قدم است چشم زخمی زسد آبله هم جام جم است  
 و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نامه می نماید مشکلی است که در هر ساییدن بوی تازه بیاغ  
 جان می بخشد و نگار نیست که در هر آن پیرایه جدید جلوه دیگر میفرماید اگر صاحب دلی دمی سر از حیب  
 این معامله برآورد و ملاحظه بر سر وقت این شکسته بسته چند گذر فرماید در باب که ماجرا چیست و اصل مدعا  
 کیست **والله المستعان و علی التکلیف** \*

**فصل نختین در جلوه جواهر و اهنر شو و شکایت و حکایت های خاطر بخور**

بسط نامه نظر کن که داستان دل است حدیث دل غم دل و دودل فغان دل است  
 مرد باهوش که خودش درک حقیقه الامر درست نماید و بدیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب  
 گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم پراهنر نقش بود که زمانه سازی که کار وائی مردم نیست  
 بر حقیقت همان گرانی میکند و هنر داری که نشوئهای باران ازان است از صفائی دلان نمی آید در تیغ کج  
 دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق کما ظاهرا و شماست پس حق مبینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شما  
 هر چند بدانت خود جز راه حق پرستی نمی پونید اما هر معامله که میکنند در آن ملاحظه حق مینمایند و خلق بنیان  
 اگر چه در علم خویش هرگز مشاهد هستی حق نمی فرمایند مکن باب هر مقدمه که میکشاید همان بوجل و قوت حق  
 و امید سازند غرض که احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب است و گرفت چریدن این  
 گاه و طبعان نسان همواره سر سبز و شاداب

تکلیف اول دنیا

۲ منشای مهر و کین با هم گیر شور و نخودی خویش است که جز دومی پیش نیست و مبداء سبکی و تمکین در  
 مزاج بشر طبع تو هم اندیش است که غیر از کوناهای فهمید امری دیگر ز پس بطرفی ازین امور هو هو مه که حجاب و نقش بر است  
 میل زانه از حد نمودن پر بوج و بمعنی است که شعار هوام کالانعام باشد و همه تن بجانبین خواب سراب روی  
 آوردن تمام هیچ و لایبنی است که کار مردم غلام باشد پنجه مغزان آگاه دل مال هر کاری مینید و بیدار دلان انا  
 طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چنید فاعتسب و امنه یا اولی الالبصار  
 می گور عن سریان شهر سیری کن \* بین که نقش الهما چه باطل افتاده است  
 چنان مینماید که سعادت و شقاوت همچو خوشروئی و بدروئی از قبیل امور خلقیه است نه از ناس

فشار مهر و کین

شاد و شاد



افعال کسبه السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه ایتمدرست که  
 حسنت در حق سعید رشادت پیوندد در رنگ پوشاک نفیس و جامه خوش قطع گران بهاست از برای  
 خوب رویان سخن اندام و سیئات در حق ایشان چون لباس گنده و خشن و نادرست است از بهر بد رویان  
 نافر جام و در نه خوبان در هر صورت دلربایند و بد صورتان در هر سیرایه بد نما اولئك یبدل الله سیئاتهم  
 حسنات شرح حال طائفه سعادت و حبطت اعمالهم و احاطت به خطیئته  
 اشارت بجانب اطوار جرگه اشقیان الابرار لغی نصیحه متن این عبارت است وان الفجار لغی حیلهم  
 تفسیر این اشارت غرض که همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هر چه در انزل قسمت باشد آخر کار  
 بهان نمودار گردد و اینچنین در آخر مقدر شد در اول همان متعین گشت جف القلم بما هو کائن +  
 یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء + اللهم غفرا

وقت میان سخن و عمل

۴ محققان در انکشاف حقیقت ناچار اند که بی قصد بر ایشان حقائق امور و احوال و دقائق و در واقع  
 و افعال روشن میگردد چنانچه میان این در دیدن هر آنچه که پیش نظر اینان آید مجبور اند و خواهی نخواهی می بینند  
 و مقلدان در استحباب صوابی اختیار اند که بی تکلف پرده کوری بر روی اینها می افتد چنانچه نانیان در دیدن  
 آنچه که بر روی ایشان آید معذورانند و جایجا بنیاس و اندامی نشینند قلل یستوی الذین یعلمون  
 والذین لا یعلمون + و ما یستوی الاعلی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا  
 الظل و لا الحر و لا البره -

بدر نظری است نظری

۵ پست همتان را این امور محسوسه در دام خود میگیرد و در شیفته آن میشوند و در نظر بلندنگامان  
 این امتیازات سفلیه در نمی آید و بجوی آنرا نمیخورد نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهود است باب  
 مشاهده آن از مکان بلند مسدود اندگی از زیر پلان زمین و فقط برچیدن همین خرف پار با قناعت مگزین  
 آنچه این اختلافات کجاست و این امتیازات کویلیس عند ربك صباح و لاصساء پس هر قدر  
 که فروتر آئی دروازه کثرت کثانی و چند آنکه ببالا سیل نمائی زانند تر بودت گرانے + +

خفاست از دنیا

۶ دنیا طلبان که بجزص و هوا گرفتار اند بنا بر طبعی که دارند آنقدر نازهای مایل دنیا بر بیدارند که اگر کسی  
 خود بر باد میدهند و سمعند اسرشته تو سل ایشان از کف نمیگذارند و با آنکه پیش از قیمت و پیش از وقت

حاصلی الیرین گندم نمایان جو فروشن دست نمی آرند چشم عبرتی درین غفلت که ده وانی سازند و بر خفته بختی خود  
 باب نظر نیکش ایند و نمیدانند که از سراب دنیا بچسب آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شرابی نخورده و آنچه  
 بمان خویش حاصل نموده اند اگر نیک نگری در نفس الامر جز پر ویم و خیالی نبوده ما عند که بنفد و صا  
 عند الله باقی

بازمورد

۷ زاهد ریاضت همه عمر طاعت و عبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشه در تمام زندگانی  
 اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بکس بوده پس گناش  
 آگویانماز معکوس است و حاصل دعایت بالیرین دست افشودن انجام عمل سفارست و عاقبت  
 فضلش گرفتاری در اوزار

خانه شرع خراب است که رباب صلاح در عمارت گری گنبد دستار خود اند  
 گنبد گور پرستان زیارت زا به که زیر گنبد دستار زنده در گور است

با بجا

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش بر مرضی حق بجان و دل راضی باش  
 سودی نمند تصنع و ساختگی بی ساخته باش و بیچ خود راست تراش

فضیلت پران

۸ کمان سالی هم کپرتی به صاحب کمانی است که بالضرورت درین بیگام قوای حیوانیه زهرمی باشد و ضعیف  
 و ناتوان میگردد و بر اندازد استعداد هر کس لطائف انسانیه قوت و توانائی میگیرد و ناچار تو قیر پیران اند و چون  
 آمد عقده های که بر پیران حل گشته هنوز بر جوانان کشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن چشم چیز دیگر و چنانکه  
 از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه و  
 تعالی خاتم ما بنحیر گرداند و تالب گور با ایمان و احسان رساند +

عروسی بود نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود خاتمت

نزدیک

۹ اگر چندی چنان گذران میسر آید و آنقدر زمانه مساعدت نماید که نانی بعافیت خورده شود و جانی  
 به ندرستی و ایامه سلامت تالب گور برده شود و غلجانی در خاطر آورده نشود و انسانی از ما آزرده  
 نگردد زهی سعادت دارین و خفی فراغت کونین باقی همه حرص و هوس است و دلیل بر قصد کرد و عدم فهم  
 آنکس که بخانه نیم ناله دارد در گوشه شه آشپزانی دارد

فی خادم کس بود نه مخدوم کسی      انصاف بکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز فرموده است

دویار زیر ک از باد که من دوسه      فراغتی و کتابی و گوشت چمنه  
من این مقام بدینا و آخرت ندبم      اگر چه در سیم افتند خلق اینجمنه

ابن یسین گوید

دو نمان خشک گر از گندم است یا از جو      دو تاملی جامه گر از کهنه است یا از نو  
بچار گوشت دیوار خود بخاطر جمع      که کس نگوید از اینجا بخیز و آنجا رو  
هزار مرتبه بهتر نبرد این زمین      ز فرسودگی کعبه دو کعبه و دو  
نان جوین و خرقة پشمین و آب شور      سیپاره کلام و حدیث پیمبر  
هم نسخه سه چار ز صلی که نافعست      در دین نه لغو بوسی و ثرا از عنصر  
با یکد نفوس که نیز ز به نیم جو      دپیشش شیم همت شان ملک شجر  
تاریک کلبه که پی روشنی آن      پیو و دمنتی نهد شمع خاور  
این آن سعادتست که بروی صبر      دارای تلخ قیصر و تخت مکتب

جمالی دهلوی سراید

لنگلی زیر و لنگلی بالا      فی غم دزدنی غم کالا  
گرسنگی بوری و پوستکی      دلی پر ز درد و دوشکی  
اینقدر بس بود جمالی را      عاشق زنده لا ابالی را

۱۰ در بهوشیاری دنیوی که آرزو عقل معاش نامند پر منده رفت شدن ناشی از احاطه جهل است  
و عرصه توقف در دنیا بفرستت برق منحل و کار و بار این دار ناما ندارد نجا الفت خوبان و مهر گذاران  
نه اعتبار و دورستی ظاهری که آرزو غرور دولت و جوانی خوانند پر بندگاشتن شیوه بگویند ارباب  
طبع سهل است و نفوس عالیه و قلب قدس را از آن هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران  
که آرزوی مقدر و تهنیت و فائده شتی گویند محل التفات و موقع تو جز نیست که با نجا چه قدر ماندن است  
و تا کجا بودن و تیز دستی این عالم حادث و جویم که آرزو قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

شیراز

رفشاید

جای مباحث و مسکن مفاخرت ند که آخر کار مردن است و گذشتن و گذشتن پس آنچه دیرنپایه و بستگی را  
 گاهی بشیاء و گه سپید شدی      گاهی کم زور و گه زبر دست شدی  
 چون بستی بی بود تو جز و همی نیست      ای بیج عبت تو این همه مست شدی  
 دانشمند کسی است که درین بود بی نمود و نمود بی بود خود را نبود پندارد و حسابی از اوج و خمیض این خاکدان

نبرد ارد و تفاوتی در پست و بلندش در میان نیارده

زمین شدید چه شد آسمان شدید چه شد      بچشم خلق سبک یا گران شدید چه شد  
 بیج رنگ درین بوستان قرار نمیست      تو گر بهار شدی ما خزان شدید چه شد

۱۱      اختیار یک ماد را بریم رنگ بنی اختیار است و کار و باری که بار اده خود بجای آریم همه بناچار است  
 امریکه امر و ز از ما بظهور آمد دیر و زیم در اده ما بود و چو استیم که همان زمان عمل رسد هرگز زید حضرت  
 ربی بفسخ العناظر و همان کار با آنکه امر و ز اده آن نکردیم و هرگز خطوری بخاطر نداشت ناگهان از ما  
 بوجود آمد و کان اصد الله قلدا مقلد و لا یس این اراده بیج و بوج ما را که محتاج رفع موانع و حصول  
 بواعث و وجود اسباب است چه اعتبار که اختیارش پیدایم و این تصدی بود و نمود که بیرون از فکر  
 و اندیشه ما است در کدام قطار و شمار که طوع یدش انکاریم بلکه انبعاث این ارادات نیز آویخته اموری هست  
 که در اختیار و اقتدار ماینت لاجول و لاقوه الا بالله . ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن

انچه نصیبت بهم میرسد      گرنه ستانی بستم میرسد

ولیکن با این همه بی اختیاری و عجز و انکساری اختیار یک بر زمه همت مانمند قبول است و بار گران که بردش  
 بهوش افکنند منظور یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید لایستل عما یفعل و هم یستلون

۱۲      چنانکه از مجازات احمق بسیار تا مقدر خود می باید گریخت و از صحبت نادان تا عاقبت اندیش  
 حتی الوسع دور می باید بود همچنان مما امكن از هوانست عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی گریز نکار  
 پر بریز میباید فرمود که نه بهشتی چنان نادان بکار آید و نه الفت گزینے چنین بدگمان باب صفا کشاید چه  
 آن نافرمان ساد لوح از حسن و قبح هیچ نمی بیند و این پردهم جز خرف پارناس شکوک چیز دیگر نمی بیند

۱۳      زال دنیا عجب فاحشه مکارت که نفس انسان را از گرفتاری ادا یش خلاص شدن دشوار  
 و عجز و هر طرفه عروس هزار داماد است که بشر را از سودای کرشمایش باگشتن بیرون از حد اختیار

سنگله جزو اختیار

است از صحبت حق نکار

دینا و طامان

هر زمان بعبودای تازه در دل هوس پرستان آتش شهوت می افروزد و سبزی نفس در هوایش بی اختیار  
 بر میخیزد و آبر و ریخته در جستجوی محركات ناشایسته می آویزد و این قطره بارین همه دل آزاری و بجا کار  
 با هیچکس از یاران خود وفا نمی نماید و این قبحه در کنار هیچ طالب راغب خویش بجهت خاطر نمی آساید  
 آمدنش پر از دغا بازیهاست و رفتنش سرد گرم فتنه پردازیهاست

ایمن مشوز عشوه دنیا که این عجز و کاره فی نشیند و محتالده سیر و

دنیا را اهل دنیا بزین نازنین تشبیه داده اند و گوناگونگی او را بفرخ در دلالتش مانا نمودند پس هر که دنیای او  
 بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلمان کم دین باب رفتنش کشاید از وی پرسیدند آن گفت  
 که در میان این تحقیقت و مجاز حال پر بلاش حکمت این یفعل قوم و لوا امر محمد صبر آه

دلت پر میطلبد بر اختلاط صحبت دنیا مبادا بخیر پیدا کنی زین قبحه سوزا که

۱۳ مہنگام پیری که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیست عجب موسمیست  
 که از همه شتمیات حسیه بی نیاز میگردد و بجمع ملکات ملکیه نیاز میسازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقاً توجیه جو  
 محسوسات نمیکند و جز کمونات و مضمرات بجز دیگر نمی گراید پس اگر بغنایت آئیه و الطاف رحمانیه قدر  
 این مرتبه عالیہ شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذت جسمیه

سپرد و راه افسوس نایسری ملائکات فانیه پویدنی حسرت و ندامت

یارب جانی که جمله هست زاید یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب عملی که با تو نزدیک کند یارب عملی که جز تو اتم نماید

و آنکه جمعی مرتبه جوانی خوانده اند و اتم پیری کرده و گفت

جهان گو مان چون جوانی ماند جوانی مگو زندگانی ماند

عریث عن الشباب و کنت عصبنا کما یعری عن الوزن و القضیب

و نحت علی الشباب با مع عینے فما نفع البکاء و لا النحیب

الا لیت الشباب یعول یوما فاخبر بما فعل المنیب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد چنانکه فوت آنکه جوانی دفع خورده

۱۵ بزویکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون ز دست ز میگردان این صافق فرشته گونی بزمست و کلماتیک

عجب موسمیست

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد چنانکه فوت آنکه جوانی دفع خورده

محبت و یگانگی بسیار آید نجات است و نفی تنبکه بوی تکلف دهد و درونی اثر آید سراپا آفات و حیاتیکه دل  
 میراند بدتر از مات است و همان تنبکه بایمان بسوی جنت رانند بهتر از حیات و الله یحیی و میمیت و هو علی  
 کل شیء عقل بر تیغی که از باد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بند و خواب گران بهتر از دست پسته  
 ظالمی را خفته دیدم نیمروزه      گفتم این فتنه است خوابش برده به  
 و تو میکه جان پاک را بفراغ عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت را باید بیداری که محبت دنیا را بید

بدتر از دست پسته

سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم      زهی مراتب خوابی که بز بیداریست  
 ۱۴      هرنگن موجودی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلومانی میکند که ملامت نفس نیست یا دریا  
 دانستنی بیناید که منافق خاطر است یا تعلم با موری حاصل میسازد که نه ملامت است نه منافق درگ اول خواب  
 لذت و راحت است و درگ ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم  
 هم بود و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال است که ملامت بچراغ ملامت رونماید و منافقات بالکل بظهور نیایند  
 که این معامله شنت آبی است که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خورد حالت انسانی است  
 که حقیقتش منظر تجلیات و ظهورات خداوند است هر طایفه است که نفس ناطقه را چنان در شامه ذرات  
 بخت آینه متفرق دارد که اصلا التفات بسو این ظهورات سماویه و صفاتی و سمات جلالیه و جمالیه باقی نماند  
 قل الله ثم ذرهم فی خود خضهم یلعجون و بیخشی فی تحقیق مرغوب و مکروه نفس بود دیگر لقب در  
 مقتضا بشریت و باندازه خواهش طینت و آنهم بنا بر حضور حق و شهود رب مطلق چنان تضعیف و مضحل  
 گردد که گویانست و نبوده است امر بصبر بر بلا در رضا بقضا از برای این است و سخبات اخس روی منقوط

و مربوط بهمین

بپار بدست حق عنان خود را      ازد و شن بند بار گران خود را  
 ای بنیخیز از حقیقت صورت خویش      باید فهمید چیستان خود را

وفي النفس كما افلا تبصرون وفي الارض ايات للموقنين

۱۶      میل موت یکایک می آید و تاخیر دار شوی ترا از تو میر باید پس چنان زندگانی می باید کرد و  
 آنگونه دائم گاهی باید بود که چون قاصد جل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیا بر

و این دو صورت بند که هر دم متوجه الی اللہ باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر کشن بسازی و پرده سانسنگ  
 و پرده اخیلی و تکلف و تصنع از میان بردار دل بیار دست بجار که میگویند این معنی دارد در حال کمال و تلبیه هم  
 تجارة و لا بیع عن ذک ر الله بین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر تمام حجت  
 میفرماید که هر شب می میراند و هر صبح باز زنده میگرداند پس خواب همچو حیات است و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه  
 مرگ عبارت از خواب دراز است همچنان زنده که عبارت از بیداری با برگ و ساز +

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مرگ زنده آنست که با دست و مصالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صبح و مساجر است و کوچ و نافذ هر بنا و سپهر و برزن رنگد  
 هر خواب و بیداری است عجب طریق مانویست که هر که در پهن تو نگردد و در اینجا که قنما میرود و هر که رفت هرگز  
 از اینجا باز پس نمی گردد

سافری ز سید از عدم کز و پرسم که پیر چرخ کجا برد نو جوان مرا +

خالقی که کتب ربکه علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما با ویه تبا می خواند  
 راند و مالی که سبقت رحمتی علی غضبیه عبارت اوست کجا معامله در گون خواهد نمود که جز معدود  
 چند کسی روی نجات نمیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خلقت هذا باطلا داخل است  
 بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم است و از فحوی کتاب و سنت مفهوم آنست که رب کریم در حق  
 رحیم چنانکه اینجا هم رامی پرورد و همگنان را روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را

زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشانند

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود رشک نهد بر اهل مل خواهد بود

از جرم نواز سه بهار که است ترد اینیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هرفن و شعرای قادر بر سخن که عبارتند آرایند و طبعها آرایند آن چیز دیگر است که بدو  
 و اقبال بارکشی بحال اسفا که دست بهم می دهد و پیام روی و بلند و صنگی فی کل و ادا بصیون  
 راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگذرد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و  
 قرآن میگذرد چیز دیگر است که قفل گنجینه اش بکلید و علمنا من اللدنا علما و امی شود و آب این دریا  
 بیاد شرط قل لو کان البحر ملامدا الکلمات بولینفد البحر موجی زند +

بیاورج سبقت ازت سبقت

سلام عالمی در غایت

جو بر جام جم از طینت کان دگر است      تو توقع ز گل کوزه گران میدار

۲۰ . لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن است و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر دهن را در چنان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن را ند چگونگی از زبان معترضان سالم مانند مگر آنکه حق عزوجل نسیم قبول و نماند و سخن را سخن بسجان رساند بیشتر ایرادات این جمله علما نما را اعتباری نیست و سعادت مند است پیوند را جز رضای حق کاری نه اذ احاط بهم الحاکه لون قالوا اسلاما

و ادفع بالقیح احسن

۲۱ هر دو میکده از زندگی می رود همچو گامیست که از پنجا بر میداریم و هر روز یک از عمر میگذرد بسان مترتی که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور و دور از را با من و امان بانجام رساند و خاتمه ما عاصیان است

مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گردانند

موی سیاه را بهوس کرده آفید      روی سپید را بگنجه کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای فضل کریم      که ز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون معر علم آمد باید که سر رشته امتیاز از دست ندهد و

بگما داشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بتدی عبارت از زمین است و شرع شریف مبنی برین دنیا

بیش از همان سرالی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و برضای میزبان کوشد

گزه هر دهند نوش میباید کرد      دشنام دهند گوشت میباید کرد

در کوره عشق پختگی آسان است      خود را همه صرف جوش میباید کرد

۲۳ مدبخت لا حاصل و مکابره باطل کج فتم معذور است و راستگو مجبور متعصب با حمت نشین

و نصف را چشم حق بین پس آن کی قابل آفرین است و این لائق تحسین همه از دست و جمله نیکوست + +

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغییر و تبدل رنگ داده

پس بایک آدمی از راه کوه بینی گرفتار هستی مقید نشود و وجود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را

بیش از آن بقائی نیست و این هستی هیچ زمان فنائی نه

۲۵ جمعیت در وحدت است و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید

و چندان بزرگ نغی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از روی کج دل رو نماید +

لیاقت سخن بقدر استعداد

اجرای زندگی

کون در اصطلاح حکما

بیدار شدن چشم

شادان او است گویند

و اگر کسی باین راه نرسد

در عقل

جمعیت در وحدت



پس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت

راستی فتنه انگیزت سر و قافلت هستی با جز دروغ مصیحت آمیزت

تجدد امثال

۲۴ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشانی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجالی بے اندازه پرده از رخ می افکند ابو طالب یکی در قوت القلوب گفته که لای تجلی فی صوره واحده لشخص واحد عربان ولا فی صوره واحده للاثین غرضکه اسمای جلالیه در هر آن قلع وجود از موجودات میکند و اسمای جمالیه در همان آنش خلعت وجود دیگر میپوشا بل هم فی لیس من خلق جدید چراغ را بسین که بر نفس شعله او هوا میشود و شعله تازه از پس او بوجود می آید تو پنداری که شعله یک حال باقی است نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگویند جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجدد میشود شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن عقبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابل در هر زمان در هر آن تجلی است با ایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جز زمان منقسم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخورد و قدر از آن درین نام هم بیاید نیز ناصر در ناله عنذ لیب تنقحش تا زگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیقش بخشیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیانا بعد الامتنا والیه النشور آمده از همین وادی بنیاید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مشالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته

اعلموا ان بعض اهل الخال	و لحوافی تجدد الامثال
هوان السماء والغبراء	والذی فیها من الاشیاء
کلهما کل ساعه فان	قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهایت الاشکال	حله بعضهم بحسب امثال
فانظروا فی امثال صاحبنا	وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسر فی الصفا	کل ان جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه	انه ثابت یسر معه

حسن هذا المثال متضمم      ذوذكاء براه ينشرح  
 قد هذا الذي الخبير مزيد      لذة في حصول كل جديد  
 رب ازاد طالب مددا      فابسط الظل فوق ابدان

باجمعت الناس

عالم مثال

۲۷ حقیقت انسانیکه مرتبه جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود نبر داشته پس باید که سعی تو در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کوشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و بی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالصی بشود در گریه نیر و خیر است انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اعداد کم بهم رسد

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است اشرافیه آنرا اقلیم نامند و عالم اشباه مانند تقنازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدمون ان فی الوجود عالما مقادیرا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجبته ولا تحصى صمدنه و علیه بناوا امر المعاد الجنما فی فالبدن المثالی الذي تتصرف فيه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة و الباطنة فتتلذذ و تتالم و ارسطو در او تلوکوجیا گفته و در اینها العالم سماء و ارض و حجر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلك العالم سماوی و لیس هناك شیء ارضی و الروحانیون الذین هناك یلائمون الانس لاینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لاینافی صاحبه بل یستریح الیه انتهى و در باب هشتم از فتوحات است کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لایفترون و خلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صولنا اذ البصرها العارف یشاهد نفسه فیها کما و باجمه صوفی این عالم مثال را واسطه نشان میدهند در میان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و باینه و خواب مثال زده و حق آنست که معالنه حضرات انبیا علیه السلام بارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود و رای آنطور است که ایشان میگویند۔

۲۹ نفس مجردة انسانی پیش از تعلق ببدن جوهری بود معر از ادراک محسوسات و معقولات چون فوزیاد پدید کرد و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد در کلی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاکم گشت

فصل حال

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زایل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم باد که در این عقلیت ثابت و هذب و ثواب آن متعلق پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملاک و دیگر مخلوقات بسبب همین علمست که حکم آدم الا اسماء کلا و بعد از حصول در این علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال بر حسب قرآن و حدیث چنان بر نهج سچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این کثرت صور کونیته تمامها از آینه دلش مرفوع شود و جمال

توحید الهی جلوه گر گردد

ز بی شعوری مرغان این زمین دانم که با وجود نفس دل آشیان بستند

بیت اول

۳۰ جمعیت دل عبارت از فارغالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهره عبارت از آستن و پیراستن شاهد اعمالست بموجب شریعت حقّه با تهذیب اخلاق و خدش خداست نه آنکه مظنون طائفه اهل هواست که جمعیت جمع اسبابست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً حق تعالی از حال اشغال چنین مردم خبر میدهد و میفرماید تحسبهم جميعا و قلوبهم شتى پس بی گشته شدن منفسد حرص بلوغ باین سلطنت علیه حال و حکمرانی بر نفس باغی محض و هم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبه نفس و شیطان پشید و اند و پنجه این هر دو دیو بوز و بازوی حوقله یافته ان عبادی لیس الی علیهم سلطان سبحان المدرس اب دنیا با آنکه نمودی بی بودیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این جانب ثبات تموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته -

بیت دوم

۳۱ عو همت نینخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد و پیش نماز تا ممکنست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نیاید که اظهار احتیاج هم نوعی از سوالست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسؤل عنده میدهد یا نمیدهد درین باب حدیثها وارد شده قال تعالی یحسبهم ابحاهل اغنیاء من التخفض

بی نیازی همتی دارد و در کریان واقف اند ما هم از دست رد خود چیز با بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باینداد ما باید آنکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستكثر

اقبال گرم میگذرد از باب هم را همت نخوردن شتر لا ونعم را

آری آنچه خواهد از خدا خواهد که وی بر ترک سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شمس از فعل بگسلد از

وی سحانه بخاهد که جزوی تعالی نمیشد دیگر نیست

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده دیگر سخدای در گرت  
۳۲ غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست انده علی کل شیء شهود و شهادت

جویای غیب است که جای پناه اوست والی الله المصید  
مشتاق دید نیم شنیدن ز حد گذشت تاکی پنجم غیر تماشا کند کس

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوشتر باشد و خار نفاق کسی سینده دل نخواشد پس ز نهار  
خورداد و در بناید کشید تا از وی دور نیفتد و با نفس و طبیعت نباید آمیخت تا مهور نگرود -

۳۴ هیچ دل را نباید آزرده که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش یاید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی  
دنیا جای سهل است و تکبر شیوه جهل بر کسی محترض مشوک باعث اعراض گردد و هر که بر تو محترض شود جزیر است

هیچ جوابش گوی

دشنام خلق را ندیم جز در عاجوب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم  
اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس بس عالم صدای کوه است و کشت شادی و اندوه هر چه گویی  
شنوی و هر چه کاری در وی تمعذ اگر کسی از تو ناخوش باشد بد آنکه او از خود ناخوش است نه از تو  
ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا از خدا سعاف باشی -

۳۵ مؤثر حقیقی اگر چه اثر در او دیده نمانده و سبب مطلق دروازه اسباب گشاده آنا اگر بی تصدیق  
بیسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته با استعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی آلم نباید ورزید  
من یق الله یجمل له هر جا که ویر زقه من حیث لا یحسب والابی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود  
اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پرده همین یک سبب خواهد نمود  
ر بنا و لا تمحلنا ما لاطا قة لنا به پس تارکان اسباب گروید قه قدرت کامله او بند و آنانکه  
بر عاتق میکوشند اسرار حکمت شامله او فهمیده اند

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعاة الداع فواخته و صلاای کریم بکم فلیستجیبوا لی و  
ما مورد عا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستمه های مغفرت مضطرب و بی  
اختیار رقابت کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگیرد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بس  
عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و الذی نفسی بید کالولم تذنبوا

غیب مشتاق شهادت

معیشت

اشفاق از روی دل

زیب فکر

استغاثت

لذ هب الله بكم وكجاء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم +

عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگونگی خوش

۳۷ هنوز دروازه توبه کشاده است که غم از مغرب برآمده و جان در گلوز سیده پس در توبه شتابی می باید کرد و در نه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توبه از گناه انداختن توبه برپیری و زمان آینده خود یکی گناه است پیروی است سابقه مرشدین راه آمده بخیل لکم وجه ایبکم و تکونوا من بعدة قوم صاحبکین حکایت این حال است و نشان این افعال جاہلان در توبه انتظار آخر عمر میبرند و نه رابد تر از بدایت یسازند و تمیذاندند که هر دم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش در بدیاند به معافه اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آن دم جز حسرت و ندامت نقدی دیگر بکف نبود + + +

توبه با انفس باز پس بدست روست بیخبر دیر رسیدی در محن بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر است که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون است و توبه که در پخت بر آزند جداست که خود طاقت گناه جواب داده و زور و وزن از بهمی او پشت برگردانیده

یکسر موی دلت سپید نشد گرچه موی بدن سیاه نماند

ای حسن توبه با گنمی کردی که ترا طاقت گناه نماند

توبه باز داده در ایام جوانی کردم اول سستی من بود که بشیر شدم

۳۸ حقیقت جامعۀ انسانی که آئینه مرتبه وجودیه و امکانیه است عجب معجزی است که حکیم مطلق اسطرخاوست بدست خود شاخته خلق الله آدم بیدار و طرفه نسخه کامله است که بنسخ همه نسخ پرداخته لقل خلقنا الانسان

فی احسن تقویم شعله حقیقت ابلیسیه از پا افکنده اوست و جماعه ملائکه قدسیه سر بسجود و بنده او پس خود را می باید دریافت و سر از متابعت انسان کامل که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آئینه رو ساخته اند ترکیب وجودت چه نکو ساخته اند

دانی که تراز که این نور است آن نور که آفتاب از ساخته اند

۳۹ اگر چه یاد مروت که حضور عدم صورت اعتباری خود است تا دم لذات است و دل را با الطبع از مالوفات

فانیه سر و مینا بد لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل نمیکند از تا کسی از مشتهیات نفس خویش که کمالات وجودیه اند باز مانند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل المخلوق

توبه

فصل شانزدهم

عذر از توبه

۳۰ اگر بهنگان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از رو  
 آخرت که می کشود سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفیع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود  
 اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشابهه وجود مطلق که دائم باقی است محروم نماند و همواره با  
 و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نترشد

۳۱ از باب سکر در غلبه حال لبه کلمات شطحیه کشوده اند و نغمه های ناسرودنی بطینوز زبان سروده  
 انا کا بر دین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تمکین و تهذیب و حق یقین که جامع  
 فرق و جمع و جمع شمل و شتمات است هرگز در بان را این چنین سخنما آتش نمانده اند و با وجود استغراق شش  
 امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب نیت العباد همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

۳۲ غفلت از شی عبارات است از جهل آن شی و بعضی گفته اند الغفلة متابعة النفس علی  
 ما تشتهیه و نزد بعضی غفلت ابطال وقت است بطلالت باجمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان  
 هستی او تعالی است مرقب او توجه و بصورت مختلفه کونی که با نوع شستی در ذهن و خارج ظاهر اند و شک نیست  
 که غفلت سبب پراگندگی دل و علت تشدد است و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسان باشد  
 و نزد حکما تعبیر از ان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت است موافق هر یکی از این معانی یافتید

پس اینجا وجدان هستی حق عزوجل و مشاهده احدیت مجزده است بی مزاحمت غیبه  
 عقل در اثبات وحدت خیر و میگرد و چسرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است  
 و آنچه ما را می باید آنست که از غفلت و تباهی برایم دور سلوک و آگاهی در آیم بیداری چند روزه زندگی  
 تو هم خویش است و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شمرست و فرصت همین و تدرع  
 یک چشم کشوده باز در خواب شدیم

۳۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غرقه از ان حلال است زیاده حرام  
 درین دیار که شاهی بهر گدابخشند غنیمت است که ما را همین با بخشند

اینجا اگر سلیمان زمانت تختش بر باد روان و اگر سکندر جهان است محروم از آمو حیوان  
 خزینه داری میراث خوارگان کفرت بقول مطرب و ساقی بفتوی ذوقی  
 ذخیره سنده از رنگ و بوی فصل بهار که میسند ز پی ره زنان بهمن بودی

نصیر قدیر

سکندر

غفلت و آگاهی

مشال دنیا

نوشته اند بر ایوان جنت الماوی که هر که عشوه دنیا خرید و ای بومی  
 علامه مخبر فرخ رازی در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هدنة الدنیا و سنو کالفریح  
 و شهوارة کالامیال و انفاسه کالخطوات و مقصده الوصول الی حاله اخر لا یت  
 هناك یحصل الفوز بالماقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه  
 العجائب فی ملکوت الارض و السنوات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم  
 الاخرة فی الغیظة و البیمة و السعادة

۳۴ موت که فناء صورت نوعیست سبب افنای نفس ناطقه می گردد آنجا هم تعیین روحی باقی  
 که هنگامه جزا و سزا بان متعلق است پس در دسر هر قدر که بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد با هستی که رنگ  
 راه حق پرستیست چه قسم میتواند برداشت بعضی اهل معرفت گفته اند اشتی عدم اوجود له  
 ماغریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند صبح محشر میکند فریاد که منزل برآ

۳۵ حالی که هست چون احوال گذشته می رود و کلفت بی ثبات دور میشود و قبل ازین هم البته  
 بگروهبی رسیده باشد و جامه صبر و شکیبائی دریده حالاً از ان حال اثری نیست و جز ندامت ثمری  
 وقت نماند و ترا بغفلت را ندی پس نظر بعواقب امور باید داشت و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت  
 و این سخن هر چند در گفتن سبک و آسان است اما کار استن بموجب آن دشوار و گران

۳۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانیست و نظر کشودن را جماع خلاق پریشانی رود و قبول ایشان بی  
 و اختیار همه کار و بار بدست مختار زنها خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی  
 نباید پوشید نسبت کمالی که بتو میکنند تمتمی پیش نیست و صورت حالی که چون آئینه در تومی بینند جز صورت  
 خویش نه پس مدام همچو آب بفرستی می باید کوشید و همچو سوسن در زبان خاموشی می باید گزید

۳۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و واردات باطنیه است مخصوص نعمت و بلائی دنیا نیست  
 اگر خواهندی بی هیچ خوش و دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظالم نعمت است بسیار  
 نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگوشش نمخورد و بعضی دیگر درشت اند و بلا یا گرفتار  
 لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده است بکلف از خود  
 دوری باید کرد و کلمات شکر را که خاطر از ان نفورست بصورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

تایید از کس

حال صحت و احوال

بی اختیار می نیاید

شکر و شکایت

می باید ساخت باجمله بلا پرانگندگی دل است و نعمت جمعیت خاطر دیگر دل را جمعیت یابی عیده شکر بر آرزو صمیمت  
شمار و زمانیکه پرانگندگی رود در برین بلا صبر کن -

۳۸ \* حالت قبض تا زندگیست همه را وارد می شود آه می را از آن دوری نیست مگر کسیانیکه خارج از صحت  
اینقدر است که قبض خواص بهتر از بسط عوام است وقتی که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لیغان علی قلبی  
فرماید و از فرودشتن پرده قبض بر دل فیض منزل خیر در پس آن دیگر که باشد جزا و سجا که تغییر را در و دخل نبود  
ولله المثل الاعلی و اگر کی را حالتی دست هم دهد که قبض و بسط نترد و یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر  
برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجود چنین کس کمتر از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست  
نشادی داد سامانی نه غم آورد نقصا پیش همت ما هر چه آمد بود ممانی

۳۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبه و حاله اشراک است تاب دیدار غیرت نیار دو بار آئینیت بر ندارد  
هر غار این چنین گل خیر است و بهر کی قابل اناد لاغری با آنکه قطره درین بحر دل بهوانست که آنخر چون حباب نه شکست  
و حبابی سر بر نداشت که جوهرش با مال ساخت و موجی نقش جلوه نگاشت که گردایش بچاه فنا نینداخت و گردانی در خانه  
نکشود که سبش نبود و سیلی خود را بجانی نبرد که پیشانی نخورد و غرض که خانه اعتبارات خراب است اگر چه اضافات همه  
منسوب بسوی آب است پس خود را دیدن تشبه بسای خود زدن است و خود گردویدن گره در کار خویش انگندن آگاهی  
آنت که خود را هیچ نتراند و هرگز در میان نباشد هر کس تعین خویش در نفس است او را بحال اومی باید گدازت هر چه  
تو هم درین نصیبت گرفتاری اما در مقام بی اختیار ی بناچار

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست اتیاز داده و قوت مینه و همت افعال بر زود بهر شخص نناده پس اختیار از  
حقیقت مرحق راست جل و علا و از روی مجاز منسوب به شخص که محل ظهور است مشکلم گفته اند که خلق فعل از خدا  
و کسب آن از بنده و آمدن بران ترتیب سزا و جزا بوده و ان جمعت فجها تین النسبتین قلت لاجتنب  
ولا قدر و لکن امر بین امرین

۵۱ هدایت را دو معنی است یکی راه نمودن دیگر مطلوب رسانیدن اول عام است که عرفا را از برای همین کار  
بوجود آورده اند و مادی خلقی گردانیده و معنی ثانی مخصوص سخن سجا است پس ارادت طریق نمودن شیاست  
علیهما علیهما و ایصال مطلوب تصبیغ الاشیا است بصنع الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین  
قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مری نگشتن حقیقت و آن هم رضالین و مضلین را حاصل

بسط و قبض

فناوی بی نوم

فکر

بسی بر است



دیگر باز ماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن و من یضلله فلا هادی له باجمه حضرت  
وجود مطلق گاهی اینها در ضمن مرتبه بشر شرطی گرفته هست نماید سازد و گاه در بر تو لعیان مرتبه بشر لاشی کم است  
نابید امیناید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب مختص حضرت اوست جل برمانه و غیر  
سلطان و این هدایت و ضلالت نیز بگ رعنائی اوست و نمود کثرت شعبه دیکتائی او

حقیقت حقیقت انسانی

۵۲ حقیقت انسانی عجیب مرتبه جامع و مطلع لامع و مقطع ساطع است که هر چه در کون و مکان است از وی  
پیدا است و آنچه در زیر پرده امکان است از وی هویدا است اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب ظلمات غیبتا  
هیچیکه هیچ شی را نمی دریافت آدمی است که واقف اسرار کونیه و آئیمه است و مظهر تجلیات غیر متناهی قطب مدار  
عالم است و کاشف سر بهم خلاصه ایجاد است و صاحب ارشاد و هر چند در ظاهر مرثت خاکی است حقیر  
و قطره آبی است فقیر اما در باطن عالمی است صغیر و جهانی است کبیر و هر چه موجود است همه خادم و محکوم اوست  
سخر لکم اللیل والنهار الا یة و اگر تبعیت است تبعیت فردا کمل نوع خودش هست نه اسوه غیر خودش  
قل انما انا بشر مثکم لکن یوحی الی باجمه طرف مرتبه ایست اجل و انور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین  
تجلی تفصیح ننموده و از کدام حقیقت باب چنین علم و ادراک نگشوده بعد علم انداگر علمی است علم رسول الله دست  
در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود و در هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد تباش  
فوق جمله نوع بشر باشد

حقیقت حقیقت انسانی

۵۳ و اعظمی بهتر از تذکر موت و ناصحی خوشتر از یاد قوت نیست هر چند آنانکه بشنود حضرت حق آسوده اند  
زندگ خطرات موت و حیات از سنجیل دل زودوده اما چون آتش مجتفش در درون ایشان می افروزد هر چه جزاوت

پاک می سوزد

سخت از پر تو خورشید جینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما  
و الذین امنوا اللشد جباله و درین مرتبه زندگی زندگی است و نه مرگ مرگ اما چون ازین حالت  
فرو گذش آرند و بمقتضای بشریت بهوش و افاقه دارند باید که چشم بر فغان کشاید تا بغفلت که لازمه این

نشانی است نگارید

امر و زگر از رفته خریفان نمبری نیست فداست درین بزم ز ما هم اثری نیست  
در ویشی نه عبارت از منجی و ربالی است و نه فقیری منوط بشعبه بازی و نقالی بلکه عبارت از عدم

سخت در پریشی

و بستگی باین سبب سر است و میل نمودن بسوی دارالبقا و از آثار اوست توکل و رضا و استقامت در فلا و ملا و این  
فوق کرامت است و بالای هر طاعت این تهمت اگر در نصیب یک مقدر باشد بی اظهار او بگردم نمایان گردد و این تهمت را  
بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشته استقامت را بوجوب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست  
نمی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سر می مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را به زره گوئی نفر و نشد

و مستخفی عن سر لیل کتبتہ  
بهمیاء عن لیل بعین یقین  
یقولون اخبرنا فاننا لنعینها  
وما انا ان اخبرنا نعه بامین

۵۵ عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاہل است و آدمی که سرگرم زد و بدل بود از علییه عقل عاقل  
زیرا که هر سوالی را جاست است و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلم یعنی چشم حقیقت  
می باید کشاید و خود را از غر و ده گیری این و آن بر کران می باید داشت متناظره حق پسندان دیگر باشد و مبارزه خود  
پسندان دیگر امر و ز غایت علم استعمال اقصی مراتب جمل و نادانی است و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتاب

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی  
واذ کرده خویش تن پشیمان نشدی  
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند  
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن جموبیت امری دیگر و جد است پس چنانکه  
حسن ظاهری آراستن خاطر خواه است همچنان حسن باطنی خواستن آن درگاه ز یاد و علما که خوبی ظاهر دارند خوب صورت  
اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن نیز یک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان  
ست همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر تذب قلوب را  
بسیج سبب در کافیت و لطف سخن را جز عنایت پروردگار بدکاره خوبی عمل عبارت از حسن قبول است  
و حسن قبول واسطه وصول به بنا تقبل منا انک انت السميع العلیع

۵۷ بعد از آنکه خطرات ماسوی زحمت از زمیند برست و دل از تعلق عالم و عالمیان بشکست در دنیا هیچ  
تنامی باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی اساقی نه تهمت باقی آستین از نشانی افشاند و آرزوی از  
من و تو در گره دل پیر نماید اینجا فضا نیست بخت نه خیال فوق است نه اندیشه تحت هر دم پیام مرگ بگوشن میگرد  
میخورد و هر لحظه یاد تو نشسته بسیندی کینه می شکنند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خرابد دل بافت همان قطع لطیف  
هوا و موس و تقلید اجبار و در جهان را بر تافت چشم سوزن طمع را که دیده مردم میدوزد در رشته جانبا نماند

فصل

فصل

فصل

و در طریق کتاب و سنت و وقتند و دست احتیاج مرا که ما محتاج می اندوزد با نش استغنا پاک بسوختند میدان خلق  
 همه رفته و صاف است و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی خلاف خلق با در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمودن بود  
 اگر چه زبان از شکر این عنایات جلیه و الطاف خفیه قاصر است اما او تعالی همواره حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت  
 اگر استقامت بخشد و خاتم جلد امور بخیر و خوبی گرداند بر چه فتح و نصرت بدست یمن است و شفاعت رسول مقبول  
 صلی الله علیه و آله و سلم اگر دست من از پا افتاده بگیرد و فرمانروائی آسمان نقد وقت دل محنت آرم است و صما  
 ذلک علی الله بعزیز

سوره انشائی

۵۸ سبحان الله و بال خودیم و دلام در تنگی حال خویش تنیم چشم دایمی است که بر دم بنظر بندی باید بسته  
 و گوش حلقه است که ما را حلقه گوش خویش ساخته جز خدا کیست که ما را از او هم هستی برانند و نقوش کثرت از دیده  
 احول ما محو سازد و تمام ما را بشهودا حدیث خود بنوازد و دل با از خیال ما سوا بیزد از دهر چند نور هستی است  
 که هر جا افتد آما هر که یافته از عنایت او یافته اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت  
 علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکره نفس بشر است در آمینه باطن جمیل نمل  
 و مطلقا کرامت و مخلص از دیده بصیرت مرتفع گردند آنکه تکلف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان  
 حکایت و شکایت برداند که این نه صبر باشد بلکه تعصبت آری اگر رضا میسر نشود تعصبر را هم از دست نباید دلا  
 که شیوه ابراست و تهر از اجری نیست باشد که رفته رفته فوز بان دولت هم دست بهم دهد  
 دلیل عشق حقیقی است عشقهای مجاز آفتاب رسد بنیم از نظاره گل  
 آدمی چون از خدا بدل راضی گردد آید دست که از انطرف هم نوید رضایندی شنود یا ابتها النفس  
 المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر  
 اسباب می افتد و از سبب غفلت رو میاید و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود  
 و در بنده این قیود مانده از مشاهده فعل مؤثر حقیقی که اینها از بی آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیان  
 ساخته و آله رجم شباطین گردانیده معطل میماند الشمس القمر والنجوم مصنفات با مره او تعالی  
 اگر خواهد درینها اثر دهد و اگر خواهند بد عالم لایبفح و جعل لایض که میگویند عبارت از همین چیز است چرا

صبر جمیل

کتاب و امام بر علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصید فی جوف الفری در هر علم خاصیتی نهاده اند  
 که در محصل او بی اختیار نمایان میگردد، مجبور غوغت در فلسفه و تحلیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتاب  
 پس آنچه حق و صواب است آنرا بدانند و نباید گرفت و هر چه نفع آن در آخرت نیست آنرا بالای طاق نسبیان بیاید گذشت  
 چه اگر افلاطون زمان است از بسیار چیز با نادان است پس در اینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمود نیست  
 و در تحصیل علم نفسی که اخلاقی قلب از حب ماسواست افزودنی است قدم بوادی آفاق نباید گذاشت که راه  
 بس دور و دراز است و روح بخانه قرآن و حدیث میباشد آورد که دروازه این کاشانه باز است -

علمی که نه ما خود ز مشکوه نبی است      والله که سیرابی از و تشنه لبی است  
 جایکه بود جلوه حق حاکم وقت      تابع شدن حکم خرد بولیبی است

۴۱ انبسی بهتر از تمهائی و ندیمی خوشتر از درد جدائی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت  
 و همت تصفیة دل می باید گشت دنیا کلبه اخزانی است نور زجای شادمانی است و نه محل غرور و تکبر دانشمندان  
 و متفرج بی درد آن آفت که چون گرداب بجز فکر ت فرورفته در آیات نفس و آفاق بنگرد و همچو حجاب تنها بر راه  
 نظاره مرود خانه این موهومات در چشم زدن خراب است و موج و جواب این آب همه سرب گوی صحت یاران تمام  
 گلشن و باغ است اما در خلوت و انزوا واجب سلامت و فراغ -

غالب بریدم از همه خواهم که زمین پس      گنج گزینم و پیرستم خدای را +

و اینکه گفتیم و نوشیدی بر مقتضای حال این زمان است و الا هر کثرت نه بدست و نه هر وحدت خوب -

۴۲ هر چند همه بچو نگین روسیا هم امانام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی برداشت  
 ظاهر بینان ما را غلط دانند و بالعکس خوانند و شناسند که در کجی ما راستکاری است و پیرا همه روی ما عین همواره  
 سیاهی ما نور روشنائی میدهد و گراهی ما جاده رهنمائی میسر و تا سیر است باده فنا شده ایم از هستی خود  
 خالی گشته و تا از دشمنی خلق چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته -

زمین عشق کیونین صلح کل کردیم      تو خصم باش ز ما دوستی تماشا کن

۴۳ نائب رانانگزیر است از انکه اجزای کار نوب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل شریعت  
 بقصوری از خود رضاند به نزدیک است که عقبه کند و خلاف صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف  
 سعاف شود مرد واقف کار محرم این اسرار است و دیده احوار از دریافت این منزلت برکنار

تتمه ای و در دنیا

خراپه هر معرمان باطن

تباع ظاهر هر معرمان باطن

۴۴ مطلب از ایجاد اشیا بطور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات در مظاہر مختلف است  
پیدایش او گوناگون است و آرایش او بوقلمون ندانی که کارش لا حاصل است و هستی موهوم اشیا باطل +  
افخسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون علم بوجوب سنت الهیه دعوت میفرماید  
و کلاما بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسنه این است و دعوت بحکمت همین -

۴۵ در او اهل حال کار بسهولت یابد کرد و در او اخرا اعمال همت لغزیت باید بست بپاره آزادگان  
صورت درین بوطون بی بصرند و از رفعت این منزلت بخبر آسرا کنند هوا و موس قیاس بر خود کنند و تحقیقان را  
بمخوشی نشن فمندر ثم اراده هر کس از صنوبر پیشانی او بیداست و نقش صلو و نائت همت از صنوبر هر کی هویدا  
فلمر فتعظم لبیبنا کهم و کتعر فتعظم فی الحن القول سیتما هم فی فوجوههم من انزل السجی

۴۶ سخن که از دهن برآید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جسد نکمت این گستان حقیقت هر کس  
از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل هر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء بترشح بما فیه کلام آنا  
سخن آفرین است که باین ضلیفه خود سخن معنایت فرموده و ودیعت کلم ازلی است که باین سینه جمیل یاب اسرار غیر متناهی  
بر روی عالم کشود خلق الانسان حاکم البیان سخن است که باب هدایت گشوده سخن است که فوائد فاسو  
بیان نموده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن است که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که تلاوت کنی  
تا بندگان رسد درختی است باثر که اسهلش در ارض و فرغش در سماست و حدیثی که برایت صحیح تا دم آید جوهر  
ست شاموار که آتش از کوز بر صفات ضرب الله مثلا کلمه طیبه کثیره طیبه اصلها ثابت  
و فرعها فی السماء توئی کلامها کل حین باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الام بود و بشهادت  
کتاب و سنت بدرجه نبوت رسد و بپایه صحت نیویند و آن نفس اعلاهی خدا و رسول بیرون جسد خود درختی  
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده اثر نگزیند مثل کلمه خبیثه کثیره خبیثه

اجتنت من فوق الارض ما لها من قرار

۴۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فرام آمده سبب حیات دلها  
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن است و طومار ما که تراشیده ما و شماست همه سبزه بیگانه آن  
چمن و موجب تاریکی این انجمن است مطالعه کتاب گو یا صحبت است بصاحب کتاب و عمود این صحبت است  
حدیث است و تلاوت کتاب چه کلام کی از صفات ذاتیه حقیقیه رب الارباب است و کلام نوع بشر

سلسله سنجی از پند

سلسله سنجی از پند

سلسله سنجی از پند

سلسله سنجی از پند

از آنرا این صفت فیض بر او بهره یاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبا که گرفتار است لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر معرفت تنزیه و محضت تقدیس خودش مستکن و برقرار آسان سخن است که از زبان قدرت الهی برآمده و سخن انسانی است که از خاک آدمی سر برزده افراد انسانیه کلمات ربانیه است در صورت الفاظیه و حقائق متعنا کلمته القهقبا الی میریم و ما ملولنا لشیء و لا خادنا ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آینه تنزیه ماست و بسیرگی ما از پرده لکن تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کرده مارا      تو جلوه داری و روپوش کرده مارا  
ز فریبی بغل در نیاید آسایش      بدر و خویش هم آغوش کرده مارا

۶۸ آرایش ظاهر تر نشان ویرانی باطن است و در بند تکلف جامه و پیرهن مانند مستجن هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زنان است و دل در بناخن هوس لباس و مسکن نباید خراشید که دور از همت مردانست و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بجهلای نیکو آراید مضائق نیست و غلی در کار بار نخی آرد پس خواه نخواه خود را ژولیده موی بر نشان روی نباید داشت که کفران نعمت الهی است و چون زاهدان خشک متقید صوف پوشی نباید شد که تعبید از معرفت خداوند نیست قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادة والطيبات من اللذيق هر چه حاضر آید نوشتن باید کرد و آنچه پوشاند باید پوشید + چون درین خانه همایم بهر طرز که دارند باید بود و سیر زامظهر با نجان رح چه خوش سخن گفته که طعام بجزه را از برای تحصیل شکر گوید از مصابح اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه آسین مینماید و گسائیکه طعام با مزه و لذیذ با غلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام بجزه شکر اذول ادا نمیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب صبر است که معنی آن صبر نفس است پس این معنی مستلزم غلام شکر و منافی اتباع سنت است که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون این طعام که ضائع نمودید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست <sup>است</sup> و برین قیاس پوشیدن جامه نفیس است که چرکین ساختن آن و تبدیلش بلباس خشن صوف و نخوان موجب ک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سنتی است -

۶۹ دنیا مزه آخرت است آنچه در دنیا کارند همان آنجا بدر و ندر پس اعمال خیر و شر صورت جنت و سقر گوید

نوشته

نوشته

و خودش جزای و سزای خویش باشد خیم و زقوم شرور نفس شوم است که مثل تود و نفیر جان نفس خیرات ما  
 که مشکل گردد و من بعمل متقال ذره خیر اینه و من بعمل متقال ذره شر اینه  
 یکی را از عرفا استشفاد بر دوزخ شد و دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ است که آتش ندارد  
 جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ است اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد با جمله دین مرتبه همین معانی خیر و شر  
 که بصورت نفع و ضرر اند پس تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هوس همین جان بر آید بلکه این تخم در آنجا  
 برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سر نیکند آنجا نمود حور و تصور نمایان میگردد و تکاره روحا  
 اند که چون اینجا بر آنها شکیبائی دست دهد آنچه در دست باشد حفت النار با کله شهوات حفت  
 الجنة با کله کاره کوتاهی دست قدرت از ممکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی است بزرگ که جز خاصان  
 دیگر بر آبان نوازند و تقرب در شهوات بر حسب مقتضیات خاطر ملائی است سترگ که جز بی نصیبان آخرت  
 دیگر بر آید ان مخصوص نمی گردانند -

۷۰ اکابر دین که بهجت بر شکست نفس بستند و بجا هدایت و طاعات آنرا شکسته البته از من تو توانا  
 بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف شهوات خویش مینمود که ان النفس لامارة بالسوء اما  
 ایشان بخالفت آن میکوشیدند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و از آمارگی بر آورده مطمئن  
 میساختند تا آما رحمة ربی صادق آید و قد افلح من ذکرها و قد خاب من دسها صورت  
 بند و پس تخلف از آنچه جمود صلی و جمله عقلا بران گذشته اند پیشانی پیش نیست و خود را از بگمان اعقل و اعلم  
 فهمیدن جز تمام نادانی نه است بران باید گماشت که دل بلذات فانی نچسبد و از نعمتهای جاودانی غفلت نیندازد  
 آسودگی در دنیا محال است و آزادگی در قیدیات و هم غیال

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی و خوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانیان است  
 و بزمان تیسر مرادات بمذلل وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان است که ریبه احسن کما احسن  
 الله الیک مرشد این طریقت و ان الله مع الصابرين رفیق آن فریق است  
 خوشا جهان تهیدستی و غریباش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

۷۲ فال بد حال بدی آرد و از شکایت شامت بار و کفران نعمت است که در صورت زحمت بر آید  
 بی صبر است که در پیری تهیدستی از اجر کنیز محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید و ایقان

عاشق نفس

سخت از دنیا و دنیا و صبر است

عقل و شکیات

آنست که لب شکایت گشاید شکایت مصیبت و آفت است و استقامت نعمت و سلامت مهنگام  
مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگر چه در آخرت بر حسب نیات و کردار خود مبعوث  
میگردند بزرگت عدل و انصاف اعیان و صلح ارکان در همه با ساری می شود که ان الحسنات <sup>هنا</sup> یقیناً  
السیدئات و آثار نیات صالحه امر و حکام در رعایا و برابرا چون آب و بر برگ جاری میگردود که اذا صلحت  
صلح الجسد کله ازینجاست که سلطان عدل گستره زار را نیک محضر را در جریان امور دینی و احکام شرعی  
دخل تمام است چنانکه خلاف این صورت را در زندان معروفات دستگاه تام درین زمانه که معروف منکر  
ست و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باری از تربیت خویشان غافل نباید بود و تا ممکن است  
خودش را انباز آماندین آرد و شد تا نباید گردانید و خیالات بد و وسوس موش را در دل خود راه نباید داد  
و تصورات امور پرگند و مرتبه تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت همه بر اتفاق است و فساد کون و  
مکان همه در نفاق علیکم بالسواد الاعظم همین است و ید الله علی الجماعه مشعر باین  
۶۳ هر چند فتنه شی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بصد ان اجل الله لای تم عبرت در زمین  
دل می کارد آ آ چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و میقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و بجملة اگر غفلت از  
لوازم زندگی نمی بود هیچ نجات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دامنگیر میشود و جنبیکه و قنادون و  
رو می دهد اگر دائم شود و مستمر ماند نعمتی عجیب و سعادت غریب که بعد از آن هیچ مکره مکره بیناید و هیچ  
مخرب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان باقیات صالحات گردد  
۶۴ عمل همانست که پس از نگر بجار آید و نیت همان است که در آخرت درینوخشاید ورنه تضحیح وقت  
بیش نیت و جز حسرت و ندامت پیش نه در بیافا که گلهای گلشن کمالات در پرده زمین نهفت گوهر حسن معانی  
در رشته اخفا سفت کاروان رفت و تنها ماندم بهار گذشت و با مال خزان گشتم  
صدیغ ز بزم دوستداران رفتند  
سین بدنان و گلغذاران رفتند  
چون کوکل آمدند بر باد سوار  
در خاک چو قطره های باران رفتند  
۶۵ نفس هر کس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال اولها ما کسبت و علیها  
ما آلت نسبت کثرت حواس است که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رنگد ز پریشانی رسیده ورنه  
جوهر بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلا با انداخته محمد ادا نماید و بر زمین

تکلیف غفلت

تکلیف نیت

تکلیف نیت



مصرف است و لذات مکتسبه اش با لوف از لذات ذاتیه خودش غافل است و از کیفیت تجربه خود  
 جاهل آماج کند که او را باین تن نسبت عشقیه حاصل است و شب و روز بجانب مدکات سیه مائل پس  
 بر چندین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و راهی بنواست ملا اعلی نداده و رتبه محبت عقول با نفوس  
 بیشتر از آن است که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی بایندگان اقوی ترست از محبت انسان باینسان  
 ۴۴ آناکه بحضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبتها مریده و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق  
 آرییده و الذین امنوا اللهد سبحانه و صفایین کاروان است و یحییهم و یحیوونه آینه حال  
 این گرویدگان و آناکه از شهود مقصود بخیبر اند و از دریافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند  
 و خود را همین تن و بدن می پندارند و ملاقات بدنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهان بینی و  
 کامرانی دارند و حریص بر زندگی این خاکدان فانی بوده اند و لیل نهم احرض الناس علی حیوة  
 پس خود را همین گوشت و پوست فهمیدن و تحقیق تحقیقت خود نارسیدن است و با نفس و طبیعت  
 دوستی گزیدن با خویش دشمنی و زریدن است بر بگرویات و آفات چند روزه صبر می باید نمود و نظر بر عوایق  
 امور و نعیم آخری می باید کشود از حرص و هوامی باید گذشت و دامن فتنات بست یقین می باید گرفت  
 از تن پروری دور می باید افتاد و در صورت رحم بر خود دادستم غنی باید داد

محبت الهی

دو تحقیقت این است

۴۵ و اصل تحقیقت کسی است که نفس ناطقه اش مدام بسوی ذات بحت که منزله از جمیع اضافات  
 و سیر از همه اعتبارات است بر پنج چوینی و چگونگی متوجیه باشد و نسبت مجمله الکیفیه تا آخر تبه تقصوی حاصل نماید  
 و ایمان بحضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره را که آلات اند و منظر صفات از صفات او سبحانه تعالی  
 بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نمایات سازد و با آنچه ازین امور در شرع شریف خصمت یافته  
 آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصه خود گیرد بطریق حلال بدان متمتع گردد  
 یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك و هر چه در شریعت از آن نبی آمده و در محرمات معدود  
 گذشته آنرا در حق خود حرام نهد و باعث مضرت خود در پیش جانشناسد و نترسد شقیات و قوف را شیوه  
 مرضیه خودش سازد و داند که اگر چنین به نیز داخل نم نم حقیقی است لکن این را در حصه من نداده اند و از برای  
 من بران سودی متعین نفرموده پس من در ازنی طمع بان سوما تا بزدی است که سزایش بریدن دست  
 باشد و سهر که را این حالت پیدا شد و بجله گرویده حق آمد و از جمله بالملهما در گذشت و دیاب که ایمانش کمال گرفت

و نعمت او سخانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی او را زنده دارند و اله پدایت  
دیگران هم سازند زهی سعادت و نعمی رشادت که کار این ست و خواسته از انسان همین ورنه خودش  
بر تبه کمال رسیده و آنچه مقصود از آفرینش او بود آن فائز گردید بچگی صرف دوست شد و از هر طریق که  
باشد بسوی او رفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازی داد -

و انفسهم

۷۸ رفت نزد خدا در انکسارت و تکبر و سرکشی سبب ارباب من تو اضع لله رفعه الله + و  
الله لا یحب کل محتال فخره و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا + انک لمن  
خفرت الارض و لن تبغ البجالی طولا که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را بر احد  
پایه بالا نزنند بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد و باید که در وی مشاهده بهمان  
قدرت خالق فرماید و در یاد که خالق آن بهمان خالق این نیکوست ابوالدرد را رضی الله عنه چون که بنظر بر  
میدید میگفت که آفریننده این کس و ابوالدرد را سکیست

جماعتی که نظر باز این برود و شاند  
بجیش مژه عرض هزار آغوش اند  
ز حسن معنی بیچارگان مشغول  
که این کی بود تنان نیل آن بنا گوش اند

۷۹ حسنات و سیدئات عبارتست از خصال حمیده و اخلاق نیکو میده که صفات جلیله است  
نه سمات کبیه این آگنده شمرند آفرینش این افعال در نفس هر آدمی است و سعادت و شقاوت و عبارت  
از همین تکلیف تهذیب اخلاق که در شریعت حق و در شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم ازان  
حسنات در طبیعت آدمی زاد بوده است البته با بیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ باری آرد  
و بسر سبزی و شادابی گراید و برادر خود برسد اللین جاهد و افسینا لنهلا بنهم سبلنا ورنه  
آهن سرد کوفتن و باد بشت پیودن و گرد از ریگستان روفتن پیش نیست

حسنة

۸۰ این اعمال خیر و شر که اکتسابیه اند تمثال و عکوس آن جوهر جلیله فطریه خلقیه اند و نسبت خیریت  
و شریعت باینها بلا حظه همان اصول آنهاست که صفات ستوده حمیده و سمات ذمیه ناپسندیده  
باشد و تعبیر ازان بشجاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیجانی  
و جبل و فجور و سوء خلق میروند خلق نیکو حسنه است که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان می سازد سیدئات  
و در آخرش رنگین برنگ حسنات میگردد و اندک اندک یبدل الله سیئئاتهم حسنات

شأن اعمال خیر

بمخین خلق بد محبط حنات و حاجی خیرات است و انجام کار بر صرافت بیزگی خود فروشی آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که علی گران تر در تراز و روز قیامت از حسن خلق نیست تا همیاری را باید که تا وسیع قدرت خویش با اتباع صاحب خلق عظیم کوشیم و خود را بخلعت فائز و تواضع و خفض جناح و خوی حسن بپوشیم

۸۱ اگر عزت از برای اشتهارست خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبارست گرفتار دام بود چه غمگین است که بچو عتقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال جهانی نام و نشان گردد پس گمانی و نامور می اینجا هر دو یکسان است و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توانان و آیین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو باندام و حاصل تو می تواند شد فردا که بمیری ازان عیبی اثری نخواهد بود و نیز ازین عالم و جهان خبری نام آوری بستان بچو گلین خود را در وسیاه کردن است و بلند آوازی خواستن خود با او از دهل زد و ز خوش خود را بنجیدن و غیره را بچشم حقارت دیدن کوه بینی است و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبیر نمودن از بی دینی و رنه هر زده در خور قسمت نانتناهی است و هر موجود مظهر صفتی از صفات الهی است گوشه میدانی است و هر حلقه گمانی + +

عشق قنق شبانه میگرداند  
چشم ز سرشک دهم چون صوفی  
عقلم ورق زمانه میگرداند  
تسبیح هزار دانه میگرداند

۸۲ علم بچقائق اشیا کمای فی نفس الامر مختص باو تعالی است گو بنندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاقت بشریت داده باشند و صلنا که من لدنا صلنا که ففصلناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بچقیقت میرود و آنکه استعداد او همسایه بگیر افتاده بقبول معنی هم دیگری شتابد و رنه هنگامه خصومت سر بسا سوده و وظیفه اهل دل سبحانك لاعلم لنا الاما علمتنا انك انت العليم الحكيم بوده

۸۳ مخبر صادق اخبار استفتقر امتی حل ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعات چنین بیان فرموده که کلهم فی النار الا ملة واحدة ما انا حلیه و اصحابی همیده باشی که این گروه کیست و ملت واحد عبارت از چیست محمدیان خالص اند که عضو احلیه بالنواجل تشقه بچمین ایشان است و احمدیان مخلص اند که مالیس علیه امرنا فهو رده

نام آوری

از روز خلق

دایات کمالی

نوا نوا

فیضات تالیف تصنیف

در وجود و توحید و تعلق

طفرای مبین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود و وقف بجیت سنت مطهره شود و تمام احسان آنست که کمال خود بسوی برعت دیگری نمیند آیمان با مور غیبیه که از نظر پنهان ست می باید آرد و او امید شفا از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت عالم شهادت دلیل ست بر عالم غیب و هر چه جناب مسالت از ان خبر داده واقع ست بلاشک و ریب —

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاداب سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تدکر اذکار معموله و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و صدر نشینان بزم یقین را بقدر طاقت و اندازه فرصت و اقتضای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنایع اکل تر از صحبت داری با جماعه مالوفه <sup>سنین</sup> سخا و اما آنتینا که بقوایه و اذکر و اما فییه لعلکم تتقون سخن خوبیکه بتسویه میرسد و کلمه پاککی که مرقوم میگردد بهر چه شجره طیبه ست که ثوابی اکلها کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از دست و زبان بر روی کار می آید همچو نمره یا نعه ست که اکلها دائره و ظلها **س**  
علم ست که هر چه هست بنماید از و هر عقده که مشکل ست بشناید از و  
غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار نماید از و

علم بی تصنیف همچو مردی اولاد دست و تالیف سخن بدیع و با طویل چون فرزند بد نهاد فویل طهر صما کتبت ایل یحصم عالم غیر عارف بحق کمثل اسحار یحجل اسفا راست و عارف بی علم مصداق و مکر و اما مکر اکبارا —

۸۶ در سمحت توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی ست یکی نعره وحدت و وجود یکشد و دیگر صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگرند دریا بند که مال هر دو سخن واحد ست و در حقیقت وحدت خلائی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید و این حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه محض <sup>شهود</sup> نگردد و نایمال پیدا گردد و قائل بر دو توحید از دیاف حقیقت مجوسرت و از مذاق اهل دل بمراحل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک ست که وجود معنی واحد ست و اشتراک در لفظ آن معنویت نه لفظ و در مغایرت حقایق و وجود که ام از تباب ست که ماهیت امر دیگر ست و وجود امر دیگر اگر وجود

عین یا هیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقائق ممکنه  
 نزد صوفیه صافی معانی عدمیه اند و عدم غیر وجود است و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و اختیار  
 ممکنات گشته چنانکه جهت همینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس اکار که ناظر این برود  
 حیثیت اندیقتضای استعداد اهل زمان خود بیان حقیقت پرداخته اند شیخ اکبر چون اهل عصر خود را دید که گفتا  
 دویی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنیاد و بنیاد و سبب و کلال ثابت میکنند و وجود ممکن مستقل  
 وجد از وجود واجب میفهمند و باین برگزیده معامله قرب نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عبادت و تقود  
 بلکه مسدود میشود لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اشئیت و مغایرت از نظر با نهفت تا ظاهر  
 میان رو باطن آرد و لفظاً بحقیقت برگمارند و حضرت علامه دله سمنانی و شیخ احمد سرزنده  
 مجدد الف ثانی رحمهما الله تعالی چون در مردم زمان خود غلبه نسبت عینیه دیدند و غالب جمله را  
 از حال بقال مکتفی یافتند و دریافتند که ایشان در عبادت و معبود و حلال و حرام فرق نمیکند و وجود او  
 سبحانه تعالی شان را همچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی پندارند تا گزیر شد که اظهار نسبت اشئیت کنند  
 تا این بیدینان از تشبیه به تنزیه گیرند و با تمیز به قصوی نسبت جموله کیفیه حاصل سازند و در سبب عدم  
 خواجه محمد ناصر دلهوی پرتوا فکند قوت هر دو نسبت بحد کمال رسیده بود و هر جانب گرویی فراهم آمده  
 و از نسبت دیگر جا بل مانده لامحاله ایشان رحمه الله تعالی لوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خوانند  
 و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از در میان افکندند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع  
 جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضرر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر  
 و قبض و بسط و خلق و رزق و جزآن غیر او سبحانه دیگری نیست پس در حول و قوت همگنان همان یک  
 قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله + و ما نشاؤن الا ان یشاء الله  
 و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انکاشت و آرزیه تا  
 بریده باومی باید پرداخت که لا اله الا الله و احد لا شریک له له الملك وله الحمد  
 وهو على کل شیء قدير توحید محمدی اینست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقت  
 و امکانیت مزاج ایشان را فر گرفته و مرض دویی بر آنها غالب گشته متعجبانه ایشان جز بالقای نسبت اتحادیه  
 و آوردن بحد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنانکه حقیقت و جانب الوهیت در طبیعت  
 ایشان

متکلم شده است و از دایره ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز باظهار مراتب امتیاز نمی باید نمود و بهر  
 واقعه آورده باقی بالعدمی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود اند و وجود و شهود استدلال  
 بآیات کتاب عزیز کرده اگر چه در دلالة النص و اشاره النص و فحوائی خطاب و سخن خطاب تمیز ننموده باشند  
 و لکن ناواقفان این هر دو کویچه حاصل کلام فریقین ندیده اند و از مرتبه جامعیت اعتدال بغافل مانده راه  
 افراط و تفریط سپرده اند و بر او عصبیت و حمیت جاہلیت با هم گیرند و محاصمه برخاسته و این چنین  
 نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خودش  
 روی دل بسو مشا به آرد و از عنینت و اثنینیت که هر دو امر اعتباری است کار ندارد و این علوم غیبیه  
 و حقائق مخفیة با عالم الغیب و الشهادة بسیار دگر آید همین راست است پس بس سلف این ملت قائلند  
 این امت که قدوة خلف و أسوة تمام اسلامیان بوده اند رحمت الهی چاره گری ایشان چنان فرمود  
 که از خوض و چنین مسائل بعافیت در گذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محضت توحید قرآنی  
 آمدند همچنان سنی آلائش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فی حد اقل اهدا  
 منظور و تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت است و مقدمه صد چهاردهم از  
 ملت و زمان قیامت بر تو بر سر ما آگنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر ما رسیده آنست  
 که همه معارف و کشف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست در اتباع ظواهر نصوص  
 کتاب و صراح اول سنت مطهره زده شود و از فکر و ذکر بیرون و آند و شد من و تو حسابی در میان نمید  
 نگرود که همه ظلمت بر ظلمت است و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریجات ملایان فکیش بر راه جهان  
 زده و مرقبات و اربعینات گدایان که است اندیش خلقی را در راه ویدگر اهی سرنگون انداخته گیت آنکه  
 همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوند و کجاست آنکه این همه کارخانه باطل را بر اندازد و بزور بیان  
 و زبان یا بقوت سیف سنان اهل عالم را بر صراط قوم سنت مطهره ماشی سازد اگر چه بقصر قاهر خیر جا  
 و قهر قاهر حجاب بود و آسم شوم تقلیدات اسوات و اجیار که قلاده گردن هر خلاف آدم است و سبب  
 هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از اجاب یا از اولاد یا از مردم  
 خانه خود بردارد که بیش ازین سعادت در تصور نمی رسد و سجاتی بهتر از آن در خزانه خیال رخت اقامت  
 نمی کشاید مصححت دیدن آنست که یاران همه کار بگذارد و سر طره یار سے گیرند +

مقصودین دور است

۸۸ راه نبوت و ولایت راه توحید الوهیت و ربوبیت است که لا اله الا الله وحده لا شریک له  
و نسبت این برگزیده گان و بزرگان نسبتی که بجهت هم و یحییونه و طریق حکما و افراخ ایشان طریق عقل  
است و نسبت این گران نسبت و جدانیه که بنایش بر بران و قیاس است و برخواطر و حواس اگر چه  
اشراقیه همچو شایخ خود را با جذبه بران دلیل نمیدانند و دعوی اشراق و کشف بنمایند اما آن بران روشن دلیل و صواب ایشان هم نسبت به علوم  
انبیا علیهم السلام تاریک است میان آنکشان طغنی اولیا است اشراق عقلی حکما بی ملت فرق است با یک نظر که بعضی ادیب  
مدون و ایمان صورت ظهور نمی نماید بعدی الله لنوره من یشاء درین مقام نفخا می یا ایها  
الناس ضعیف مثل فاستمعوا له مثالی ز نیم و طبع سلیم را بقبولش خوانیم و آن مثال این است  
که مثل حکما همچو شخص عاقل است که در ملک بادشاهی ماند و بود میکند و او را چار و نا چار بود و باش و گذران  
معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقضی انبیینی میشود که تعارفی بسططان پیدا باید کرد  
و خدمت او باید نمود و بارکان دولت او توسل باید جست تا همگی بهم رسد و در جهنگان امتیازی پیدا آید  
و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و بحکایت سلطان و مددگار کائنات سلامت از کمروا ت و امن از ایذا  
و دشمنان حاصل شود بنا علی هذا چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده است و بقای  
نفس ناطقه هم بعد از موت متحقق و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی  
ناچار عقل ایشان دلالت بر آن کرد که رجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه و صف تاله پیدا باید کرد و تبرکبه  
و تصفیة خود ز پروداخته با عقول مجردات و عالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید و در ریاضات و  
مجاهدات می باید کوشید و از طبیعیات و مادیات سفلیات یکسری باید برید تا کمال نفس انسانی حاصل آید و صفات  
نفسی روناید که بدون این اسباب با نجات هرگز نمی توان کشود و سعادت دارین زهنار رخ نمی تواند نمود  
و مثل انبیا علیهم السلام مجرمی عاشق است که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب  
عشقش بسوی سلطان میکشد و هر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد و میخواهد که شب روز  
حاضر بارگاه و سرگرم خدمت آن عالیجاه بود و اخلاص و صحبت دارد او که با امر او و زاری اوست از آن  
ست که مقربان بارگاه جهان ناپا ویند و شفقت و لطف او که بحال غراب و مساکین است بآن سبب است که اینها  
رعایای آتشاه جایگاه اند اگر چیزی می بخورد برای آن میخورد تا در پیش قوت استادان در حضور پیدا شود و  
اگر نمی خورد آن برای آن نمی خورد تا در خدمتش کسل و ماندگی بظهور نرسد و اگر می پوشد از برای آن می پوشد

توقی با توحید است راه سعادت

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورت غرضکه  
 همه افعال و مبالغه از برای آن شاه مست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا  
 هر چه میکنند خواه از کارهای عجبی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصانه میکنند نه از برای دستگیری  
 و جمعیت و خیریت خود گویند و دنیا و پدایشان اندران منظومی باشد اما اصل منظور نظر ایشان  
 همان ذات مقدس حق تعالی است پس پس قل ان صلواتی و نسکی و عیای و مماتی لله رب  
 العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غراب و رعایاست که پیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه با  
 راهی باوندارند و آزاد را که این نسبت خویش هم در غفلت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار  
 و عیارست که در دربارنا از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند  
 ولی نه ایشان را با کسی است و کسی را با ایشان و آنحضرت شاه و الا جاه نظر قبول خود تخصیصا نجاب  
 ایشان نمی اندازد و جواب و سوال نه و اسطره باینان نمی پردازد و بقرب و معیت خودشان اینها را  
 مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با احبارست باین دور افتادگان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم  
 السلام همچو وزیر را با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم بکمال عنایت و محبت  
 نظر مخصوص و خیرخواه است ایشان برایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت  
 اویند و در دیوان عام هم صاحب و جاهت و منزلت بلکه براه غایت عطف و الطاف خود حضرت  
 عالیجا در سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رفاه  
 میپردازد و رایت ربك يسارع في هو الك او كما قال پس معاملات نبوت براه اجتناب و  
 است که معامله حقست بعد الله اعلم حیث یجعل سائله کار و بار حکما از راه کوشش و سعی خودست که معامله عبودیت  
 با حق و ما للذاب و رب الارباب و مثال اولیها راست همچو مصاحبان و خاصگان محرمست که  
 در خلوت خاص با ایشان نغمه میروند و اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کمال شایخ از تابعان رسالت  
 همچو نابیان و زراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت با رمی یابند و معامله که با منیدبان است  
 با نواب هم جمعیت و ظلمت در میان می آید پس فرق در اینجا همین اصالت و تبعیت است پس پس  
 حاصل آنکه راه راه اتباع و محبت است و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله و ایا که  
 اتباع حبه صلا الله علیه و آله و سلم از حق سبحانه و تعالی که ما کوچگردان عقل و موش را



بسواد اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ماراه نموده است و ما آوارگان دشت ایجاد را که بجانب  
مدینه طیبه اسوه سنت مطهره خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقه انزل و جذب دل کشیده امید تمام  
ست که ایمان مارا احکام تام بخشود و می مارا با ننگ ندارد اللهم لا تکلفني الى نفسي طرفه عين واحصل

بی شانی کله

اکنون من و این گوشه زندان جنون آبا و کتم خانه ویران جنون +

سودا کسے نبودین پیش مرا شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هر چه هست در احاطه علم و قدرت اوست و بازگشت همه با بدست غور در مال کار

می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید کشود

در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخرین مبارک بنده ایست

خواهی سخن خواهی از مرگ گریز و گزین نیست و امکان رهایی از پنجه دست تقدیر نه طفل مکتب نمیرود ولی بند

باید که تمام همت مامصرف امور عقبی باشد و بقضای بشریت بقدر ضرورت توجه مابسوی دنیا بود و این

اندک التفات بهم مزرعه آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نبت کشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا

خود از دنیا نیست بلکه منجمه امور آخرت و از معذات دست و اگر چنان فضل فرماید و لطفی خاص بکارش

که مطلقا مورد معاش مخطور خاطر او نگردد و کسب تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خودش

خانسانانی او نمایند و او را هم تن مشغول صرف الی الله در انداین کار جدا گانه است که بقصد ما و شما میسر نمی آید

ذلك فضل الله يؤتی من یشاء + والله یختص برحمته من یشاء توجهی که امر و زایل دنیا

را بسوس دنیا است سلف را بقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این سنجی سر را امروز

در امر آخرت است پیشینیان را همین مقدار بسوی دنیا بود ازینجا اندازه تفاوت مراتب خلف و طبقات

سلف می باید گرفت و بر غربت اسلام و تهیدستی آنان بچشم دل می باید گریست

اگر چه ناله بلبل همیشه زار بود ولیک زار تر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهر سبب این اقبال عد و مال صحبت کسیکه بشرف این منزلت رسیده  
و ذائقه این شهرت چشیده اگر دست بهم دهد و بیایوری بخت بیدار سر رشته اش بکف آید صحبت او را  
غنیمت کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی تر می باید ساخت و همت کامل در

بست عیبی از عیبی

صحبت عارف در جای عارف

نکاح داشت نسبت حضور و آگاهی بظهوری باید آورد اما حیفی که بر ما می رود و الی که دل ما را میگذراند است که وجود چنین  
 کس درین زمان جز خواب خیالی بیش نیست الا من علمه الله تعالی و آنرا که ظاهر ایشان این چنین است باطن ایشان  
 آنچنان نیست و درین حال تحصیل این نسبت اگر شمه ازان حاصل و ممکن است بزاوالت کتب سنت مطهره علی  
 الخصوص بطالعه کتاب با افاق میرمی تواند آمد تا که اوفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی دارند و دلش را  
 از غرض در فنون بیگانه و صحبت خالصان زمانه بردارند و با کلمه اگر بسبب بعض عوارض و عروض بعض  
 حوایج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هو شیاری رود باید که توبه نوب  
 و استغفار خالص سترگش کند و این سر رشته رجوع استوار از زنا را از دست نهد و فخر و الی الله و هرگز  
 باغزای نفس و شیطان و وساوس این خناس فتنان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و با  
 هدایت میکشاید قل یا عبادی الله اسر فواعلی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر  
 الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم تا آمیدی از رحمت کار شیطان است و رجا مغفرت  
 شعار و دثار انسان خدا کند که این جبل متین ثابت الی الله منقطع شود و سیاه جرد و یاس و حرمان جلوه ظهور  
 کند که در بای توبه بسته شدن عبارت از همین حالت پر ملالت است و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت  
 اشارت از همین عاقبت سراپا است مطلق گناه نکردن کار ملائکه است و اصرار بر گناه آوردن کار  
 ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار بنی آدم فتلقی آدم من ربه کلمت  
 فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از لفظ آدم در اینجا فقط ذات ابو البشر  
 بلکه تمام ذریاتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاق آن بر منفرد است و بر جماعه کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی  
 ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فجعلوا الا ابلیس طهر که از  
 اصل و فرع کار خبر در است تبتید اند که تفصیل با جمال درست و ذریات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر  
 چنانکه برگ و بار در تخم استنار دارد و مختصر آب در برگ و ریشه شجر سرایت و انتشار

۹۱ هر چند بظواهر افعال منسوب است اما در حقیقت اختیار کجاست در امور اختیاریه هم اختیار  
 است و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفتار متوسط است گن گشته آن جان شاست  
 و ما من حایة الا هو اخذ بنا صیبتها هو شمندی است که تدبیر باید تقدیر نماید و صرف عقل  
 و هوش خود اعتماد نماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بجاری آید اما بی تیسر اسباب کجا این کافار

تیسر اسباب کجا این کافار

می کشید و چون جمع شدن این همه با خیر از جانب الهیست پس لابد تدبیر را دستگیر از تقدیر است و تحریر قضا و قدر را  
 را علاقه با قدرت هر بنا و پیر باید که همه کار و بار خود بجن مطلق باز سپاریم و چندان که ما را هوش و حواس و قدرت  
 و استطاعت بخشیده اند موافق آن بعمل آریم الهیست که آدمی بکله در عقیده عقل بند گردد و بتوأمه معتد بر تدبیر خود نشود  
 بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را ناتواند رهایی دهد و با کرمیه و من ینوکل عکس  
 الله فهو حسبه آشنائی خواهد شد که هر چه هست مکتب تحمل است و صبر سر مایه دولت توکل بر جاه و  
 تجل دنیا نیاید که وید و در راه جمع اسباب بدون امتیاز در حلال و حرام نباید دید بلکه برضای حق بیاید گو  
 و تاملی تواند شد دل را بخار و او هموس هرگز نباید خراشید

آمد اندیشه دنیا بطلب کاری دل گفتم آن شیفته بی سرو پا حاضریت

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی و منی بگفته دیگران است و باعتبارات معتبران فرس آسمان  
 و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سوارا و رض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی  
 آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن وان الظن  
 لا یغنی عن الحق شیئا اما ما صدق علیها فی الحقیقه معلوم نیست که چیست پس این همه دیده و شنیده خود را  
 از صفح خاطر عاطف می باید ساخت و توجه خاص بر طرف مرتبه لا اعتبار محض می باید گماشت تا رنگ صورت کونیه و صطلحات  
 فسادیه از آئینه دل بزاید و نقد صفائی باطن کف ظاهر حاصل آید و جلوه حق الیقین بر وجه تم رونماید  
 الهی دیده تحقیق ده هر یک قلد را چو عینک تا یکی هر سو چشم دیگران ببند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیک می هم بدوری میکشد و وصل بلا فصل از احاطه تعبیر بیرون است  
 و ذات پاک سبحانه و تعالی چون بیچگون تو هرگز در میان مباش و خود را متر اش تا همه قرب بلا بعد یعنی  
 و در کاشانه بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می نینت عیان و دعای فرستمت

۹۴ حاصل مدعایت فوت است و مال حیات همین موت علاج واقع پیش از وقوع می باید کرد و بچو  
 رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و بیرون یکسان گردد و اتفاق از میان مرتفع  
 شود مسلم کیست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان است و باطنش احسان است بود این حالت  
 بجز دعوی زبان و لقلقه دمان میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

تکرار ظنون و اطمینان

زین و بند

توجه باطن اسلام

و مراتب صفائی صورت و معنی با بصیرت زنده دلی اگر میسر شود ورنه بتلاوت کتابی و مطالعه سنتی در باب  
بر فوت این پایه غم نخورد بر نیایافت این مایه حسرت کن که بدون این حالت اوقات زندگی را یگان ست بهار بهزین  
در غم عشق تو صد حیف ز عمر که گذشت پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

خلیفت کثرت را بی حد

۹۵ مقیدات بجنبل جمال جمیل مطلق است و تعینات پرتو نور محبت حق معامله عجیبی است که صیاد و جد  
ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در نفس هستی موهوم انداخته هر چند این اعتبارات و تعینات جلوه پست در پوست  
اما چون از جانب دوست است لب لباب این همه با همان حضرت دوست است شفقت پدر و مظهر لطف است  
اوست پس تبعیتش عید تبعیت اوست فاذا ذکر و الله کذا کذا یا آء که با جمله اگر نشا تو حید نور دیده بصیرت  
و هستی است در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی است و فی انفسکم افلا تبصرون  
در روی خود تفرج صنع خدا بکن آینه خدای نامی فرستمت +

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل است حق پرستی بعینه همان بت پرستی است افولت من اتحل الله هوا  
تا چند که از چوب گه از سنگ تراشی بگذار خدا اینکه بصد رنگ تراشی

قبول یاران از ستاد حق

۹۶ ربنا اننا سمعنا صنادیا ینادی للایمان ان امنوا بر بکم فامننا  
در یافته باشی که منادی کیست سید المرسلین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله  
علیه و آله وسلم است نموده باشی که ایمان چیست قوت ایقانیه و قدرت اتباعیه است که در فعل و استعداد  
باطن ما و دعوت نماده اند دانسته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق است که بر ما مهربان تر از ما  
شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست یقین آوردن و اذعان نمودن است بانکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
فرموده حق مطابق واقع همان است و تصواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر مشکوۀ نبوت اوست  
هر چه باشد و از هر کجا که باشد در خورد گزاشتن است نگر رفتن

اصلاح قلوب طالب

۹۷ مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را با دوش که جو کس عشره از برای اصلاح کشور دل و نظام  
این آله آب گل برگشته و این سپهدار را بران مسکه مسکط و قهرمان ساخته تا هر جاره ازین جوارح که تابع  
فرمان اوست بهر کار که فرماید بجاء آرد ان کان خیرا فخییر او ان کان شرا فشر افس پس می باید که امثال  
مثال حضرت ذوالجلال را فتح حنات نانتناهی دانسته در حفظ و حراست ثغورین ولایت کشتن و کوشش تمام  
کند و هر کی راز مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بجاری علیحدۀ منصوب و مقرر نمساید

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طویت و صلاح عمل و قصر اهل است ریاضتی  
 و جهدی بکار برد که هیچیک از سارقان شیطان و قطاع الطرق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر باطن  
 دست تطاول و تعدی دراز نگردد و تعلیمی در فاضل ایمانی و تقوا احسانی وی روند به الا ان فی الجسد  
 مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و می باید اندیشید که  
 وقایع این ملک پذیرنده و فایز گرام کاتبین و مبدوم بعرض علی بیهودان علیکم لحافظین کراما  
 کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الالدیه رقیب عتید اگر احيانا  
 بوفورستی با ده هوش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و نخوت دولت است  
 فتنه در داخل آن راه یابد و خیانتی در خزان امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیش سنو  
 قضا نجالت کشد و بجرم سنگین این خیانت و ترک تادیب این عاریت و امانت و غضب سلطانی و قهر  
 جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه پاک فاما من اوتی کتابه بيمينه فيقول  
 ها و ما قرؤا کتابه

۹۸ غذای ظاهر پرستان در معنی شناسان است و در اهل معنی غذای از باب ظاهر آن کی از  
 برنج میشود و این دیگر از برنج دیگر دل برابر کافون آتش محبت و ولانند و دانسته معرفت حق در آن اندازند  
 و آنرا با دوا من شوق و ذوق افزونند پس قوا بل شریعت حقه و مصباح سنت مستظهر در آن بکار برند و هر چه  
 طماننت و جمعیت بالای آن بگذارند تا جوش آن بیرون نریزد و بوی آن در باغ ناآشنایان نرود و غرض که  
 حرارت گرسنگی از این طعام فرو نشانند و حدیث ثلث من کن فیه وجد یمن حلاوة الایمان  
 من کان الله ورسوله احب الیه مما سواها الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار است و ما بلبلان زار آبلان چون مخران بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی با بین که  
 رنگ از چمن بی رود و دل مکرر نمیشود

قف بالاطلال وبالدمن	وسل الاوطان عن السكن
واندب قوما عاشوا حقا	اودی بجمریب الزمن
شادوا البنیان فمالبثوا	لحصول العز و الاحصین
امنوا الا یام و عزتها	وصفاء العیش بها الحسن

ذوق این ظاهر است

جهان بیدار است

و بد اللهم ما انزلهم	لحد ايتهما فت بالمحن
بيت الاحزان ومنزلها	وفصال الروح من البدن
فا عمل لحياتك مجتهدا	فكان مكانك لم يكن
واسمع لتصيحة معترف	وجل في السر وفي العلن
واخ في الله لكل اخ +	كلف بالدين وبالسنن
ان فات سماعك مو <sup>عظة</sup>	فلك السلوان ولي شيعني
ومن الابرار لهم همم	تسبو بهم عن كل ديني
واضحك في تنبكي منتحيا	ليس الخالي كالمترهن
غمرات الموت وكربته	تنسيك مداعبة الخرن
واعمل ما شئت فسوف	عيننا تجزي يوم الغابن
اصبوت وذنبتك مكاسب	وكذلك حرصك لم يهن
وغفلت وربك مطلع	حجبتك مضلات الفتن
فانظر بالعين ترى عبرا	واسمع بالقلب بلا دن
فاذا استيقظت فكن جادا	من سوف اتوب فسو ان
فانوقت كسيف تقطع ما	امل الانسان فلا تنهن

فيا من اليه تجي ثمرات الاشياء يا جامع الذاوذا وذايا احد رما تجمع يكون كيتا قمتا  
 يغادر الكتاب شيئا سق تجرد او تاوتيا هيتا الى ربك هيتا عساك يا من اذامت  
 ان تعود حيتا ان امت على الغوى فسوف تلقا غيتا وليس من تلقاه بالمحيا الام انت حاشق  
 للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحمية الق عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانبساط والنشاط  
 طيا تهيئا القوم ولم تهيتا فاصبح اذ ونهم الثريا وانت في ظل لاهلها تغيتا صحبت من يعيا  
 فصرت - عيتا فسوف يزويك الضمير زيا ولا تشم للجنان نعيمها ريا ولا تقيا في فئاها فيا  
 ١٠٠ نظار آدمي پوست ست وباطن بود پوست اگر چشم ظاهر كسان پوست ميني و اگر در باطن در آني دوست  
 بين چشمي ديگر كيشا تا همه اوست ميني فايما تولوا فشم وجه الله

فيا ميني

ره عقل خنجر بیچ بیچ نیست  
بر عارفان جز خدا هیچ نیست

بهر چه بستند زان کمتر اند  
که با هستیش نام هستی برند

عقل اول

۱۰۱ دل دریاست که آتش خونست و آزار و ذیست که جوشش همچونست گوهر شامهوا جز

ازین دریا نتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل میس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه زیباست که خود را در صلح انشمار و تو منت بر خدا گذارد و آن سه توبه باشد

یکی توبه عاصی که از اندک دیدن محصیت بود دوم توبه مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم

توبه عارف که قیمت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

سجده در کف توبه بر لب دل پراز ذوق گناه  
معصیت را خنده می آید ز استغفار ما +

توبه دوم

۱۰۳ مسجد تمام نمازست و دل محل نیاز آنجا امامتست و اینجا ملامت آنجا سجودت و اینجا

شبهه و آنجا رکوعست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برد و هر که اول حاضر شد

از مرتبه قبول فریاد تعبدا الله کأنک تراها فان لم تکن تراها فانه یراک

۱۰۴ زندگانی بیج نیست که در آرزوش خاشاک الم پاک گرداند ذلک لمن خشی ربه

و انما یخشی الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطیع نفس با سفر آمده و شاغل دارد

کن فالل دنیا کأنک غریب او عابرسبیل + وعد نفسک من اهل القبور و زندگانی

دو شتی آنست که آزادی آرد و شمر شاد می بوی شمی گردد الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم

یحزنون خوشا ولی که قطره ازین آب حیات چشیده از خلق رسیده با حق آر میسر

۱۰۵ بر میگانی از خلق با حق آرسنا کرده است بطبع من بکس کم ساختن بسیاری سازد

و آنچه جز اینست گرداب پریشانیست نه سرمایه شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست

و زندگانی آسایش و نفسی که بیاد او رود متاع گنجینه سرسبز است و لکن نور بلکه تجلی طور و زنده آتش کوره

آبتگرانست بلکه شعله بتورس

توبه اول

توبه سوم

جز یاد دوست هر چه کنی عرض مائعست  
جز ستر عشق هر چه بخوانی بطلالتست

سعدی بشوی لوح دل از نقش غیر حق  
علمی که به سخن نماید جهالتست

توبه چهارم

۱۰۵ آره غرور و نازش در دنیا دو چیزست یکی شرافت نسب و آن سخوان فروشیست

آنحضرت فاطمه افرمود رضی الله عنهما فی الاغنی عنک من الله شیعاً ووم امتیاز حسب و ان  
 گونه است کی غرور علم و آن مادی باوید عجب است آنحضرت فرمود علی السعد علیه و آله وسلم ان من العلم  
 جهلا دووم غرور قوت و آن شعار ستوران است افلثک کالانعام بل هم اضل سوم غرور  
 حسن و جمال است و آن بیشتر و دیر تر از سایه ابریز است چهارم غرور دولت است و آن خم بادیه خود پرستی  
 است و شعله شمع افروز مستی است

بر مال جمال خویش مغرور مشو کین را بشی برند و آنرا پستی ۴

و این اخیر را غرور اعظم نامند و نگهبان خوانند فرعون در سیل انباشته صهباء غرق شد و غرور دوزخ و زمین  
 آتش هلاک گشت

باده نوشیدن هوشیار شستن گریه دولت سعی مست نگر دی مردی

۱۰۴ نشد قان ز شمار و متقی همان ممدار را از کوی چه من و تو راه بمنزل او ندهند و صاحبه آن گفتگو  
 را در و او بی چشمه سر گردان و آواره این و آن نکنند بلکه سر اوقات امکانیه و حجب کونی را از پیش چشم ایشان  
 بردارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا اینها النفس المطمئنة ارجع الی ربک  
 راضیه مرضیه پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی بخون از زبان  
 دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره ز چپه کشاوند و بر زبان بستند

ترا بگفت پیر اهنی مضایقه نیست ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۵ زندگانی هر چند تلخ است اما بغفلت شیرین بود و هر گز هر چند شیرین است اما بغفلت تلخ گردد  
 سیرا و فی الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و آوی بر حال کسی که زندگانی  
 شیرین کرد و هر گز را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرید غافل آنست که بهره از تفکر ندارد  
 تلك الامثال نضر بها للناس لعلهم یتفکرون و عاقل آنست که تدبیرش هر دم پتیا  
 دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر و چگونه کی ذات مقدس جز حیرت مژه نمخند و تدبیر در  
 صفات اعتراف سخن آورد و فکرت در صنایع خداوندی مورث آثار حکمت است المبرور و کیف  
 خلق الله سموات طباقا و فکرت در آیات الهی باده مینانی بصیرت مآیته را و لو الا بالنا

محمود علی بن ابی طالب

غفلت و فکرت



و فکرت در نعم تازه و آلائی بی اندازه او سبحانه موجب محبت است الذی جعل الکفر لارض فاشکوا و السماء مبنیاً  
 و انزل من السماء ماء فاخرج من الثمرات رزقا لکم و فکرت در افعال خویش و آداب شریعت  
 سبب تعظیم فرمان واجب الاذعان اوست و من يعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب له  
 و فکرت در عیوب خود مصدر جبار و ندامت است ان الالسان خلق هلو حا الآیة و فکرت در ماجرای  
 عرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال منشایم است ان الله علیم بذات الصدور و لا یعرب عن عبده  
 مشقالاته و فکرت در نصوص کتاب و اوله سنت حامل بر حصول مرتبه احسان و عرفان است و لقد یسرنا  
 القرآن للذکر فهل من مدکر + فبایّ حدیث بعد کای یؤمنون

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انکاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری توشیر و ان را عمارت ایوان چتربیر  
 بود و فلاطن آئی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بر تقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر  
 نه کنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و مافیها منی امید و منی آرزو باشی \* **س**

همت نگر که هر ورق دفتر امید صد پاره کرده ایم و بخونان شبسته ایم  
 ۱۰۹ آتش عشق چون نهانخانه دل شعله افروز در نزدیک باشد که خرمن عقل و دانش پاک بسوزد  
 من در طلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم  
 او علم منی گزید بر بستم لب او عقل منی خرید دیوانه شدم

۱۱۰ محبت سه گونه است یکی محبت دنیا که راس هر خطیئه است و مال آن حسرت و این شعار دنیا دار  
 دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است و این شیوه عالمان است سوم محبت الهی که مایه شادی و شهنشینی است  
 و این کار اولیاست پس اگر بیغی خواهی یاری بخو که هلاکش ممکن نباشد و دل داری خواه که بقایش را فنا نخرانند

۱۱۱ هوشمندان را چون بر حقوق واجب ارجح علی نظر افتد و قدری گوش نشنود و چشم بینا و دل ناآلود باشد و منی او برود و حق خود  
 احسان عظیم و امتنان فخر بیند لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم و چون خود را ندانند این احکام  
 و شکر این انعام متهاون و قاصر بیند باند که پاره نان از خوان نعمت او خوردن حرام است **س**

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری  
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبر  
 پس هر که دیده انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و ابواب شرمندگی بر روی او کشاید

مطلوب

زوال عقاب و حرکت

انواع محبت

فصل در محبت و عدم

بیان سبب

رضایضا

مواذبت دار

ذکر جای

نماز

سویح ایمان

تذکره

۱۱۳ طلب راصدق در کارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمره دوستانش شمارند و آنرا سه نشان است آنچه گوی گنی و آنچه نمائی داری و آنرا بخاک آواز دهمی باشی —

۱۱۳۳ آدمی را چون کار با تقدیر موافق افتد بر اصابت رای خوشتر آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط جنگی آنست که اگر بجایه فرو افتد چشم خود را ملاست کند و اگر بجایه در رسد شکر نعمت او بجا آرد و ما اصحابکم من مصیبه فباکسبت اید یکم و یعفو عن کثیر و من شکر فاعلمنا یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید

۱۱۳۴ حامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارف بر حصول در و در پنج شادی کند که مال آن هشت و هشت و فرجام این رفح و ریحان بهشت آن بهشتیان دهند و این بدوستان بخشد شعری  
علم دادند با دیرین بقارون زریوم  
شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک

۱۱۵ شرم آبی است که گردالم از دامن عصیان میشود و جامه نفس را از چرک شرک پاک میکند اندر شرم خلق که از مردم دنیا آید کار بهجوران است و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزد یگان اول اکثر دورانرا بریا کند و تمانی غالباً مقربان را بصفای میرد الحیاء شعبه من الایمان و الحیاء خیر مکله

۱۱۶ ریاضعاری کسی بود که از آغاز و انجام خیرنداشته باشد چه اگر آمد و بازگشت خود بداند و در قبول نترس خاطرش در نیاید و تفرین و آفرین گیتی موجب گزوه و نشاط او نشود و فضیحه الدنيا اهون من فضیحه الآخرة

کلید در و دروغ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز  
ریا کار هر چند بغزت زید اما عاقبت بر سوالی گشود و طاعتش بحیصیت گراید و صاف باطن اگر چه بذلت لب برود  
آخرت بغزت و جاه رسد و خاکسار او شمرده سرفرازی دهد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان راسخ کرده است و خود را وظیفه خوارخوان عالم اتحام او دانسته دیگر چه ارشاد میخواهد و که ام شد میجوید اگر از پیر طریقه کمال معرفت میسر رسد زیاده تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه مواصلت می پوید بنده خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامدار چه کار

۱۱۸ حوام می را جنون انکاشته اند و جنون بلبی نام کرده می آن بود که قدر سرور در غم ولی بخوشد نه آب انگور در سبوح آب و گل آنرا بکام صاحب دلان ریزند و این را بجام میزدان آنرا ساقی گفزار باید و این را ساقی پروردگار  
مست می بیدار گرد و نیم شب  
مست ساقی روز محشر با مداد

۱۱۹ ای عزیز دل بند با تمیز ترا با این جنتی که با من است از خود بیگانه می بندارم و تو هم مرا با این خصوصیتی که با من است از خود بیگانه بندار و امید و فغان بیچس از من در افغانا آمار مدار ایس الله بکاف عبدک رحمتش هرگز مقتضی آن نیست که اگر می با او بسازی و حوائج خود را پیش او نموی و بصدق دلش بخوانی ترا ضامن بگردانم ان رحمة الله قریب من المحسنین

بجای ازین

۱۲۰ در ویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمه مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد تو نگرت و سلطانی که خراج از جهانی بستاند گدائی است در یوزه گرفتاری مال بر چهار گونه است آنچه از حلال آید حساب است و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عتاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع است تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جمید و آرا مگای بهیتر از زمین آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی است در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی

تو بگو و گدا

جهانی مختصر خواهیم که آنجا همین جا من جانی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیرانگه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آبی بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه است دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان است و خاک آلود تسلیم و رضا از کثر ثروت المادی خوشتر است

بجای ازین

کسی که لذت طاعت بود محروم من ضامن که بگزارند در جنت ولی با داغ حرمانش

بجای ازین

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افکند زبانش از عیب دیگران کوتاه گردد و زبان بر عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انکار و خود را بی عیب کسی پندار دگر گرفتار جهل مرکب باشد از اینجا گفته اند که عیب مردم نمودن عیب بمردم نمودن است

مباش در صد پیشمار خندیدن + که صبح با خست نفس درد و بار خندیدن

پیر میگوید که چیست راه نجات بخواست حمام می گفت عیب پوشیدن

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن چشم یقینش متصو نگردد و عنان حرمت از سعی بی حاصل خویش بر نیگردد اند و چون شناخت جهانی دیگر نشافت آنچه آنکه بازا و راهی هیچ کس نیافت

بجای ازین

ای مرغ مهر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیاید

این مدعیان در طلبش بنهر نهند آنرا که خیر شد خیرش باز نیاید

و تبتل الیه بتبذیرا تبتل باز گشتن است از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خوشتن  
بجانب اوستخانه پس هر که از نار بنور گراید و از حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رنگار بهش  
و هر که از عاجل باجل آید و از حصر بقیامت گراید وی از علائق بفرامخت میل کند و از خود بخی تقاضا  
شاید سر تسلیم نهد و خود را با توغویض گرداند

۱۳۴ هر که از دنیا برگردید وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولوا العزمین  
الرسول و ان الله مع الصابرين + و انما کوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و این سه  
نوعست یکی عزم توبه و آن کراهت محصیت پنداشتن است و الا لئن بقفکندن دوم عزم خدمت و آن  
بیش از امر توجیه بر او کش بگماشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن  
و در طاعت مخونجالت بودن و در معرفت بجهالت اعتراف آوردن ماعرفناک حق معرفناک  
و الله المثل الاعلی + و لیس ک مثله شیء + و لم یکن له ک فوا احد ۵

۱۳۵ عارف را چون در مقام توجیه پایمیت استوار گردد و در یاری محبت در دلش بچویش آید رعایت  
شریعت حقه و حمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد و که دوست را رضای دوست مطلوب است  
و در دام و نهی او موجب خصومت و سبب سخط محبوب بهتر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواهنده  
باشد و خواه دوست -

۱۳۶ اهل ظاهر آرایش کنند تا در آخرت بالایش روند ان الفجار لفی حیحیر و اهل باطن سپر آیش  
نمایند تا در خانه گور با سایش خپند ان الابرار لفی نعیم  
۱۳۷ کسیکه هستی موهوم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هر که وجود  
معدوم خود را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نشد

بود با من یاد کار آشیان بهشت پری ریختم در دامن دام و گر بیان نفس \*  
۱۳۸ دانار چون گری در کار روزگار افتد که دار ناشایسته خود را تحسین کند و آنرا جزای آن نشاید  
و خود را در خور و آن سزایند و دانند که عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون آن گره بکشاید سزای جزیب سنگ  
بر ندارد و خود را بیفرمانی بیند و او را بفرمانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش گذرست بده  
اگر من ناچو انردم بگردار تو بر من چون جو انردان گذرکن

العزم

تقدیر

توکل

عدم وجود

حسبیت تقدیر

چون با و اذ امر و ابال لغومر و اکراما رسائیده پس خودش چه قسم با ما چنان معاظه فرمائے  
که ومن اصدق من الله قبلا له

بندی درین

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا نفسی نادان را درین نفس هزار حلقه دام هوا و هووس در نظری آید  
و دانار درین زندمان کار بر و و عالم بر می آید الدنیا بجهن المؤمن و جنة الکافر شعر

جو شید و ما غم چه گل تازه رس است این گل کرد جنونم چه بهار هووس است این  
تنهانه چه بلبل من ازین گل بخورم تیر جرحه بدستی بسیار کس است این

توزیلات

۱۳۰ آدمی چون بر بند دولت و حکومت ممکن نبود و جلوس فرماید ابواب و اسباب معصیت  
بر وی کشاده و خانه ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد هووشیا کس است که دران هنگام از حضرت  
حق تعالی استمداد توفیقات حسنه جوید و بهنگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد و در داند  
که محاک امتحان پیش مانده اند و عاریتی مو دانه بدستم داده لیبلو که ای کم احسن عملا بلکه بیداری  
آنست که این را از جمله بلیات مملکه و موقوفات مژدیته شناسد سنست در جهم من حیث لا یعلم  
و اصله لهر ان کیدی متین بسا نفوس انسانی است که با دوشن بخصال حیوانی و فعال بهیمی تصف

گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت اوها و بیجهنم رفته نشنیده که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و  
دولت با قارون چه کرد فعصر فرعون الرسول فاحذنا ه اخذوا ویدلا فخصفنا به ویدلا

عاشقین

۱۳۱ نفس آدمی طفلیست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ارباب گوش نمیکند و آنچه می آموزندش  
فراموش میگردد پس اگر بزجر و توجیخش پیش آیند باشد که انار تربیت بروی مترتب و در وی نمایان گردد  
چون بهر و شفقتش رو بر و آیند بی بهره و ست ادب گردد

سختی زورت با او

۱۳۲ دانار فوت ساعی که بی یاد خدا گذرد سخت ترست از غم نادان که او را هرگز حسر باشد  
با آنکه پسر رافع البدری است و وقت را مثل نرس

اوقات خوش آن بود که با دور سر شد باقی همه بیجا صلی و بیجبری بود

بصا بقصا

۱۳۳ اهل رضا چون متعرض نیک بد خویش شوند تقصص احوال دیگران هم نمکنند که تزر و ازره و زر  
اخروی و این حالت راسه نشانست خوشنودی در حال و خاموشی بزبان و تحفظ قلب از سوکس

بصا و بصیر

۱۳۴ انسانی که نیم نانی قانع نشود و درین بوستان بخران شکبیا نباشد مجاد را بروی تفصیل باید داد

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جادو بیاموزد و مراتب رضا را از ان بند کند چه اگر سختی از سنگ برآید  
تا آنرا بر سر گنجی بگذارد پس بردارند و گنجی آنگذند وی هرگز از جراحت درد مند و بوصول آن گنج فراوان فرزند  
و بفقدهاش اندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیمت پس چه تنگ باشد که باین همه بزرگی دسترگی در  
شرائط بندگی و سر آنگذگی بسنگ هم نمیتوان رسید

۱۳۵ نمازگزار و روزه دار و بر باد خوار فاسق کار نظر خجارت نماید که قبول ازیدی و مغفرت  
خداوندی را طاعت ظاهر شرط نیست و روزه و طرا و بگناه لازم نه انما الاعمال بالخیاتیمه  
و ادحق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داواوست

۱۳۶ خوف آبی مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش ظاهر فاما من خاف مقام  
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و لمن خاف مقام ربه جنتان  
و امیدواری سبب رستگاریست و دوای بیماری قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم  
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم  
پاس از رحمت کار شیطان است و چشم بر مغفرت دوختن شیوه انسان

ای کاهش ز اهدان ز قماری تو      وی نازش غاصیان بغضاری تو  
در پرده از انیم که رسوالی ما      دستی زده در دامن ستاری تو

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسمست تواضع با خدا و آن بیچیدن کردن از حکم داور  
و عدم تمجاذ و سرسومی از فرمان مبرم اوست و تواضع دین و آن راه ندادن است بعقل در مصالح امر و نهی و نپوشیدن  
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن  
ان بعض الظن اثم

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعات بجای آید خود را قائم بجای از حقوق نعمای غیر قنایمی و می پذیریم  
و در سیکه گنایمی نابوجود میسر بسر بگیریم آنجالت فرد میسریم و خویش با مستحق رحمت او می شناسیم  
ع که مستحق تکریمت گناهیگار است

۱۳۹ هر صفتی که تو نگرار بران مدح و ثنا گویند و فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر درویش  
جرات نماید حل برهور کند و اگر سخاوت و رزد اسراف نام نهند و اگر در حکم گوشه آرا عجز و تبعیضی شمرند

عدم استقامت در

تغیض غدا

الغرض از توفیق

فصل در صیانت بر طاعت

تغیض از خویش

فانگه بود تا گر آید گران جانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند و اگر  
 به اسن خاموشی گریزد نقش گریه با اش خوانند و اگر گنج خلوت گزیند بدو انگلی نسبت دهند و اگر بخندد روستی  
 و آمیز کاری پیش آید از قبیل منزل و سفرگی دانند و اگر در خوردنی و پوشیدنی تکلف کنند تن پرورش نامند  
 و اگر بازنده و لغز در ساز و منکوب و فلکوش لقب بخشند و اگر در یک مکان ساکن شود خام و بسایر پرور  
 باشد و اگر غریت سفر نماید گشته و بخت برگشته بود و اگر در تخر و گذار و تارک سنت باشد و اگر که خدا  
 گردد گویند بنده نفس و شهوت است با بجز دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که خوب اهل دنیا را هنر  
 شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب نماند و این در حقیقت قلب باهیت  
 و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت و الله یهدی من یشاء الی الصراط المستقیم  
 ۱۳۰ سخن بردو گویند یکی بهوای نفسانی که با ساد و نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل  
 آن بدیگر اغراض نفسانیه بر میزند همچو کلام شعرا و علمانی هر چه حیوة الدنیا و اوتعالی نفی اسناد همین  
 قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + و ما هو یقول شاعر دیگر کلامی  
 که بی حول و قوت نفسانی محض با بقای رحمانی از ممکن بطون بمشهد ظهور می آید و در ان ارادات و اغراض نفسانی  
 مطلقاً ملحوظ مستکرم نمی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی امین است چنانکه ان هو الا وحی یوحی  
 و کلمة الله هی العلیا ازان آگاهی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است  
 در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جهت مشکلم از برای بقای کلام خود  
 ۱۳۱ طلسم بندی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات مقیده را بقدرت کامله خود ظاهر نموده  
 و باب قبض و بسط بر روی این کائنات مومومنه اعتباریه محض بلطف عام خویش کشود و ورنه این همه  
 حقائق ممکنه در حد و اتما معدومات اند و نقل و کلید در واژه ظهور و بطون اینها همان تضاد متقابلات  
 هو بیدای و یعیید + و هو علی کل شیء شهیدما -

بسیار

عبدستکانات

ذکر تحقیق و تقلید

۱۳۲ تحقیق نیست که از شایسته تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رنگی از تحقیق همراه خود نداشته  
 چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف تقلید محققان سلف همان طریق را می پیایند و بتقلید آنها خود  
 هم اراده تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که تقلدان پس از تحقیق محققان پیش از همان جاده می سپارند  
 ایشان خوشترین هم موقن بتقلید میگرددند پس محقق کسی ندادند که تحقیقش عدلت تقلیدش نبود و تقلد از آن میخوانند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد و در نه اگر و نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از مقلد نیست و مقلد از برای خود غیر  
از محقق نه معذرت تحقیق در حقیقت آیات و لهاسات و تقلید زهرمات آب و گلهما والله یحق الحق  
وهو یهدی السبیل

۱۳۳ سبحان الله و بجمه من دختنه و بیجان عجب لا طائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از  
فکر معادوم نصیبی کاریکه مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید  
زنا برعل نمی رسد

نه شگوفام نه برگم نه غمزه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت بار  
معذرت امید دارم که چنانکه خدایم در خیا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا همه بصفت حمت  
بی علت خود پیش من از بخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادیه تصور خویش افتاده  
ربنا ظلمنا أنفسنا وان لم تعفولنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین

۱۳۴ هر چند ما زوزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمیدم بامیر سدا اما اکنون که موسم پیرست  
خود مرگ هر لحظه دوچار میگردد و او تعالی دوام مشاهده خود از زانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از  
مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه مادر کوین بیاساید و زنه انسان غافل براتب از حیوان مشتعل  
بجوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا  
خطابی و عتابی رو بر دست و بر آمدن از عمده آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود فرماید و باب رحمت  
بر رویش کشاید انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان ینھنا

واشفقن منها و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا

دو کس دیدم که ملائک در میان زدند گل آدم بپشتند و بر پیمان زدند  
آسمان بار امانت نتوانست کشید قره فال بنام من دیوانه زدند

۱۳۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات پنجم و زه پیشتر دارد تا هر دم از اولت  
و محبت می در جناب او سبحانه بیفزاید قل یا عبادی الذین اسر قوا علی انفسهم لا تقنطوا  
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم  
و خوف و دهرشت و می تعالی همان قدر شایده که از اقرار مننیهات و ارتجاب موبقات و مهلتا منع فرماید

لا طائل خود

دعای دوام شایده

خوف رجا



و باقتضای امور استغفار معترف سازد و اما در حق مقام رب و غنی النفس عن الهیة آنکه چندان ترسیده شود  
 رب بچشم و این دو که هر یک که تمام هم را بنده شمرند خود بلطف و بافتش آمده سخت تر از دشمن پندارد و غلبه فطری چنان اندیشد که در دنیا  
 از دستش محفوظ ماند ماری در عقوبی با اختیار او بیفتم و عاظان اهل علم عوام الناس را همین قسم میسر سازند و بندگان را  
 از حق تعالی متوحش میگردانند و عرفا خلق را بر عبادت خالق باین طور بینمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم  
 الذی خلقکم و الذین من قبکم لعلکم تتقون و منع از امور منتهیه براه حکم برداری محبت او میفرمایند  
 و الذین اصنوا الشد حسبا لله و هیچ بنده عاصی را از رحمت او وسعت او یا یوسخی سازند و میان عبده و رب  
 پرده محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و براه انس و محبت بسوی آن غفور رحیم می کشند

بر و او اعظم است چندان ترس از اهل ایمان که می بخشد گنبدی توبه هم آمرز گارین

فراغ خاطر از دنیا

۱۳۶ این باغبانان چمن دنیا داری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را مشتاق گلهای  
 هوا و مهوس پندارند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحن سینۀ ایشان گلی نشکفته که بسوس  
 دیگر گلزار متوجّه شوند و داغ محبت حضرت حق در کج دل ایشان غنچه مند مانده که بطرف گلستان دیگر رو  
 آرند این وارسته مزاجان را دل و دماغ سیر باغ کو و این تماشا میان روی یار را از برای تماشای دیگر فرصت می  
 مارا هوای گلشن و باغی نمانده است ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

فصل در غم از دنیا

۱۳۷ خدا پرستان خروشی بی ثبات هوا پرستان میخندند و نشاط چند روزۀ این غفلت دستگازان  
 نظر حزن استمراری آن آگایان درمی آید که خنده روی آن غفلت پناهان در حقیقت دلریشی است و غمگینی این بیدار  
 دلان از راه عاقبت انیشی و کیف پیش حقیقت بیان آن و بالست و این نزد ایزد شناسان تمام کمال است  
 رشادی دوروزۀ گل خنده میزند داغ جگر تراش و غم جاودان ما

فوقی درد

۱۳۸ گوشه نشینان گلشن و حدت چمن گلگامی فراغت در دامن دولت تنهایی خویش میچینند  
 و غم گزینان در محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند در مان ایشان در دیار  
 و خزان ایشان رشک بهار

صدمه دل بنیای

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم گلزد بسرز داغ بهار خزان ما  
 ۱۳۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمت بندگان پاک گهر قدسی زار را از راه کمال قدر و انجمن استماع پو  
 نمیخورد و مالک یوم الدین نعمتۀ عباد خود را باین رنگ و بوی سراچه فانی شیفته و آشفته نمی کند و زیاده

لاز حاجت ضروری نمیدهد و پیش از محتاج الیه از زانی نمیدارد تا مشغول با سوسو گردد و نیز مشاهده دست میل بطرف دیگر نکنند.

نغمه محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان دین پرور سرایا  
هوش مست و درد الفت آبی دلذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فن  
پیشگان سرفروش

از داغ الفت مست دل رسیدن گفروش غیر از متاع درو ندارد دکان ما

زینت صفت بر قوت

۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جد است و قوتیکه پهلو اتان طاقتور را حاصل است جلوه  
چو بان قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران است کرده می شود و باین زور و دین برداشتن چیز نایکجه بر باد  
دشوار است نموده می آید و آنرا نفس توانا می شاید و این را جسم قوی می باید  
رستم کجا بزور ضعیفی مارسد + کوه غم است گاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت است و خاطر جمعی قیمت مشاهدان مرتبه احدیت  
دارالامان عالم امکان همین حلقه باب آبی است و آنچه جزاوست همه تنهایی در تنهایی بیایا در خود دارد  
مجلس چنین آنگاه دخل نما هم القوم لایشقی جلیسه هم

ماییم کنج وحدت آسودگی دل ای در گوشه گیر بر دارالامان ما +

گرید بنیادان از دوی

۱۵۳ زبر پریش دل هوا پرستان هرگز سکه داغ محبت وجود مطلق بر نگیرد و لگین حرص آگین قلب دنیا  
طلبان بنام نامی حق زینهار کننده نگردد و آنچه الجالوح خاطر آزاده و فضل دل ساده می یزد تا بکار و بار فکر و ذکر آبی بیاید  
اتانی هواها قبل ان عرفوا الطهو فصادف قلبا خالیا فتمکنا

اطلاق معنی خدا و رسالت

۱۵۴ علامه دهر و شیخ شهر که دعوی همه دانی میکنند و آدعای خدایسانی می نمایند این هر و با تو همی است  
که بد باغ ایشان پیچیده و دام گمانیت که قوت و ا همه آنرا پیچیده ورنه و هو معکم ایستما که ختم  
مؤمنان لذت حضور افراتست و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حقیقت بینان راستی فرما کمال  
آنست که اگر تو اند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آنست که گفته هستی او را بروی مکتشوف سازد که این گاه  
حار فان اصحاب دل است و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چه او سبحانه با هم کس نزدیکتر از جبل است  
و بنده در زعم فاسد خود از دوی بر اعل بعید



خارج از مقدور بشر است و جز از مظهر اتم علام الغیوب برینمی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست بدین  
 و ریاست است ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلای فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی تواند کرد بلکه بحال عجز و غنا  
 و یقین خواهد نمود که اظهار این همه مراتب حکم خراز مجلای اکمل علیم حکیم که مبعوث بسوی کافه مخلوق از برای تهنیت  
 و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از آن مرتبه جامع در حق هر کد نام شخص از مردوزن و طفل صادر شد و در تحقیق  
 محیط اصل خلق و خلق هر یکی تا آخر کار وی آمده پس بے کم و کاست آثارش از وی بظهور می رسد گویند که آن  
 کلمه خلعتی است که بر قامت آنکس دوخته اند و آن اثر عینی است که برای آن شخص اندوخته پس اینقدر احاطه که  
 و استعدادات نفوس انسانی غیر از خلیفه اعظم لطیف خبیه از احدی نمایان نمی تواند شد و پس علی ذلک هر کز دو

صادق دارد و در هر امرش ادراک اعجاز می نماید

مر کمال تو مشرک کند چه کار کنم دلی و این همه دانش سر می این نهوش

۱۵۹. بوعلی سینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند انکار نموده و گفته که این قسمی از تجارت است مست معدوم  
 در کمالات و جمعی از متصوف نیز درین حروف قدم بر قدم اورفته اند و گفته که ترک گناهی که بخون و دوزخ کشند  
 نیست و نزد ما تحقیق آنست که زین هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک حقائق قرآنی و مقصود فرقانی است که در آن  
 بدخون ربیصم خوف و طمعاً فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و  
 اموالهم بآن ل. الجنة گفته و هل اد لکم عاتج اراه تنجیهم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات  
 بسیار درین باب فرود آمده و تفسیر مبنی بر عدم دریافت سز و عوت انبیاست علیه السلام بسوی جنت  
 و رحمت انوار و در آنکار آن بر هم زدن کارخانه ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه ثواب حدیث  
 سبب است خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب رضات اوست که سبب دخول جنت است و موجب  
 بعد از ناز اعمال صاحب کی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه مینات ماده عمران نارس است

۱۶۰ مسئله تجرد امثال که پیش صوفیه محقق گشته آزاد و تقریر است و هر دو قریب بعقول کی آنکه افاضه  
 وجود بر هر شیئی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی ازان است که باعتبارش ایجاد و ابقار در یک مرتبه باشد  
 یعنی در اینجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقار از هم ممتاز شود و این موجود مقاض زمانی است که در آن  
 تعاقب آنات ملحوظ میگردد پس آن افاضه ایجاد می که ویرانقضی نیست باین شیئی زمانی که هر آن نقض دارد  
 اختلاطی متحقق است و از اختلاط این مجرد باشی زمانی تجرد امثال صورت میگردد یعنی همان ایجاد در طرف زمان

عبادت عظیم

تجدد امثال

با نيات متعاقبه صورت بسته نموده امثال گردیده ديگر مقولاتي که در ان وقوع حرکت ميشود اشکات مجدد و ايلها  
 باعتبار حرکت جوهر مينمايند در نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکت نيست بنا بر آنکه حرکت را متحرکي و متحرکي في محله  
 و آنچه جز نفس جوهر چيزي ديگر نبوده است لکن تحقيق آنست که در مقوله جوهر نيز حرکت ثابت است و متحرک اندر ان  
 همان وجود است زير که گاهي بصورت انساني که جوهر است متبدل ميشود و وقتی بصورت فرسي متحقق ميگردد و در وقت  
 هذا القياس همين است حرکت آن جوهر پس چون در حقيقت شخص اکبر که ميديت مجموعيه عالم است و شامل زمان تقنيات  
 است فوض نمايند آنرا بمنزله صور آفتاب که توجع دار در رايانند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شيون کمالا  
 که متفصي آتانا دوست یکبار که فوق زمان است بان صورت جلوه نموده و وضع و لبعسي در ان متحقق گردیده که انما اندمان  
 صورت کلیه جامعه من حيث هي تجرد امثال پيدا گشته و چون آن وجود متبدلست همان حکم در نرفته از موجود ذات  
 متعديست بالضرورة آن تجرد و حقيقي دارد و تدری الجبال الخمسه ها كما مدة وهي من سائر الصحايب ط  
 ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارع در بيان مبدء و معاد وارد شده و با محضر  
 و کنایه صرف است از معانی مختلطین عرب که امی بحت بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود شارع آن معانی  
 را بطریق تمثيل و تصوير برایشان بيان کرد و این گمان خطای محض و جبل بحت است تحقيق آنست که معانی در تفسیر  
 صور مثاليه متمثل شدند در کلام آن معانی را همان صور و اشکال بيان نموده اند مثلا در مبدء که بيان مواثيق آم  
 حقيقتش آنست که در حظيرة القدس نوع انساني جميع استعدادات و قوی و احکام خود متحقق پذيرفت و بحسب آن  
 تحقق فيوض رب الارباب را قبول نمود و موافق حال استعداد خویش اقرار بحق ربوبيت و الوهيت آورد  
 و این معنی در مثال بصورت مواثيق مشتج گشته و در کلام که افاضه ترتيب کما ليه نوع انسان بحسب فضاي استعداد  
 اندران موطن متعین است بيان همان مشجات واقع شده و چنانکه در معاد مثلا بيان حوض کوثر آمده و آن حقيقت  
 لطفی تازه و فيضي بے اندازه است از طرف حضرت ربوبيت که در ضمن بعثت نبويه صلی الله عليه وآله وسلم  
 بر روی کار آمده و همان فيض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبيح و تمثيل در کلام آبی  
 و حديث رسالت پناهی بيانش واقع شده آنچه شارع عليه الصلوة والسلام هیچ تصرف مجاز و کنایه از طرف  
 خودش نکرده است بلکه این همه حکايت مانع يلفس الامر يست که مخلق آورده و این تقریر بر طریقه ارباب بلطن است  
 ورنه ايمان را جز ايمان آوردن بوجود حقيقي اين شياء در خارج مطابق خواهر نصوص بلا تاويل تعطيل  
 چاره کار نيست

خطای  
 خطای  
 خطای

بسیار

فردا

اصول عبارت از این است  
عقل و حقیقت  
همه جا حاضر است  
حال بظهور باطن  
ناظر اطمینان  
لفظ با اعتبار علم و حقیقت  
از طرف حفظ آورده ذات با  
مقتضی حقیقت  
نموده باشد  
و تفصیر

کتابت صورت لطافت روح

۱۴۲ حضرت همچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننماده تا در محبت او  
 یکرو باشی و یکدل و آزر غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را صد پاره کنی و هر پاره را در مقصد او راه ساز  
 ۱۴۳ تفرقه جبارت از زبان است که دل را بواسطه تعلق با امور متعدد و پراکنده سازی و جمعیت آنکه از هم پاشیده  
 واحد پرداز جمع گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه باید ماند و فرقه بیقین دانستند که  
 جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند  
 ۱۴۴ حق سبحانه و تعالی باعتبار علم و معیت همه جا حاضر است و در همه حال بظهور باطن همه ناظر  
 زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذرانته را دیگر بگرد +  
 ۱۴۵ ماسوای حق جل و علا و عرض زوال است و فنا حقیقتش معلوم است معدوم و صورتش موجود  
 موهوم و پیروز نبود و داشت و ننمود امر و زنده می بود پیدا است که فردا از وی چه خواهد کشود ز نام  
 انقیاد و برست آمال و آمانی چه دبی داشت اعتماد برین زخارف فانی چه نمی آید از همه برکن و در خدای واحد  
 بنبد و از همه بگسل و با او بیونند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه بقایش را هیچ حادثه نخرانند +  
 ۱۴۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر حال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است  
 پر تو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانائی دانی اثر  
 دانائی اوست و هر کجا بیستایی غریب بینی او با کمال صفات اوست که از اوج ملکیت و اطلاق تنزل فرمود و در  
 خفیف خزینت و تقیید غیبی نمود تا تاوازج کل راه بری، دا از تقیید باطلاق رو آوری نه آنکه خبر از ازل متنازل  
 و تقیید از مطلق بازمانی -  
 ۱۴۷ آدمی اگر چه بحسب جسمانیت در رفایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت  
 بهر چه رو آورد حکم آن گیرد و بهر چه تو چون رنگ آن پذیرد و کند احکام گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طایفه حقائق  
 متجلی شود و با حکام صادق آن تحقق گردد و صدق کائنات الوجود کلاه عموم حقائق بواسطه شدت اتصال  
 بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین بیکر بیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و انبیا از  
 نمی توانند پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بجهت اشتغال نمایی که در جات موجود است  
 همه مجال جمال او بیند و مراتب کلمات مرانی کمال او برین نسبت چندان مداومت نمایی که با جان او در آمیزد  
 و هستی تو از نظر تو بر خیزد -

۱۶۸ ورزش این نسبت شریف بر وجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخفتن و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکناات حاضر الوقت خودی باید بود تا بر طالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغضت بر نیاید

۱۶۹ همچنانکه امتداد این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و از زمان واجبیت همچنین از دیاد کیفیت آن بسبب تعری از ملا بست اکنون و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز به بدین معنی و جد تمام در نفس خواطر او نام میسر نگردد و هر چند خواطر متغیی تر و سایر متغیی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرق از ساحت سینه خیمه بیرون نزنند و فو ظهور هستی او سبحانه بر باطن بر تو آنگند و ترا از توستانه و از مزاحمت اختیار بر ماند تا آنکه شعور بخود نرسد و نه شعور بچشم شعور بخود رسد

دزه از جلوه نور شدید چه اظهار کند  
رفتم از خویش فغانم چه آیین آمد

۱۶۰ فنا عبارت از آن است که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن باسوامی او شعور نماند و فنا فنا آنکه آن بی شعوری هم شعور نماند و این فنا مندرج است در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بقضای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بیعت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل باسوامی حق سبحانه اند پس شعور بآن منافی فنا باشد

آزده ز من حال شب وصل چه پری  
نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود  
آمد خبری ز آمد او  
من بعد خبر نماند ما را

۱۶۱ توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرد او از تعلق باسوامی حق هم از روی طلب واردات و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب واردات و از همه مطلوبات و واردات منقطع گردد و همه معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجیه برگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند

۱۶۲ مادام که آدمی بیدار می ماند و هو او هموس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و لذت از آن غالب گردد و لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میان بر خیزد و لذت مشاهده در چهار آئین و خواطر از مزاحمت اختیار بردارد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز رسد

شرقنی غریبی اخرجنی عن وطنی  
فانذا تعیبتُ بدا وان بدا غیبی

در این نسبت

از دیاد کیفیت

فنا عبارت

توحید یگانه

تأثیر جذبات

۱۶۳ چون طالب صدوق مقدمه نسبت جذب را که التذازست بیا در حق تعالی همراه خود  
و با خود در هر دم باز یا بپرسی می باید که تمامی هست خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافی آنست خود را  
باز دارد و چنان دانند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کنند هیچ نکرده باشد و حق آن کلمه یعنی بجا

۱۶۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انخطاط و پستی نه  
پناه بلندی و پستی تویی هم نیستند آنچه هستی تویی

مقدس است از سمت تبدیل و تغییر بر است از و صمت تعدد و تکثر همه چونها و چندماز و پیدا و اوبی چند و چون  
و همه چیز با او مدرک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سیر می ملاحظه کمال او  
تیر و من احسن الله صبغة

۱۶۵ لفظ وجود را گاهی یعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق  
میکند و بدان اعتبار از قبیل معنولات ثانیه است که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تعقل  
عارض با هیات میشود چنانکه حکم و شکل تحقیق کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و تحقیقی میخواهند که هستی است  
خودش نیست و هستی ساز موجودات بوی و فی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات  
عارض و بند و قائم بوی چنانکه ذوق کبریا معرفت و عظام اهل یقین بان گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت

سبحانه و تعالی بمعنی ثانیست نه بمعنی اول

اکل کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیمه کما حاله زائل

۱۶۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول  
مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و  
نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایر اند مرادات را نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند  
بان معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات است  
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لایعین و لافیه گفته و سلف از چو شخص در عافیت مانده و بهو حق  
البعث و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

۱۶۷ ذات من حیث همی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا است  
او باین امور باعتبار تو جواست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

باز است

صفت وجودی تعالی

معنی لفظ وجود

غیر صفات

حرفه ذات



متحقق گشت و این نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود و شهو و مستیع و اجدیت و موجودیت و شهادیت و شهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اسما و اول و آخر و ظاهر و باطن تعیین شد و همچنین در تجلی نانی و ثالث الی با اشارت الله نسب و اضافات متضاعف میشود کل یوم هو فی شأن و نیز چند تضاعف نسب و اسما ی او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فحمان من احتجب بظواهر نوره و ظاهر با سبب ستوره خفایش باعتبار مرافقت و اطلاق ذات او همت و ظهور باعتبار مظاهر و تعیینات او -

تعیین اول

۱۶۸ تعین اول و مدتی است صرف و قابلیتی است محض مستلزم جمیع قابلیتات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم ینکن له کفو احد کذا و مراد راست سبحانه و تعالی بطون و اولیت و اولیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه و احدیت است و اله کماله واحد و مراد راست ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه و احدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مرتبه جمیع است خود مشروط باشند بتحقق وجود بعض حقائق کونیة چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده و غیره و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه این اسما و صفات حقائق الهیست و تلبس ظاهر و جو و با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات با آنها باعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعیینات که میزانت خارجیه نامزد یکدیگر و صورت معلومیت ذات متلبه این اعتبارات حقائق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی است و بعضی از ان حقائق کونیة را نزد سایر ان و بجز ان در ان با حدیث جمیع شیون و ظهور آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهیست جز موجب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و وضعفاً و غالبیة و مغلوبیة آنچه کمال افراد انسانی از ان بنیاد و اولیاء و بعضی را استعداد ظهور بعض است و در بعض علی اختلاف المذكور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شیون آید و کونیة خودش ازلاً و ابداً جمیع این حقائق که تفصیل مرتبه و احدیت اند تجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مشا و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از این همه تحقق و ظهور کمال اسمای است

که کمال جلالت و استجلال باشد کمال جلالت یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و کمال استجلال یعنی ظهور او بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودی است عینی چون ظهور و شهود محول در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است من نفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهور است علم غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها بر وجهی جمعی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مراتب را در بطولش و اندراج کل را در وحدتش مشاهده و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن که تظهر و تثبت و تشاهد فی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی ان الله لعنی عن العالمین

احتیاج مقید مطلق

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و حرکت است که در بدست الله الغنی و انتهم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر همین نسبت نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لا غیر پس استغنائی مطلق از مقید با اعتبار ذات است و الا ظهور اسمای الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجای تواند شد

مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و الامثال الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صورت در آئینه است

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و الامثال الاعلی من کل ما یفهم و یدری ظهور صورت در آئینه است آئینه را ذاتی است که جرم معین است و صفات است خارج لازم از قدر و شکل و رنگ شفاف و شیب فرازی سطح و مانند آن و صفاتی است خارجی عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغییر درین دو قسم صفات مستلزم تغییر در عین آئینه است که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل است اما صورت مترائیه در آن مطلقا در آن طرف حاصل نیست و نه بظهور حقایق آنها در ذات و صفات آئینه تغییر می افتد اگر چه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در او نمودار گردد و الله علم این است مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان است و در اکثر ادعیه آمده سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته

بجل و ث الا کوان

۱۸۱ لفظ شریعت دو معنی دارد عام و خاص معنی اول با جابر عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی امور الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیت و رخصت و عزیمت و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعمل جاری دارد از عبادت مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن عده فقیه است و در کتب فقه مذکور میشود و همین را مقابل طریقت

معنی لفظ شریعت

وانحوات آن میکنند پس آنچه تعلق باخلاق و نیات و ثواب عبادات برو چه غیبت دارد در طریقت است  
و آنچه تعلق با خلاص و عین الیقین و تحصیل مشاهده و استغراق دران دارد حقیقت است و آنچه تعلق بکمال  
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید و معیت و قومیت اسرار جنت و نار و مراتب لایت اولیا و مانند  
آن آزا معرفت گویند و این همه در معنی اول شریعت داخل است آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص  
استنباط نموده با منصوص ملحق ساخته شرح و بسطی دیگر داده علم جدا گانه استخراج کرده اند و همین مابسی نموده اند

تعلیمات

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الهی اند و ظهور آنها در خارج مر و با علل اربعه است فاعلی و فاعلی مادی  
و صورت و ظهور بحال این حقائق بترتیب آن مختصه آنهاست و حصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیز  
بالاجمال تجلی ذات حق است بر سالک در ضمن آنست که این تجلی بعد از مشاهده کثرت در وحدت در مقام سیر  
فیه الاشیا حاصل می شود و با تفصیل با حاطه می آید و خواص اوست از قوانین حکمیه با تخصیص مبدی یقین و مراتب  
تنزل آن قوانین کشفیه اگر از حسوس باشد و اگر کس نیز در تیریم معرفت حقیقت او داخل است و الله تعالی اسلم

حقایق اشیا

۱۸۳ حقیقت هر شیئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شیء مظهر اوست یا خود وجود  
متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیا ی موجوده عبارات انداز تعینات وجود باعتبار انصبغ ظاهر  
وجود بآثار و احکام و حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروچی که حقائق همیشه در باطن وجود  
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است  
والاجمل لازم آید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا پس هر شیئی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین است یا

تعیین عارض وجود و تعیین صفت متعین است و صفت با اعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما  
با اعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است

۱۸۴ حقیقت وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت  
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب  
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلا  
چون الله و رحمن و غیره با مراتب کونیه عین کفر و محض زندگه باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه با مراتب  
کونیه بر مرتبه الوهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد

حقایق اشیا

۱۸۵ حقیقه اشیا آنست که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیاست مابسی حد ذاته واحد است

که عدد را با دراه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعیینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهری میشود  
ست و تارة حقائق عرضیه تابعه پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متکثره مینماید  
ومن حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست -

۱۸۶ شیخ خیر در فض شعیب فرموده عالم عبارتست از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است  
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآلات در هر آنی عالمی بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید و اکثر  
اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه تعالی بل هم قوم خصمون من خلق جلد بیدل و از ارباب نظر کسی  
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا عرضی کایبقی نص<sup>نظیر</sup>  
و دیگر حسبانیه که معروفند بسوفسطایه در همه اجزای عالم چه جوهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه  
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده  
را با آنها قائم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمع اجزایه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و  
الآلات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بوی متلبس میکنند  
پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلطی افتدومی پندارد که امریست واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی  
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوا آن من شخص من العرض مماثل شخص اول فیظن الناظر انها امر  
واحد مستمر و خطای سوفسطایه آنست که مع قولم بالتبدل فی العالم باسره متبدله شده اند با آنکه یک حقیقت است  
که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و موجودات متعینة متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی  
جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شهود می بینند  
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن یک  
تعیین و یک شان تجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی بتعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند  
و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماست متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه داناتما  
در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط  
و ارتقاع موانع مستعد وجود گردد و در جهت رحانیت او را در یابد و بر وسه افاضه وجود کند و ظاهر  
وجود بواسطه تلبس آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و بتعیین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین  
بعد از آن بسبب قهر احدیست حقیقی که مقتضی اضمحلال تعیینات و آثار کثرت

تجلیات

صورت ازان تعیین مسلخ گردد و در همان آن اسلخ بر مقتضای رحمت رحمانیه تعیین دیگر خاص که مائل  
تعیین سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقدر احدیت مضمحل گردد و تعیین دیگر رحمت رحمانیت حاصل  
آید که ذالی باشد اما شاعران پس در هیچ دو آن یک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میزد و دیگر بمثل  
آن بوجودی آید اما بموجب تعاقب امثال و تناسب احوالی می پندارد که وجود عالم بر یک حال است

و در از منته متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گر چه خدای بخشند  
در هر آن حقیقت عالم را  
هر اسم عطیة جدا می بخشند  
یک اسم فیا کی بقا می بخشند

۱۸۶ هرگاه چیزی در چیز نمود میشود و ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نمودن و نمود  
از ظاهر در مظهر شریک است نه ذات حقیقت الوجودی و هستی مطلق که هرگاه ظاهر است عین مظهر است هرگاه مظهر است عین  
۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که متعلق همه موجودات اند و حقیقت هر موجودی ساریست

و از اینجا گفته اند کل شیء عقیه کل شیء -

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر صادر می نماید فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظاهر  
ظاهرت از مظاهر شیخ در حکمت غایبه میفرماید که فعل العین ای الوجود الخارجی بل الفعل لربها فیها  
فاطانت العین ان یضاً فالیها فعل پس نسبت قدرت و فعل پهنده از جهت ظهور حق است نسبت  
اونه از جهت نفسان و الله خلقه و ما تعلمون یخبران و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون بیدان -

۱۹۰ چون صفات و احوال و افعال که در مظاهر ظاهر است فی الحقیقة مضاف بحق ظاهر در آن  
مظاهر است پس اگر احیاناً در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود  
زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امری وجودی که شری متوهم میشود بواسطه عدمیت  
امرئ وجود دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما در آن که وجود خیر محض است  
دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که بر دو مفسد شمارست و شری نسبت  
اشمار شری است اونه ازان جهت است که کیفیت است از کیفیات زیرا که او را از این جهت کمال است از کمالات بلکه  
از ان جهت است که سبب شده است مرعدم و صل انمار را بحال لائقه نموده بچنین قتل مثلاً که شری است و شری است او  
نه از جهت قدرت هر قائل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قاطعیت عضو مقبول مرقطع را بلکه از جهت زوال حیات

این در ذمه نیست مظهر انوار

نا معلوم حقیقی

تبریز

وآن لم یست عمی فی غیر کتب من الامثله —

بان غیبت است  
قرآن توحید است

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق است بجماد و تعالی و شیون و نسب و اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مرخوش را متلبس باین نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهر که مرتب برین اظهار است آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید هم بر بیان توحید است اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده است در طلب غیر و غیریت و حق بجماد گاهی خود را بلفظ غایب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغه تکلم زمانی بخطاب و این ارشاد است بآنکه در غیبت و خطاب و حکم همان ذات واحد حقیقی است شکیک آزاد در مظهر البرکات و تا تمثیل از بر او هر دو مذہب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته است

قال اهل الشهود تمثیلا	قال اهل القلوب تمهیلا
ان ذالك کبرياء والقدم	لیس من جنس هذه النسم
سالك ساثر الى الله	صادح طائر الى الله
ینجی فی جماله الاعلی	ینجلی فی مثاله الاعلی
فیری انه هو الله +	ویرے لیس شمر الا هو
الحدید الخضیب بالنار	مقتن صبغة من السائر
ان یقل انی انا النار	فصوفی الادعاء مختار
لکن النار غیر ذی الخضیب	ما لرب السماء والتریب
قال اهل الوجود تدقیقا	قال اهل الصفاء تحقیقا
انما الله واحد قهار	لیس فی الدار غیره دیکار
ما سوی الله عینه ابدی	لانری غیر ذاته احدا
انما الله خضر مرصاج	والوری کلواکھ الامواج
فالوری من شیون جلوته	والبرایا شعاع جلوته
اسمعوا المذہبین من ازاد	واحفظوا اما روی من الاشاد

قر قال فیہ تمثیل من تفردات الناظره

قال صوفية من الفقراء	عمدة الصاعدين في الخضراء
انما الخلق مظهر البارئ	هو في كل جزئه ساري
انا القديت فيه تمثيلا	للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الاحاد	انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهور
فكذا الله خالق الاشياء	حاضر في السماء والغباء
وهو رب علا عن الامكان	ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد راعع سبحاد	رب فاجعله واحدا الاحاد
بالنبي الكريم من علناك	وباولاده ذوى الاحسان

گویم مسئله وحدت وجود در شرح شریف صراحت نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای  
 تأیید کشف و شهود خود که در این مسئله بر همان است از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل  
 الا انه بكل شیء محیط و بمحیط کل شیء هالك الا وجهه و مثل میث لود لیتتم بهیل الی الارض  
 السابعة السفلى لبط على الله وان الله قبل وجهه لکن ظاهرت که این اشارات دلیل صریح  
 مدعائی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را مقلوب کرده الزام بصوفیه داده اند و گفته که آیت  
 دلیل صریح بر غیریت است لان محیط غیر الحاط و مراد بها لک نالک فی المستقبل نه نالک فی الحال و  
 همچنین باینکه جبلت غیر الیدست و چون بنا را توحید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق  
 و تحت است پس اختصاص بقبل وجه چر است و باجملا این اشارات ثابت مدعا صراحت نمی تواند شد بلکه مدار  
 ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیه است کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تفریر کرده اند که  
 بهیچ وجه مخالف شریعت نیست و زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه  
 درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوام است که فرق مراتب بخوبی نمی تواند کرد  
 گفتن او این مسئله را موجب زندقه و الحاد او باشد احترام از آن واجب چنانکه در بخاری در حدیث انس  
 آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا ابتکوا الحدیث و حقیقه الامر  
 اینست که صوفیه از قدیم اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزیکه مختل تاویل بود گاهی بکلماتش تاویل می توان کرد

و گاهی محو شدن میسر نمیتوان داشت لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام و گذشتن پانصد سال هجرت  
 خیر الامام مسلم این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرد و قائل شد بآنکه وجود  
 واحد بر جمیع مراتب و جوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر است  
 که بر بی نظیر حکم جدا دارد و فرقی در احکام مظاهر ضرورت مومن را حکم نجات است و کافر را حکم بقتل و آس  
 و علی بن ابی طالب در جمیع صفات متضاده و همین فرقی احکام مظاهر شریعت حق و البسته است چه زن  
 منکوحه حلال است و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التعمیر و هر که فرقی  
 در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و اتحاد و زندگه بود و همچنین وجود  
 را که عین ذات حق است نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه امدیت صرف پاک و منزله  
 از نقائص و متعدد بکالات داند و دریابد که نقصان مراتب کثرت عائد با و نمی شود و التشریس الیک  
 پس چنانکه شعاع آفتاب بآنکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود و همچنان حقیقت کلیه انسان مثلا با وجودیکه  
 در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظور کرده است وجود از ان نقصان نمی پذیرد و همین مذ  
 را جمعی جزء از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها  
 از قادریه شیخ کبر محی الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکریم حللی و شیخ عبدالرزاق  
 ججانبوی و شیخ امان لددپانی می اند و از کبر و شیخ جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سرور دیده  
 شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو و از وسیده جعفر بنگلی و از نقشبندیه خواجیه عبید الله احرار و مانو دلینا  
 جامی و امام عبدالغفور لاری و حضرت خواجیه باقی باسد کالی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شمس الدین فناوی و قیسری  
 و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و گفته اند و نیز این بزرگواران موجود و مشهور است و جماعه دیگر ازین  
 ایزتایل حکایت یا سکره حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات  
 در نفس ساکن می آید بآنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره بانی نور میشوند و در نظری آیند  
 حال آنکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین  
 حال چراغ پیش شعله است پس کسانی که بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود در نظر است  
 بی آنکه در وجود باشد و همین است مذ ب شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدماء صوفیه و مذ ب امام ربانی  
 شیخ احمد سهرزندی مجدد الف ثانی و این همه کابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند



پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم خرم با خدا طرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانکه  
 در مذاهب اهل سنت و جماعت حق را در امری انکاریم و احدی را از مذابح اربعه بر باطل محض منیب ندانیم  
 همچنان در دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بدین اگر یک طرف رایج شده آن طرف دیگر را هم  
 ضلال و گمراهی اعتقاد کنیم که تضلیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشایخ لازم می آید و بر کفر تاویلی آثار قتی از علم نیست  
 و لهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان بجمع فرموده است  
 اکثرنا واقفان بتقلید در یک طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و با از جا دود اعتدال بیرون نهاده  
 عاید ر معبود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از محمدان و زندقان گردیده اند  
 و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضلال و گمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید  
 شهودی قدمه دایره اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تضلیل جمیع کثیر از علمای صوفیه نمایند ایشان نیز مطعون  
 و ملام اند پس هر که از زمره اول قید شرح دارد مردم را بنماز و زوزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجاء و تقوی  
 و صلاح دعوت میکنند وی از اتحاد و زندقه دورست زبان تکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع  
 برداشته و مردم را با باحت و الحاد بخواند وی البته در خود تضلیل و تکفیر است در قفا و ای هندی گفته اذ اکان  
 في المسئلة وجوه توجب الكفر و وجه واحد يمنع فعله المفتي ان يعيل الى ذلك الوجه الا اذا صح  
 باعادة توجب الكفر فلا ينفعه التاويل حينئذ شران كان نية القائل الوجه الذي يمنع  
 التكفير فهو مسلم وان كان نيته الوجه الذي يوجب التكفير فلا ينفعه فتوى المفتي انتهى  
 یعنی اگر در مسئله چند وجوه باشند که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر مفتی است که میل بر عدم کفر کند  
 مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین است مختار علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و مشک نیست  
 که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر یکی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام او  
 نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیا الله را که قائل بدان گذشتند بتجسیر و امانت و تکفیر و تضلیل میش نباید آمد  
 و اولی در حق عوام آنست که ازین سلسله نفی و اثباتا سکوت و زندقه و مشغول ببحث و تکرار این مسئله نشوند که عقل کبر  
 بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقه الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه  
 واقعست گو در شرع نیامده و هر قدر لازم فرمای اهل سنت بعضی الفاظ مصطلح بوده است که اطلاق در شرع  
 وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست لکن اینقدرست که چندین علمای بادانیت و تقوی استعانتش نموده اند و مع هذا اگر یکی برین  
 اصطلاح نرود بر روی ملاست نیست بلکه وی آتی است اگر چه معانی این الفاظ در آثار الفاظ و آورده و شرح  
 و جامعه اهل سنت را لازمست که آنچه شایع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروری  
 اسلام باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و منج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نصیحت  
 و تطهیر الاعتقاد و مندرجست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرجست مثل نبل و سیل و  
 جبل و روضه ندیه و عرف ابجدی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین  
 نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیة ابی نعیم و قرون و عوارف و غیره مندرجست همه را بجان و دل و قول  
 نماید و خود را بر آن مستقیم دارد و هرگز میلی از آن طریقه مسلوکه سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای  
 آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انکار و دهر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم باشد  
 و در بجا آوردن احکام عملی که خود را چست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف  
 سازد و در تحصیل اخلاق محموده شبانه روز کوشش و کوشش نماید و ساعات خود را بگذرد و فکر محو سازد و در  
 تعظیم اهل اسد و ما از هر طریقه که باشند اما چست و چالاک باشد و بنا بر آنکه بعضی کلمات ایشان از افهام  
 عوام بعیدست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه امانت و تحقیر ایشان قدم نهند که این راه نهایت خطورت  
 و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و  
 تبذیر و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و البطلان وحدت وجود لب نکشاید و بنا  
 بر قرار و انکار این مسئله در میان خود مناظرت نیاورد و راه رد و قبح ننویسد اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند  
 و اگر نمی فهمد قول را بقا نکش گذارد و خودش در آن مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و دیگری  
 از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه با هم بپوشید و شکر آینه در اشاعت امور شرعی و البطلان  
 رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام همت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازها و بالا خوانها  
 در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز رواندارد و مآهلاک امرء عروف قدره حدیث  
 ما ثور است و همین صراط مستقیم را بکمال همت و تمام عزیمت بدندان گرفته موجب ضلالت و استرضای حق انکار  
 کریمه ان هذا صراط مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبیل الله  
 ذلکم وصا کریمه لعلکم تتقون بیان حال اوست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای



در نفس ایشان که مقتضی مناسبت بانسوان باشد تشبیه بجزان نخستین و او نام غریب که محبوبیت عالیله با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس و شکل را از سر تحقیق و استقلال بر عزم خویش اختیار نمودند و آثار همیها از استجابت : عاواشراف برخواطر بنا بر جذب ظهور نمود و تشبیه در دم تا رشتند و جمعی عظیم تقلید ایشان کردند و خانواده ضلالت مضلله بر خاست + جمعی دیگر بستند که نظاره امر دان پیشه گرفته اند و شرب خمر و خلعت بی باکی اختیار نموده و ازین قبیل سابقا هم فرقه بود که خود را برداشتن شیخ فخرالدین عاوشیخ او مدالین کرمانی و مولوی روم می بست بعد فرقه پیدا شد که خود را بنحوا جزو نسبت میکنند و این جماعه از محققین بود و مقامات علیه رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویه ایشان بر وجهی مخلوق شدند که بالکلیه در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجوه ایشان را میسر نشد پس بعد از تهذیب نظائر آنها صورت بقا پیدا کرده و صورتی متزجر ظاهر شد و نسبت با خدا تکبیه کرد و لذات حسیه و خیالیه و وهمیه توجیه را بدان آمیخته و مطهریت اشیا سبب افاض را بر ایشان ظاهر ساخته شد

من کل شیء لذیذ احتسی قداحا وکل ناطقة فی الکلون یطربنی

جمعی دیگر بستند که افیون و بنگ و سایر مخدرات خورند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دورند و تجربه تمام دارند و این جماعه سعی بی قیدان و سلسله خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و روسا ایشان ازین طریقه تلقی تجربه و اطفای نائرة شهوت و ترک دنیا کردند و نسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آنرا فقد کردند بنوم غریق یا اکل افیون خلیفه آن جستند و فرق در میان هر دو برایشان ظاهر نشد و استعداد و عفت ترک اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت

زبانک هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی زو سوسو عقل نخبر دارد

جمعی دیگر بستند که از مشایخ طریقه سماع و وجد مشا به کرده اند و نمایشی از آن باب ایشان ترا هم حاصل شده بعد از آن رجوع کردند بجمالت ناقصه که دوستدار انقیاد اخانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفه حال و وجد دانستند و شبیه دو بالا شد

دیوانگی وستی از روی تو میخیزد هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزد

جمعی دیگر بستند که در نفوس ایشان نسبت بهوسه بر تو افکنند و از آنجا که محققش بودند بغواشته او نام و خیالات و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمال بدون اختیار میاتی که در عادت همدوش تعظیم با محبت مفرط با

امکان نداشت پس بواید فایده آن امور مشغول شدند هر چند مردم سر تقبولش فرمایند و در نزد  
 خلق میگویند که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کار نیست  
 خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصفت سید حسن رسول نما رسیده بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قوالی  
 شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بگ مجبوب بود از ان تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت  
 می آمد وی رفت و استقرار نداشت بگوشه رفت و رسن در گلوبست و آنرا بمنجی مضبوط ساخت و حلی خود  
 انداخت و همان بیت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح  
 بابش باین صورت واقع شد شعر

شنیده ام که سگان را قلا ده می بندی چرا بگردن حافظ نمی رسی

جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عتده اصلی ایشان را فر گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل  
 حواس ایشان از انا و نام و خیالات در عین لفظه آمد پس چیزیکه عوام آنرا در خواب بیند این جماعه را در لفظه نمودار  
 میشود و بعضی خواطر و دواعی که عوام را متشیع در پس چنیدین پرود باشد ایشان را اصح مایکون ظاهر میشود و از  
 اشراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم بر میگینند و اعتقاد جمیل بهم میسازند و در حقیقت خوابی و سرابی  
 بیش نیست زیرا که در قوا عدطب ثابت شده که انتشار رسو در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس بهم میرساند پس  
 وی در خواب است حالانکه در لفظه است و نه است حالانکه در مجلس نشسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبل  
 و خوابیای ضمیر منکشف میگردد و وی از ان اخبار میکند و او را در عرف مجذب گویند و بحقیقت نام او مجنون  
 او را در جریده اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم رسانند و گاهی اسباب سوا و اجماع  
 کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت مثالی از ان منتقش گردد و از ان تمثال اضواء در نفوس اهل صفا از افراد  
 انسان منعکس شود پس اگر این انعکاس بر قلب اقتاد بصورت عزم و مهمت برآمد و اگر بر عقل افتاد در صورت تکاشف  
 و واقع ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته بایران گوید و ایشان در  
 مقاماتش نویسند و محل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نبود الا قبول انعکاس اضواء  
 آن مثل در عالم ملکوت بمنزله رویا و بسیاری را از مقامات نویسان این اشتباه افتاده + جمعی دیگر  
 هست که نسبت طهارت در ایشان منکمن شد و آنرا کشیده کشیده بود سواس در آب وضو و جز آن  
 برد و از سر دید فایده آن جماعه را در زبان سند در سن گویند و اصل این وسوسه از طرف ابلیس تبلیغ است

که در دام بسیاری انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لذت بقشر فرود آورد و از برکات و آثار عباد  
 دور تر افکند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان ممکن شده بسو ترک ترویج  
 و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از تحقیق آنرا لازم  
 گرفت و در بسیاری از امور برخلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیریشی گویند و با جمله طبقات فقر بسیارست  
 و تفسیر خلط و اعمال صالحا و آخر سیئا در از اینقدر که نوشته شد نمونه آن انواع پیشار می تواند شد و متنی مبارک  
 که در عالم فانی سعادت بی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که جبریت عارف تجلی عظم در پیوند همچو پیوستن عرض بچهر  
 و جمیع قوای نفس از سرسویح و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سرمد یا گویم خیالی طفیف  
 از ما جریات متعده بر یا گویم خواب فراموشی از حیرت سلطت از راه آن جبریت درین نفس افتد و کیفیتی حادث  
 شود که هرگز با گفتن در نیاید و بزیر همین صلحی باید کرد و فرود انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال  
 طفیف عین متحقق شود و این خواب فراموشش مصداق خودش آید + شعر

حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوش آن زمان که ازین گردیده برنگم

و بعد از آنکه بسرد پیوندم بمنزله پیوستن عرض بچهره که او را وجودی فی نفسه غیر وجود لملحه نیست چه خواهد بود بلکه  
 ایست بغایت دقیق امر و ازین ماجرا خیالی طفیفی میدهند برهان خیال طفیف صلح باید کرد یک چند همین  
 فنا و بقا خواهیم بود بعد از آن دوره دیگر شروع گردد دوران دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی عظم باشد  
 و محل تمشش و بهتر از نور ضا و مخط و منبع درآمد و برآمد بسیاری از احکام که رنگ تجدید دارند و بعد از آن دوره  
 باز گردد و آنهمه انوار عمو کند در حقیقه الحقائق ورشته سرور و روح که پابند ایشان بود بگسلد پس غرق شویم در بحر  
 بخت و سرور و انانیتی که بعاریت آن متمتع شده بودیم بحکم ان الله یا امر که ان تود و الامانات  
 الالهها نجد او ند آن رد کنیم و از حرکات تبعیه دور بر براساییم و کشاکش تعلق را از خود نفی کنیم ذلک تقدیر

العزیز العظیم

۱۹۴ کی از مسائل بلکه اختلاف ارباب باطن و ظاهریست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و تقضا  
 دران خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلخ از عالم تعین است  
 و مقتضیات این لطائف خفیه اند و شارح بیان آن اصل فرموده و خاصه را با آن دعوت نموده و آنرا  
 مفصلاً بگویش ایشان رسانیده و فراموشی معاش و اقامت طاعات بدنی در شرع از برای آنست که همه

عنوان فصل پنجم

کس آن اصل را بجا نمی تواند آورد و صلا یابد که کلاه لایق کلاه و آن حکم غنیمت دارد که  
 مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعدا رجا دست و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرح بر آن  
 ولالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرعست و سخن گفتن در معارف این لطائف خصیه  
 نوعی از زندقه باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیه انسان بجز تندیب جوارح با محال است  
 و تندیب لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بروجی واقع شده است که سعادت او در  
 توجیه باین تجلی و بکار اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجهی افتاده بود که جمیع ایشان  
 در عالم ببرزخ و مابعد آن معذب شوند و راه نجات ازان مملکه بجز فکر ایشان میسر نگردد که در حکم  
 نواله محض کرم و رحم خود کار سازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت  
 محمد رسول اللہ است صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نفع تمام شود و روی بیتی که اول مقتضی ایجاد ایشان  
 بود بارگردد است ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تندیب  
 جوارح و لطائف بارزه از مبدور قیاض در یوزه نگرده و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوعیت  
 و حکم سر بیان خود اش لازم نیست و آنچه لازم است از شرع و تندیب مذکور حاصلش باالصلا صور نوعیت  
 گو در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در ایجاد خل نمیت و فنی وجود و مانی و بقا با اجوت  
 و استملاک لطائف بارزه در حکم لطائف کاسنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود  
 باعتبار خصوصیت بعض افراد که در خایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان سبیل طبیعی باین مقامات  
 و دیعت می نهند و شوق و قلق از برای آن الهام میفرمایند و از راه خصوصیت فردیت ایشان را بسوی آن  
 دعوت میکنند و ایشان سبحا علی الوجه او مشیا علی الراس بدان جانب میشتابند و چون حکمت  
 جل جلاله توفیرت پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی سهل نمایند  
 و بمقصدش وصل سازند کلامد هو کلاء و هو کلامین عطاء ربك و ما کان عطاء ربك محظورا  
 و ما شئد که این حکم از نوایس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده بلکه ناموس  
 خاص است که بفرود و ن فرود دعوت صغری که از کوه انانیت خاصه او سر بر آورده کلام شارع هرگز  
 بران معانی محمول نیست لاصحها و الاشارة آری قومی این مطالب نزدیک استماع کلام شارع مستحضه میسر  
 همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه باور آک کرده ایم آنست که مقصد

تاجان فلاسفه

ادعای خود را در راه

شایع گنم این امر درست و تن زدن از ان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جمل مرکب که در اعضا است بهم نرساند و رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی عجیب تاثیر اما نسبت عوام ستم قاتل و زهر بلاهت است خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که محل کلام شایع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العلیه هر چند این سخن امر و زبر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما ما را کاری فرموده اند پس بحسب آن میگوئیم بازید عمر و کار نیست و جب و بغض و رد و قبول را در ساحت ما بانه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تاجان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان ماده عقلیات در عقاید مخالفه عقاید انبیاء السد و احکام معیات و تعلیقات نزدیک من سگانه بلکه کمتر از سگان ساگ استخوان کنه را بویسکند و این ناکسان استخوانهای دهن را رساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحوا بما عندهم من العلم این عقل حجابی است عظیم و پرده ایست سخت و بنا اصدا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاقتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بر کوههای عقل و در ادراک حق و بیان امکان محالات در امور انتر اجمیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لمحات سکوت انبیاء علیهم السلام را زبیران حقائق کونیه بیان نموده و در فیوض بحرین بذکر مال کار اصحاب و وحدت وجود و ارباب نظر هر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفهیمات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و بتساوی تلهیب امه اربعه و احدیت محمدن نزول رسول خدا صلعم نسبت متصور فرشته و حق آنست که صاحب این موافقات معارف را بوضع تقریر فرموده که کم کسی بان طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بان تصریح و تحقیق و تبیین سخن گفته و حروف سفت و الله یلتخص بر حمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی است بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتاب تفهیماتش مشتمل بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فقهی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر موافقات مشهور و مسطورش نظر کند

۱۹۶ خدای تعالی را بایندگان خود در راه است یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی



آنست که استعداد معین ثابت بر روی کار آید و از حاق وسط نفس ناطقه میلی بی کیف بجهان اصل خودش که نفس کلیه است بر غیزد و توجی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم است جویشنند و همه قوی و سه تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و مراد از راه بیرونی آنست که ملائکه سفلی از ملائکه ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و رنگ در سالها سال مرتقی شود بملاء اعلی و بعد از مدتی دیگر بحضور تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت طوطا گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود و این عنایت را ملائکه اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد و گاه در بعض احیان که قوای فَلَاک را مناسب باشند آن امر متشکل در نفوس ملائکه اعلی در ارض نازل شود و فوج فوج ملائکه سافل آنرا قبول کنند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که نشاء عناصر را بعد است رنگی از آن قبول کنند مثل انوار ظاهر محسوسه بحواس ظاهر که وی و سایر مردم در ادراک آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین بهره و راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه از زانی دارند زیرا که عارف را مسامات مفتوح است از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی است همه آماده دارد و منتظر فرمان استاده تا بلبسان مصلحت کلیه چه میفرماید که بهمان معامله بر آید

اسباب طرب جمله هستیا یک روی قوی باید و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاده تر مفتوح شد و از راه درونی حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر با هر دو راه بر کمال فائض شد اما او اهل این دوره شبیهه راه بیرونی بوده است و او را شبیهه راه درونی مادر آخر آمیم و بر او درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یا ران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلام کلام

۱۹۷ مرضی الهی در حق هر کسی آنست که از امور دنییه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوایش بان مناسبت دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید طلبید و آن در هر صفتی استقامت نفس موجود است آنحضرت صلوات فرمود استقیما اولن تصحوا افراد بی آدم مستعد آنند که قوه بهیبه سبغیه خود را مقید بشروع کنند و بانوار طهارت و عبادت و مناجات متنور سازند تا آنکه بمقامات توحید و فنای بخت برسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و تشویش نیافت متالم شدن مانع

طلب علم است

کار و بار ایشان است و اگر سالک خود تعیین استعدا خود نتواند می باید که پیش متکلم رود و استفسار آن کند ذلك تقدير العزيز العليم

۱۹۸ ملت محمدیه را علی صاجها الصلوة والسلام والتمیه مثل پرندہ تصور کن کہ آب باران ببال او رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفیض کند و بیفتارد یا مثل دریا خیال کن کہ باد نامی مخالف صورت امواج در دو امدات نماید و بعد از دومی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد و همچنین صوفیہ و فقہا و حکمیین چون در ملت محمدیہ سخن گفتند تحقیقها آورند کہ مقتضای افکار خود ایشان بودند نہ مقتضای ملت بعد از آن تقلید ہر فرقہ شیخ خود را آن ہنگامہ دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده است یا امواج بسیار زہجوب رواج متولد شدہ اصل ملت در صدد افتادن آن رطوبات است و در پلے برہم زدن آن امواج آن افتادن و آن برہم زدن را بسبب طلب ہر بنام بعض خواص بستہ اند کہ کار زلف تست مشک انشانی اما عاشقان مصلحت را تہمتی بر آمہوی چین بستہ اند +

درین دور سیزدہم کہ سال ازان در ماندہ مراد عمل نمودن بر کتب سنت مطہرہ است و بیکار ساختن تخریجات و تفریجات و مکاشفات ہر سہ فرقہ مذکورہ الا انچہ بظاہر قرآن و حدیث ہم آواز باشد و اکتفا نمودن بانچہ از ظاہر آثار و اخبار نبویہ مرفوعہ متصلہ الا سناد صحیح الروایۃ نزدیک دانندہ اخت عرب می تراود و دست بازداشتن از انکار رویہ دانستند انہ علی الخصوص مراد حق درین زمانہ مکاشفات و حالات صوفیہ و اشغال و اوراد و رسوم و مقامات ایشان است و بجای آن عکوف بر دعوات نبویہ و عبادات و اخلاصات و نیتات سلفیہ و چشم بستن از تقلیدات شخصیہ و گرویدن بار رفقیہ و تلمک ہی الحالتی و عد بہا المتقون خداوندانکہ درین مجاہدات عظیمہ و اشاعات فخمیہ چہ پیش

آید والله يعلم وانتم لا تعلمون

۱۹۹ اگر غم اشکرا انگیزد کہ خون عاشقان ریزد من و ساقی بہم سازیم و بنیادش بر اندازیم میراث انبیاء علیہم السلام لایسا خاتم ایشان صلعم علوم شرائع است کہ محتاج الیہ خاص و عام است و دعوت عامہ ایشان و حوارین و اتباع ایشان از سلف صاحبین بطرف ہمین علوم قرآنی بعد قرن بودہ پس قوت حفظ و شمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبہ موجب برکات عظیمہ و فضائل و سعادات فخمیہ است و بعد از تہم و تقویم و اتصال سلاسل اسناد کتب سنت مطہرہ و تلاوت کتب

مشائرت اسلامیہ

میراث انبیاء علیہم السلام

عزیز برکات جزئیة و فوائد و عوائد جمیلة و اطمینان صدر و شج طبع و بزرگو خاظر بشمار در خود شماره چهارم  
چنانکه معاینه کرده ایم و الحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بظرف فضل و وسیع اتقان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقررین مجملات و مفصلات  
که در آن قتال علم افضل رسل است صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و قنون  
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقه مذکوره و تصریح شیوه مسطور و بهفت دوره است که تمام یک  
بشروع دیگری وابسته باشد و دوره اول ایمان حقیقی است و آن عبارت است از طهارت و خلوص  
نفس از شر و درستی که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله آن لاحق میگردد و عموماً شرف است از انواع  
شکر بالله عبادة و استعانة و کف است از ملکات سور که اعظم آنها شیخ مطاع و بهوای متبع و اعجاب  
برای و فخر در خصوصیت و غدر در عهد و کذب در حدیث است و اقدام بر عبادات صحیحه ثابته بنشاط تام  
و حسن رغبت و وسعت نفس و حسب طبع احتسابا و سکینه و همین است آن حالت که چون بشناختش در دل  
در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را بهفتاد و چند شعبه باشد و بهیچیز وینقص و دوره دوم شرح  
صدر است و تحقیقش انکسار نسبت در جوهر خود از مصادمت جذب آلی و اما ترش تنجانی است از در آن خود  
و انابت بسوی دار الخلود و در آشنای آن بعضی التوحید محبت و بعضی راد و ام حضور میسر میشود و  
کل میسر مباح خلق و در تمام این دوره بعضی از کیمیا را لطائف سه روی می نماید و دوره سوم  
قرب نوافل است آنحضرت صلم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل  
حتی احببه فاذا احببته کنت سمعه الحدیث و کنه وی انکسار جوهر نفس ناطقه است و این چند  
نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تعالی فرماید در صورت نفس ناطقه وی تجلیاً مستحقاً خارجیا و این مقام حضرت  
شیخ عبدالقادر جیلی است دیگر آنکه ثبوت جذب صلابت نفس را مصادف نماید تا آنکه او را کفر آنحضرت  
گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجه نقشبند است و دیگر آنکه مضمحل کند  
تقرری در ذات الهی و لامع شود که این تقرر از شروح و تماثل ذات سازج است و این حالت شیخ  
احمد ولی الله محدث عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشنة حسین بن منصور است و حقیقت عبادت  
درین مقام حضور ذات بذاته لذاته است و هو الهمسی بالتجلی الذاتی و دوره چهارم حکمت است حق  
تعالی فرمود و من یوث الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفت

در بیان

الايمان بيمان والحكمة بيمانیه و همان است قرب وجود و گنه آن بقای عبادت بر مبنی که عین  
 ثابتش بران بود و رازل الازل متقربا بالهد و نزها عن السور و الفخشا و این مقام علامه ربانی ثقی  
 محبین علی شوکانی است و دیگران را نیز از اتباع و پیغمبران او حصه از ان بخشیده اند و درین مقام  
 حصول علوم سابقه و صیانت کامله و وجاهت فائمه و شهرت و قبول لائقه باشد قال الشيخ احمد  
 ولی اللدم و چون اقامت بخشیدند مرادین مقام منکشف شد برین علم اسما و علم تکوین و علم  
 قرب بالهد و علم شرع و علم معاد و علم عجائب الانسان و او تینا کاسادها قاصن لذة ما کنا  
 علیه از لا و جعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشرع و لما انتهت بنا هذه الدورة امرنا  
 بلسانها ان ندعو الخلق الی الله و نتصح لهم و ادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه  
 الدورة سکون القلب عن سیر القدر و کمال این مجال بعد از شیخ احمد مر بر محمد شوکانی ختم شد  
 و دوره پنجم قرب فرائض است و در حدیث قدسی ما تقرب الی عبد البشی احب الی من  
 اداء ما افترضت علیه اشارت است باین دوره و گنه آن تجلی فرمودن حق است درین  
 ثابتة عبد تجلی و جوی متحقق خارجی قال الشيخ احمد فی لنا اول ما سنه اسم متشعشع لیک  
 یتمیز من الممكنات المقيدة ثمر ربانی جل جلاله بتجلیات جمالية و جلالیة اما  
 الجلال فکاد یدهب بنفسیه و انقطعت النعمة و انکسرت و اما الجمال فینفخ فیها  
 کما ینفخ فالزق فكانت اوسع ما یکون فیها و تمت النعمة و انعدمت النعمة و عمه  
 الاسم و صار مطلقا لاضد له و لاند و لما انتهت بنا هذه الدورة اخذنا الميثاق علی  
 امورنا انتهى و منجمه این امور یکی تفریح قلب و قالب است و اما از برای طاعت و دیگر برایت ناست  
 بسوی مقامات قرب و صد ایشان است از عبادت غیر و استعانت بغیر دیگر نماندن ربطت است با همگیگر  
 با انصباع بصیغ الهد و این مقام حضرت مرزا مظهر جانجان است و دیگر بر آمدن است بسیرت انبیا علیهم السلام  
 و نمودن تبعیت سمن و سیر ایشان و این مقام نهم حدیث است مثل اصحاب صحاح سه و امثال ایشان  
 و دیگر نبون است از علمای زهره الحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا و زخارف آن و علم دین را وسیله  
 تحصیل آن گردانیده اند و کامل ترمی از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برخواستند و دوره ششم  
 قرب ملکوت است که در حدیث اذا احب الله عبدا داد عاجبیل فقال انی احب فلانا فاجل الله

اشارت است بسوی آن و قوله تعالی یجعل لهم الرحمن ذکرا حکایت حال است از آن و گفته می شود تصادق است که طالع از  
 سدر و گشته یعنی تجلی آنی که در عین ثابت است تحقق گردید با اسمانی گردید که از صد و هشتاد و یک مقربین و انبیاء و سلفین  
 طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند  
 چنانکه از کتاب نظر الوالی و کتاب تقصیر فی جید علماء الامصار و جزآن از طبقات واضح است شیخ احمد فرماید  
 ولما تو مسطت بنا هذه الدورة وضع فكيفنا العالم كله تدبيراً و تعظيماً و اطلعنا على منبع الشريعة و شرح  
 الانبياء لها تفصيلاً و تفسيراً و لما انتهت انعكس في اسمي كل كمال كان و سيكون من لدن آدم الى  
 آخر رجل يوجد عند قرب القيامة فابتهجت ابتهجا بكل كمال و تحملت علومهم و احوالهم و عقايمهم  
 جملة واحدة و خصصت بالمحبوبية كهيئة جميل لبس جميل و حلي جميل انظر لا ممن رأى فذهب  
 نفسه و لم يميز بوجه من اصمه و قيل لي انا و ليك في كل الامور كلياً تماماً و جزئياً تماماً ظاهراً و باطنياً و  
 ان حملك من كل حمير رحيم فياك ان تقبل على من سواك انتى و اين حالت از احوال اولاد عمر محمد و كا  
 رم نجوبی پیدا و هوید است و لهذا اكثر سجود در پایان عمر میفرمود و دوره به مضمون دوره کمال است و در حدیث شریف  
 کمال من الرجال كثير الحدیث اشارت است بر آن و گفته این دور و توحد عبد است بکمال است مشرفه مقربها الى الله  
 و الرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطائومی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات ششگانه مذکور  
 حاصل شده و بدست آمده و افاضه صورت مقدسه است بر آن و از همین دوره است ابتدا و انتها حضرت صلوات  
 وقوع درین رو لباس حقانیت است یعنی قبح نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق و جمیع صفات وقوع به نسبت از نسبت  
 حق یکون من احبه فقد احب الله و كل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدورة  
 و انا جالس بعد العصر كانه سلب عنى اللباس حتى صرت هجراً يعراني انتم حضر قهقري من قبلات رسول الله <sup>صلوات</sup>  
 فقام على بساكنه و اللبس الحفانية فضاءت النسفة و قالت حتى حتى حتى ثم اطمأنت فكان هلا افاضة  
 الحفانية جملة انما افيض الوابل المستدير من فوق و عن عيني عن شمالي عن يسار كما حكى الحسن بن نفعه و  
 ضاقت الصدور عن وصفه و الحمد لله رب العالمين انتهى و تحصيل حالت این دوره که دور کمال نام دارد و ظهور حق  
 کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بوجود کمال و اتم  
 ظاهر شود وی حامل کمال است این دوره که دو چنانکه از احوال و طبقات عصایه محمدین لایسما الله این گروه حق  
 پژوه واضح و ظاهر است و چند آنکه درین اتباع نقص و فتور را می باید همان قدر از حصول این کمال دور تر می افتد

رِزْقَانَا لِيَسْكُنَهُ تَتَجَمَّلُ لَنَا لَتَمَاهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَقَّ بِيغْثَانَا عَنْ جِوَابِنَا لَهَا وَأَلَيْتُمْ لَنَا مَرَادِ سَوَاءٍ

## فصل دوم در ذکر بعض فواید مسلمیه نواد و پاره از مسائل موصله مرید براد

۱. قصه آدم ابوالبشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم و کمال بردولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم بایستد شرفی میداشت البته در مقام اظهار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و از اینجا است مذمب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم در بیان شرف علم کتب مفروضه بسیار اجمع آنها کتاب مفتوح دار السعاده است از حافظ ابن القیم و ابیات مستفله درین باب بسیار کتب واقع شده مثل امیال العلوم و جزآن بلکه من و جدا جماع تمام اهل عالم است بر آنکه هیچ فضیلتی بر فضیلت علم نمی رسد و علم براد من بسیار دانست جلال دوانی در انموذج ده مسئله ازده علم ایراد کرده و فخر رازی در ستین شخصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بران چیزها افزوده تا آنکه شماره علوم در ابجدی العلوم بمچار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه بد نیست بلکه همه خیر است و مدح و ذم آن راجع بسو اختلاف مقاصد است لکن مراد ما در اینجا از علم که در صد و بیان شرافت او هستیم علم دین است زیرا که آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان هم مضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید جهل بهتر از اوست و با جمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن مذکور است در باب تفصیل علم ننهما گفته اند و در ماسفته تقییه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن در مجلس علم یعنی آنکه از وفایه بردار و یا مسئله یا دیگر در موجب هفت کراست میشود اول آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تا مدت حضور در آن مجلس از گناهان بندی باشد سوم آنکه چون از خانه خود بیرون طلب علم بر می آید در جری که از برای طالب علمان موعود است داخل میشود و چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه تا وقتی که مذکورات علمی میشوند و در عبادت است ششم آنکه هرگاه سلسله دقیقه را می شنود و فمیش کینه آن نمی رسد و شنگدل میشود و خاطر او می شکنند پس در زمره منکسر القلوب شمرده میشود و هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جا بلان و فاسقان تنفری او را پیدای شود این است حال کسیکه از مجلس علما

بیان شرف علم براد

بے بهره ست و حال کسی را که فوائدیشمار دینی و اخروی از صحبت ایشان برمی دارد و قیاس باید کرد  
 از جناب امیر کرم الله وجهه مروی است که علم را بر مال بهفت درجه فضیلت است اول آنکه علم می باشد  
 پنجمین است و مال میراث فرعون و ثامن و شداد و فرود و دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص  
 نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم خود نگاهبان  
 آدمی است چهارم چون آدمی میسر مال او را گذاشته میرود و علم همراه او در قبر می درآید پنجم آنکه مال نعمتی است  
 خیس شرکای مومن و کافر است آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرقان  
 آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است در امر دین خود و فرقیهای بسیار است که بالداران محتاج نمی باشند  
 هفتم آنکه روز قیامت علم برگزشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از حکما  
 گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابر نیستند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول  
 هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب  
 سوم لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة چهارم ثم یشتم و ثم یشتم و ما یستوی الا عبود  
 البصیرة و الا الظلمة و الا النور و الا الظل و الا الحر و الا البرد و ما یستوی الاحیاء و الا الاموات  
 و مرجع این تفسیر در این است که تفسیر علم بر جاهل است و ازینجا معلوم شد که تفسیر کس است بر تفسیر عالم بر جاهل  
 و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد یا بر عبادت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفسیر  
 انبیا بعضی ایشان بر بعضی همین صفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس از انبیا بهفت علم صریحا  
 تفسیر داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم ادم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که  
 علمنا ه من الدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر رویا که و علمتني من تاویل الاحادیث  
 و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمنا ه صنعة لبوس لکم و حضرت سلیمان را بر استقن زبان  
 جانوران که علمنا منطلق الطیب و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و یعلمه الکتاب الحکمة  
 و القداة و الانجیل و حضرت محمد را صلعم علم اسرار که و علمک ما لکم تکن بعلم گفته اند که اینها  
 هفت علم در حق این هفت پیغمبر براتب عجیب ظهور نمود حضرت آدم را علم ایشان سجود ملائک ساخت  
 و حضرت خضر را علم ایشان استناد مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان با  
 زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس آن دولت و جاه و ملک و حرم و انجیل

و نه ت داد و علم ایشان بریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال امت  
 از او در ایشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را علم ایشان بخلاف کبری و شفاعت  
 عظمی سرافراز ساخت اهل نکات گفته اند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات سجود ملائکه گردانید  
 و دانستن نامهای پروردگار و صفات او بچه حد خواهر رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت  
 موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علم حقیقت و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیاء  
 چه اجمیع اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین حضرت یوسف را دانستن تاویل  
 خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این است تاویل کتاب شد از زندان شبهات از زندان  
 آخرت نجات بخشید چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بسبب محکم ملازمت با دوشاهی حاصل کرد و از ابادشاه  
 درخواست کرد بستور دیگر خواصان مرا هم بخدمت حضور یا مور فرمایید با دوشاه فرمود که اول برو و علم  
 حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت  
 و آفات صحبت ملوک را دانست با دوشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت  
 من شدمی از طلب علم پس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد وقتی که قابل خدمت شما بودم  
 مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت خدا شدم من شما را قبول نمی کنم گفته اند که فضیلت علم این است  
 که سنگ معلم شکار و حلال است محض بیکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه بگفت  
 یک نکته علمی آنقدر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضامین  
 آن مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیاء دیده و دانسته بر مورچه ضعیف  
 بمز ظلم نمیکند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحط منکم سلیمان و جنوده و همکرایشعون  
 پس قدر صحبت انبیاء را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود آنقدر در تنویر باطن  
 و دفع ظلم تاثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف بمز ظلم نمیکند پس وای بر حال کسانی که صاحبان  
 دیرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم خاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظالم گمان میکنند عقل  
 اینت پیران نابالغ بر اتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف است مقتاد این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود بهزاران  
 درجه حسرت ترازا عقاد آن همه چنان توان معنی حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی در فضیلت علم و  
 عالمان وارد شده چیز بسیار است که این مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه در خور این مقام است



آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما يخشى الله من عباده العلماء  
و جای دیگر بهشت را نصیب بافتان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشى ربه پس از مجموع آیتین معلوم  
شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بسبب آنکه علم را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته است  
آنست که هر چه بر این پیدا ندهد محال است که از او ترسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از او نمی شود  
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا داند  
زیرا که هر بادشاه میداند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و بمنحوس بهم می دارند  
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میداند که ایشان را قدرت مضار و دفع من نیست دوم آنکه آنچه را عالم بحال خود  
زیرا که هر دزد که از خزانه بادشاهی چیزی میدزدد بایستین میداند که بادشاه را قدرت تنبیه من حاصل است  
لکن بادشاه بحال من خبرد نیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچه را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سحر و جادو  
بادشاه افعال شیعه میکنند و بادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام نامیدهند و بایستین میداند که بادشاه  
و این امر اسرار کبار قبایح افعال را میداند و بر متع و تنبیه قدرت و اجبی دارند لکن از راه خست  
نفس باین افعال قبیحه و این دشنام بازی راضی و خوشنوداند ازین جهت هرگز نمی ترسد پس ثابت  
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و  
حکیم است سفیه نیست که منکرات و قبایح را پسندد فرمایند با کمال اول فضیلت علم در عالم همین طور کرد که حضرت آدم را  
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی او ای حق امین استادی ملائکه در خواست  
عقیده اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و  
دانش صحیح آنست که این جهان را صانعی قدیم است که لم یزل و لایزال و صفاوست و بذات  
مقدس خود که واجب الوجود است موجود است و عدم و تمنع و اشیا با ایجاد او تعالی موجودند  
و در وجود و بقای بی محتاج و وی هیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات بهم  
در افعال کبیر متعالی است متصف بجمیع صفات کمال منزله از جمیع اوصاف نقص و زوال آفریننده  
همه مخلوقات است و داننده تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر  
ست نه او را شبیه است و نه ضد و نه مثل و نه شریک در وجود و در ثبوت صفات  
نه در استحقاق عبادت و نه در خلق و تدبیر پس در خود عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او نیست

عقیده اهل سنت

و نه بیچس را در هیچ امری با وی شرکت است یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش و مجنس  
وجود و حیات اشیاست و نه علم او مشا به علم آنها و نه سماع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سماع  
و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجالس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجالست  
و مشارکت ذار و صفات و افعال او سبحانه هم در رنگ او تعالی بیچون و بیچگون است مثلاً صفت علم  
مرا و همان را صفتی است قدیم و انکشافی است بسیط که معلومات انزل و ابد با احوال متناسبه و متضاده  
کلیه و جزئی با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در فلان وقت زنده  
ست و در فلان وقت مرده و در روز مثلاً بیدار یا بیارست و در شب خفته یا نندرت و کذا الی ما  
لله نهایتاً و همچنین کلام او یک کلام بسیط است که تمام کتب منزله تفصیل اوست و اگر بحرف و صوت  
ست مانند حرف و صوت مخلوقات نیست تحقیقت سخن خود را خود شنش میداند و خلق و تکوین صفتی  
ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات بجاها چه جوهر و چه عرض و چه  
افعال اختیاریه بندگان همه آفریده اویند و الله خالقکم و ما تعملون اسباب و وسائط را رو

پوشش فعل خود ساخته است بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده

این سببها در نظر ما برداست در حقیقت قاعل هر شی خداست

وما رعبیت اذ رمیت ولكن الله رعبی + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

ید الله فوق اید یهم

نقاب عارض گل جوش کرده ما را تو جلوه داری و روپوش کرده ما را

پس چنانچه عملاً از حرکت جمادات پنی بمتحرک میسند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این

قاعلی است و رای آن جماد

گر چه تیر از کمان همی گذرد از کمانه را بریند اهل حسد

همچنین دانشمندی که بصیرت آنها بسند شریعت حقه کتمل شده میدانند که ممکن ایجاد ممکن دیگر  
هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود از اعراض هرگز نمی تواند آردی اینقدر فرق در افعال اختیاریه و  
حرکت جماد تحققست و ایمان بدان واجب که او تعالی بندگان را بصورت قدرت و اراده داده است  
و عبادت او اند بران جاری است که هر گاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد

موبنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مزج و ذم و ثواب و عذاب و حساب و  
 کتاب و خطاب و عتاب بران مترتب است انکار فرق در میان حرکت جاد و حرکت حیوان کفرست  
 و خلاف شرع و خلاف پداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست و آنرا  
 آنحضرت صلعم قدیر را بموجب این امت گفته و نیت شفا دهند و بیمار و نه روزی بخشنده و تکشف  
 فر کنند و مگر او تعالی باین معنی که چیزی را میگوید بشو پس آنچه میشود نه معنی تسبب عادی ظاهر است چنانکه  
 گویند شفی الطیب المریض و رزق الامیر یجند و انبت الربیع البقل که این چیز دیگرست اگر چه در لفظ مشتبه  
 شده و بیکدیگر مانا آمده و نیت نصیر و ظمیر و وزیر او را سبحانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند بطریق  
 سرایان و نه بعنوان طریان و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا  
 کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور صبیح + و همچنین چیز  
 و روی تعالی حال نبود بلکه وی مبانیست از خلق یا ستوا بر عرش الرحمن علی العرش استوای  
 و عرش و ما حواه از عظمت و جلال و اطیط میکند آنچه اطیط پالان بسوار و عرش و بالای خلق همچو تبه  
 و وی محیط اشیاست با حاطه ذاتی ان الله بكل شیء محیط و قرب و معیت دارد با شایان آن حاطه  
 و قرب و معیت که در خود فهمیده کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او  
 میداند و مراد اوست و هر چه کشف و شهود معلوم کند از آن نیز مستزوست ایمان نصیب باید آورد  
 و هر چه کشف و شهود کرد و شبه و مثال است آنرا زیر کلمه لا که در لاله الا الله است نفی باید کرد و آنچه  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده به دل زمین آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین  
 از سلف و خلف صامعین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیاست و قریب  
 و نحن اقرب الیه منکم + و ان ربی قریب مجیب + و اذا سألک عبادی عینی فانی قریب  
 و معنی احاطه و قرب و معیت نلایم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب و معیت علم فرود  
 آورده اند دل انان در خلق است آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بكل  
 شیء علما و ارو شده اما کیفیت این علم ندانیم و همچنین استوای او سبحانه بر عرش و گنجایش او در  
 دل مؤمن و نزول او در آخر شب با آسمان پائین کرد را حدیث و لصوص آمده و همچنین بدو وجه و  
 ساق و جنب و حق و نحو آن از دیگر صفات که جمع جم است و اوله صحیحه بان ناطق ایمان باید آورد +

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائره تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه بجز مرسله باید گریخت تا غیر حق را حق ندانند باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الهی شر را غیر از جهل و محجوز حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم از آن نصیب نیست پس چرادر مجموع فرض تصبیح وقت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان با جابر به الرسول صلعم محو و مایه ماند انکار نفوس کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دور بینان بارگاه دست غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و سعیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خوب عبادت است از ملائکه و انبیا و اولیا و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نینداین قرب درجات غیر متناهی دارد یعنی لا تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بذاتش قیام نمی تواند کرد و حدوث نیست مگر در تعلق صفات بمتعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست و لکن حادث همان متعلق است و ازینجا است که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد و بنا بر تفاوت متعلقات و اوسمانه بریست از حدوث و تجدید همه وجوه و آنکه گویند بجهت و نه عرض و نه جسم و نه در تجزیه و نه در جهت و نه مشارالیه با آنجا و اینجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات یا در صفات و جهل و کذب هیچ نیست پس این الفاظ مبتدع است هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا خودش ذات مقدس خویش با بدان ستوده یعنی است از قبیل و قال مشکله و حسبنا ایشان قل هو الله احد الله الصمد لم یولد ولم یولد له لم ینکن له کفو احد له و عوی فوق عرش است و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمه است و از زهت مضموم از قرآن است و لفظ و معنی آن حکم اماکنه آن جز خدا دیگری نداند مگر آنکه بعضی را سخن فی العلم را که از نزد خود دانستی داده بهره از آن بخشیده باشند و در ظاهر نظم قرآنی آنست که و الراضون فی العلم یقولون امنابا و غیره و شر هر چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرکب و مقرون آن میشود همه بار او و شیت الهیست و ما نشاؤن الا ان یشاء الله اینقدرست که و تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لایرضی لعباده الکفر

وازطاعت وایمان راضی است وبران و عدّه ثواب فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات  
 كانت لهم جنّات الفردوس نزلاً خالدین فیها لا یبغون عنها حولا الا اراده چیز دیگر است  
 ورضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا سلی اند علیه وآله و سلم که در و جبریل  
 امین آنرا از بالای هفت آسمان بر زمین فرود آورده و ما مکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً  
 او من وراء حجاب اویرسل رسولا فیوحی بآذنه ما یشاء این است حقیقت وحی و اتحاد  
 در اسما و صفات وی بمانند با جائز است توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیازی از مندر چیز  
 در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکی بر ولایت و نه چیزی بایجاب غیر بر و واجب میشود  
 آری گاه و عدّه چیزی فرماید و بدان و غافلاید جمیع افعال او سبحانه منضم حکمت و مصلحت کلید است که آنرا  
 میداند و هیچ چیز را محبت و بی سود دنیا فریده در بنا ما خلقت هذا باطلا و بروی لطف جزئی  
 خاص یا اسلم خاص واجب نبود و قیسی از وی نیاید و الشریک لیس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهند  
 بسوی جبر و ستم نیست در خلق و امر امرای حکمت است نه آنکه نفس و صفات خود را بچیزی مستعمل میسازد  
 یا حاجتی و غرضی به آن دارد که این ضعف و قبح باشد و چون جزوی حاکی نیست ان الحکم الا الله پس  
 عقل را در حسن و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب مکی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن  
 همه بقضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بر مردم است و بعضی آن چنان است که عقل ادراک و جبر  
 مصلحت و مناسبتش ثواب و عقاب میکند و بعضی چنان است که در یافت آن جز باخبار رسل من الله  
 نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات و غیر متناهی کسب تعلق و تهم دست  
 و در تعلق بهمان معنی مذکور است غرض در آن که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا معین اوست جمعی با  
 از شاه راه ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع بدان مکلف بوده اند و کما فی توضیح  
 الخ انهمین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیا در خلف این است بعد از قرون مشهوره و لما باخیر در هر  
 علمی از علوم و حکمی از احکام چند آن خوض و غور رود داده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود  
 دور افتادند و از معلوم نمودن اصل بدعی تکلیف و برکات عمل بدان محروم شدند و این بلا دامن هر که بود  
 گرفته و این آفت در کج هر خانه خزیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مراد تعالی را روز قیامت  
 حق است و آن دو گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان با کشفانی بلوغ کشی شود که بیشتر بوده از تصدیق ان

بعقل و این گویا دیدن است چشم سرگر این قدرت که بغیر موازات مقابله و جهت ولون و شکل باشد  
 معتزله و غیره همین وجه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطا و هم فی تاویلهم  
 الرؤیة بهذا المعنی او حصرهم الرؤیة فی هذا المعنی دیگر آنکه تشبیه شود بصور کثیره چنانکه  
 مذکورست در سنت و او را با بصارت خود بشکل ولون و مواجیه بیند چنانکه در منام اتفاق می افتد و آنحضرت  
 صلوات از آن خبر داده است فی رأیت ربی فی احسن صوره پس آنچه در دنیا خواب می بینند  
 آنجا عیان چشم سرگرد شیخ بر فرموده و هذان الوجهان نفههما و نعتقدهما وان كان  
 الله و رسوله ارادا بالرویة غیرهما فحقنا من الله و رسوله وان لم نعلم بعینه  
 ذلك ما شاء الله كان و ما لم نشأ لم يكن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از  
 کتابان معصوم و از مردی وز فی منزله و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجنبه متنی و ثلث  
 و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه ما سورا ند همان کار میکنند و نافرمانی  
 خالق نمی نمایند جماعه از ایشان علویین مقربین است و جماعه دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از  
 ممالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را المیزخیرت بعید و هر یکی را مقامی معلومست که لا یعصون  
 الله ما امرهم و يفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که المیزخیرت بنی آدم دارند  
 بلکه چون خون در رگهای آنها میدوزد ان الشیطان یجری من بنی آدم مخرجی الدم خلقی دیگرست  
 که جن نام دارد و قبای الاء ربکما تلذبان درین نزدیکی گروهی برآمده که انکار این بر سه مخلوق که  
 منصوص کتاب و سنت است میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجودست بلکه انکار خالق  
 واجب الوجودست او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر بسوخت نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و معلومست  
 نمی رسید ایشان به گمان بر حق اند اگر چه گمان اینها افاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا  
 بعضهم علی بعض الاية نخستین این گروه آدم ابو البشر است که حق تعالی بدست خویش او را آفرید  
 و خدا را برود دست یمین است و افضل ایشان پیغمبر است محمد رسول الله صلوات که خاتم رسل و شمع سل  
 بوده و حق تعالی او را بر حمت للعالمین ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و دعوت  
 او عامست از برای جمیع انس و جن و وی همتر و بهتر جمله پیغمبران است باین خاصه و بخواص دیگر  
 آنخوان معراج او در بیداری و اسرار او از که مسجد اقصی ما از آنجا آسمان بهتم و سدره المنتهی حق است

و منکرش کافر و این معراج یکی از عمده ادله ثبوت استوار و رزق مسکوت و وجود و حجت نیر و مباحث  
 آن موجود از خلق است و کتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده منصوص از ان همین تورات و انجیل و زبور  
 و صحف ابراهیم و قرآن مجید است و همه حق است اگر چه صحف درین زمان معدوم و هر سه دیگر تحریف  
 در لفظ یا معنی یا در هر دو از پایه اعتماد ساقط بخلاف قرآن که ان لحنی نزلنا الذکر و اناله لحنظون  
 تا آخر و هر و فغانی عالم از طرق حرفت تحریف و تصرف دست تصحیف محفوظ است پس بر همه انبیا و همه  
 کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شماره انبیا و آسمانی نامها پیش نهاد و خاطر بنیان  
 داشت که عدد آنها بدلیلی قطعی و حدیثی مرفوع ثابت نیست منعم من قصصنا علیک و منهم  
 من لهدنقص حلیک و همه انبیا معصوم اند از صفات عمدا و از کبار مطلقا و بعثت ایشان  
 بسو خلق و تکلیف عباد با هر و نهی از بزرگان ایشان حق است و متمیز اند بچند امر که در حق ایشان بر سبیل اجتماع  
 یافته نمی شوند و انهار دلالت است بر انبیا بودن ایشان از انجمله خرق ایشان است عواند را و از انجمله  
 سلامت فطرت و کمال اخلاق است و عصمت ایشان از کفر و تعد کبائر و اصرار بر آن بسه وجه باشد  
 یکی آنکه آفرینش ایشان در فطرت سلامت فطرت و کمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی  
 نکنند و از ان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید بآنکه بر معاصی عقاب مقرر است و بر طاعات  
 ثواب معین و این دانش باوع ایشان از معاصی و حامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان  
 ایشان و میان معاصی حائل گردد و باصداقت لطیفه رغبتیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه  
 انگشت خود میگردد در قصه یوسف علیه السلام اگر چه این تفسیر غیر متعین است زیرا که مرفوعی درین باب  
 نیامده مگر قرآن کریم ناطق است بر بروت بر ثانی که مانع از ان هم شده و این قدر از برای صحت استدلال کافی  
 و انبیا و ملائکه با وجودیکه اشرف مخلوقات و اکرم کائنات و مقربان درگاه و حاضران بارگاه اند لکن  
 مثل سایر مخلوقات و تمام موجودات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده و قدرت  
 بخشیده است و لایحیطون بشیخ من علمه الا بما شاء و بذات و صفات الهی ایمان دارند  
 چنانکه سایر مسلمانان و همه مومنان ایمان دارند و در ادراک کننده معترفند بعبودیت و تصور ما عرفناک  
 حق معرفتک و در ادای حقوق بندگی ناطق اند بیکر توفیق الهی بنندگان خاص الهی را در صفات  
 واجب شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود

با کفار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی با پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه و ختران خدا  
 گفتند علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک است و غیب را جز  
 او دیگری نداند و لا یعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر  
 و ما مسیة السوء انما و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء  
 عام است از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود خصمت خاصه ملائکه و انبیا  
 است سوگ ایشان دیگر را از صحابه و اهل بیت و اولیاء است ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا  
 باید داشت انچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و انچه فرموده است بر  
 عمل باید کرد و انچه از ان نمی فرموده و منع نموده باز نباید ماند و قول و فعل هر کسی که سر مواز قول و فعل پیغمبر  
 مخالفت داشته باشد آزار د باید کرد و گرامات اولیاء حق است و اولیاء عبارت اند از مؤمنین با حقین  
 بخدا و بصفات او و مؤمنین در ایمان و کمالین در اسلام و تعالی باین گرامات اگر ارام میکند هر کرامی خواهد  
 و مختص میفرماید بر رحمت خود هر کرا را داده مینماید و ایمان عبارت است از تصدیق قلبی با گردیدن و تصدیق  
 زبانی نزد ضرورت همچو کراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان  
 و عمل با رکان داخل است در مفهوم تصدیق همچنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص در ان ثابت  
 است بادل ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب سول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیانا معصیت  
 سرزوده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی و اللهم اجزین  
 و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد ینزع قلوب فزیوت  
 منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت مشهور است  
 بمع و منقبت صحابه و در قرآن است که آنها با هم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد  
 بودند و الذین معه اشد لاء علی الکفار رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان  
 کفر بود و لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی  
 راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که با یکدیگر ایشان واقع شده در ان  
 خوض و بحث نباید کرد و هر که صحابه را با هم بیغض و بی الفت داند منکر قرآن است بروی اطلاق کفر آمده  
 تا ما این وحی و او این کتاب اند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات



حکومت و از برای عشره مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بجهت باید داد و توقیر و  
اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعه الرضوان است و با جماع صحابه  
و نصوص مستفیضه ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم است بعد از رسول خدا صلعم چه اصحاب او یک  
را افضل دانسته با وی بیعت کردند و با شافعی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و  
هر دو افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسبت و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها  
را بلکه یعنی عظیم نفع در اسلام است پس امیر است و وزیر آنحضرت صلعم ابو بکر است پسر عمر با اعتبار  
همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجه است بیک وجه از خدا میگیرد و بوجه دیگر بخلق میخشد  
و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب و بد طوبی بود و  
بعد عمر سه روز صحابه با هم مشوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت او اجماع کردند و با وی  
بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند با علی مرتضی بیعت کردند  
کسی که با علی مرتضی سازعت کرد و مخطی است لکن سوزن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود  
باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و آنست که از ذکر ایشان گریز نگردد باید نمود زیرا که صحابه  
ائمّه و قاده و سادّه مایند در دین و سب و شتم آنها حرام است و تعظیم آنها واجب پس با هیچکس از ایشان  
بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود و ثلاث ائمه قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم  
و لا تستثلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر عدی اناهل قبله بنا بر کفر تا ویلی نباید کرد مگر آنچه  
در ان نفی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سایر ضروریات دین بود و امر به معروف  
و نهی عن المنکر واجب است از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای  
فریضه است لکن شرطش آنست که نمودی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده است  
که سوال منکره و تکبیر و رقر حق است و عذاب قبر مکاران را و بعضی گناهکاران راحق است و نعیم قبر از برای  
مؤمنان ثابت القبر روضه من ریاض الجنه او حفرة من حفرة النيران و معاد  
جسمانی و بعثت بعد از موت روز قیامت حق است جسد بار حشر کنند و ارواح را در آنها باز گردانند  
و همین ابدان که در اینجا است آنجا باشد شرعاً و عرفاً اگر چه دراز یا کوتاه گردند چنانکه آمده که فرس کافر برابر کوه  
احد شود یا لطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدانند که کودک جوان می شود باز

اصحاب حق بیک نظرند  
یک نظر را خدی  
حق حقان حق  
حق را حق  
حق حق حق حق  
حق حق حق حق  
حق حق حق حق

پیر میگردد اگر چه اجزا در کو هزار بار متبدل شود و نفع از برای امانت و احیاء حق است و تشنگان گمانها و سخن  
ستارگان و پریدن کوهها و بر باد رفتن زمین نفعی اولی و بر آمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم  
بعد از عدم نفعی ثانیه حق است و مجازات و محاسبات و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی  
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پل است بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و بار بکتر از سوی حق  
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در دنیا  
بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته و سه بر صراط آنجا رود و تر بگذرد + س  
بقاصد داد و قاصد ره سپرد  
نظر شد برق شد باد و سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که رحمن بدان اذن و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت  
صلی الله علیه و آله کبائر الزامت خود حق است و وی مشفع باشد در آن روز و هر جا که در کتب و سنت  
نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی است که بغیر از اذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه  
بود و حوض کوثر حق است آب و سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و برومی کوز ما بود مثل ستارگان  
بر آسمان هر که از آن بنوشد باز نشسته نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره  
عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفران لشرک  
به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء و هر که با خلاص توبه کند گناه او البته موافق و عده  
الهی بخشد و شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بیحالة ثم یتوبون من  
قرب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب  
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گریه او تعالی را بر خود مهران  
بخشند و یابد و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما  
نوبیدی از رحمت خدا کفر است چنانکه ایمنی از کفر او همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست و  
حیات قلبیه خوف باید تا رابع باشد از افتادن در گناهان و نزد ممت باید که با غالب شود تا در  
امن بود از عذاب انا عند ظن عبدي بی و کفار همیشه در دوزخ معذب باشند ان الذین  
کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فینا رجهم خالدین فیها و مسلمانان گناه کارگر  
در دوزخ در آیند آخر کار خواه شتاب خواه بپیر البته از نار بر آیند و بیشتر در آیند و باز در اینجا همیشه با

جای یک تازیانه و جنت بهتر از دنیا و اقیانوس و مسلمان با کتاب گیره کافر نشود و نه از ایمان برآید  
 و نه در نار خلد گردد قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما ننهیون عنه نکلفر عنکم سیئاتکم و  
 ندخلکم مدخلاً کسریماً یعنی بالصلوات و الکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان  
 الحسنات یدهبهن السیئات ذلک ذکری للذکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا  
 و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از مانت بغیر توبه  
 جائزست از باب خرق عوائد و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خوبها و هلا  
 وجهه التطبيق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب و دوزخ از مار و  
 کزدم و زنجیر باطوقها و آتش و آب گرم و زقوم و مسلمین که پیغمبر صلوات فرموده و قرآن کریم بدان ناطق بوده  
 و انواع نعم جنت از ماکل و مشارب و حور و قصور و اراک و اصناف سرور و جز آن همه حق است فیها  
 ما لا عین رأی و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عده ترین نعمتای بهشت  
 ویدار خدایست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهاردهم در دنیا  
 بینند و جنت و نار امر و ز مخلوق و موجود است لکن نصی تحمیل مکان این هر دو چنانکه باید و شایسته  
 نگرده بلکه جائیکه خدا داد و خواهد موجود است ما را عاظمه بخلق و عوالم او سبحانه نیست این است  
 عقاید اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه بایست و اللهم یدی من هدایه الله  
 تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متخبره و جمیع مجمع بودن است اندران امری عظیم است  
 که خاصه و عامه را در محول مامل انداخته و هر یکی از برای تقصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعضی اهل  
 ارتباط هر قول که نقیبی از فقهای اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة  
 مکتبوت شده اگر چه جاده تومیه بروی مکتبوت گشته و در او باین ماده طریق است که او تعالی از برای بندگان  
 خویش آرزو بر پانموده و بدان رضا داده پس هر که آن جاده فوز یافته وی فائز بحفظ وافر گشته و هر که آنرا  
 خطا کرده وی بدان فائز نشده اگر چه او را اجر عنای او باشد و صاحبان کشف ساکت است از ترجیح  
 بعضی اقوال بر بعضی و حامل اختلاف است بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند  
 بدان و هر که قوت جسمانی تیار و حانیه او از ان قاصر افتاد و وی دست بر رخصت زند چنانکه شعرانی در میزان  
 بسط کلام درین باب کرده و شرح معنی الدین ابن عسکری سابق شعرانی است بسوسه این اصل

جاده تومیه بر بعضی اهل

و بعضی اهل اللہ با جادۃ قومیه سترائی گردیده و آن نمودی است بسوی ظاهر شریعت که جاهل مسلمین از  
 جهانبده تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلعم متواتر آن بوده اند با خد ظاهر همچو تناول برست  
 یا متواتر عین آن نشدند و لکن با نادر چیزی است که متواتر آن شده اند و ورامی آن مذاهب اهل  
 رای همچو حاقات و جوانب نمودار گشته پس بحکم راجع راجع نصرت دین و ذنب از شرع سید المرسلین دیدند  
 مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعضی اهل اللہ  
 را این هر دو امر کشف شد و همه را مسلم داشت بنا بر آنکه این همه از دائره شرع است و متعبد بدان  
 در قسمتی از دین خود است و متدین است از برای خدا و معذور است نزد او تعالی اینقدر است که فضیلت  
 درینجا همان جادۃ قومیه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی اللہ گفته و من اعظم نعمه  
 الله تعالی علی ان جعلني من الحزب الثالث و کشف لي عن اصل الشريعة و عن  
 تبیینها الحاصل علی لسان النبی صلعم كما قال عزم من قائل لتبين للناس ما نزل اليهم  
 و لهذا در حجه الود الی الفقه همین جاده سپرده هر قوی که در دین گفته شده است آنرا مرتبط باصل شریعت  
 یافته بواسطه یا بواسطه و گفته کشف لي عن كل ذلك بترتيبه الواقع في نفس الامر كافي  
 الا انه بصري و هم اورا طریق و شایع که شبش چون روز است و اولش همچو اخر اوست مکتوف شده  
 و طرق خفیه مکان بطوریه النار که نمودی بسوی شیوه نبویه و اصحاب نبوت مگر بعد از طی و غرامی مؤخر  
 او امام و مکابده مجال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری است و مقاسات احکام تخریج بر قول کسیکه  
 حق و باطل اعتوارش سبب ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بنم آن پرداخته اند و جمعی را از فقها  
 بسوی آن منسوب ساخته مکتوف شده پس مثل سنت همچو لغتی است که نبی صلعم قرآن را بدان میخواند مثل  
 اقاویلی که همین و شمال اوست همچو احرفی است که رخصت قرارت قرآن بدان داده تا حرج از است دور  
 گردد و مثل ظاهر سنت مثل کسی است که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد حکم بکلام چشم خود دید و حرف  
 و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را زوی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرجه بر قواعد قوم مثل  
 مردی بازاری است که احکام خلیفه نزد او رسیده و گمان آنت که وی در بعض امور یا آنچه فطانت  
 و حدس او بسویش نمودی گردد امر خواهد کرد و امر روز عامه را در هر قطری مینی که بمنزهی از مذاهب  
 متقدمین متقیه اند و خروج انسان را از مذاهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسله باشد

همچو خروج از ملت می بینند گویا آن کس پیغمبر است که بسوی این مقدمه معوث شده و طاعتش بروی واجب  
 گردیده حالانکه او اهل این است پیش از صد چهارم تقیید می بنده بی واحد داشت ابوطالب مکی در کتاب  
 قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقلات الناس والفتيا  
 بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه على مذهبه  
 لم يكن الناس قد يما على ذلك انتهى بلکه عامه در آن روز باصفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه  
 و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حین پیش می آید از آبار و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن  
 نایب از نواب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل  
 میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جهت احادیث و آثار واضح شده تقلید  
 میکردند و صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متضغ نگشته اتباع اقوال و آراء رینمود تا آنکه تلج بیاید و هر که از صاحب  
 صاحب تخریج بود تخریج میکرد بر نصوص فقیهی از فقهای بر قواعد او در آنچه نصی از طرف او نیامده و بعضی  
 اهل کشف در زمان تقیید عامه بندهای همچو شیخ ابن عربی معتقد تقیید بندهای و احد نبودند در فتوحات گفته  
 ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذهب واحد لا يري غيره فلا بد  
 ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان  
 جميع اقوال الامة تعترف من لحد واحد فينك عنه التقيد بمذهبه ضرورة  
 ويحكم بتساوي المذاهب كلها خلاف ما كان يعتمد عليه قبل ذلك انتقل  
 و تقیید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بجز بعض  
 جهات بود که در مقام و جز آن مترأی شد و بعض جهات بنده علمای معتقد تقیید بندهای و احد در عمل نفس خود  
 یا فتاوی خود را برای غیر نمیدهند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن مقرر می بر مذاهب و احد  
 نشد و جلال الدین سیوطی و عبدالوهاب شعرانی این را از جماعتی کثیر و جمعی فقیه که مد و صد آن عیسریست  
 نقل کرده اند و بیشتر فقهای تقیید داشتند بیک مذاهب چنانکه ظاهر و مشهورست و باجماع اختلاف ایشان  
 قوم را موجب هول و بیجان برانکار بعض بر بعض آمد و لیس فی ذلك عهد صریح عن النبي  
 صلى الله عليه وآله وسلم يرجع اليه شيخ مسند ولي الله في قوله انما اعظم نعم خدا بر من آنست  
 که مرا حقیقت حال مذاهب و حال تقیید بعض آن و حال مرید انتقال بسوی مذاهب بعد از تقیید بندهای دیگر

و حال آنکه در بعضی مسائل بیک مذهب و در بعضی مسائل بدمذهب دیگر و یا شارح تخمیر داده یا هر واحد  
 را الزام التزام بیک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارح افاده دو نوع از علم فرموده  
 و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم صالح و مفاسد است دیگر علم شرع  
 و عدو گویای این هر دو را پنجم سری میگویند و میان هر دو قبلیه تمیز میکنند و هر دو امر را چنانکه باید میشناسم و لهذا  
 علم شریف را احاد اسبقی الی بیانیه و کشف اصوله و فروجه و تنزیل المسائل علیه  
 بعده گفته و مکشوف شد مرا اسباب اختلاف فقها بعد از استواری جاده توفیه بروحی که محصور و مضبوط است  
 در مقدمات کلیه هر که آنرا اتقان کند در فهمیدن هیچ شی از مواضع اختلاف متوقف نگردد انشا الله تعالی  
 و جاده توفیه را بجای الهام میان هر دو چشم خود متمثل و متشجج بیند و تفصیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی  
 از اختلاف قوم آئین ملت از ماخذ و متلفین آن از تبعث دل اند شرعیست مصطفویه را یکی ظاهر است  
 دیگر شاذ ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر است که نص ابدان ناطق باید بر وجهیکه مرا کشش بر عارف  
 لسان مخفی نماید و تالی اوست انچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه در صحیحین و موطا ناطق شده بدون  
 تقارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی است که  
 غیر او نیست و قبولی است نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحیحی است که مثل آن در غیرش  
 ندیده اند و اشتبازی است در میان اهل علم بفقعه و حدیث در مشارقه و مغایره از حجازین و شامیین  
 و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتغالی است بشرح غریب و مضبوط مشکل و تخریج فقه و ذکر روایات  
 آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا الامر لا یکاد یخفی الا علی اجنبی عن مدارک القوم  
 و اینجا خود تقارض اخبار بر نبی صلی الله علیه و آله در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و انچه  
 بران عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطا نموده و بعد از آن شافعی و احمد  
 و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعصبش نکردند بلکه پسندیده بران قائل گشتند  
 و بصحیح اخبار صحیحیه یا حسنیه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله است قولش دادند اگر چه این اخبار آحاد بود و این بقوه  
 بدلت یا اشارت یا آثار جمعی هم از صحابه و تابعین یا قیاس و اضع مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم  
 حکایت مالک است انچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن مرد در حکایت مالک  
 اکثر و اذق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست انچه دران حدیث صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده و حجت بشکل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قویست  
 که جماعتی بصحتش گواهی داده و اندک علم پس این همه ظاهر شریعت و جاده قومیست از سنت سنیه  
 بین الرشد باهر القدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد و این خلاف اگر باقرآن عظیمست  
 یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزدیک یا بحجت دست باقیاس جلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف  
 ما دون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده بر خیزد و بعد ازین وضوح مقلد  
 را خود معذری در میان باقی نیست که بدان بیاورد و گوید که لا اعمل بالحدیث و انما اعمل بقول اما  
 وان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین مشابه ثابت گردیده است دران  
 تامل بلین نمائی تا تمیزش از غیر آن حاصلت شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو متشیخ گردد  
 ثم عرض علیه بنوا جندک و احتصم به بجماع بد نك ولا تصغ لمن خالفک فی  
 ذلك ابدا و بعد از آن حکام این جاده قومیه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود پس آنچه قریب الی  
 باشد و دران تقصیری ظاهر نبود انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده است آنرا مسلم  
 باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجود یا تفسیر عبارات  
 امام یا تصحیح اقوال نزد متقیدین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بینند بلکه در  
 مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قومیه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت تاز  
 و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قومیه مسیح قدیمست در وضو و استحلال  
 نکاح و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بانکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که ظل برابر  
 مثل آدمی بعد از فوجی اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علمست در باره صائم که  
 او را سوگ بعد از زوال مکروهست یا نه و نماز را بسجائک اللهم آغاز کرده شود یا بوجهت و جمی یا بیهج شی  
 استقفا حش تکفند و یا تشهد بن مسعود خوانده شود یا تشهد بن عباس یا تشهد بن عمر و اگر نسبت یکی در علمست  
 و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاصیل را بر صریح کتاب و ظاهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس  
 قوی عوض نماید و گزارش فرماید میان احادیث مختلفه جمع گراید و تتبع اخبار صحیح و حسنه و ضعیفه هر دو در کتب مجتبین  
 نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانانست پس بسنگوبی که آنچه ذکر کردیم جاده قومیه  
 جلیه از شریعت مصطفویست و آنرا مسلم داریم و لکن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و شاید که این

محتاج حسی بیشتر از احادیث بود که در زمانه ما متعذرست زیرا که اینقدر که گفتیم و نشان دادیم نیاز  
بیشتر از موطا و صحیح و سنن بود و در طایع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروفست  
تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص در چین نگار کش این گزارش  
کتاب مشار ایها با زیادت حسی میسر هر که و مرست و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانید  
و بلوغ المرام و منتفی الاحکام و مشروح آنها در ستایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و  
صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جاده تومیه جلایه مذکور  
قدری محتاج فوری باطنیست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك اللؤلؤ  
فی قلبك و سبقك الیه بعض اخی انک و فهماک باللسان الذی تعرفانک  
لم یبق لك بعد هذا حذر و العلم عند الله تعالی اینست حاصل تقریر یک تفهیمات  
بایراد امثله و زیادت بیان تهریرش پرداخته و محرر سطور حر فی چند بران انست و ده و السدا علم  
جمهور اهل ملت لا اتفاقست بر حدوث ارواح اختلاف درانست که خلقت این ارواح همراه اجزا  
ست یا پیش از ان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده و لیلش آنست که انا انشأنا مخلقا اخر  
در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس علی البدن و لکن این را در کرده اند با آنکه جان  
ست که مراد تعلق نفس مبدن باشد و این خود نوعی از انشا و خلقست و هر که گفته آفرینش روح قبل از بدن  
و لیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالفی عام و این مردودست بآنکه این خبر  
غریبست و اگر تسلیمش کنیم مراد بار و روح در نیجا ملائکه علویه باشند و هکذا او که الغزالی و با جمله در  
هیچ جانب تعیین نیست و از سلف اتفاق بر مدعای ما بنین صریحا حاصل شده و بعض عرفا درین با تفصیل  
ست که ایضا حق آن درین مختصر تمیز نیست حاصل اجمالش آنست که مبد ر حیات هر شخص سه چیزست  
یکی نسمه که روح هواییست مانند آتش در جرمه دیگر نفس ناطقهست که در اصطلاح فلاسفه مجرد باشد و اما آنرا  
محرور نمیدانیم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشیست از ان پس نسمه و نفس ناطقه هر دو حادث  
نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از ان بر نامه دراز بود و الله اعلم

حدوث روح قبل از بدن

در تفهیمات و حیات بشر

۵ صلح کتاب سنت و دل اند بر موت انبیا کل نفس ذائقة الموت و انک میت و انهم  
میتون و بر همین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود



بیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی در آن اختلاف ندارد اینقدر است که ارواح انبیا علیهم السلام  
 را مرتباً بخشیده اند که تعبیر از آن مزیت در بعضی مواطن بحیات می رود چنانکه در باره شهید ار  
 ارشاد فرشته بل احياء عند ربهم يرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان  
 احياء اند بلا تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنند و معذک حیات  
 این نشاء و احکام آن دیگر است و حیات برزخ و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات  
 دیگری نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب در سر این کار بر باد فنا نباید داد و خود را گرفتار دایم شک  
 و پوچ نباید ساخت -

۴ افاده علم دو گونه است یکی علم بالهد و دیگر علم با حکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفا  
 و عالم بعلم ثانی عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی آنست که اهل حدیث بدان قائل اند حصول  
 این ولایت متوسط است ب حفظ از همه معاصی و اعتصام ب کتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب از منکرات  
 و کمالان را درین ولایت مشاهده تجلی اعظم و عرفان قهر او سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بر میخیزد  
 و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت است و صاحب وی در خود اتباع اقتدار است مردم  
 با تبعاع وی از مزالقی در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از تکشف و حدیث ذات و تنزّل آن  
 در کثرات است و منشأ آن جذب باشد پس صاحبش هر چند در اقامت ارکان اسلامی سعی میکند  
 و اهتمامی در کار دارد ب ذکر و فکر لکن محتمل که از ارتکاب مخطورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این مقام  
 خالی از ولایت احسانی است موجب زیان اتباع اوست و باعث بردوری ایشان از طریق صواب است  
 و هر که جامع این هر دو ولایت افتاده و ارث کامل نبوت و رسالت اوست تا باعناش البته سلامت  
 بمنزل میرسد و صاحب ولایت احسانی فقط دون او باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگر چه  
 شدت لطیفه نفس شرع بعضی کمالات را قبول نموده است و بسوی او سبحانه را همی پیدا کرده اما بارشاد  
 نمی آرد و بافتدانی سزد و الله اعلم

۵ دیدن آنحضرت صلواتم در خواب دو گونه باشد یکی رویای آئینه آن چنان بود که روح بیننده همچو  
 مرآت باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند یا عالم قدس و باین رنگ در قابل الطباع روح کریمه نبویه  
 گردد و این چنین رویا مفضی اشارات عظیمه و کرامات فخریه است در حق برائی و بغایت ندرت باشد

علمی است در علم حکام

درست نبوی را

دیگر رویای مکیه است و آن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد و صلعم صورت همان محبت را مثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة و سلام بر طریق نعت و اکرام حضرت وی علیه السلام موافقت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم و تکریم را مثل بصورت نبوی صلی الله علیه و سلم معاینه میکند و آن نعوت و صفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید و سخن یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقه ثابته بکتاب و سنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده است بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر و انموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگرییده و رانی بیچاره بنا بر محبتی که با بیع دارد صورت آن بیع را در خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب و برکات علوم دین محروم افتاده اند و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له -

انواع سعادت

۸ سعادت نیاچندگونه است یکی سعادت نفسانی است و آن عبارتست از دوام نشاط قلب و انبساط خاطر و عدم تشویش ظاهر بجمیع باطن دوم صحت بدن و عافیت جسد و تندرستی اعضا و اجزا سوم سرانجام اسباب معیشت و مواد حیات است بروحی که مقاسات شداید مشوش حال نگردد و در امثال و اقران گذران با آبر و عزت شود و این عطیة الهی است که هر که را از عباد می خواهد از زانی میدارد چهارم وجود اولاد است از برای بقای سلسله نسل و نسب پنجم آنکه قسطی از مال و جاه و خشم و خرم و تسلط بر بنی آدم بوی از زانی دارند ششم آنکه علمی تمام و فضلی کامل و اخلاصی شامل و عملی صائب حاصل گردد و این بالاتر از جمله سعادت است و چون استیعاب و اجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادتتی که ازین اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد و قیام بوطلائف حمد و سپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

۹ تفصیل علم بر عبادت در صورتی است که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة و صوم و زکوة و حج و موکدات سنن و آداب باشد و از محرمات و مکروهات و مستتبهات بپرهیزد و از اقران کبار و اصرار صغائر بگریزد و ازین چیزها محفوظ اللسان و البجنان و الارکان باشد پس این چنین عالم

نقل علم بر عبادت

بی شبهه فاضل تراز حدیث و آیات و احادیث وارده درین باب معمول است بر همین مراتب تفصیلا و  
اجمالا و اگر یکی ازین چیزها از وی قوت میشود او را از علمانی توان شمرد و اسم عالم بر وی منطبق نمی تواند شد که  
علم بی عمل و بالست و عبادی که علم او بقرائن و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد  
بمجرد اشغال صوفیه و زمینی شایخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم و سوسه شیطان و دسیسه ابلیس بعین است و  
عبادت جاهل عین خذلان و خسران بود

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم تفوه ایشان درین ابواب  
آنست که او عینه اتمام نام حاصل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر بدرک از محالات عقل و فهم باشد  
و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی است لاجرم این عصا به کرام که رحمت خاص  
و عام است ناطق به چیمو کلمات شده و بتکلیف مالا یطاق نپرداخته و علومیکه قریب تصدیق عقل و ادراک  
فهم نوح انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه است انکارش نکند و بطبیعت و  
عقل مستقاد آن گردد و همچنین و از ان رسل در انظار این اسرار و حقائق و بحکم بقوا مضل این معارف قدم ستوار  
و متابعت پایدار بانبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان لفظی که مزله الاقدام و مزلقه الافهام باشد  
سر بر نیزند و تفوهی شوند بجهت آنکه کسی که محرم اوست و در عینی که خالی از وجود دیگرگان باشد  
دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۱۱ در حدیث آمده خیر القرون قرنی شو الذین یلونهم شو الذین یلونهم  
و این تصریح است بتفضیل صحابه و تابعین بر سایر امت و ستر درین تفضیل بر هر که بعد از ایشان آید است که  
واسطه اند در میان پیغامبر و این جماعه متاخره بنا بر وجود غلبه اسلام و حصول سطوت دین خیر انام توسط  
اینها در رسیدن علم نبوت و احکام ملت تا بخلاف بوسه و جلیل انما پس اگر میتوانی فهمید بفرم که امرت شاست  
تمام دارد بدیواری که هر خشت فوقانی او متفرع است بر خشت تحتانی و واسطه استقامت اوست تا آنکه  
کار با ساس رسد همچنین هر قرن متاخرستد و منت پذیر قرن متقدم است در شراخ اسلام و علوم و هدایت  
تا آنکه مفضی گردد و این امر شایع علیه السلام که از جانب خدا شریعت حق و منبج صدق را بیواسطه آورده  
نمی بینی که ام و زچون کافر می خواهد که مسلمان شود چند حرکات عینیه باید شنس کرد تا از میان کفر و رسوم  
کفر بر برآمده او اهل اسلام یاد گیرد و بان مبادی محلی و متحقق گردد و خدای تعالی رحمت نامه و رافت عارفانه

سکوت انبیا از حدیث

توضیح صحابه

بر آبی و اجاده و اساتذہ و مشائخ امجاد و کما در کنار تربیت خودشان مارا پرورش دادند و اول مگر که گوش  
 رسانیدند مگر طیبہ اسلام است و اول رسمی که با نمودند و آموختند رسم ایمان است و این مؤنت و شوار  
 از سر بار داشتند و ازین عقیدہ کہ نمودار آنسوی برزند رب ادحہما کما ربیبانی صغیرا  
 و رحمت واسعة و دیگر اتم و او فی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان با و کہ ایما زاد در حجر خود همچنین تربیت  
 نموده ازین مؤن و فنون خلاص ساختند و همچنین با اصول اصول ایشان و لم جراتا لکن صلوات تامر و تجیات  
 کاملہ تھے بارگاہ عرض اجاہ آنحضرت صلوات بعد و ہر مسلمانیکہ باین ملت تھے بہرہ مند گردیدہ و گرد  
 همچنین می باید دانست و این چنین منت عظیمہ را برگردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آباے  
 ظاہرے و بلطنے بجا آورده باشیم و از حقوق ایشان بجلد و وراقتادہ و در حدیث کہ لفظ کلابدر  
 اولہ خیرا امر آخر کا معمول بر مزیذ ثواب آخر است است نہ بر تفصیل مسینیان بر پیشینیان و نیز فضل قرآن  
 ثلثہ باعتبار مجموع آن قرن است نہ باعتبار فرد فرد آنها و معہذا سخن سخن متفق علیہ است نہ حرمت مختلف فیہ  
 توکی بدولت ایشان کہی نتوانی جیزین دور کمت و آنہم بعد پریشانی

۱۲ در نظر عارف جز ہستی حق سبحانہ ایسی چیز درنی آید این دید وحدت است و اگر گاہی وجود شیا  
 نمودار میشود در رنگ آنست کہ کسی در خواب چیزی می بیند و بعد از آن کہ بیدار شد و بقلقہ وجود  
 آن صور منامیہ را ملاحظہ میکند پس در عین این کاظ درمی یابد کہ آنچه را از تحقق خارجی حقی و نصیبی  
 شہود کثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفتہ الحقیقۃ کالکرة یعنی ہر جا کہ انگشت نمی خا  
 وسطا و باشد پس بر ہر یک صفت کما ہی منکشف شد در ضمنش او را عرفان جہ صبح صفات حاصل گردید  
 مثال دیگر آنست کہ وجود عالم بمنزلہ اعداد است کہ محاسب در ذہن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده  
 آحاد و عشرات و مئات و الونالی بالانہایت لری تراشد و احکام صادقہ نفس الامر بہر مرتبہ ازین مراتب  
 مشار الیہا در ذہنش متحقق میگردد و بہر فرد متمیز عن الآخر را حکم خاص وجود خودش در انجا متقرر است  
 بحدت لامریدہ فیہ حالانکہ این جملہ اعداد و احکامش با خارج از ذہن محاسب بیچ نامی و نشانی است  
 همچنین علم آتی صور این عالم را تکثیر و توفیر بخشیدہ و بہر فرد در آن با حکامی و خواصی کہ صادق است در آن  
 موطن متمثل گشتہ و بوی از وجود خارجی شنیدہ و معذ لک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش  
 منافاتی ندارد و واضح تر ازین بگویم مادریال خود تخم در حق کلان را صورت می بندیم و آنچه در آن تخم از قابلیت

غصون و از بار و اوراق و اثمار بوده است همه را بر کسبیل اندماج و حیثیت اندراج متصور میسازیم  
 باز در خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبه بعد مرتبه تطهیر و شوی و شستیم تا آنکه شجر می نام مرتب می شود  
 پس این هر دو مرتبه آن شجر که یکی اجالش است که در مرتبه تخم پوشش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور  
 گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده است بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صورت معلوم نماید و اند  
 و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته و الحکال ان کلیه ما فی العلم پس آنچه گفته اند که الایمان  
 ما شئت را اشارة الوجود بغایت صحیح و اصل است و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی است نیز درست  
 و صحیح است و اینجاست که هر که را معنی مذکور نشود است هستی متعین خود را محض مستهکک و مضاعف یافت چنانکه بزرگ  
 گفته چهل سال است که خود را میجویم و نمی یابم و هر که این معنی مشاهده نشود ریند هستی موهوم خود منسکند و خود را  
 موجود انکاشت با آنکه فانی خود درستی مقبل یقین می داند و این خطاست که از افتادن غلط بر دل و نمود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش      این جامه رنگین که تو داری بیاروست  
 زین پیش عیار من موهوم بگیرید      دستی که بخود حلقه کنم در کمر اوست  
 تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد      خوش باش که خود را تو نمودن نه اوست

۱۳ زیادت در ایمان ثابت است بنص قرآن لیزداد و ایمانا مع ایمانکم و همین است فوجای ایجاد  
 بسیار که درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردیده  
 و این زیادت بحسب کیفیت است و اینجاست که یک کس بمنزله یک امت نازل میشود او تعالی در شان  
 خلیل خود ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة فانت الله و در خطاب آنحضرت صلعم یا ایها الرسول  
 ارشاد کرده و اگر چه از دیدار کیفیت هم محتمل است اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول است

۱۴ بخم و کاغذی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سبحانه در وی نمایان گردد  
 ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه بعدة + خلق الله آدم علی صورته و  
 جعلناه سميعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه پیش نیست و حقیقت  
 و اصل آن ثابت در وی سبحانه تعالی است نهی خسران که صفات او را که ثابت بحدیث و قرآن است  
 بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل است و نهی خدا لان که ظواهر نصوص کتاب سنت را  
 که ناطق بصفات خاصه الهی است بر محل دیگر فرود آریم زیرا که در آن تنزیه و تقدیس است و در پرده این

زیادت در ایمان  
 شیخ محمد باقر سبزواری

تا وین جهت تعطیل خبر ننگردیم و ندانیم که تشبیهی راست آید که بنده را حقیقه صفتی ثابت باشد حال آنکه اورا نصیبی ازان جز اسم و رسم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراسخون فی العالمه یقولون انما به در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شان خیر از استیصال تعطیل میدهد -

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب است بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم با خارج از عالم است پس محدود است و محدود واجب نبود یا داخل در عالم است پس حلول لازم آمد و حق عز و جل از حلول منزله است و همچنین عدم ممکنات من جمیع الوجوه ضروری البطلان است پس متعین شد که چنین گوئیم عالم عبارت است از تعینات اعتباریه حقیقت وجود را عبارت دیگر گوئیم عالم معدوم است بذات موجود است بغیر که قیوم است و غرض که وجود عالم در مرتبه و هم است و حق تعالی وجود صرف است بحدت است این عربی که لا ابعد من العالم من الله گفته مرادش همین است که این تعینات امور اعتباریه بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا است از وی عز و جل چه موجود حقیقی و موهوم محض را با هم تضاد است و جامعی در میان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا است از دریا زیرا که وی بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حال آنکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی است همچنین تا شمس احدیت عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی با ذات بحر میداند با آنکه در حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف است ما للذراب و رب الارباب +

۱۶ روح الروح مسئله وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق است با ملاحظه این نیستی در حال یاد در استقبال البته با اصل مقصد شرع منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که در شرح و بسط آن از جماعه ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و بسبب ضلال عالمی از راه سنت منیه گردیده و رنه میتوانیم که این مسئله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین با اشارات محدثین و دلایل عقلیه و بر این نقلیه بروجی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر هم لب با حکاشش نمیتواند شود و راه خلافتش نمی توان بمیود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم با الفاظ و مبانی است و تعلق

ارباب علوم بعبائنه بمعانی و رنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست  
الا کل شیء ما خلا الله باطل + ابله صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی همه اوست همین ترک تقیید بشرع فهد

عبره است این است که در این عالم با آنکه کل یوم هو فی شان خیر از استیصال تعطیل میدهد -

۱۷ او تعالی نوع انسان را بمجده کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش  
 اوراد را کرام پایه بالا نرسانده از پستی این رخا که ان بفر از عرش برین رسانیده و لقد کر من کابی آدم  
 وحملنا هم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبیت وفضلناهم علی کثیر من خلقنا  
 تفضیلا واین بیان فضل مطلق بنی آدم است بر دیگر ممکنات و تمامه عالم بقده انبیا علیهم السلام  
 را بر سهگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جا میکر رسیده حکایت مال سلیمان  
 و داود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال است و شاید این مقال و قالا الحمد لله الذی فضلنا  
 علی کثیر من عباده المؤمنین با اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته  
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات  
 و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و این دلیل است بر آنکه افاضل  
 جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل استفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی  
 از دیگر امتیاز داده تلك حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء  
 الی آخر الایة درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان است باز در امم این رسل سرشته  
 این امتیاز را فر و نگذاشت و است خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان تا مخرج  
 الطلین فراخت و گفت کنت خیر اممة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون  
 عن المنکر و در اینجا اشارت است بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار است که امر کردن مردم  
 به نیکی و تنهی نمودن ایشان از خلاف شمع باشد و چون امتثال تام منشأ این خیریت از هر فرد این امت  
 ممکن نبود است را قسمت فرمود بر چند اقسام کبی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من  
 النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا و این نعمت  
 و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت است و اجناس تفاوت مناصب اهل این ملت  
 دو م لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل  
 الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین  
 در جة و کلا و عدا الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما در جات  
 منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفورا رحیما و این بیان تفضیلت مجاهدین بر قاعدین است

تفاوت است در مراتب

وتفاوت درجات كيد غير مؤمنين سووم تقسيم اخروي ست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقي  
وسعيد فاما الذين شقوا في النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت  
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد واما الذين سعدوا  
ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير  
محدود ودرين استثناء درين كريمه واقع شده كلام طويل است كه در فتح البيان نوشته شده درين موضع  
در خور و نقل شينست و مؤيد است قوله تعالى فريق في الجنة وفريق في السعير ولو شاء  
الله لجعلهم امة واحدة ولكن يبدل من يشاء في رحمة والظالمون ما لهم من  
ولي ولا نصير ه چهارم وما يستوى الاعسر والبصير ولا الظلمات ولا النور ه و  
لا الظل ولا الحرور ه وما يستوى الاحياء ولا الاموات ه پنجم تقسيم اهل اصطفاست بر قسم  
ثنا ورتنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم  
مقصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير ه مراد بمرتبه  
كتاب درين آيه كريمه است محمديه است كه بعد از ام مقدمه وارث كتاب شده شيخ الاسلام ابن تيمية  
وليس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل كل من امن بالقران فهو من هؤلاء فالظالم  
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون عليها والمقصد المؤدي للفرائض المحتدب للمحارم  
والسابق بالخيرات هو المؤدي للفرائض والنوافل و ترتيب اين قسمت بفقواي خطا تقاضا  
آن ميكند كه ظلمه انفس بسيار اند و مقصد كتر و سابق بالخيرات از مقصدان هم قليل تر و مع ذلك  
شان رحمت عام همگنان از ايشان در وصف اصطفا و حكم وراثت كه عبارت از قرآن مجيد است  
انباز كيد غير كرد و اين فايست سعت رحمت و عموم رافت او سبحانه است در حق اين امت كه بيچ  
عظمت بعشر عشير آن نيرسد قسمت ششم قوله تعالى ست وكنتم از واجا ثلثة فاصحاب  
الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشمة ما اصحاب المشمة والسابقون السابقون  
اولئك المقربون في جنات النعيم ثلثة من الاولين و قليل من الاخرين ال قوله  
واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدا غصود وطم منضود و ظل سدود  
و ماء مسكوب ال قوله ثم انكم اهل الضالون المكذبون لا كلون من شجر من زقوم ه



الی آخر الآیه هفتم تفرقت میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و در آن دلیلست بر تفاوت  
 مراتب یقین از مؤمنان که ایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک واعظم  
 درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا و عد الله احسنی و چون  
 این بعیدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابد است که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر  
 دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگر چه درجات کسانی که پیش از فتح انفاق  
 کرده اند بلندترست با اتفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت معارج در میان ایشان مستحق شد  
 بآنکه همگان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بجهان یکسان و برابر بوده اند لآحتمال این تفاوت  
 مراتب در علما و عرفای سائر است مگر در هر قرن و هر عصر و هر مائت از مائت هجرت از زمان نبوت  
 تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقت در میان بهشتیان و دوزخیان که ایستوی  
 اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون و این تفاوت باعتبار  
 عاقبت امور آنجاست و امور آخرت در حقیقت نمونه اشیا اینجاست که دنیا مزرعة الآخرة  
 نتم آنها را عدم مساواتست در میان علما و جلاهل یستوی الذین یعلمون و الذین  
 لا یعلمون و فرمود و الذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشى الله من عباده  
 العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشی ربه بلكه خائفان را مراد بود تا  
 جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین که میره  
 و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و باجلاولیا  
 البه عبارت اند از مؤمنین یقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب  
 این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین در آن  
 بسیار دراز دارد از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شیء  
 قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل عمده است که دیگری در آن انجمن شریک  
 او نیست پس نباید که تنها بر کمال خود تصریح کند نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بندد فرماید تمت است  
 که از یک مرتبه بر تبه دیگر که فوق او است تریبی کند و از حقیقت تقلید پایه بپایه با وج تحقیق صعود نماید تا  
 آنکه اگر تواند هر مرتبه را جز نبوت که انقیاد فی سبب نیست حتی الامکان از استیلا فرود نگذارد

افغان

ای برادر بے نہایت در گمیت هر چه بروی میرسی بروی مایست  
 و لا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب وار با بیان  
 احوال نکند که این راه بسلاست بسیار نزدیک است

و ادیم تراز کنج مقصود نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی

۱۸ دنیا خانه ناپا مادرست و فتنها اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی است که دلش قاسمی  
 گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه است قلبی  
 دارد که مبدراحوال است همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و سخوآن و دیگر دانشی دارد که  
 مبدراعلوم است و حواس بسوی آن منتهی میگردد همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و احکام نظریه از  
 برهان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدراقتضای نفس است از آنچه از ان یا از جنس آن بر  
 بقای بنیه لابد است همچو داعیه بنیجه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و سخوآن و هر یکی را ازین هر سه  
 شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار است که در جای خود قلم بندگشته دوم فتنه مرد در اهل اوست  
 و آن عبارت است از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک رازن بد در دست افتد  
 که خدائیت مایه هوس است که راکن ترا خدای بس است

سوم فتنه ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت است بغیر حق  
 چهارم فتنه طبعی است که حواریان پیغمبر میزد و استناد امر بسوی ناهل گردد و احبار و رهبران تعمق بکار بر  
 و ملوک و جهال تهاون و رزند و امر بمعروف و منی از منکر از میان برنیزد و زمان زمان جاہلیت شود  
 پنجم فتنه مستطیر است که عبارت باشت از تغیر مردم از انسانیت و منقضای آن و از کی و از بدایین  
 کسی است که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بحجرات و بوجهی از وجوه بسوس  
 تجرد و تخلف دارد و عامه مائل به همیت فاصله گردند و سایر مردم در میان این هر دو فریق شوند تا این روزها  
 ششم فتنه و قانع جوئیتمندزه باهلاک عام است همچو طوفانات عظیمه از و با و خسف و نار منشره در اقطار  
 و سخوآن و در سنن میان این فتن باجمال تفصیل آمده و نبوت بو فوات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منقضی گشته  
 و خلافتی که در آن سفید نبود و قتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی که م الله و جده و خلع امام حسن رضی الله عنه  
 پذیرفت و تک حضور مشاجرات بنی امیه و مظلالم ایشان است تا آنکه امر چو اویس استقرار گرفت و جبریت و تو خلافت

که بر رسوم کسری و قیصر تمیزش دادند هفتم فتنه دهباست که مصداق آن تغلب چنگیزی بر مسلمانان  
 و جنب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع است بسوی این انواع فتن و التلف  
 من العرف و یا قی القنصان من حیث یأقی الله لاک و شرح این جلد در است آنحضرت صلعم  
 فرمود بخلاف اشراط ساعت است رفع علم و کثرت جمل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت  
 زنان و این همه فتن و اشراط امر و زسر ببالا کشیده و از حنیض خاک تا باوج افلاک رسیده و لاسیما از  
 دمیکه زام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست اقتدار فرقه ضاله آمده کم کسی باشد که بقتله این فتن گرفتار بود  
 و کیف که مکام این قوم عالمی را بدام خود گرفتار ساخته و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه  
 تا میرود مضمون بداء الاسلام غریبا و سید عود که ما بداء ظاهر تری شود۔

۱۹ امر و زک نود و هفت سال از صدر سیزدهم هجرت گذشته عدلیان یک و چهل و دو کوی و منک و هفده هزار  
 نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شانزده کوراند و سیودینجاه لک و عیسیان سی و سه کور و باقی  
 همه مشرکین و سمعنا سلطنت اسلام که خبر در بعض ارض از ان نشانی نمیدهند در نظر این ترسیان نیز  
 خارجی نماید و میخوایند که نشانی از ان در عالم باقی نگذارند تا خواسته ایزد درین میان چیست و ما  
 تشاء و ان الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عدو اهل اسلام سیکه بروی اطلاق عالم  
 می توان کرد ز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم معلوم است در انها سیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدود  
 نبود و درین صلحا سیکه ازین فتن در امن باشد و مانعی از خارج براه نداشته باشد ایدر لک نفر یک و نفس باشند  
 و زنه تکمیل این عدو اهل اسلام بهمین عوام بهائیم سیرت و حوش سریت است پس آفتابین در بار کفر پنهان گشته  
 و اعلام کفر بر بقلان جبال شواخ سوده و ذم و طرد و قبح در داین ملت دشمنانه هر کفر دوست گردیده و حب دنیا  
 و کرامت موت مسلمانان را باین حالت نگوهمیده رسانیده تا آنکه از فتن بیچ شمی جز حشر باقی نیست  
 و نخستین مقدمه اش آمدن همدی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال است و حشر در لغت معقول  
 دو معنی است یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و سیکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض  
 بتقریبات و بعض بسوق نار بان هوشتابند و این ماجرا در نظر با یک بین بغایت نزدیک بیناید و دیگر حشر غیبت  
 از بعثت بعد الموت است که بعد از قنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از انچه در دنیا کرده اند تا  
 انچه مخبر صادق از ان خبر داده بر روی کار آید و در انجام کار هر ذی نفس مستقر خود از جنت و نار قرار گیرد و

عدو اهل عالم

نقل آقا میرزا محمد باقر

بصیرت بصیرت

بصیرت نماز بر عبادت است

۲۰ نقل اقوال صوفیه فی تحقیق چنان است که قصه گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صبح  
بمردم میگفت در نه جمله علمها نسبت به علم توحید بمثابة بسوس است نسبت آرد و علم توحید نسبت شهود  
و وصول بمنزله ذوق است نسبت بهج و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فرا نیست چنانکه ناکج  
باقوال مشاط و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوشش نمی نهد و متوجه نمی گردد -

۲۱ بصارت بصیرت است از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نسبت  
قریب است و نه نهایت بهیچ تقدیر گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز  
بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در بحالت تقیید بصیرت و جز  
آن مرتفع گردد -

۲۲ افضل واجمل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز است که در میان مؤمن و کافر تفرق باو  
و این عبادت بان جهت افضل و اکمل آید که جامع جمیع انواع طاعات عبادت بلکه حاوی جمله عبادات  
مخلوق از حیوانات و نباتات و جمادات است مثلاً قیامیکه در وقت نماز اشجار و عمارات است و در کوه  
که اندران است نماز طیور و بهائم باشد و تنبؤ و تنبؤش نماز حشرات است که سر بر زمین دارند و قعودش نماز  
ارض و جبال است که در یادش بجای خود نشسته اند و در کت و دوزی او نماز افلاک و کواکب است و  
طهارت و تسبیح که در وی است نماز ارباب و ملائک است و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز است و تلاوت  
قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علیحد و دعای یک جزو آخر حضرت آب و جانم در آن یک شعبه است از کوه  
و کوه یک شعبه از چمن است و امساک از ازل و شرب یک شعبه است از صوم و مراعات شیطان در کسل و  
طرد احادیث نفس یک شعبه است از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در  
وقت تحریر تصحیح نیت کافی داشته اند مگر در حدیث شریف بصحبت رسیده که نوشته نمی شود از نمازینده  
مگر همانقدر که نمیده بجای آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته شود و گاه نلث و گاه درج و گاه خمس و گاه سدر و گاه  
سبع و گاه شمن گاه شمشه و گاه شمشه و گاه شمشه داشته اند که در هر یک چندان متوقف شود که لفظ حضور رسیده گردد  
و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح است و چنانکه هر ذکر را معنی است همچنان هر حرکت را اشارت  
بیکی از احوال دل است مثلاً ادرغ بدین در تحمیر بزرگ داشتن خدا در دست برداشتن از غیر او و افکندن  
هر دو کون در پس پشت در برابر حق است و مراد بقیام استادن است بر سر غلامان در خدمت روبرو

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از شنا عرضداشت و مناجات نمودن است در حضور پادشاه و در قیام  
 سوره با جابت اهدا الصراط المستقیم کلام برایت التیام حق خواندن و القای الهی بتلقین  
 ثابت گشتن و در رکوع بلا حظه کمال عظمت و هیبت مجبود و جبار قصور خود در بندگی سرنگون کردن مگر  
 و تاگردانیدن بلکه چون بنده گنگار از برای جان فدا کردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود  
 بلا حظه کمال علو علی اعلی خود را در ذلت پستی و مقام نیستی با خاک برابر ساختن و در مقام عذر تقصیر  
 جبهه سامی و بینی سامی نمودن یا باراده قدم بوس سر بر پای محبوب نهادن و در قعود بعد از فراغ در خدمت  
 منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام بر واسطه فیوض فرستادن و در اشارت بسبب عقد توجیه  
 ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات احباب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در محبوب ساختن  
 چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظه فکر الوهیت پیش  
 آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در جهاد او که بیانش بطور ترقی از ادنی یا علی این است یکی  
 آگاه بودن باریکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود و دوم بطریق اجمال خود را در حضور  
 دانستن و حق را مطلع و مستوج بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون و صف آن رکن را که در  
 اشارت بحالی از احوال اوست و نظر و حسب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسمیحات و تورات  
 فمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عتاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و در  
 مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت  
 بچشم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی به جهانی دیگر سیر نظری نمودن و این  
 درجات نماز علما و جهلاست ششم آنکه تحریر را چون موت اختیار و قاطع علائق و مایم لذات فهمیدن  
 و قدم همت در ملکوت نماده تجلیات جزئیة بهره ور گردیدن و بمقتضای آداب حضور و آثارش بود اربکان  
 و از کارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علیین یا مقام عرش برین رسانیده  
 تجلیات کلیه پوستن و در مشاهد حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است بامر و نمی  
 بر خلایق و قبله ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور  
 فیوض جلالیه و جمالیة بتا دیه آداب و اربکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و  
 اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده است مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهده نموده و اشارات قدرت و حکمت را فسمیده با دعا شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این  
 نماز عرفاست نهم خود را بهین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این  
 نماز انبیاست و لهذا فرموده و قرآ عینی فی الصلوة و هم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود  
 تنگی گشته بنماز الهی اندر لاج یافتن و درین نماز از لیت و استغفای صرف با مقام تصرف لحظه بجز در  
 متغیرات قیام این نماز است و مرتبه توجه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست  
 و نزول در قلوب و مدارک بنی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارات انا عند ظن  
 عبدی بی و انا عند المنکسرۃ قلوبهم سجود او و توجه مجموع صفات مقتضیه ظهور عالم بر عامه خلقت  
 یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجه زرگر در وقت صنعت خود بزرگشتغال اوست و این جهان گذران  
 که براه محبت ظهور کمال ذات ازان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبله اوست و قرار گرفتن در محشر از برای  
 حساب یا در جنت و ملا را علی و مقصد صدق از برای تقاود دیدار تقوا اوست و سرزدن کلام بی نهایت  
 و بی انجام از غایت بیجان و جوش صفات کمالیه قرارت او و مضمون سلام قولاً من رب  
 رحیم همراه افاضه نعم شریف بر زمین و معروض سلام او با جمله بالاتر ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه  
 بعضی اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و اندک علم و صلی الله علی حبیبه و آله و صحبه و سلم تسلیا کثیرا -  
 ۲۳ جمهور متکلمین صفات او تعالی را از اندر ذات او بیجاانه می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله  
 یعنی ذوات متعدده کفرست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش  
 اصلا کفر نیست و علمای ما و اراکنه از اثبات قدمای متعدده اگر چه صفات مستقله باشد احترام کرده لایین  
 و لا غیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذہب معتزله و فلاسفه می شود و در  
 زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف با اثبات قدمای متعدده متوجه میگردند و لهذا نفی عینیت و غیرت  
 هر دو میکنند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیرت نفی غیرت مستقله است نه انکار صفات  
 و لهذا نفی عینیت حقیقیه و نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست و علمای ما تردید میکنند  
 السعید قد یسقی و الشقی قد یسعد و اشعریه گویند السعید من سعد فی بطن امه  
 و الشقی من شقی فی بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل  
 و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار و وسط نموده قائل بتبديل شقاوت

زیادت صفت بر ذات

وسعادت گشت اولئك بيدل الله سيثا تهم حسنات واحسن ساك مسك ساك است  
 که در عجم امور که صفات زائد بر ذات است یا نیست و عین است یا غیر خروض نکرند و از آفات این اختلافات  
 در عاقبت و عقوبات مانند اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب  
 ۲۴ در میان توحید وجودی و توحید شهودی نسبت تضاد است و جودیان گویند که در حق تعالی  
 و عالم عنایت حقیقی و غیریت مجازی است چون در یا و جاب که در ظاهر جباب از در یا جداست و در حقیقت  
 یکی و شهودیان میگویند که در حق تعالی و عالم غیریت حقیقی است و عنایت مجازی چون آتش و آهن که هر گاه  
 آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حال آنکه آتش جداست و آهن جدا همچنین دیگر کننده در  
 تجلیات الهی مستغرق میشود و در تبه جباب و در یا بهم میرساند و وقتی که با فاقه می آید بمبودیت خود اقرار  
 مینماید و مخدوم صاحب میل پوری که در ستم زده صد شخصت و شش سوم رجب وفات یافت  
 بران رفته که در حق تعالی و عالم عنایت حقیقی است و هم غیریت حقیقی و این احداث قول ثالث است  
 افلا یتدبرون القران ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً  
 قال الشیخ احمد الحدیث الدهلوی رح ان لكل زمان قرناً ولكل قرن علماء اصابعهم فی  
 تقاسیم رحمة الله عز وجل وان تأملت حال اوائل هذه الامة المدرجة حین لم تدر  
 علوم الشرع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یدر فی  
 صدورهم علماء بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنی  
 وان نصیبنا فی هذه الدورة من تقاسیم رحمة الله ان یجمع فی صدورنا علوم  
 علماء هذه الامة معقولها و منقولها و مکشوفها و ینطبق بعضها علی بعض و  
 یضعل الخلاف بینها و یتقرر کل قول فی مقرة فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم  
 من الفقه و الکلام و التصوف و غیرها بحمد الله و توفیقه و اعلموا ان معرفة الحق  
 علی ما قاله المنضیر علیه السلام کسیر لیس لامبتدأ له و لامنتهی و ان المتکلمین بها کالابرة للغموس  
 فیه لم ینقص من البحر شیئاً او کالعصا فیر تشریب منها حاجتها ثم تصدرف کل واحد لخبیر  
 الاعن کمال دون کمال ولا یصف الاجلاد و جمال **شعر**  
 و علی تفنن و اصفیه بوصفه      یعنی الزمان و فیه ما لم یوصف

نسبت در میان وجودی

و فی مثل هذه المواضع يتفرق السقون فواقف من عرف مسقطا إشارة كل واحد  
 والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هالك  
 اختلاف العبارات وتنوع الاشارات ولم يقدر على الخلوص منها الى خيرا اختلاف  
 هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكنفوا الشجرة يلمسونها ويدونونها فوجد  
 بعضهم اوراقها وبعضها اغصانها وبعضها اثمارها وبعضها ثمارها وبعضهم دونها  
 ثم قعدوا يتحدثون فقال بعضهم الشجرة انما هو اجسام منس وقال الاخر انما هي عواد  
 قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الاخر في غاية الخشونة والصلابة وقال  
 الاخر في غاية الحرارة وقال الاخر في غاية المراتة او العفوسة وقال الاخر انما اطعمها اصلا  
 وقال بعضهم ثمارها طيبة وقال الاخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم وجعل  
 بعضهم يكذب بعضا فاجاء رجل اخر وجعل بعضهم يسب بعضا فاجاء رجل اخر متميز  
 منهم بالاخبار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم  
 بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللحم فقال كلاما جميعا  
 صحيح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبيان لكل اشارة مسقط  
 يسقط عليه الاخر ما قال شيخ عبد الرحمن بن سيف الدين دهلوي في رساله التي استمرج البحرين وجامع الطهر  
 نام دران اراده جمع ميان طريقتي بقره و تصوف و شريعت و طريقت و ظاهر باطن و صورت و معنی و تشريف  
 لب و علم و حال و صحو و سكر و مذهب و مشرب و عقل و عشق کرده و ضمير چند وصل اين معانی را در بيان  
 بيان نموده و تقرير ثابته و تحرير بايسته فرموده طالب غيب را تا گزيست که دران نظر کند تا باطن او  
 خلاف ظاهر شريعت گردد

۲۵ نسبت عالم غيب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظن پس هر چه  
 را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غيب اصلي هست فبما والا چون سراب زائل و خيال باطل  
 خواهد بود و هر چه غيبی را اگر در شهادت خالی و صورتی نباشد چون دخت بی بر و دلول بی دليل خواهد ماند  
 و لهذا گفته اند که هر چه در عالم احوال است معدوم است و هر چه در عالم اجسام است منظر است و هر گاه که  
 شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله عليه و آله در عالم غيب قرار يافت در عالم حسن چهار مرتبه صورت گرفت

شرح صدر معنوی آنحضرت صلوات الله عليه و آله



یکی در چهار سالگی در ایام رضاعت نزد علیّه معصیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن جبان و حاکم و ابو نعیم  
و ابن مساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت باه رمضان و این نزد بیهقی  
و ابو نعیم در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه است چهارم در شب معراج و تفصیل این جمیع  
در فتح العزیز مذکور است و بهر حال این شرح صدر حسی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بظهور می آید  
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقرر است که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که مسمی صدر است و صدر در لغت  
عرب سینه را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازه بسیار گشاده است و صدر نسبت بان خیلی تنگ  
واقع شده پس چون صدر را گشاده سازند ظاهر است که آن در دیگر بیشتر گشاده گردد و آنرا ذکر کرده  
الم نشرح لك صدرك لفظ صدر آورده اند لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حسن قلب است  
و شیطان بیشتر بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن  
قلب نیز تنگ میگردد و لذت طاعت و حلالت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون این جانب  
قلب منشرح شد قیام با دای عبودیت بشااط تمام میسر آید و مدعا حاصل شد غرض که شرح صدر  
عبارت از فراخی حوصله است و فراخی حوصله هر کس بقدر استعداد و با اندازه وسعت کمال و مرتبه  
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بان مرتبه و بان کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت  
و آنرا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله با دشانان ادرا یا بند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید  
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را در یافتن خود امکان نیست که بشیری گمانی تصوری آن میتواند کرد  
زیرا که مرتبه کمال او که غایت است بیچسب را حاصل نیست ع بعد از خدا بزرگ توفی قصه مختصر است  
فمن یرد الله ان یرد الله ان یرد الله یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یرد الله ان یرد الله  
صدره ضیقاً حرجاً کأنما یرعد فی السماء کذلک یجعل الله الرجس علی  
الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً قد فصلنا آیات لقوم یدکرون  
وقال تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیه  
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین وقال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام  
رب اشرح لی صدري ویسر لی امري واحلل عقدة من لساني یفقهوا قولی  
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای اسخین و صوفیه کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیهم السلام است

مناسب ین نماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان و بهر تمام اسوه  
 باشند از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب علی القاب را چنانکه  
 فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و در آن عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند  
 آن عمارت مشتملست بر دوازده نشیمن که بعضی آنان بنیاد تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی بالاترین  
 و دنیا در یک نشیمن تصور باید کرد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او  
 حاضر گشته از وی قواعد مملکت می پرسند و توفیقات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیره  
 و واقعات بلبری و آئین کبری همه را در اینجا بر معیار فصیح و استخوان بیگانه اند و حل و عقد ممالک و آداب  
 صلح و جنگ اقالیم مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکمی نشسته است که سیاست  
 مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما یغنی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان  
 از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او ارشاد میکنند راسط و نصیر طوسی و این مسکویه  
 و این سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بجای برند و در نشیمن سوم قاضی بر سندهدالت  
 نشسته در فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین سحر کاریهامی نماید و قضاة عالم ارشاد  
 او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی متبحر و سادۀ افتا متکلم گشته  
 بحر الفتاوی از زبان او جوشش مینمزد و در هر واقعه از وی قانع جدید حکم الهی را از کتاب السند بر طبق قواعد  
 اصول استخراج نموده و واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرداگرد  
 او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود با کار می برند و در نشیمن پنجم مختصی بر سر حکومت  
 آمده جلالت و جلال او تصور او استاد و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و جسد و تادیب  
 میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار  
 یاد میگیرند و او در سده ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غضب  
 موشکافینا میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرارت را با وجوه و روایات  
 از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده  
 او خام ارشاد میکند و پیش دیگری بحث تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعده سیرطون و اظهار  
 و اخفا دلالت میکند و علی بن القیاس و در نشیمن هفتم عابدی او را خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بملکوت قرآن و از کار نووسی و حسن خصین جزیری  
 و حزب اعظم علی قاری و از رادشخ اشیرخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از وی تفتیش این معیشت  
 می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را با دعیه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام  
 را تناول نمودن و ماه نورادین و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم به هدایت او بگذراند و روزی  
 میسازند و در ششمین شهر عارفی کامل سر از ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم  
 بی نهایت را بزبان گوهر نشان خود ایضاً میکند و مردم این کار فتوحات کبیه و فصوص را از زبان او می شنوند  
 و لذت های عجیب و غریب بر میگیند و در ششمین نهم پیغمبر نشسته که در مبدوم وحی آسمانی بر دل مقدس او  
 نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرشت زیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان  
 انسی داشته خالی است که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در ششمین دهم رسولی صاحب عزمی است که انواع  
 تبیرات و حیل و دستاالت قلوب است در و بر آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود  
 رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول  
 خود می شنود و در مدارک آن معامله بفرک صائب خود تبیرات منج و کارگرا تقاضی نماید و در ششمین یازدهم مردی  
 کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر و هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد  
 هر یک در از آن حجاب نکبت میکوشد و طریق وصول را با ایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و  
 مراتب و مناصب و ولایت دلالت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون  
 میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در ششمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه شمالی  
 که تجلی جمال الهی بدن او آشیانه خود ساخته و طور متشالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی  
 در و جلوه گرفته صید دلها بجا ذبح محبت میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازلی دیوانه و اربی توقع منفعتی  
 و استفاده کمالی از دور دست بجا ذبح کند او دیده می آیند و بر آستانه اوسجدات میکنند و شائق لعل  
 از جمال اویند و این مرتبه از ان مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از  
 اولیای امت و شیعه از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلایق و محبوب دما گشته اند مثل شیخ عبید القادر  
 جیلانی و شیخ نظام الدین اولیاء قدس اند سرهما و اگر کسی را درین دوازده ششمین شبه و شکی بخاطر رسد  
 باید که درین کار خاتما که تذکور شد تا مل نماید که اصل این همه اشغال از کجا است بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه پرتوی از انوار کمال محمدی است صلعم که شاخ در شاخ و شعبه در شعبه بر شمال جدا اول از مجموع آمده  
 بهر طایفه رسیده و آن طایفه را از اقتران خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلعم هدایت مجموع این کمالات بوده  
 و در هر روز و شب این همه کارها و این جمله اشغال از آنجناب فواره صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر  
 که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که مدور افعال دائمه بر یک  
 نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال  
 ملکه مینمایند و گمان کرد که شمار شصت و هفتاد و دو از نوع منحصر است بلکه ذکر این نشیمنهای دو از دوگانگی  
 بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی را از علمای امت و عرفای ملت باندازه  
 استعدادش بهره ازان رسیده و بعضی افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه  
 امده حدیث و نقله سنت مطهره و عصایه اخبار نبویه که ایشان را از همه این نشیمنها استفاده تام و استفاضة  
 مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطه ایشان مجتمع است مرحومه رسیده و اگر این  
 گروه حق تپه و نهی بود هرگز احدی را فوز یکی از این نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبه از مراتبش میسر نمی  
 و گنذامناقی که از برای ایشان در احادیث صحیح آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلعم بدان مخصوص گشته اند  
 دیگری در انبیا از ایشان گشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت که از  
 برای ایشان حاصل شده فائق بر جمله فضائل اهل کبر نشیمنهاست و آن فضیلت این است که خاتم  
 النبیین و سید المرسلین گواهی داده است بعد از ایشان و فرموده یحیی هذا العلم من کل  
 خلف عدوله ینفون عنه یخرف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین  
 رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل عن ابراهیم بن عبد الرحمن العاذری فوجا  
 و این اخبار است بآنکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمن در زمره است اگر کسی عدول است  
 زمین ایشانند و گنذایشان خاص فرمود بافضل ارمیه و گفت فخر الله عبدا سمع مقالته  
 فحفظها و وعها و رواها و اذها الحدیث و الا لشافی و البیهقی فی المدخل عن ابن مسعود  
 رضی الله عنه و رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی عن زید  
 بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود مروا و وارد شده فخر الله امرء سمع منا شیئا فبلغه  
 كما سمعه الحدیث رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

و از انجام این عصابه ایمان خنجر کرده که لایزال من امتی امة قائمه با مراد الله لایضرها من  
 خذلهم و لا من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قر و آمده  
 لایزال طائفة من امتی منصورین لایضرها من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی  
 و قال هذا حدیث حسن صحیح ابن المدینی که از اکابر ائمه حدیث است در تفسیر این حدیث گفته  
 هم اصحاب الحدیث و گویا ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم  
 مثل امتی مثل المطر لایدری اوله خیر ام اخره و با جمله مقام مجتهدین ارفع مقامات عالمین است  
 و باخذ علوم ایشان جمیع این شینهاست که در آن کاملی می رسد بادی کل خاتم انبیا شریح الصغیر  
 جامع جمله کمالات نفسانی و روحانی حاوی جمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت  
 و صدر احاطه متمکن است و مردم این کار از وی هر کمال اولی السلسله متصل می کنند و او بر ایشان اتفاق  
 آنهمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامله و مقامات عالی و سافه میفرماید و اینها  
 آنهمه فضائل و کمالات متنوعه و مناسبتی است مقبلیه و معتدیه را از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالاتی این  
 کمالات میرسانند و لهذا منت این گروه بیشتر از من جمله اهل مملکت برگردن تمام این است ثابت است  
 و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی صلعم و اقرب تری از ایشان بمقام صدق نبوت علی صاحبها الصلوٰة و السلام  
 تمام عالم دیگری نیست و علوم و فنون جمله طوائف جهان و اسلامیان دوران را همین علم ایشان معیار  
 صحت و محکم است چنانکه ذکر نفی انتحال مبطلین و تاویل جاہلین و تحریف غالین در حدیث  
 مستقدم دلیل واضح است برین دعوی و خود این دلیل از کلام شارع ثبوت رسیده و لیس وراء  
 عبادان قریة و لا عطر بعد عدوس و الله المستعان + و علیه التکلان +

۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم سه چیز است و آنچه سوا می اوست فضل است آیه محکم و سنت قائمه  
 و فریضه عادل و در تفسیرها گفته آیه محکم علم قرآن است سنت قلم علم چیز است که از آنحضرت در عبادات  
 و عادات ماثور گشته و فریضه عادل علم قضا است ترا در آن عمل بر آید میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل آری  
 کرده و گمان تو موافقت افتاد پس از آن تجاوز کنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجتماعی نیست  
 و در جامی دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز است یکی آیه محکم دوم سنت قائمه و زیاده  
 برین هر دو نمی شود و اینجا یک علم دیگر است مشابیهی شود با آنکه از علوم دنیا باشد و آن علم قضا است

و چون کدام قضیه بسوی اینکس مرفوع گردد و میرسدش که در آن اجتهاد براسه خود کند و تحری صواب نماید  
 و اگر حکم جماعه در آن قضیه سابق شده است پس لازم برینکس عدم تجا و از آن حکم است و هو القیاس  
 و الا جماعه و جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهر است و ادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو  
 معاذ و حدیث المجتهد الخلی و یصدیب و حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة و مراد باین  
 اجتماع آنست که لایزال در امت وی صلعم قومی قائم باشد با مراد بدان اجماع نیست و با بجز را  
 در دین تحریف است و در قضایا حسنه

۲۷ رب من جل جلاله ما علم تفصیل در کلمات یسیر و بیاموخت و آن این است که ایمان  
 حقیقی در هر نسخه بحسب فطرت و دلیعت است و لکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود  
 آورد تا بدان طبع ایشان مقهور گردید پس بعضی شنیع است بمسلمات نزد جمهور و تنویر است بدان  
 و بعضی تزییب و ترغیب است و از دست آیات عظمی و بیان نعم کبری و بعضی توکید دعوی است  
 بذكر اوسجانه و تعالی و توکید بسوی بی عز اسم و بعضی بیان قصص نافع و حالات مرثقه است  
 و بعضی بیان عادات فاسده و قبیح آن و از دست رد تحریفات و بیان تشبیهات و بعضی بیان  
 صفات الهی است که از اناسوت متباین است و این است نظام طبعی از برای مضامین آیات پس  
 اسلوب سورمانا با اسلوب رساله است بیک وجه و بوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد و اسلوب  
 آیات مثل اسلوب ابیات است و قوافی او مثل قوافی ابیات برند همب اعراب قدیم که تجویز قوافی  
 و سیم درینتی و او و یاد درینتی دیگر میکنند فصل ابیان لنظام النظم القرانی و شرح این  
 جمله در اکسیر است -

۳۸ اوسجانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده و مهدی موعود و منتهی خروج گردیده  
 و نمو کمال منقطع گشته و گیتی بچور و ستم پر شده و خورد و دوزخ فتن بر وی کار آمده و تار و کار  
 این فتن روز افزون است فحسب امری من الکمال ان تمعکس فیہ انوار حاکم  
 الوحی و السنة و یبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنه  
 ۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه است چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول اوست  
 در آن مسئله و بر و گمان غالب شود که این نقل صحیح است پس او را حدیثی در ترک حدیث نبوی صلعم

طفاظ نظر قرآن

از بسا حجت

علی بن ابی طالب

بنابر قول غیر نیت و زاین شان مسلمان است و اگر چنین کند اندیشه نفاق بر وی ست که ذاتی تقیبات —  
 ۳۰ آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شمشیر بشیر و ذراع بذراع احدی است  
 البخاری صاحب تقیبات گفته راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله چه با مردم بسیار از انقضی مسلمان بودیم  
 که صلی را رباب من دون اندر گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه گریه ترسایگر دند و چند  
 مردم تحریف کلم از واضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والطالحون لی چنانکه من قبلهم گفته اند  
 لن تمسنا النار الا اياما معدودات و اگر راست برسی تحریف در هر طایفه ناشی است به  
 صده فییه قولها ظاهر کرده اند که توفیقش کتاب و سنت دریافت نمی گردد لایسما در مسئله توحید و نزدیک است  
 که شرح نزد ایشان در دل نباشد و در فقه فقها امور بسیار است که ماخذ آن بردیافت نمی آید همچو مسئله  
 عشر در عشر و مسئله آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعر و اصحاب ثروت از مردم و عامه که طاعت  
 می پرستند و گویای نیکان را مسجد میگویند و عید میکنند پس از حال ایشان و از عوامی که در اینها  
 چه سراید و با جمله تحلیص شن از تحریف و میکه ناقش ظاهر بی از ظاهری باشد نیت و نیت شریعت  
 خالصه مگر نزد اوصیا که نصیب خود از شریعت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با از صد و رکب که بهر خاز و ذره کمال گرفته اند  
 ستیده و بترون و تفکر بشیر عیش گذشته قال و رأیت العلماء المحذین العالمین  
 بعلمهم المهد بین اللطائفهم الباریة احب عنده صلعم من کثیر من  
 الصوفیه الذین یفضلونهم بتبعین اللطائفهم الکاسنة ولا یفضلونهم فی  
 تزییب اللطائفهم الباریة قال و سألته صلعم عن هذه المذاهب هذه الطرق  
 ایها اولی عنده بالاحذ واحب الیه ففاض علی قلبی منه ان المذاهب والطرق  
 کلها سواء لا فضل لواحده علی الاخر قال و سألته صلعم سوا الارواحنا عن سر  
 تفضیل الشیخین علی علی رضی الله عنهما مع انه اشرفهم نسبا و افضلهم حکما  
 و اشجعهم جنا و الصوفیه عن اخرهم ینتسبون الیه ففاض علی قلبی منه  
 صلعم ان له صلعم وجهین وجه ظاهر و وجه باطنی فالوجه الظاهر الاقامة  
 العدل والناس و تالیفهم و ارشادهم الی ظاهر الشریعة و هاب من زلة الجوارح له فی  
 ذلك والوجه الباطن الی مراتب الفناء والبقاء و علو المرویه کلها انما تنبع

نسخه تحریف تقیبات  
 از صاحب تقیبات

من الوجه الظاهر قال سألته صلوات الله وسلامه وبره على من أتى به عن التسيب وتركه أيهما  
 أحسن ليفاض منه على روحه فيض برد بسببه قلبي عن الأسباب والأولاد ثم انكشف  
 الأمر بعد ساعة فرأيت الطبيعة تركزن إلى الأسباب ورأيت الروح يركن إلى التقوى  
 والحق وقد ذكر ذلك كله معنونا بلفظ المبشرة وكلامه من مبشرات صحيحة نافعة لمن  
 يتقرب بها ويعرفها حق المعرفة والله الموفق

آگاهانی آمد که مقصود از خاقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب آن مقام  
 است و آنست که عجز و نیستی است و عز و کبریا و هستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق است  
 و نیاز خود را بی نیاز از بندگی و اندوختن پر و اواز پرستندگی شناسد و خیال اثبات عزت و کبریا بی خویش  
 نماید و بی خداوند نیست بنده را کار با بندگی است خداوندی کار اوست و چند آنکه از بندگی اظهار عبودیت  
 لوازم آن از دل و عجز بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد منتهمی  
 در رنگ بندگی از عبادت چاره ندارد و هیچکس را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگر چه بعض  
 عقل سکر بر خلاف آن حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم  
 السلام و السلام و احکام عبودیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگان زیاد تر بوده و  
 است که عقل ناقص با امر با بندگی و اظهار عجز خیال کند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان  
 است که از خود بود از شارع و نفس با ارادان هیچ مدخل نبود در این شایسته که بر وفق شریعت حق است  
 و در این طوریست مطهره مقبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نکشاید رهبا نیتة ابتداء  
 ها که اینها علیهم نفس اماره را هنر را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه  
 در داد این اماره بالسور میکند و آنانیتش را از بیج بر میکند و اگر راست پرسی و نیک درنگری هیچ چیز  
 از شریعت سنت و شریعت صادقانه گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از اتیان سنن و ترک  
 بیج و فتن دشوار تر نه و گنای نفس همین مریب بود که دیده او بویزید بسطامی گفته سی سال در مجاهدت  
 کوشید تحت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگر فرموده تصوف صبر نمودن است  
 بر امر و نهی آن گنایم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله -

در سیرم در دادند که بهترین طاعات توحید باری تعالی است و سختین عبادات



یا و خالق کائنات و یاد حق را سه درجه است درجه اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرع بدان وارد گشته  
 همچو کلمات تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات مأثور و سحر کلمی  
 را ازینها فضائل بیشمار است چنانکه اذکار نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزند آن و دیگر کتب  
 احزاب ضحیح و دو این سنت مطهره بر آن مشتمل بوده است لکن اکثر اهل الله غالباً تحریف و تحریف بکلمه  
 تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت بطن  
 بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب آکشان کشان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه  
 بعضی از دولت مند آن حق الیقین از هر بار گفتن آن فنای خاص در خود می فهمند و در هر نفس چندین نوبت می نهند

و باز زنده میگردند

کشتگان نخب تسلیم را هر زمان از غیب بانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر الا اله الا الله و درین باب حدیثهاست درجه دوم یاد او بجان  
 است بخواندن کلام پاک او در تلاوتش صحبت تام است باو تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی است  
 که از کمال عنایت بیغایت خویش درین عالم آنرا جلوه گر ساخته و ظاهر است که صفت را با موصوف  
 خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که تلبس باین صفت و انصباغ باین صفت شمر  
 کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام همام احمد بن  
 حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام  
 عمل در قرب بجنابتی اتم است فرمود خواندن کتاب من پرسید بضمیمه یا بغیره فرمود بضمیمه یا بغیره  
 و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در اکیسه فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد  
 و مراد بذكر در اینجا عام است از آنکه بمعنی طرد غفلت باشد و در حدیث فضیلت کلمه طیبه یعنی خاص است  
 که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بعضی مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی  
 را تلاوت درجه سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است با دای نماز فریضه  
 و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بیع و منکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت  
 قرآن مجید و محتوی بر اذکار رسیده است مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلام  
 سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعاست که از عظم عبادات است و تشویع و خضوع و آداب

و انظار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی است علاوه است بر آن و نیز تضرع سجد است که از  
 عظم موطن قرب الهی است کما ورد فی الخبر عن سید البشر صلی الله علیه و اله و سلم  
 اقرب ما یكون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجا  
 خود عبادت مستفاد گشته و نیز نماز متضمن توجه صلی بسوی اعبده معظمه است که موطن ظهور اصل است و متموی است  
 بر تحریک او و لعب و جزآن قال الله ان الصلوة تنمی عن الفحشاء و المنکر و هرگز نماز میگذارد و نمازش  
 او را از فحشاء و منکر باز نمیدارد بدانکه نمازش پذیرایست و نیز مشتمل است بر امساک از اکل و شرب  
 جماع و این نوعی از صوم است و الصوم لی و انا اجزی به و نیز موجب است انبرای اجتماع مسلمانان از بهر  
 خدا و شکر برکات بسیار و پیشتر است ید الله علی الجماعه و لکن ذاتفریق این اجتماع را در حرم محترم بر چهار  
 جماعت از اهل هر چهار مذمت عت گفته اند و در آن طهارت است از اسخاس و احداث و مشی است  
 الی بیت الله الی غیر ذلک مما لا یسع لذكره المقام سپس قرآن در اینجا لایما اگر در نماز آخر شب باشد  
 زینت دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن در نمی آید و از کار این موطن حسنات و افضل طاعات  
 و اگر م عبادات نتیجه بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموع  
 اقرب است بهدایت و قیام و قعود این مقام شتر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکه  
 توحید معبود بهتر از مشاهده و شهود است و با جملة اعمال متبرکه و احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عباد  
 جمله کائنات را نمونه کامل آمده و حسنات بیعد و حد را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنابر همین  
 جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرای برکات و بیان فرمای آن نیست این تقدیر  
 میتوان دانست که قربی که در حین ادایشان باشد در بیرون آن نادرست که رود به صلی در وقت ادای  
 آن گویا از نشأ دنیوی که مظاہر ظلالیه است می برآید و بنشأ اخروی که موطن ظهور اصلی است می درآید و حظی  
 کثیر از آن معامله فرامیگیرد و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از دنیا گشته با خرت پیوسته بود و قربیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در اینجا  
 نماز با بروی و برامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داد و والهان  
 بادیه حیرت و هجران را باین نوید جان بخش تسکین خاطر و بر ذطیع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش بپند و مطلق  
 را ازین کوه باز جویند و از اینجا است که قرة عینی فی الصلوة ارشاد شد و هر یکی را ازین هر سه درجه ذکر

بهنگام و موسوم است که در آن فصل و موسوم حسن بیشتر دارد و سودمندتر آید پس سالک راه و طالب انبیا و  
 تادصد و قطع مدارج قرب است ذکر کلمه طیبه نسبت بر حال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن  
 عظیم چون تا زیانه بر تنبیه است و نماز علی تفاوت و اوقات در ابتدا بعد از نماز و سخن موکده و در توسط  
 حال عبادت دیگر هم خوب است و مستحب محکوم وقت نیست بلکه حاکم است هر وقت معامله او جداست  
 پس اوقات را بگذر مستغرق دارد خواه این ذکر بیل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد بلکه را سنج شود  
 و ذکر لسان را هرگز از دست نهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند  
 این چنین گفته اند که بر صوفیه نقشبندیه و الله اعلم

۳۳ درین نزدیکی زمان کارخانه تصوف صحیح و سلوک صافی زیاده از پنجاه سال بر افتاد و شهر معرفت زیاد  
 و خراب گشته و آنچه بطور شاخ و فاد در عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالباً تلخیص است  
 بزیردلق ملع کند ادا دارند و راز دستی این کوه آستینان بین

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنا کمال علم اند مقصد اکثر ایشان کسب حطام باین نام و نشان است  
 الا ما شاء الله تعالی و بعضی با هم این قوم و مشاجرات و دعای آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از هر دو  
 فریق برخاسته و تمیز محقق از مبطل اکثر خلق را نموده و صدای انا و لا غیر می تا بالای فلک اطلس سیده درین طوفان  
 بی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گردانند و زمی فقهار و پیرایه صوفیه هر دو را جواب  
 صاف دهد تا بنا بر خلافت باطن با ظاهر در ورطه نفاق نیفتد تحصیل معاشق این الوان بهترین انواع مکتب است و آن  
 طرق سلوک حسن انواع اسلام درین جز و زمان از برای طالب نجات و راغب اینقدر است که قرآن کریم را واضح تر  
 بخواند و لایزال تلاوتش کند چه در آن تکبیر بایام الله و وقایع احم سالفه و قصص مرثیه و سوا عطر زجره و مقامها  
 واقعه همیشه است و آنحضرت صلعم باین جانب در حدیث سوال سنگی و کبریا اشارت ابلاغ تر — از صراحت فرموده و  
 گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینکه میگوئی از کجایت ثابت شده و می در جواب میگوید خلوت  
 کتاب الله تعالی و این افاده کرد که غیر تالی قاصر باشد در پانچ و بروی است گرفتن احادیث رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقوم طبع و مذهب اخلاق و بمقیم عقیده و معلم سنت و سیر  
 باشد و هر که از مردم است فضل است بزا از قدر احتیاج در موضح قرآن و حدیث از فنون عربیت و بهیق از علم  
 اسمای رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه متداول در میان مردم امروز و بکار و سائر فنون پس وی

از علمای زهره الخیوة الدنیاست اورا در حقیقت ایمان موضع یک تفسیر هم نیست و همچنین اشتغال با و را در  
 مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصلا نفع نمی بخشد و لازمست که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز  
 و شب یک ساعت بگذرد و عذاب او سجا نه و یاد عظمت او تعالی بردارد و در ساعت دیگر تسبیح و تهلیل  
 و تکبیر بر آرد و بر وجهی که در دلش در اندام مطهری در غیر آنست باقی نماند و طاعات منقوله را از جناب نبوت علی صاحبها  
 الصلوٰة و السلام لازم گیرد نه آنچه ماثور از غیر وی صلعمست و توجه و وظائف نبوی که نماز مکتوبه است در اول اوقات  
 بظمانینت و اعتدال و ترتیل قرارت لکن نه بقواعد تراشیده قاریان زمانه دیگر حضور قلب است تا امکان  
 و وسع و ادای رواتب نماز پنجگانه است و گزاردن تبه و ضعی و سنت در تبه آنست که نزدیک بد و صد آیت بخواند  
 و از صلوات موقته با سبب است نماز که رنگی مهر و ماه و نماز باران و تحمیت المسجید بلکه ارجح و خوب این اخیر است و بر  
 در آمدن مسجید پیش از نشستن در صیغ و استغفار و توبه از صغائر و کبائر ذنوب و سنت در صیام هم و زره کفر نزن  
 تمام ماه رمضان و سه روز از هر ماه و روز عاشورا و نه روز از ذی الحجه است و در صدقات اگر مالی داشته  
 باشد برومی که در احادیث مفصل مذکور است و در نه صدقه فقط یک صلح از هر شیئی است تا انبساط قلب و  
 انشراح صدر و باید که نزد اینکس طعامی نباشد مگر آنکه در آن طعام طعمه باشد از برای مساکین و نه جامه مگر  
 آنکه ایشان را ثوبه باشد اندران این چنین است در تعقیبات

هم در فیوض الحکیمین گفته آنحضرت صلعم را تامل کردم که بسوی کدام یک مذاهب ازین مذاهب فقه  
 میل دارد تا همان مذاهب تابع و متمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلعم کیسان است و علم فروع درین حالت  
 از دیدن روح کریمه اش نیست بلکه داخل در جوهر جان او اصل علم فروع است که آن عنایت حق است بسوی  
 نفوس بشر از طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است با اختلاف  
 زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل است و لهذا نسبت مذاهب علی السوار آمد و شیخ فقهی نزدش  
 از مذاهب دیگر متمیز نیست بنا بر آنکه هر مذاهب ازین مذاهب محیط چیزی است که واجب است از اجماعات  
 فقه دین محمدی اگر چه مختلف باشد پس اگر یکی اقطاعی واحدی نازین مذاهب بکنند آنحضرت صلعم را نسبت بوسه  
 سطحی و خشکی در میان نباشد مگر بعضی و آن این است که اختلاف در طهت و تقاطل در میان مردم و فساده  
 ذات البین اتفاق افتد و این شده چیز نیست که بران نخطش و امید به و همچنین جمله طرق را نزدش صلعم  
 علی السوار دیدم و اینجا گفته هست که تنبیه بران واجب باشد و آن این است که بسیار باشد که نزد مردمی جان

ازین مذاهب یکی که مذکور است

بود که آنحضرت صلعم مذہب فلانی می پسندد و همان مذہب حق مطلوب است باز در آن تصور میکنند و در  
دلش اعتقاد این معنی که وی در جنب خدا و رسول است گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و پیش او می نشیند  
و میان خود و میان و علیہ الصلوٰۃ والسلام بانی مسدود می یابد که هرگز نمیکشاید پس میگوید که این معاشرت  
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بجز ترش سینہ پراز مخالفت و الکباح آمده لاجرم باب  
فیض از طرف سوره قابلیتیش بندگشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که حسن روح ازین  
مذاهب بد و نخر و بیست از ربقه تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا که ام طریقه مضبوط جز ازین  
نیست پس حسن روح از آن نزل و مراد و ملازم خروج از ربقه انقیاد و اسلام باشد و فلفطن میکند که آن  
حضرت بروی معاتب و تشکلیں است و طالب امثال این شبیهات بسیاری یافته بعد گفته و رایته صلعم  
ین شرح الشراحا عظیم المین صلی علیہ و مدحه انتہی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار و قطار  
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم کمی رسن استوار و دراز است که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس  
چاره نیست از آنکه محدث شود یا منتظف بر محدثی بود و در مساوی این هر دو امر خیر نیست و اگر شخصی حنفی  
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول کی از هر سه امام ابوحنیفه و محمد و ابو یوسف  
تخصیص عموماً و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر لفظ سنت مفهوم میشود  
و در آن تا ویلی بعید نیست و نزدن بعض احادیث بعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احمدی از است  
و الله است در فیوض الحرمین بعد ازین بیان گفته و هذه الطریقه ان اتمها الله و اکملها فی  
الکبریت الاحسن و الاکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذہب حنفی طریقه انیقہ است  
که اوفق بسنت معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این است که از اقوال  
ثلاثه قولی فرگیرد که اقرب است بسنت در مسکه بعد اختیارات فقهای حنفیه را که از علمای حدیث  
بودند متبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و بنفی آن تعرض ننموده  
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذہب حنفی انتہی گوید این که هر چند  
بسی خوب است اما طریقه سہلہ بیضار و جادہ و اضحہ غرار آنست که هیچ مذہب آنچنان نیاورد که جز او  
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انکار و بیکه مبر را علی السوار ننماید و بفتوای غنی مضافاً

و در احکام سنت صحیح و از هر جا بچیند و این چیدن کار کسی است که او را اطلاع تام و فهم صحیح رسیده  
 شده و علم سنت از آنکه و کتب آنها بر طریق ماثوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار بقعه  
 نقلیه در میان و اجاره و هر که دست گاهی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیح و احکام  
 ثابتة اش نزوی میاست خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی نهی قدر بسندست  
 که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفه صحیح بکنند و درین حال شک نیست که هر مسئله مختار و مخصوص  
 ندیسی ازین مذهب خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت است بلکه اگر در غیر مخصوص اجتهاد بکنند تا هم از  
 دائره فروع این مشارب بیرون نخراند معذرا قطع مسافت دراز فقه فقهای متقشفه و صرف وقت  
 در تطبیق آن بادلۀ همین که برین جزئیات لاطائل نمی نماید و هم برین قیاس از جمله طرق و اشغال علم سلوک در گذشته  
 بر حدیث احسان اقتصار نمودن و بعطوف و مغایریش ایفاظ لطائف روح و قلب فرمودن  
 قائم مقام جمله معارف است و مطالعه کتاب الآداب و الزقاق از دو اوین سنت باب صفای  
 می کشاید و و اعطای در درون پیدایمی سازد و همت مردان مدد از خدا

فصل در بیان سلوک

۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت  
 بخشیده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون لکن فتح باب این معرفت جز  
 بتحصیل نسبت سلوکی و جذبی درست بهم نمیدهد و بجز در مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصوف و عمارت  
 اوقات تهور عبادت و اذکار نگذرد حاصل نمیکرد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه  
 را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست محقق و حق با باطل اشتباه دارد و آنجا  
 که امید نفع عظیم است اندیشه زیان هم در قفاست و هر جا که گنج است احتمال زد و مار هم بر پایش در  
 بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن مجت و واجب نیست مبادا دستش بدست شیطان  
 بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست دهد و پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود  
 و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش سفیده بود

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ایس آدم روی است پس هر دستی نباید دلا دست

و صدی گوید

نگهدار آن مرد در کیسه دُر که داند همه خلق را کیسه بُر

و در خبرست الحسن و سوء الظن و در ذکر سبت آن جاع که قاسق بنیاد فتنه بینوا یعنی با وجود حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خوب بود در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل مکمل نه همین خرق عادات و اشرف بر خطرات و وجود شوق و ملاحظه کرامات است که در بعضی از این چیزها جوگیر و فلاسفه هم بنازاند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اولاً بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بیند تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاء اکال المتقون و جمع ولایت با روش ملامت نادرست و عبرت بغالب شرع و عقل حکم می کند بآنکه دفع ضرر از جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس چنانکه احتمال ضرر باشد از انجام باید که سخت و کسیکه در ظاهر متقی در یافته شود با وی می باید آسخت و صحبت او و دست در دست بود و آن قباحی ندارد چه احتمال ضرر در انجام مقصود است خواه فائده از او رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد که بریت احمد است غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر نداشت و یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و از جای دیگر طالب راه خدای می باید شد که مقصود خداست

نه آن مرد که از آخر خیر حسد است

باهر که نشینی و نشد جمع دلت      و ز تو نر می صحبت آب و گلگت

ز نهار ز صحبتش گریزان میباش      ورنه نکند روح عزیزان بجلت

و واضح تر گوئیم تاثیر می که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرگرد و صحبت خدا و دوستان او را محال صامه و توفیق حسنها و اجتناب و بیزارگی از سیئات دست دهم و در صحبتش بمقتضای اذاک و اذکرا که الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طمانینت خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چند آنکه عمل صامه کند نسبتی و حالتی که از وی بوی رسیده است در آن قوت بیند و هر قدر معصیت که از وی پدید آید از آن اورا تنگدلی و بی آرامی در گیرد و نسبتی و حالتی که از آن بزرگ انگیس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذا اسس تک

حسنتك و اساءتك سيئتك فانت مؤمن و اين كفايت است از بين اطمینان و شكدي این  
 چنین مردی که صحبتش حاصل شود و این تاثیر دارد که کامل باید شمرد که ملازم است ظاهر شریعت حق را و مفید است  
 دوام آگاهی را و مقرب است بطاعات و بعد است از معاصی و مزمل است از برای رذائل اخلاق از  
 کبر و عجب و ریا و حسد و خد و حجب جاه و مال و مانند آن و مفیض است اخلاق حمیده را از حجب فی  
 الله و بغض فی الله و اخلاص و صبر و شکر و رضا و زهد از دنیا و مانند آن این چنین مرد کامل ممل اگر کسی آید  
 و دریافته شود صحبتش را غیبت می باید شمرد و خود را همچو مرد بدست زنده در دست اومی باید سپرد و از  
 و واردات آنچه پیش آید آنرا بمنزله شرعی می باید بنحید شرع اگر آنرا قبول کند قبول نماید و اگر نکند رد نماید و وجد  
 و شوق و مانند آن آنچه بی اختیار وارد شود در آن معذور است و مقصد و اختیار هیچ حرکتی ازین حرکت است  
 که شرع و عقل آنرا نمی پسندد و هرگز کار آنرا بقصد و اختیار نکرده اند و اهل باطل را اعتبار نیست  
 و که امر نیست نیک مصلحت در آن خواهد بود که حرکات دیوانگان را عقل بر خود روا دارند آنچه در مقاله وضعیه  
 گفته که رسوم صوفیه بهیچ نمی آید همین است چنانکه شارح وی شرح نشان داده -

۳۷ عمده مطالب صوفیه چند چیز است یکی تصفیه قلب از تعلق با مسوی الله و استملاک در ذکر  
 او تعالی سجدیکه ذکر نفس خود را بلکه ذکر را هم فراموش کند و این حالت را در زبان تصوف بیاد داشت  
 و دوام حضور و فنای قلب تعبیه میکنند و در زبان شرع با حسان تعبیه مینمایند تعبد الله کاناك  
 تراها فان لم تکن تراها فانه یراک + الا وافی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله  
 و اذا فسدت فسد الجسد كله الا واهی القلب و آنچه در حدیث آمده که بنده چون گناه می کند  
 نقطه سیاه بر دلش نهاده میشود تا آنکه سیاهیش تمام قلب را بویگیرد و ضد همین صلاح دل است دوم تزکیه  
 نفس است از اخلاق رذیله و تجلیه آن باوصاف حمیده و این را بزبان تصوف بقا و بقای نفس تعبیه میکنند و بجز  
 اخلاق رذیله و وجوب اخلاق حمیده شرع با علای صوت منادی است تا بسجده که اعمال جوارح را در حجب آن  
 هیچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بریادون اخلاص داخل لهوست و اکثر اعمال مباحه بریت نیک است  
 اجر و از مقامات فریگیرد که صوفیه کاملین در صد و تحویلش هستند و آنحضرت صلعم بران تخصیص فرموده  
 لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت بمعها الذی  
 یتبعه الی الحدیث این حدیث را هر یک از اصحاب وحدت وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل میکنند



بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمه لایزال دلالت دارد بر عدم تنهایی درجات قرب و این مطالب صوفیه اگر چه بطریق اعتبار ثابت است اما بصیرت شرع نیز ثابت میتوان شد پس تمت نفس اعتبار بران نمی توان نهاد و قول متکلمین که جز شرعاً تا به هیچ چیز مطلوب نیست صحیح است زیرا که بعضی این قوم بر بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل کرده باشند چنانکه بعضی مردم را حج میسر نشده و همچنین بعضی کسان را فنای قلب نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استهلاک است و دیگر احکام که شرع بدان ناطق است در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق است چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فایده ندارد و مرتبه احسان از مراتب اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب است پس صورت نوعیه انسان که بیسان حال شرع را از مبدا ریاض التماس کرده اول فنای قلب و نفس التماس نموده گوید ظاهر بعضی افراد را این دولت میسر نگشته چنانچه بعضی دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لکن خلقت انسان فی احسن تقوید یعنی استعداد انسان عالی است تقاضای شرع میکند فی احسن تقویم کنایت است از آن و چون بعضی مردم آن استعداد را ضائع کردند باسفل سافلین مردود گشتند خصمه است افراد را دخل در تحصیل کمالات است نه در اصل تقاننا

۳۸ در مالا بد منه گفته خیال نباید که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و جوی که با سومی الله بود پاک شود و زائل بر طرف گشته نفس مطهره شود و اخلاص بهم رساند شریعت ریح او با مغز نشود نماز او بعد از تعلق دیگر هم رساند دو رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او و رسول فرمود صلعم اگر شما مثل احد زر در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر چو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلعم را از مینه درویشان با چسب و بدان نور سینه خود را روشن باید کرد تا به خیر و شرف بر است صیحه دریافت شود فقط

۳۹ مبرزنا نزد جمهور جازست تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بران کرده اند و دعوی اجماع بر تحریر مطلق سماع باطل است و بعضی گفته اند که سرود مانع از ذکر الهی و مہیج شهوت است بسوی معانی و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه همچنان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد و حاجه عالی شان بهار الدین نقش بند که کمال اتباع سنت داشت فرمودن این کار میکنم و انکار میکنم و از نظر در ادله و اقوال ظاهر میشود

در تقاضای طریقت با شریعت

مؤمنان

که سماع از امور شنبه است و در صحیح آمده که مؤمنان و قاف اند نزد شبهات و تارک شبهات مستبرئ  
 عرض و دین خود است و عالم حول همی نزدیک است که در آن ببقیده و لایساید میکند این سماع و غنا مشتعل باشد بزرگ  
 قدر و درود و اولال مرغ و جمال و بجز و وصال و ضم و شرف و تهنک و کشف و معاشرت سخا و وضع عذار و وقار  
 چه سماع بجز انواع در مجالس سماع لامحاله ناجی از بلبیه و سلیم از محنت نماز اگر چه از قصلب در ذات الهی بجدی رسید  
 باشد که وصف از آن قاصر شود و شوکانی فرموده و کم طهذة الوسيلة من قنیل دمه مطلول الیاسیر  
 بهموم غرامه و هیاه مکبول و لاسیما اذا کان المغنی حسن الصورة والصق کالمرأة الحسنی  
 و الغلام الجمیل و ما کان الغناء الواقع فیز من العربی الغالب الا با شعاری فیها ذکر الحدیث  
 وصفات الطعن والضرب و مدح الشجاعة و الکریم و التثیب بذکر الدیار و اصناف النعم  
 فلیمز المتحفظ لربنه الراغب فی اسلامه فان للشیطان جنائیل ینصب لكل انسان منها ما یتلیق  
 به و ربما کان الغناء علی الصفة المذكورة من اعظم خدایع الخبث و لاسیما لمن کان فیز من  
 السیئة فان نفسه تمیل الی المستلذات الدنیویة بالطبع انتهى محققین خفیه گفته اند که برای  
 و مزایای وطن بود و دل و تقاره و دوت و غیره با اتفاق حرام است مگر طبل غازی و دوت برای اعلان نجات و در  
 حاشیه شامی گفته التحقيق القاطع للانزاع فی امر الرقص و السماع یتدعی تفصیلا ذکره فی  
 عوارف المعارف و احیاء العلوم و خلاصة ما اجاب به العلامة الخیران کمال باشا بقوله  
 ما فی التواجد ان حققت من حجج ولا التمايل ان اخلصت من باس  
 فقامت تسعی علی رجل و حقین دعاة مولاة ان یسعی علی الراس  
 و الرخصة فیما ذکر من الاوضاع عند الذکر و السماع للعارفين الصارفين اوقاتهم الی اخر  
 الاعمال الساکین اما لکن لضبط انفسهم عن قباح الافعال فهم لا یستمعون الا من  
 الاله و لا یشتاقون الاله ان ذکره و نا حوا و ان شکروه و با حوا و ان حدوده صا حوا و  
 ان شهدوه استرا حوا و ان سر حوا فی حضرة قریه سا حوا اذا غلب علیهم الی حد  
 بغلباته و شربوا من موارد اذاته فمنهم من طرقته طوارق الهیبة فخر و ذاب منهم  
 من برقت له بوارق اللطف فتمزک و طاب و منهم من طلع علیه الحب من مطلع  
 القرب فسکر و غاب هذا ما عتلی فی الجواب انتهى و لکن نزد ما پیش همان است که بالا ذکر رفت

نه این که شامی فکر کرد و خود رقص و وجد از حرکات اهل عقل نیست و سخن در ایشان مست نه در اهل سکر که خارج از بحث شرع و عقل اند و حلاوت حب و قرب را تحرک درون و طرب دل محزون بسندست حاجت

باشال این احوال نیست

ومن يك وجداه وجد الحيا فلم يجز الوقال المغننه +

له من ذاته طرب قدیم و سکر دانه من غیر دن

کسانیکه زیوان پرستی کنند باواز دولاب مستی کنند

شیخ الاسلام ابن تیمیہ رح گفته اما النبی صلام و اصحابه فعبادتهم ما امر الله به من الصلوات والقراءة والذكر والدعاء ونحو ذلك والاجتماعات الشرعية ولم يجتمع النبي صلام على استماع غناء قط لا باف ولا بدف ولا تواجد ولا سقطت برده بل كل ذلك كذب باتفاق اهل العلم بحديثه ولم يكن الصحابة ولا التابعون لهم باحسان ولا سائر الاكابر من ائمة الدين يجعلون هذا طريقا الى الله ولا يعدونه من القرب والطاعات بل يعدونه من البدع المذمومة وهو بمنزلة الخمر يؤثر في النفوس اعظم من تأثير الخمر و انما غاية الكرامة لزوم الاستقامة انتهى حاصله

عجب و تکیه کردن و نفع خود را از دیگران بهتر دیدن و غیر را حقیر داشتن حرامست بزرگواران انفسهم بالله بزرگی من نشاء و اعتبار خاتمه راست و حال خاتمه معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت ص سلام فرموده او تعالی بعض مردمان شستی نوشته و تمام عمر کار و روز می کنند و انجام عمر تاب میشود و عمل خست مینمایند و بعضی میگرد و بعضی از روزنی نوشته و همه عمر کار بهشت میکنند و انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نادر میکنند

و روزنی میگرد و شیخ سعدی رح گفته

مراسیر دانی هر شد شهاب و دوازده فرمود بر روی آب  
کبکی آنگه بر خویش خود بین باش و اگر آنگه بر غیر بد بین باش

امر معروف و نهی منکر واجبست بر هر مسلمان اگر قدرت دارد از دست منع کند مثل ولادت امر و اگر نتواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعبت و اگر نتواند یا مفید نماند از دل گروه دارد و صحبت اهل منکر ترک کند اگر اینقدر هم نکند در وبال آنما شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت

بنده غلامی

بنده غلامی

بنده غلامی

آن کی با پیر خود گفتا که من  
 نمنی منکر میکنم اندر ز من  
 لیکم می ترسم که از اهل حسد  
 آفتی در روزگار من بسد  
 گفت گرا این کار بهر حق کنی  
 از بلاهای دو عالم ایمنی

۳۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مستحب است و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة  
 بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر آن حسرت رود بدست  $\text{تو تو تو تو تو تو تو}$

و در زبان و مونس جان ست نام یابد  
 یکدم نمی رود که مکرر نمی شود

۳۳ کبار را سه مرتبه است اکبر کبار کفر است و قریب آن عقائد باطله و بیع فاسده دوم آنچه در آن  
 حقوق بندگان تلف شود و ستمی بر مال و جان آبروی مسلمانان رود  $\text{تو تو تو تو تو تو تو}$

مباش در پی آزار هر چه خواهی  
 که در شریعت ما غیر ازین گناهیست

تلف  
 سوم حقوق خالصه خداست

۳۴ بدعات صوفیه احواد شعار و مشرکین سلوک دنیا بسیار است از آنچه صدور کلمات بی ادبانه و جناب  
 تعالی شان و شعار الهی است و ثمره این بی ادبی نیک نیست اگر چه این ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردید

طالب حق را ناگزیر است از آنکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگوید اگر چه قائلش منطوقان غیر حیران بود این شطیحات  
 راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان پادشاه عالیجاه  
 ششیدار انتقام سیر لعی حساب داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگر چه حالات عجمیه وارد شده  
 متقاضی صد و چنین کلمات بی ادبانه گردد و از آنچه گفتگوهای توحید و وجودی الهادی است با هر کس و ناکس که گمان آنجا

خود با او تعالی که لیس گمشده اش  $\text{وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و تسویل شیطان}$

و مگر نفس بیان این گفتگورا معارف و حقائق می پندارند سوه و قدوه مایعینی محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم  
 بان امر نفرموده و هرگز لب به بیان آن نکشوده پس از آن امید که بام سود و بهبود است اگر امری کار آمدنی باشد

بطور صوم و صلوة بر آن آگاه مینفرمود و حرص علیکم بالموافقین رؤف رحیم شان اوست  
 پس سکوت از آن بهتر است لایمانند غیر اهل آن و ما را غرض از آن متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت

و شنید صرف کردن بیفایده محض است بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرخیل اصفیاست  
 صلوات و از آنچه قبیل و قال و بحث و جدال در مسئله تصدیق است و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

کثرت درود

مباش در پی آزار

بدعات صوفیه

واو که واجبات شرعیست و چون این مسأله با بحث تکلیف در بادی نظر گویه متعارض مینماید لهذا شارع از تعمق در آن بتاکید شدید منع فرموده پس لامعالمه واجب بر جمهور اهل اسلام اکتفا نمودن بر ایمان اجمالیست و در بجز خار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسألهست نه درآمدن آنحضرت قدریه اجوس این امت گفته و اینقدر جزا برای صاحب بصیرت کافیست و بهتر بدر رفتن از دائره ایمان بالغیب وافی و از آنجمله غایت افراط در تعظیم مرشدست بحدیکه مشعرا عققاد الوهیت یا نبوت او میگردد پس لابد بعد اعتدال را درین امر نگاه می باید داشت و سیر اهره نمی توان رفت

الرب رب وان تذل والعبد عبدا وان ترقی

و از همین روایت نهایت اغراق و مبالغه در دعوی حب و عظمت جناب نبوت که منجر بفساد عقیده میگردد و شعرا ی صوفیه درین آفت بیش از همه گرفتار شده اند و عوام کلمات شیطانی ایشان را دلیل این عقیده گرفته ورنه معلومست که آنحضرت صلوات الله علیه از ان نموده و فرموده که لا تطرفن کما اطرت النصارى عیسی بن مرید و این باب خیلی وسیعست این مختصر تفضیلش را بر نمی تابد و از آنجمله اظهار بدعات منکره بر قبور صلحا است و این برع بشمارست یکی از آن قصده بزایات قبورست از جوانب و اطراف زمین کشیدن متاعب و مصائب اسفار و مقاسات الام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط الهی بسبب آن و از آنجمله استمداد و استعانت مست از اهل قبور و آنها را حاجت روای خلق پنداشتن و در ضمن این استمداد و التجاراد و شرک میدهند و از صراط مستقیم توحید دور ترمی اقتند و از آنجمله نذر و نیاز اولیاست بوضعیکه شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بدع بوجه متعدد در آن راه یافته با آنکه در حد مطلق یعنی آمده و فرموده که کاری از آن نیکشاید جز آنکه باین جیله استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد و از آنجمله تفضیل بعض خلفای اربعه بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت که عقیده اهل سنت و جماعتست و این در اعضاء از صحبت روضه و صوفیه جمله در مردم سرایت کرده و حق آنست که همین ترتیب معتقد افضلیت باشد و تفضیش بوجه مفاصله کند چنان تفضیش نه از واجبات دینست و نه از مستحبات اسلام خصوصا عامه را در صد و این تنقیر و تنقید افتادن بخردی و نادانی محضست و از آنجمله که در دیار هند اشتهار یافته ماتم داری و تعزیه سازیست در راه محرم بزعم محبت حضرات حسنین عیبهما السلام و در شناعیت این رسوم که از روضه آموخته اند همین قدر کافیست که علمای شیعه قائل ببدعت بودن آن بوده اند و اهل سنت پس

که نزد ایشان این حرکات بحسب ادله سنت و کتاب داخل امور شرکیه است و از آنجمله التزام طمطراق در سگ و  
ختنه و بسملہ اطفال و تاخیر در اکو اولاد با انتظار هم نسب و اسراف کثیر در ولائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ  
سوم تعزیت و تمیزت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگرست حال آنکه  
در شرع طعامی سنون جز عقیقه و ولیمه ماثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهلیم و عرس موتی و این  
اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چهرسد و از آنجمله افتخار را با خابان  
عالیست بکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان بآنکه در حدیث آمده ان الله قلاد هب  
عندکم عیبه الجاهلیه و فخرها بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم  
بنو آدم و آدم من تراب و در قرآن است ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فرمود لا تنفج  
الشفاعة عند الا باذنه + ولا تجزیه نفس عن نفس شیدا

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه  
گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین تصورات دین هر چهار مذاهب  
خوبست اگر بر وجه قیاط و تقیض ضعیف از قوی باشد لکن علم بغیر صلی الله علیه و آله و سلم انحصار  
علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه مستند در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر  
حصه از آن رسیده و بعد از آن که کتب صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت  
آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در بسمله که حدیث صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع  
هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام در آن نمی باید کرد و تفسیر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسانست  
زیرا که صحیح است بوجه صنعت الطباع بهر جایسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطن و منقی و دار  
و بلوغ المرام و شروح آن آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاده بر پنج آیت و در حدیث  
نیست بحسب تحقیق علمای زحمن بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتب  
دلیل الطالب و افاده الشیوخ قادرست و از برای رفع تعارض و اذراک جمع بین الروایات  
و ترجیح بعضی بر بعضی و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملات کتاب نیل الاوطار  
و روضه ندیه و عرف الجادی و بدور اهل بمنزل استاد شفیق است پس اهل حدیث را معتدای خود  
می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید بشود که حاملان علوم

کتاب  
فوائد  
مذاهب

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول جناب  
 نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که لیحل هذا العلم من كل خلف عدوله  
 و این تعدیل منقبتی است عظیم که جز ایشان دیگر بر از طوائف اهل علم و سلوک حاصل نگشته و مقلدان نیم  
 مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بنحوی پیران نمی پرند میدان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی  
 بران نیستند و از محاسن اتفاقات است که در جمیع اهل سنت و فِرَقه غیر مقلد است یکی خصایص اهل  
 حدیث که ریاست علوم نبوت بایشان منتهی گشته دیگر طائفه اهل سلوک که حقائق اعمال و معارف احوال  
 بایشان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی حقاله شعیر و سبوس گندم و اسد علم  
 در حق امراء و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اہتمام تمام در  
 امور شرعیہ کاری بهتر و خوشتر از بنزل همت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادت  
 است و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و پیوسته را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست  
 حتی الامکان سپهر و خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی است و فرق  
 میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین این است که بادشاهان مصالح دنیا را مقدم می دانند  
 و مصداق الذین ضل سعیرهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا  
 میشوند و پیرانی و اهتمامی بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه ناصحین خود را دشمن گرفته زیاد تر اقدام بران نمیکند  
 سینما یند و اذا قیل له اتق الله اخذته العزلة بالکلاته فحسبه جهنم و لبئس المصا د  
 و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بهتر از سیاست شرعیها  
 آن نیست و عقول جلای ملوک و مدبران در جنب آن وزن پر کاهی ندارد و دین را هرگز از دست نمیدانند و  
 اصلاح و از یاد آنرا اقدام امور و اہم مہمات بیشترند بخلاف سلاطین و امراء و ملوک و رؤساء که عزت خود را  
 و حشمت ظاہری در مکان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلط است بر قدری که در زینداری و حق  
 پرستی و عدل و دوستی صلابت و زنده جان و تدربنایت حضرت حق سبحانہ و تعالی عزت و شوکت  
 ایشان و رعب در دلہای دشمنان و حفظ از مکائد اعداء زیاد تر گردد و موجب فوز بعبادات دارین  
 شود و من کان لله کان الله له

۴۴ ادعای محبت خدا عزوجل و الفت رسول بجمل هر کس میکنند لیکن حقیقت آن کیاب بگرنمایاست

تسلط بر بلاد و عباد

تسلط بر بلاد و عباد

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از  
 سینات بر تیره علیا اگر او را بلیات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فرآگیرد و  
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بلیات جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاشر خطور  
 نکند لکن اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلا یا ورزایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا بر  
 اعتقاد عموم حمت و شمول مغفرت چند آنکه تواند بکند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجای و درست است بلکه مقتضای کمال  
 و تمام احسان و این آیه نادری **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** است **وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ** اینقدر است که مفهوم  
 شکایت و عطف حکایت را نسبت آن ذات پاک در وهم و خیال خود جانمید بلکه آنرا تمامه بسوی قصول  
 و مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی او است نسبت نماید

هر چه هست از قارت ساز و بی اندام است      ورنه تشریف تو بر بالای کس کوناه نیست  
 قام بین او سکه تو الطاف شهیدی است      تجسس کیانند تھی اگر تو کسی است بل موتا

مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مَصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ مِمَّنْ هَلْ أَوْسَتْ  
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ شعرا  
 و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که وی مستحق عذاب سخت تر بود  
 و از آنچه پوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از آن عفو غفور است که بآن درجه عقاب که مکافی  
 قصورش باشد مبتلایش نفس بروده و همین امر سبب صدور اعلائی انواع شکر است که در عین ابتلا بیایا و  
 هجوم آفات و رزایا لب بدان میکشاید با جمله انسان را هیچ حقیقت در خورد آن نیست که در صورت توجه که الهی  
 تصور معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه غفلت او تعالی را ناقدر دان تواند پذیرد چاره  
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شان را قادر دان و ناقدر دان خیال می تواند کرد

و ما قدر و الله حق و تدرا

۴۸ سلف صلاح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از زوایل اخلاق و تخلیه آن بفضائل خصایل  
 همین اعمال صالحه اسلامیة عقائد سنیه شرعیة و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامت  
 و اسباب و معاینات آنرا بطور طلب تحقیق و تنقیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و عا  
 علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از حدیث

بیت سلف در سلوک



اهل علم وصلاح تا میتوانند می باید کوشید و همچو دیگر در کسب آن همه خصال حمیده و تقوی از زوائل کوهیده می باید جوید  
 و چون این تخلیه و تنجید دست بهم دهد و آراستگی صوم و صلوة و سایر عبادات و پیراستگی جمله مقدمات و معاملات  
 حاصل گردد می باید که آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بر کمال خود در علم و عمل  
 هرگز نماند و چنانچه هست که انبیا جنس و امثال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند که ازین فضائل و  
 رذائل در غفلت و حجاب بوده اند و بسی آگاهانند که با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب علایم  
 و منافع و مضرات از ان اخلاق نکو پدید متغلی نمی توانند شد و از حلیه فضائل و لباس فواضل مطلقا بر او عرا  
 می باشند پس هر صبح و مسا و هر دم و هر ساعت بمضمون اللهم صلاک صلیب من نعمة او باحد  
 من خلقتک فمذک و حداک لا شدر یک لک معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف  
 انکار و دوگانه ای از مکر آلی همین بوده خائف از غضبش ماند و جانب رجاء بر جانب خوف رایج دارد که اریان  
 میان این هر دوست چنانکه ایمنی از وی کفرست همچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد **س**  
 که بیشتر خطاب قهر کند انبیا را چه جامی معذرت پرده از روی لطف گوید که کاشقیا را امید مغفرت  
**۴۹** از و محبت ملک قدوس تقدیر آن برب اسما و اولاد و نفوس واجب است حق تعالی **و**  
 قل ان کان اباؤکم و ابناؤکم و اناؤکم و اخیانکم و ازواجکم و عشییرتکم و اموال  
 اقترب قوهها و تجارة تخشون کسادهها و مساکن ترضون نهی احب الیکم من الله و رسوله  
 و جهاد فی سبیلہ فتر بصوا حتی یاتی الله بامرہ و الله لا یهدی القوم الفاسقین  
 محمد بن خنیف صوفی را پرسیدند که محبت خدا فرض است یا گفت فرض است گفتند دلیل چیست این آیه  
 فرو خواند و گفت تو عدد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی خبر فرض لازم نمی افتد و بر غیر حتم واجب  
 واقع نمی شود و معلوم است که محبت رسول تابع محبت الهی است در صحیحین از انس مر فو عا آمده و الذی یلے  
 نفسی بید که لایق من احد کم حتی اکون احب الیه من ولده و والدة و الناس اجمعین  
 و چون ایمان بجز تقدیم محبت نبوی بر انفس و خویشا و ندان دست بهم نمیدهد پس محبت الهی چه گمان می باید کرد  
 و محبت او تعالی را در درجست کی فرض لازم که آن دوست داشتن فرض و دشمن گرفتن محارم است  
 و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلکم بر وجه رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان با حسان جمله  
 و عمو ما و بغض کفار و نجار و جمله مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب لایست و هر که انحال

نوع محبت خدا و رسول صلوات

در چیزی از آن کرد ایمان و آبروش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجه سابقین تفریق است و آن ترقی  
 محبت بجهت الهی از نوافل طاعات و کرامت مکرمات و تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که موملم  
 نفس است از مصائب و بیایات و این فضل استحب و عمل مندوب است و خواستن این محبت از خدا یکی از  
 اعظم مطالب اہم است و من دعائه صلے الله علیہ وسلم اللهم انی اسألك حبک وحب من  
 یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی و من الماء  
 البارد رواه الترمذی والحاکم عن ابی الدداء علامہ ابن رجب ضعیف رح را کتابی است موسوم بہ  
 استنشا ق نسیم الانس من نعمات ریاض القدس در آن با بہادری بیان اسباب جالبہ محبت رب الارباب علاقت  
 محبت صادقہ او تعالی و استلذاذ مجید بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الہی و بیداری تنہائی  
 ایشان بنماجات وی سجائز و شوق تقاریر اللہ تعالی و رضا بتعلی اقدار و تنعم با کدرا عقدا کردہ و بابی در شرف  
 اہل حب و علومنازل قرب ایشان بستہ و کلمات مجیدہ را آورده و گفته از آن است در صحیحین کہ مردی آن  
 حضرت مسلم را پرسید کہ متى الساعة یا رسول اللہ گفت ما اعددت لها قال ما اعددت  
 لها من کبیر صلوة ولا صیام ولا صدقة ولكنی احب الله ورسوله فقال انت مع من  
 احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمدہ فقلنا ونحن كذلك قال نعم قال انس ففرحنا  
 یومئذ فرحاً شدیداً و لفظ مسلم چنین است فما فرحنا بعد الا سلام فرحاً انشد من قوله  
 انت مع من احببت بعدہ انس گفته کہ فانا احب الله عز وجل ورسوله صلے الله علیہ  
 و آلہ وسلم و ابا بکر و عمر و ارجو ان اکون معهم وان لهما عمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند  
 کیف المحبین شرفا هذه المعية و تحقق آن است کہ محبت صحیحہ مقتضی مشارکت در اصل عمل است  
 با ایشان اگر چه از بلوغ غایت و وصول نہایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاہی آمد کہ اصول شراعی ملت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰة و التعمیرہ بہ چیز پیش نیست و تمامی بود گفت  
 این ملت و مصنفات ائمہ امت شرح و بسط همان بہ چیز است پس پس اگر چه دانش بسی دراز گشته و طول  
 و عرض بیشمار از زمین صد راول تا این دور آخر بنا بر حقوق افکار پیدا کرده و آن ہر بہ چیز اسلام ایمان  
 و احسان است کہ جملہ کتب سماویہ و صحف انبیاء بر آن متفق بوده و اجمالاً و تفصیلاً محتوی آن آمدہ و اصل  
 درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ است کہ در عرف اہل حدیث بحدیث جبرئیل شہرت دارد

اصول شراعی

زیرا که جبریل از رسول جلیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت بحجاب باصوابش پرداخته و کلام  
 کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبی رحمته للعالمین  
 وزیر می چنین شهر یاری چنان      همان چون نگیرد قراری چنان

و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی است که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت  
 روایت کرده اند و این نوع حدیث نزاهت در حدیث در طبقه اعلیٰ صحت و دلالت و حجت باشد و این فریبت  
 علاوه فریبت متقدم است که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث مذکور  
 این است عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلعم ذات یوم  
 اذ طلع علينا رجل شدید بياض الثياب شدید سواد الشعر کایری علیه اثر السفر و کلا  
 یعرفه منا احد حتى جلس الی النبی صلعم فاسند رکبته الی رکبته و وضع کفیه علی  
 فخذیه و قال یا عملی اخبرنی عن الاسلام الاصل الا تشع ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول  
 الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا  
 قال صدقت فحجنا الیه یسأله ویصدقه قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله و  
 ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و تؤمن بالقد رخیص و شره قال صدقت قال  
 فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانه یراک قال  
 فاخبرنی عن الساعة قال ما المسئول عنها با علم من السائل قال فاخبرنی عن امارات الحیاة  
 قال ان تلد الامة ربها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون فی البنیان  
 قال ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدري من السائل قلت لله و رسوله اعلم  
 قال فانه جبریل اناکم یعلمکم دینکم رواه مسلم و رواه ابو هریرة مع اختلاف و فیہ  
 و اذا رأیت الحفاة العراة الصلوة الیکم ملوک الارض فی خمس لا یعلم من الا الله ثم قرع ان الله عنده  
 علم الساعة وینزل الغیث الایة متفق علیه و بعد ازین حدیث هر قدر بربیان اسلام و ایمان  
 و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل فرم این اساس است تا آنکه بقی شعب این را جداگانه  
 کتاب خود را بهمین نام سخی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جداگانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم  
 ازین احکام ابوابهای مستقده فرام آورده اند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسید و از مبانی

آن بمعانی انتقال نموده و در این مرتبه در آیت یک جامع فرموده او را در مرتبه و دنیا همین یک حدیث کافی است  
 و درین باب بجهت که مشتق بر احکام عبادات و معرفت است و در دنیا باین جهت که مخبر از آفات و تغییرات احوال  
 این جهان است پس گویند که این حدیث اصل اصیل و اساس جلیل و بنیاد هر حال و قبیل این دار و آن دار است لهذا  
 در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز کبریات و مرات آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ  
 محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین بی جای از آن  
 و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هجده رکوع  
 و لفظ مؤمنات در هجده جا از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده  
 رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چهار رکوع و اردگشته و لفظ اسلام هشتاد  
 و مسلمانها و سلمت دو جا و مسلمون سیصد و چهار جا و مسلمین بیست و دو جا و اسلام پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات  
 واقع شده و این ذکر رکوعات است نزد هر رکوع الفاظ مذکور دیگر آمده و ماده احسان و مشتقاتش  
 بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده گرچه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و تیز درین حدیث  
 اشارت است بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اولین مرتبه مرتبه اسلام است و ثانی مرتبه ایمان ثالث  
 مرتبه احسان و تیز در آن ایماست بآنکه این هر سه چیز مطلوب آتی است از بندگان اگر چه طبقه بعد طبقه باشد  
 پس اکتفا بر یکی از آن چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل برین است بر تصویر و چون اکثر مردم از مرتبه سوم تا  
 افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبه اول و دوم هم بر وجه کمال ناقص آمده اند از قرآن کریم قسمت است بر اقسام  
 فرموده و از حال حال هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی محل موسمی آن رفته مسلم  
 کامل و مؤمن موقن آنست که تا آنقدر استعداد انلی و توفیق لم یزلی و اسمن از تحصیل مرتبه سوم نبراز  
 و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملاک ایمان است ممل فرود گذارد ان الله یا مبدء العدل و  
 الاحسان و ایتناء ذی القدر بی وینھی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم  
 تذكرون فاذا کو و الله العظیم یدکرکم و ادعوه یستجب لکم و لذلک الله تعالی اعلم

اولی و اعز و اجل و اهم و اتم و اکبره

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه و حرام  
 خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنی و تفصیل این علم در مؤلفه فقیه است کتاب

انواع معانی کتاب الله

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرر سطور همدین بیان مست دوم علم مخصمه و این با چهار قوه  
ضاله اتفاق افتاده میبود و نصاری و مشرکین و متناهیین و جمله اهل مل و نخل باطله و اصحاب ادیان ضاله  
تفصیل این چهار طائفه است مثل مجوس و صابیه و دهریه و منبود و مانند ایشان و تفریع برین علم  
دوم متکلم است و هر چند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما آسن کلام دین مرام و در رد اهل ضلال از اعم  
سابقه و فرقی اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم رح است و تالیفات صابونی و  
ابن قدامه مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مقاصد و موافق و شروع این دو  
بر عارفان غیر مخفی است سوم علم تذکیر بالاراد از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان با آنچه ایشان را می  
و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایم الدیعنی بیان و قالیعی که آثار خدای تعالی بجا آورده است  
از جنس انعام طبعین و تعذیب مجرمین پنجم علم تذکیر بموت و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار  
و حفظ تفصیل این علوم و احقاق احادیث و آثار مناسبه بان و وظیفه و اعطاء حدیث است و بیان این علوم بر  
روش تقریر عرب اول واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه است  
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند و تصدیق نمایند بر شاعت او و بران انکار کنند پس بس دیگر آنکه شبهات ایشان  
تفسیر نمایند و آنرا بادل برانیه یا خطابه جل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان  
خواهی احوال محرم فان اهل زبان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراض بولایت متقدین  
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند و بقبور و آستانه میروند و انواع شرک بعمل می آورند و تشبیه تحریف  
چگونه در ایشان راه یافته است و بکلم حدیث صحیح استبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست  
مگر امر و ز قومی مرتکب آنست و معتقد مثل آن عاقلانند سجان عن ذلک و اگر نمونه میبود خواهی که به بینی علمدار  
سور که طالب نبیا باشند و خو گرفته بتقلید سلف و معرض از خصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در امتحان  
عالی را مستند ساخته از کلام شایع معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدا  
خود ساخته باشند تا ساکن کانه هم و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امر و ز اولاد مشایخ و اولیا را  
بین که در حق آبا و خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا تطرونی كما اطرت للنصار  
عیسی بن مدینه تفصیل حال ایشان است و سَبِعَ لَکُمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیُّ مَن قَلِبٍ یَنقَلِبُونَ  
و منافقان دو قسم بودند گروهی بزبان کلمه ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود و کفر و جحود

در حق ایشانست فی الدرک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام ضعیف مثلا بعد از  
 قوم خود معتقد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافرند  
 و ما انما الامن غذیة ان غوت غویت وان ترشد غزوة ارشد  
 و نفاق اول جهاد آنحضرت صلعم نتوان دانست که از قبیل علم غیب است و بر مرکز قلب اطلاع نتوان یافت  
 و نفاق ثانی کثیر الوقوع لایسا در زمان ما و اشاره بهمین نفاق است در حدیث ثلث من کن فیه کلک  
 منافقا خلاصه آنکه و اگر خواهی که از منافقان نمونه بینی رو در مجلس امر او مصاحبان ایشان را بسین که مرضی  
 ایشان با بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرق نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلعم بواسطه  
 شنیده نفاق و زیند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند  
 و بعد از آن برایشان خلاف آن اقدام مینمایند و علی بن القیاس جماعه از معقولیان که مشکوک و شبهات  
 بسیار بخاطر دارند و معاد را بنیامنی ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آراء ائمه خود  
 را بر سنن صحیح بنویسند و خود را ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیمان گذاشته نمونه آن گروه  
 با جمله چون قرآنی گمان کن که خاصه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه حکم حدیث لتقبعن  
 سنن من قبلکم هیچ بلایی نبود مگر امر و نمونه آن موجود است مقصود اصل بیان کلیات  
 آن مقاصد است نه خصوصیات آن حکایات اینست کلام مختصر درین باب و تفصیل  
 این اجمال بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله اکسیر فی اصول التفسیر است و الله اعلم  
 ۵۲ مفسران فرقه‌های مختلف اند جماعه روایت آثار مناسبه آیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد  
 یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسرائیلی و این روش عامه محدثان است و احسن تفاسیر خواص این عصا تفسیر حافظ  
 ابن کثیر و تفسیر ابن جریر طبری و فتح القدر شوکانی و فتح البیان ابن عینی فانی است با تمسک در روایت  
 فرقه تادیل آیات و صفات پیش گرفته است پس آنچه موافق مذاهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و تعلق مخالفان  
 را ببعض آیات رد کرد و این طریق محکمان است در فوز الکبیر فرموده آنچه محکمان غلو میکنند در تاویل متشابهات بیان  
 حقیقت صفات مذاهب من نیست مذاهب من مذاهب مالک ثوری و ابن المبارک و سائر قدماست و آن امر را  
 متشابهات است بر ظواهر آن و ترک خوض در تاویل آن انشی و قومی استنباط احکام فقیه ترجیح بعضی مجتهدات  
 بعضی وجوب تسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین است در فوز الکبیر گفته در احکام استنباط

طبقات اهل تفسیر

نزاع کردن و احکام مذہب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتیال کردن برای دفع دلایل قرآنی نزدیک  
 من محسب نیست می ترسم که از قبیل تدرار بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذہب خود همان مدلول  
 آیت را باید گرفت گوهر که بان رفته باشد موافق یا مخالف انتہی و جمعی نحو لغت قرآنرا ایضاً منبیا مینماید و شواهد کلام  
 عرب در هر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع سخاۃ لغویان است در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از  
 استتمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابه و تابعین باید نمود انتہی یعنی بر مذہب سیویہ  
 یا فاجمود بناید کرد اتباع اقوی و اوفق بسیاق و سیاق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی  
 و گروہی نکات معانی و بیان را هر چه تمامتر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدهند و این آئین ادب است  
 در فوز الکبیر فرموده معانی و بیان علمی است حادث بعد از انقضای صحابه و تابعین پس آنچه در عرف جمہور  
 مفہوم میشود علی الراس والعین است و آنچه اضمحلی است که جز متعقدان آن فن دیگری آنرا دراک نکنند لافسلم  
 که در قرآن مطلوب باشد انتہی و بعضی قرأت قرآن را که از استادان با نورست روایت میکنند و بیسج  
 و قیقہ درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرارست و این تجوید و قوا عد قرارت که در کتب  
 متاخرین دیده میشود در سلف از آن عینی و اقوی نبود و بعد از صدر اول حادث شده و کافی است تالی راسن  
 صوت بی تمیزی و واضح خواندن که خوشایق لفظ معنی آن نفید و زیاده بر آن نزد من بدعت است و برخی نکات  
 متعلقه بعلم سلوک یا علم حقائق با دینی مناسبت زبان میکشاید و این روش صوفیان است در فوز الکبیر  
 اشارات صوفیہ و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکه نزدیک استماع قرآن چیز با برداشتن  
 ظاهر میگردد و در میان نظم قرآن و حالتی که آن سالک دارد یا معرفتی که او حاصل است متولد میشود و چنانکه  
 کسی قصه لیلی و مجنون شنود و معشوقه خود را یاد کند و معامله که در میان وی و میان محبوبه وی میکند  
 مستحضر سازد و بعد گفته در بیجا فائده ایست هم آنرا باید دانست که آنحضرت صلعم فن اعتبار را معتبر دان  
 و در آن راه سلوک فرموده تا سنت باشد علمای امت را و فتح طریق باشد علوم محبوبه ایشان بانا  
 آنکه آیه فاما من اعطی و اتقی را و تمثیل مسدود خوانند اگر چه معنی منطوق آیه آنست که هر که این  
 کرده است او را از جنت نفییم تا ایم هر که خدا و آن بعمل آورده است او را راه دوزخ و تعذیب کشیم لکن بطریق  
 اعتبار توان آنست که هر کسی را بر احوالی آفریده اند و آن حالت ابروی می میکنند بر حیث یکدک و اولاد سی پس این متبا  
 آیه را بسند قدر ربطی واقع شده و همچنین آیه و نفس و ماسواها که معنی منطوقش آنست که بر پر و او شم

مطلع ساخت لکن خلق مصورت علمیه بر و انتم را بان بر و انتم اجمالاً در وقت نفع روح مشابهتی هست پس بطریق  
اعتبار میتوان باین آیه درین سلسله استشهدا کرد و اولی علم در حدیث آمده لکل ایة منه ظهرو و بطن و  
لکل حال مطلع پس ظاهر علوم و کجاست قرآن چیز نیست که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بالا را  
تفکر است در آلا و مراقبه حق است و در تذکیر بایام الله معرفت مناط روح و ذم و ثواب و عقاب است  
از ان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بجهت و تاز ظهور خوف و رجاست و آن امور را رای العین ساختن  
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بلفظی و ایامات نمودن و در محاجبت فرق ضالہ معرفت اصل  
آن قبایح و لائق ساختن مثل آن بآنست و مطلع ظاهر معرفت لسان عسرب و آثار متعلقه بفسح تفسیر  
است و مطلع بطن لطف ذہن و استقامت فہم با نور باطن و حالت سکینہ است و اللہ اعلم  
۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز بمبشرات نماندہ گفتند مبشرات چیست فرمود رویای صحابہ است  
و این نزد بخاری است از روایت ابوہریرہ و مالک بر روایت عطاء بن یسار زیادہ کرده بر اہل الجبل  
المسلمہ او تری لہ و در روایت انس چنین آمده کہ رویای صحابہ جزئی از چہل و شش چیز و نبوت است  
متفق علیہ و فرمودہ خواب نیک از خداست و حلم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بمحب تخریث  
آن نکند و اگر تخی مکر و میند پناہ جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سہ بار تفل کند و بیچسب نکند و در  
حال او را اگر نذر سازند این نیز متفق علیہ است از حدیث ابی قتادہ و مسلم از جابر مرفوعاً زیادہ کرده کہ نزد  
رویت مکر و تفل بجانب یسار کند و سہ بار استعاذہ از شیطان نماید و پہلوی کہ بود از ان برگردد  
و ہم در حدیث متفق علیہ است بر روایت ابوہریرہ کہ اذا اقترب الزمان لک یکدن یکدن بے و با  
المی من بندہ خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج بر افاغنه کابل در خواب دید کہ یقوت  
را بندہ کرده اند و در بہند آورده اما بعد از ان ایشان اہم در انجام مقام نشد بعد از دو ماہ همچنین واقع شد  
کہ در منام نمودند و این ماجرای سال گذشتہ و ماہ صیام بود و در سال حال در بہین ماہ باز شکست بر طایف  
و گر بخت آمدن ایشان از ان طرف دیدہ شد و تا ویل آن غلبہ ابوب خان بر قند بار شد و ہمدین قرب  
ساعت میانہ دو سہ ماہ منامات صالحہ در حق تجویدہ شد و ہم فائدہ بالمشاہدہ عبد اللہ عن سہیل  
کہ از صلحای این زمان است و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در بارہ این عاجز نا توان  
کہ بیشتر بغفران و رضوان است و دید و بدان آکا ہنیم خشمید و ہم این پندہ منامی کہ اشعار بمغفرت و رضوان

بیان رویا



درین اسبوع دیده و کذک در مدّة العمر رویای صادقه در مشاهده آمده و لیلۃ الحمد اگر چه بیشتر خواب  
 که شبماند روز دیده میشود علمی پیش نیست و کیف که عدم تمثیل شیطان بصورت انسان در منام خاص  
 بحضرت سید الانام است دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و فرجور باشد محمد بن سیرین  
 که از اجله تابعین و ائمه ماورین است میفرماید الرؤیا ثلث حدیث النفس و تخویف الشیطان  
 و بشری من الله و سمره بن جندب گفته کان النبی ص الله اذ اصابه اقبل علینا بوجهه فقال  
 من ای منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فبقول ما شاء الله رواه البخاری  
 معلوم شد که طلب رویا مست و فرمود هی علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث  
 بها وقعت و لحسبه قال لا تحدث الا حبیبا اولیبا رواه الترمذی عن ابی ذرین العقیلی  
 و در حدیث سمره بن جندب است نزد بخاری قال کان رسول الله ص لایکثر ان یقول  
 الا حبا به هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الکلیث  
 و ابو سعید گفته آنحضرت صلّم فرمود اصدق الرؤیا بالاسرار رواه الترمذی و الدارمی و بحکم  
 باب خواب بسیار اطباء داروینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذریل تراجم صلی ذکر بعضی منامات

آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست والله اعلم

۵۴ عالمی که گرد نام و نشان میگردد و بیفایده است دوام جزوات حق هیچ چیز را نیست و اگر  
 چندی نام بر صفحه هستی موهوم ماند سمی را چه حاصل و کدام نشاط

سمی داری که بعالم ز تو ماند نامی اندکی غور بکن نام چه خواهد بود  
 ۵۵ هر که درین عالم از همه سر و ترست دران عالم از همه بالاتر مثل کلمه رکاب که درین صفحه از همه  
 سوخترست و در صفحه دیگر بر همه مقدم است

سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان حروف ختم صفحه تاج صفحه آینه است

۵۶ در زبان عرب حرفی است که عمل جبر و رفع هر سه میکند و لند افرا گفته اموست  
 فی نفسی من حتی شیخ انسان است غرق و چنین امر سهل حیفت کاش سبحانی حتی و این افکار شتی بالهی  
 در نفس او می بود تا بانتهای رسید

۵۷ در حالت بیداری نشسته نشسته اگر بقدر خیزد و لای تجزئی غنودنی اتفاق می افتد بخواب وروده

یعنی قال تار و در سوسه  
 وقتی است فی الزمان و جیس  
 فی وقتی است فی الزمان و جیس  
 فی وقتی است فی الزمان و جیس  
 فی وقتی است فی الزمان و جیس

بهر روی

بهر روی

بهر روی

بهر روی

در احتی دست بهم میاید و جعلنا نومک سببا تا کسبش آنست که نفس ناطقه همیشه مشتاق بمید زنیض  
 یقظه او را از ان عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیرا که در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته  
 در نرزه تنگه عالم مثال سحر امپس در حالت بیداری بسبب طول مفارقت از مبد رطلال می پذیرد و در ان  
 قدر غنودنی بانک قریبی که دست میدهد تسلی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد  
 مر از زلف او مومنی بسندست فضولی میگنم مومنی بسندست \*

۵۸ ولایت مختص بنفس سرودون فردینت در هر جنس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل  
 ابو حامد اسود زنگی و ابوالخیر بستی و کرخی پیر شیخ معروف و نوبنی پرزد و النون مصری و ابونصر سراج و ابوحسن  
 نساج و عبدالملک اسکاف و ابومحمد نضاف و ابو عبدالملک حلاد و ابونصیر جداد و ابوالعباس قصاب و حمد و قنصهار  
 و ابوعلی دقاق و ابوجعفر سماک و فریدالدین عطار و بهارالدین نقشبندی غیر ذلک و این چرخ ایشان را مانع از بلوغ  
 به مرتبه ولایت نشده لکن عصا به ایشان حذر و زیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده  
 مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان و الله یختص بر حمته من یشاء و این ماجری از آیات  
 الهیست که هر که متمسک بشرافت نسب و علو حسب است در ایمان علم و ولایت خیلی قلیل واقع شده و هر که حظی  
 از نسب و حسب کمتر داشته و پیشه ور بوده در آنها جلوه علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در  
 کتاب الفرقان من اولیاء الرحمن اولیاء الشیطان میفرماید یلس لا ولیاء الله شیعی یتیمزون به عن  
 الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتیمزون بلباس دون لباس اذا کان کلاما  
 مباحا کما قیل کم من صدیق و قیاء و کم من زندیق و عیاء بل یوجدون فی جمیع  
 اصناف امة محل صلوات الله علیهم لکن من اهل البدع الظاهرة و الفجور یوجدون فی اهل القل  
 و اهل العلم و اهل الجهاد و السیف و یوجدون فی التجار و الصناع و الزراع ثم حدث  
 بعد ذلك اسم الصوفیة و الفقراء و اسم الصوفیة هونسبة الی لباس الصوفیة هذا  
 هو الصیح و اسم الفقراء یعنیه اهل السلوک و هذا عرف حادث انتهی حاصله

۵۹ مردم راتزاع است در آنکه افضل سماوی صوفیست یا سماوی فقیر که در فارسی درویش خوانند  
 و افضل فنیست که است یا فقیر صابر و این مسئله است که در ان میان بنفید و ابوالعباس بن عطاء نزاع قدیم  
 است و از امام احمد در ان دور روایت آمده و صواب آنست که کتاب بسندت بران دلالت کرده یعنی در

مدر خصوصیت ولایت بلوز و ان مراد

تفسیر صوفی و فقیر

ذکر است ان اگر مکر عدل الله اتقا کم و در غیرت الناس معادن که معادن الذهب  
الفضة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجلا من  
تقی و فاجر شقی عن شکم مار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در سبی و حسل نماند **شعر**

تنانع الناس فی الصوفی و اختلفوا      و کلهم قال قولا غیر معروف  
ولست امنه هذا الاسم غیر      صاف فصوفی حتی سمي الصوفی

باجمله هر که صاف از اتصال رذیله حیوانیه است و بتقوی و علم اصناف دار و صوفی و حقیقت اوست  
نه آنکه تنها بر جاره صوفی تصور کرده و سکوت دائم و ترک اکل بحوم طیب پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر  
از مال است و افتقار مخلوق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارد یا دیوانه  
سے پوشش است و از خود نشانه پوشش

افضل اولیاء

۴۰ افضل اولیای خدا زمره انبیاست و افضل انبیا کرده مرسلین است و افضل مرسلین طائفة  
اولوالعزم است نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد نسلم قال تعالی شرع لکم من الدین ما  
وصی به نوحا الی قوله کبر علی المشرکین ما تلعنوه هم الیه و قال و اذا اخذنا من النبیان  
میتا قصم الی قوله الیما و افضل اولوالعزم محمد رسول الله است و وی تا درین جهان آمده میان  
اولیای خدا و ادعای او مشرق کرده و ولایت ضد عداوت است و اصل ولایت محبت و تقرب باشد  
و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب است پس ولی کسی است که موافق و متابع او سبحانه است  
محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت با این چنین کس همان عداوت با خدا و مبارزه  
از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و واجب الاذعان ایشان میکند  
وی ولی شیطان و عدو رحمان است اگر چه بجای خود خود را ولی اندیک گرفته باشد و در دستان خدا شمرده گردد و تا  
را هم دعوی است که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه بیودی یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی  
ازینها ادعای انبیا الله و اجمار الله بودن نسبت خود میکنند قالت اليهود والنصارى نحن ابناء  
الله و احباءه الی قوله و الیه المصیب و کذاک مشرکین عرب مد بودند که اینها اهل العداوت زیرا که در کرمی مانند  
همانند او هستند پس و تعالی این دعاوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیاءه الا المتقون  
و ان حضرت فرمود ان ال ابی فلان لبسوالی با ولیاء انما ولیة الله و صالح الموق منین

عبدالغفار بن محمد

طبقات الانبياء

دين الهی

۴۱ حدیث ابدال او تاد و اقطاب غرث با اتفاق اهل علم مکتوب و منفردی است که چه ابو نعیم در علییه و غیر او در غیر آن  
 ذکرش کرده اند و همچنین حال احادیث عدد او بسیار و نقبا و نجبا و مانند آن است و سلف بهیچ شیئی از این الفاظ  
 تقویه نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در مسند احمد است و در آن ایشان را چهل نفر در شام نشان داده  
 و لیکن این حدیث منقطع است و بشبوت رسیده و در مشرکین عرب و ترک و هند و فرس و حکمای یونان مجعی  
 گذشته که زهد و عبادت و علم میداشتند و این همه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات و لیکن چون  
 ایمان با جابر الرسل نیاوردند و در امر و نهی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعدا شد و کمال ایشان  
 و بال ایشان آمد قال الله تعالی هل انبئکم علی من نزل النبی طین نزل علی کل افلاک انبئکم  
 ۴۲ اولیا را در شرع دو طبقه است یکی را سابقین مقررین نام است و دیگر را اصحاب یمن در قرآن کریم  
 ذکر این هر دو طبقه در مواضع متعدد آمده از انجده در اول و آخر سوره واقعه و در سوره انسان و مطفنین  
 و در سوره فاطر و این آیات را در همین کتاب در پیرایه دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم باعتبار روز قیامت  
 که آنجا اولین و آخرین گردانید و آنحضرت صلعم عمل این هر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده گفته  
 ما تقرب الی عبدی بمثل ادعای ما افترضت علیه و لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببه  
 پس ابرار اصحاب یمن و مقررین اند که فرائض او را بجای آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحات نمی بینند  
 و سابقین مقررین بعد از فرائض بنوافل مهم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و  
 مکروهات را جواب صاف داده اند و چون این گروه بجهل نجه در مقدر ایشان است از جمیع محبوبات  
 بچل آوندند و تعالی ایشان را سبب تمام دوست گرفت بجهت و بیجوهه

۴۳ دین رب العالمین همان است که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگر چه هر یکی را شرعی و منهای  
 بوده باشد شرعت عبارت از شریعت است کما قال تعالی لَقَدْ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ  
 مِنَ الْأَمْرِ الِی قَوْلِهِ وَاللَّهُ وَلِی الْمُتَّقِینَ و منهاج طریق را گویند قال تعالی ان لولا استقاموا علی  
 الطریق لاسقیناهم مما یشاءون فاپس شریعت بمنزله شرع نهر است و منهاج آست که در آن  
 سالک شوند و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لا شریک است حقیقت دین اسلام است  
 چه اسلام عبارت است از استسلام بعبودیت رب العالمین بر وجهی که غیر او را تسلیم نشود و این اسلام دین همه  
 اولین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین همین طریق را داشتند و کریمه و بدیع غیر اسلام دینا فلن یقبل منه عام

در هر زمان و مکان و از اینجا است که نوح و ابراهیم و اسباط موسی و عیسی و حواریین همه را درین اسلام بود که  
 عبارت از توحید الهی است و دین همه پیغمبران یکی است گوشه رابع ایشان متنوع باشد  
 عبارت آتشناخته و حسنک واحد و کل الخالص الجمال بشیر  
 ۴۴ سلف امت و ائمه ملت و سائر اولیا و مجله اصفیا و تمامه علماء متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا  
 انبیا بوده اند و افضل ام امت محمد است صلعم بنص قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلعم  
 اول است بادلّه اخبار و آورده درین باب افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس  
 سائر صحابه و مراد بایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیه است  
 که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا در باره آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفار  
 راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابو بکر صدیق است رضی الله عنه بحسب صحابه و تابعین و ائمه  
 امت و جمابهیر ملت بلکه کلمه شیعیه و سنی متفق است بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت یکی از خلفاست  
 که افضل از جمیع صحابه است اگر چه در تعیین آن مختلف اند اما کریمه اولیاء الذین انعم الله علیهم  
 من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین دال است بفرجامی خطاب بر افضلیت ابو بکر  
 صدیق و بعده عمر و عثمان و رشیدان اند و مرتضی و حسنین و صلح و صلاح افضل است با سلام است و آنها  
 بعضی انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعضی دیگر آرزوی دخول در زمره صلح کرده اند و تعالی درباره  
 ابراهیم علیه السلام گفته و اینها که فی الدنیا حسنة و انه و الاخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق  
 گفته انت ولی فی الدنیا و الاخرة توفی مسلما و الحق فی الصالحین و بجز افضل اولیا نمی  
 اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلعم آورده و در اتباع بولس صحابه اکمل امت اند در معرفت  
 دین و اتباع رسول امین و ابو بکر صدیق اکمل ایشان است درین معرفت علماء و عملا و افضل اولیا است  
 علی الاطلاق و طائفه غایب گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حال آنکه احدی از  
 مشایخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیهه الاسلام غلط  
 فیه فی مواضع بعد گرویی از متأخرین نغم کرده که خودش خاتم اولیا است و بعضی او را که در کتبه خاتم اولیا افضل  
 از خاتم انبیا است چنانکه در خصوص بدان بخصوص تفوه نموده و این مخالف شرع و عقل است چنانکه  
 مخالف جمیع انبیا و اولیا است و این بدان ماند که یکی گوید خیر علیهم السقف من تحتهم

خطبات سلف است و بی حرم اولیا

۱۵۴ علم را آفتها در قفاست که من حیث کلایش حد و در اهل علم خزیده و دانش را بالا در ملا و خلا  
 که در پس هر طالب علم بهر عصر دیده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از آنجمله یکی بند کردن معانی  
 آسان است در زندان مبانی دشوار چنانکه زمره از من نویسان فنون نموده و این استیج ساخته سلم و مسلم و استخوان  
 را دیده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نمائی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره آنرا کجا سرگردان  
 وادی حیرت ساخته و برین قیاس حساب دیگر مسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آیه و تشریح  
 و فقه و عقاید و تفسیر علمی در میان نیست که این آفات در آن راه یافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم  
 برای مردم روزگار نگشته طایفه آنکه در مس تبریس علوم ابراهیم منطوق و مفهوم تصور ساخته سرمایه فضیلت  
 و کمال نگاه داشته اند و اوین سلهه محبه بیضای سلف و خلف را بر طاق نسیمان گذاشته از برکات تحصیل علوم  
 و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن است بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بآسان  
 عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت است و منافع ساختن علمی که معدن زبان برکت نشانی با آنکه آسان  
 عرب لغت دین قویم و ترجمان صراف است تقدیمت محمدیه ماست و هر که از آن دور تر است از دریافت مبارک  
 شریعیه و عقایدیم ادا و سعه مجوز و چند آنکه دخل در قواعد و ضوابط آن آداب و محاورات عربیت همیشه با  
 همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکر و نگیر در قبور و تکلم این جنات در تصور  
 با علمان و حور در همین زبان مبارک ما تور خواهد بود پس غایت خسران باشد که بهت از معلوم کردن این لغت  
 و عبور کردن بر موارد و مصادران کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود دیگر اهل عمل و مغل باطلد استهتای  
 بکار رود و حال آنکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا آخرت چه رسد در یافته باشی که زبان اینان  
 اردوی ریخته و فارسی بر انگیزند و انگریزی نایخته که محروم از عربیت افتاده اند استعداد علمی و عملی ایشان  
 تا چه قدر حقیق و قلیل است و ادراک اینان تا کجا تا ناصر و نبون و از فهم اعجاز قرآن که هذالسان عربی صید  
 بیغه سخنوان اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که اویقت جوامع الکلمه ریچم نشان بود کلام  
 مرعده دور و دراز افتاده اند و لذا از اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بچوبه قدری بنا بر جهل  
 ازین لغت دین بر باد داده پس معادمتند کسی است که عربیت لسان و همزبانی سیدانش و جان را سرمایه فخر  
 و نازش خود گرداند و داند که هر که باین زبان چند آنکه آشناست نسبت او بهانقدر با خدا و رسول قوی است  
 و هر قدر که از این بیخ ده دور تر است باز از آن در علم و فهم و ادراک و شعور او قصور و فقور و دیگر یکی از اسباب

تقلت علم و کثرت جمل حدود مصطلحات و ترک الفاظ مخصوصه و اوله سنت و کتاب ست اگر چه ماخذ آن علوم و  
منبع جمله فنون برالات نص یا اشارت آن و نحوای خطاب یا معنی آن همین دو اصل اصیل چرا نباشد بر کانی که در  
عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب ست بوی ازان در انشای ملایان و المای صوفی منشان نمی توان  
و قبیان مقاصد و جامعیت ارشاد و هدایت که در کلام خدا و رسول ست حرفی ازان در دو اوین یازدهم مطلقا  
تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهمی باشد که الفاظ یونان را بر اساسیست حی قرآن ترجیح و دریم و غایب  
تراشیده و خراشیده تکلمین صوفیه متا همین با بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نموده آنرا استعمال این را  
محل گردانیم با آنکه این اشارات و المارات حادثه برگزیده اصل مراد و افهام مقصد چنانکه باید و نمیکند  
و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت ست و بی تکلف در ازان خاص و عام بی آدم فرود  
می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدم و نقل  
یسرنا القرآن للذکر فصل من صدکر و یسر و اوله تعسر و اوین تشریح شامل بر چیز  
خواه از باب علم باشد یا عمل و خواه تقییر بود یا تحریرو نظا هرست که هر کتابی در علمی می نویسد و مسائل آن علم  
را در عبارات مختلفه و اشارات صحیحه یاد می نماید و پیوستگی الفاظ و توضیح مبانی و اشکال معانی میگردید و بی از  
مضمون این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات ست بر اهل دور و از مقاصد شارع بغایت نبوت  
آسان یادشوار کردن امری سهل ست کار آنست که مشکل را سهل و محصل را آسان سازد تا هر عامی و عالم از آن  
بقدر تقدیر می تواند برداشت و رنده آن علم و آن کتاب ضائع ست و آن عمل و منبع بر باد و چو در دنیا  
از آن انتفاع یسر نشد و عقوبت امید که ام فایده ازان میتوان داشت و تقصیر در غیر علوم شریعیه ایست  
این ماجریات بقدر طرح در طعام امر دیگرست لکن عمده آن در هر موضوع و آنهاک در ایشان آن در هر علم مانع از علم  
زیب زینت زندگانی دنیا از برای کافران ست و تقویت و فریبت در روز قیامت از برای مؤمنان  
اول خانه دشمنان ست و دیگر کاشانه و دستان زین للذین کفرو الحیوة الدنیا و یسیر و دن  
الذین اصنوا و الذین اتقوا فی یوم القیامة و معناه این خانه ماندن انی شاید و با چکی بایان

خود دیر تر ننی پایه

روایت معالک در اسة	رسخته منزا و لة السبل
و سألت سوم الاربع ما	فعلت بك سابقة الاثر

این کتاب در  
 علم است  
 و در  
 علم است

فاجابت قال الله لنا  
 تلك الايام نندا اولها  
 وسوالك من جهة الفعل  
 لامكث لمن على رجل  
 هر چه بچشد عالم ناساز میگردد  
 غیر عبرت هر چه گیری باز میگردد  
 دیده تنگ کند فخر دنیا میس  
 خشن و خاشاک شر را را گردن بشد

متاع دنیا بزن و فرزند و انبار زر و سیم و اسب و ستور و کشت است و متاع آخرت حور و  
 قصور و باده طهور و بهشت آن کی حصه دنیا داران است و این دیگر قسمت رنگاران زمین الناس حسب الشهوات  
 من النساء و البنین و القناطیر المقتطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الاغنام  
 و الحمر ذلك متاع الحیوة الدنیا و الله عند حسن العتاب

تیرگشته تهاست حور و خانه پردازی قصور  
 در بهشت اهل حور و قصور دیگر است  
 دولت دنیا گوارانیت بر و شند  
 تاج ز تهاست بر شمع را گویان کند

فقده زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم است که بکشت شمشکاران و زرد و حمرت این گروه را از بیخ  
 و بنش بر کند مثل مایه فقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صحر اصابت حمرت  
 قوم مظلوموا انفسهم فاهلکته حاصل آنکه ستم ویران کن خانه جان و تن است و ظالم خانه بر انداز

بعیث خویش تن

بر تنمگر پیشتر وارد اثر تیغ ستم  
 عمر کوتاه از تعدی میشود سیلاب را  
 هیچ دانی که فوز چیست و دوری از آتش و درآمدن در باغ است و هیچ شناسی که سرمای غم و  
 چیست حیات دنیای بی چراغ است این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را  
 از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته تر اباید که فریض خوری و از نقد آبل یا این سینه  
 عاجل صلح کنی فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع  
 الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب م قبلکم  
 و من الذین اشرکوا الذی کثیرا و ان تصبروا و اتقوا فان ذلك من عزم الامور  
 او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رشته  
 اگر بسته جان ندانسته خیف باشد که این قلیل و ذلیل سدا و خیر کثیر برب جلیل گردد و این نمودی بود در واز



آن بود بی نمود بر بندو قل متاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتيلا  
 مردم دنیا سامان دنیا خواهند و ایمانیان مغایم آخرت جویند که این فانیست و آن باقی +  
 تبتهون عرض الحیوة الدنيا فعند الله معانكم كثيرة ط  
 حیات دنیا هو و لعبست و دار آخرت سرمایہ عیش و عشرت آنرا هو ابرستان گیرند  
 و این را حق پرستان آن شهر محضست و این خیر محض و ما الحیوة الدنيا الا لعب و لهو  
 وللدار الاخرة خير للذين يتقون

چون سزا و جزا از جنس عمل رسمست دنیا پرستان را در قیامت چنان مندا موش گردانند  
 که ایشان امروز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنيا  
 فالیوم ننسأهم كما نسوا لقاء يومهم هذا

عجبست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز بتقدیم متاع اندکش بر روز  
 آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گیرستن چون آب بجز برق در حباب می خندد ارضیتهم  
 بالحیوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنيا في الاخرة الا قليل  
 ویدم این شعله هستی که جهانش خرد آن قدر آب از دست توان شستند

والتسبی باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق قیام از کیمت  
 حیات دنیا آبیست که از آسمان منسرب و باریده و با گیاه زمین مختلف گردیده اما میکده زمین ازین آب زیب  
 و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین ز خرفت استوار شد تا گمان فرمان زمین  
 در رسید و در رمی از روزی آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا در  
 نبود انما مثل الحیوة الدنيا كما انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما  
 یاكل الناس والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وادبنت و ظن اهلها انهم قادرون  
 علیها اتاهوا صرنا لیللا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لهم تغن بالامس کذلک لا یفصل  
 الایات لقوم یتفکرون که حاصل آنکه اول دنیا ایجادست و آخرت بر او اعلام

درین چمن که بهار و خزان هم غوغیست زمانه جام پست و جنازه بردوشست

حیفست که باین مجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بیدار این سراب از لذت آب بازمانیم +

و فرحو با الحیوة الدنیا و ما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع

این جهان کشت آنجهان است هر چه در اینجا کارند آنجا بد و ندانند هر که درین خاکدان راسخ  
الایمان شد او را در آخرت هم شهادت و ایقان است و هر که درین گنبد رباط تنهید است آنجا ستر  
نزول او درمی گویان ینثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی  
الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست و انکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست  
شکر است که دام نبرد است کفر است که شیوه هر شیطان مرید است ضرب الله مثلا قریة كانت  
امنة مطمئنة یأتیهم رزقها رزقا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس  
الجوع و الخوف بما كانوا یصنعون -

پیغمبر را نمی کردند از آنکه چشم بر متاع دنیا کشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم بر باید  
پس آن دیگر که باشد که این نگارخانه بنید چشم طمع در آن نوزد و الا من رحم الله تعالی و لا تمدن  
عینیک و اما متعنا به از واجامتهم زهدرة الحیوة الدنیا لغت نم فیهم و در زوریک

### خیر و ابقی

همه اندر ز من بتو اینست که قوطف و خانه رنگین است

دل مرده همچو زمین مرده است یا مثل آتش افسرده که بانگ باران زنده کرد و و بذر نفع  
تا بان شود زندگی مرده بجزل با حیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم بخاموشی آتش عمل بود تو بخمار  
هر چه از برای خویش پسند کنی بگری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تزیی الامراض هامة فاذا  
انزلنا علیها الماء اهتزت و رببت و انبتت من کل زوج یحیی ذلک بان الله هو  
الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدير

میل هر شی بسوختن رخیش باشد و از قرب نا جنس خود در لیش برگزیننده باشی که خراباتیان  
همشین مناجاتیان اند یا از اغان هم آشیانه طوطیان نغزنی که دانایان را از نادانان ست نادانان را از  
دانایان صد چند از ان خدا کند که عذاب صحبت نا جنس نصیب آدمی شود و مباد که خوبی در بند زشتی  
گرفتار آید الخبیثات الخبیثون الخبیثات الطیبین و الطیبون الطیبات

امروز هر چه در دست ماست سرمایه حیات دنیا است که از اجل در رنگ و بوی آن گرفتاریم  
 و هر چه نزد خداست پاینده است که بنا بر غفلت از آن بصد دل بپزیریم نیست فهمیده ماکه در خور و گریستن  
 بر خویش است و اینست دید و وادید ماکه جگر انصاف از آن دلریش و ما او تینم من شیء فمتاع الحیوة  
 الدنیا و زینتها و ما عند الله خیر و ابقی

ایمان آخرت فراموشی بر فوت دنیا دست افسوس مانند و چون یکی راد و نماند میسند  
 از برای خود مثل او شرم و خدم خواهند و دانشمندان عقیمی دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و اینها  
 را وزن پر کاهی در برابر آخرت ننهد بین تفاوت ره از کجاست تا کجا. قال الذین یریدون  
 الحیوة الدنیا یا کیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین اوتوا العلم  
 و یلکم ثواب الله خیر لمن امن و عمل صالحا و لا یلقها الا الصابرون

دنیا بازیچه مردم ناگاست و آخرت حیات اهل انبیا بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفه  
 اصحاب حال و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لهی الحیوان  
 لو کافوا یحملون

طالبان دنیا را انجام کار سراج جمیل است و راغبان عقیمی را اجر جزیل آن بزمان دنیا دوست  
 دهند که دنیا هم زن است و این بزیگو کاران ایشان بخشند که مراد اینان نجات خویش نیست یا ایها النبیه  
 قل لا زواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فمتعالین امتعکن و اسر حکم سراجا  
 جمیلا و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للحسنات منکن  
 اجرا عظیما -

اطلاق لهو و لعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیارست و زجر و توبیخ بر تقدیمت بر آخرت می شمارد  
 این دلیلست بر آنکه هستی این عالم و همچنین نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش  
 چه آنچه بازیچه باشد و یرنی باید و ایمان و تقوی مایه اجر همیشه یار نما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان  
 تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجرکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ما بهیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این  
 زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر و مال و اولاد است و آنچه مشرب ریخا حطام بودنش و در اسباب

ببذاب سخت گرفتار آمدن بسلاسل وادوات و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و  
 تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث العجب الکفار نباته ثم یهیم فنزاه  
 مصفرا ثم ینکون حطاما و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما  
 الحیوة الدنیا الامتاع الغرور وطمع و مویذ اوست کریمه فاما من طغی و اثار الحیوة الدنیا  
 فان الحیمة هی المأوی و درجای و غیر شکایت آدمی براختیارین دارنا یا مدار کرده و گفته بل تو نژاد  
 الحیوة الدنیا و الآخرة خیر و ابقی ان هذا الفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی علیهما  
 و این صیحه است در آنکه خیر و بقای آخرت امری است که از زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام تا این زمان  
 برابر ما شور شده می آید و از برای سیچ امنی در هیچ زمان و مکان و دستوری در ایثار دنیا بر آخرت داده نشده  
 گویند و ویرانی این خانه و هستی و آبادی آن کاشانه جمع علیه انبیا است علیهم السلام و کتب سماویه و آیات آئینه  
 قرآنی بعد قرن و عصر اربعه بران شاهد این آقا و انجباء عم خیرم گفتند

دوش با عقل در سخن بودم	کشف شد بر دم شالی چسند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق تو سوالی چسند
چیت این زندگانی دنیا	گفت خوابیت ای خیالی چسند
گفتم از وی چه حاصلت بگو	گفت در دسرو و بالی چسند
گفتم این نفس که شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چسند
گفتم اهل ستم چه طائفند	گفت گرگ و سگ شغالی چسند
گفتم این سبب اهل دنیا چیست	گفت بیوده قیل و قالی چسند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چسند
گفتم شریکیت که خدا گفت	ساعتی عیش و غصه مالی چسند
گفتم او را مثال دنیا چیست	گفت زالی کشیده خالی چسند
گفتم شریکیت گفته با حق خیرم	گفت پندت حرب عالی چسند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صفت بقای دنیا و بقای آخرت منادیت همچنان اعادیت صحیح  
 این عالم صحیح فانی منجر صادق و صدق جانی چنین فرمود و الله ما الدنیا فی الآخرة الا مثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليم فليتنظربا ترجع رواه مسلم عن المستور بن شداد  
 ودر جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدينيا اهنون على الله من هذا عليكم رواه ايضا  
 مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگویند کسی کوچک مراد و در موضع آخر چنین گفت بر نموده اینها  
 المال خضرة حلوة فمن اخذها بحقه ووضعها في حقه فنعم المعونة هو ومن اخذها  
 بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه

من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی است جهان زره صورت لیکن هر که بیوت بر و عمر خودش کابین داد

و تباي و دیگر از حدیث عمرو بن عبس گفته فوالله الفقر اخشى عليكم و لكن اخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا  
 كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها و هكذا لكم كما اهلكتمهم

و این نیز متفق علیه است

ساده لوحانیکه دل بزند گمانی بستند بر سر یک روان بنیاد از شبنم نمشد

و در موضع آخر فرمود الا ان الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها الا ذكر الله و ما والا و عالم  
 او متعلم رواه الترمذي و ابن ماجه عن ابي هديره و در روایت سهل بن سعد چنین آمده  
 او كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة فما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد  
 و الترمذي و ابن ماجه و در حدیث ابی موسی است مرفوعا من احب دنيا ه اضر باخرته  
 و من احب اخرته اضر بدنياه فاشروا ما يبقي على ما يبقي و این نیز واحد و بقی در شعب الایمان  
 است و شعر است بغنای اینجا و بقای اینجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد دهم لعنت برده چنانکه در روایت  
 ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار نار است و آخر دهم هم فرمود در حدیث ابی شامه  
 عقیبه مد که عهد الی رسول الله صل الله علیه و آله و سلم قال انما کیفیک من جمع المال  
 خادما و مرکبا فی سبیل الله رواه احمد و الترمذي و النسائي و ابن ماجه گوایات در  
 ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که لیس  
 لابن ادم حق فی سوی هذه الخصال بیت لیسکنه و ثوب یواری به عورت  
 و جلف الخبز و الماء رواه الترمذي عن عثمان رضي الله عنه و آیه حال خود چنین

تکلمی بنحسبید که مالی وللدنیا وما انا والدنیا الا کرب استظل تحت شجرة فتراح وترکها  
 رواه احمد والترمذی وابن ماجه عن ابن مسعود فی قصة الحصر واثرة فی جسده  
 وفرمود من اصبر منکم امانا فی سر به معافی فی جسده عندة قوت یومه فکأنما حیزت له  
 الدنیا بحذاقیرها رواه الترمذی واستغربه عن عبید الله بن محسن ودر جای دیگر که راویش  
 مقدم بن معدیکرب است چنین ارشاد کرده ماملاً ادمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن ادم  
 اکلان یقمن صلبه فان کان لاهالة فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسه رواه  
 الترمذی وابن ماجه واین درباره اکل حلال است تا بپر کردن شکم بال حرام چه رسد وکنند شرح سنن  
 ابن عمر آورده مرفوعان اطول الناس جو عایم القیامة اطول لصد شعبا فی الدنیا  
 خورون برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

وفرمود ان اما حکم عقبة کثود لایجوزها المثقلون قال ابوالدرداء فاحب ان تخفف  
 لتلك العقبة رواه البیهقی فی شعب الایمان

توره از کثرت سباب بر خود تنگ میدار سبک روحان چو بوی گل فرو بستند محملها

عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روایت میکند که الدنیا دار من لا دار له وصال من  
 لا مال له ولها یجمع من لا عقل له رواه احمد والبیہقی فی شعب الایمان حکیمی گفته لو لا العقل  
 لخنسبت الدنیا یعنی آرایش این نیاش بی بود بدولت و اقبال این ابدان تا عاقبت اندیش است و اگر اینها نمی بود  
 فاکدان کمن جهان ویرانه وشت نامیگر دید زیر که هر کرا دانش و پیش است وی هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند  
 واز آب بسراب و از بیداری بخواب و از بحر بجهاب و از ذره بافتاب قناعت نمی گیر و حب الدنیا را س کل  
 خطیثة که بیستی روایتش در شعب الایمان مرفوعا از حدیثه کرده اشارت بهمین معنی است

زاهدی شد بخواب در فکری دید دنیا بصورت بکوی  
 گفت زاهد که تو بزینت وفر بگر چونی بکثرت شوهر  
 گفت دنیا که با تو گویم راست که مرا هر که مرو بود وخواست  
 آنکه نامر بود وخواست مرا این بکارت ازان بجاست مرا

و در بابی دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرتحلة ذاهبة وهذه الآخرة مرتحلة قادمة

ولكل واحد منهما بنون فان استطعتما ان لا تكونوا من بنى الدنيا فافعلوا فانكم في دار  
 العمل ولا حساب وانتم خلاف في دار الآخرة ولا عمل رواه البيهقي في شعبه الايمان عن  
 جابر صدوقا ومانند این حدیث از علی مرتضیٰ نزد بخاری هم آمده و بجای ذاهبید و فادمه مدبره و تمبلی گفته  
 و درین باب حدیثهاست و المعنی واحد و آرز برای شرح صدر للاسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده  
 و گفته التجانی من دار الغرور و الا نابة الى دار الخلود و الاستعداد للسوت قبل نزوله  
 رواه البيهقي في شعبه الايمان و باجملا اصول احسان که در عرف و درویشان سلوک و تصوفش خوانند  
 همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق است که چون بدان تحلی و از اضدادش تنجلی صورت  
 بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار و گشت و از همه جهان و جهانیان رشته الفت گسته

بجست جمیل مطلق بیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود      روح از پی تن نعره زنان خواهد بؤ  
 این کاسه سر ناکه توستینے امروز      زیر قدم کوزه گران خواهد بود

۹۷ حدیث ضحان عجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام است که از زبان فیض ترجمان جناب نبوت  
 صلی الله علیه وسلم که شانش منبی از عنوان او تبتت جوامع الکلمه است ترا دیده و عزیز مقاله ایست معنوی  
 مساوی منی عنما که از زبان گوهر نشان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که انما بعثت معلما بیان او است  
 چکیده بخاری در صحیح خود از سهل بن سعد رضی الله عنه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود  
 من یضمن لی صاحبین لکیه و ما بین رجلیه اضمن له الجنة فهمیده باشی که این ضحان چر است  
 و از کیست ضحان از برای آنست که معدن سعادت و مخزن مساوی در انسان زمین دو جاره تا توان ست و چون  
 خود را از ذنوب این هر دو عضو مفوظ کرد در خور و مغفرت آمد چه عقاب مبتنی بر گناه است بی گناه را احدی  
 عقوبت نمی کند تا با کرم الا کرمین و ارحم الراحمین چه رسد که جور و ستم را در بارگاه جهان پناه او باز نیست و ذات پاک  
 او را که سبقت رحمتی علی غضبی کی از صفی فعلی او است با حق تلفی احدی از تمامه خلق و عالم کارنه  
 و اما آنکه این ضحان از کیست پس شناخته باشی که از کسی است که بعثت او از برای رحمت عالمیان بوده و  
 فرستنده او بانواع ثنا و اوصاف جمیله در کتاب مستطاب خود ستوده و وجود با جودش را خاتم النبیین  
 و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و برگزیده یوس از مرام خویش و قانظ از مغفرت خودش آنگاه تائیده

حدیث ضحان

و چون ضامن ما افضل نماستان جهان است و از برای ما در و از بهشت گشاده و خوان الوان نعمت در آن  
 ایوان میسوزد نشان نموده و ریغ باشد که ما چنین ضامن و ضمان را بر یاد و همی و حساسی از گناگان خود درین  
 جهان بی بنیاد و گیریم همچنان بعد از عیادت نقد وقت است و لاجل و لا قوه الا بالله نعیم آخرت در دست اندکی  
 نظر بر معاصی متعلقه این سه بد و آفات انداختنی است و دیده و دل را در سر کار و بارش در بافتنی کفر که  
 اکبر کبایرت مظهر شرمین زبان است و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان و زمان که اشنع  
 شنایع و اتمیح قباح است جایز عشو مخصوص است لواطت و مساحت که بدترین افعال انسانی است در  
 همین موضع محسوس با جمله آوردن این هر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بند کردن آنها از  
 ارتکاب ذنوب و آثم کار تر سده از پروردگار و گنبد از برای ضابطش رسول مخلصم بذات خودش ضامن  
 شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و افعال و اقرار گناگان که این هر دو آله قطب بود  
 میبرد شود من از برای او ضمان مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب می شوم و یا الله  
 من هذا الضمان و هذا الضامن اما گنا مانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار است مثل ضمیمت کردن و  
 دروغ گفتن و شهادت زور بجا آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بستن  
 شکستن و نیمه و اتمشای را ز کردن سخن دور و یزدن و شعر استیج بوزن نمودن و خواندن و در الفاظ  
 و عبارات تکلف و سبیح گردیدن و با مردم به تمسخر و مزاح ناجائز و بر برداشتن و کسی را عنت کردن یا کافر و بد  
 گفتن و دغان را بد شتم و فحش و بدی و استتال آوردن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت و بد  
 کردن و سب و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه بجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال  
 و چیزه خوانستن و کلمات کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این  
 گناگان و آنچه در آن از وعید شارع وارد شده تا نقض از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط است  
 و اما گنا مانیکه از شرک گاه برهه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زناست که در باره آن ارشاد شده  
 انه کان فاحشه و ساء سبیلا و هم لواطت است که در حق آن چنین وارد شده تا قانون الفاحشه  
 سابقا که بعضی من احد من العالمین سوم مساحت چهارم جلق پنجم و طی سیمه است و کریمه فمهن  
 ابغی و راء ذلک فاولئک هم العادون بهوم خود شامل این صورتها شده ششم لواطت و قد است  
 زناست مثل نظر و بوسه مس و غز و لمس و تم و تفصیل این احوال در اوین سخت است بایمان آفتی و عقا و عذا



که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا اولمذاور باره مستعمرت حدیثها آمده فرمود لعن الله الناظر  
 المنظر اليه و با جمله هر که منظر باشد که خود را در دنیا زایل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد و بی الاثم  
 است که از گناهان نیکه وابسته گریبان و من این هر دو چیز است خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و حصول  
 بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار است نه بجد و حجاب سم و رضای قوم  
 و طلب جاه و راقران و رسید کردن عوام باین امر زیرا که قبول هر عمل نیت صالحة شرط است و صلاح هر فعل را  
 اخلاص و ثواب مشیخه اخلاص آنست که هیچ کار از برای غیر امد نبود بلکه بخواهی مخلصین له الدین همه حرکات و  
 سکناات بغرض رضای او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و  
 صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را در آن بار  
 نباشد و بنای آن بر تقلید اصدی از اجار و در میان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل  
 بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آتام و معاصی مشتاة  
 حاصل شد ضمان نبوت و استمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تمام از برای در آن  
 بهشت بیشتر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت در قنا الله تعالی  
 و جمیع اخواننا هذه الدرجة العليا والمرتبة القصوى و ادخلنا دار  
 نعيمه بالسلام و امانتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلافنا علی صلاة الاسلام  
 ۶۸ سو فیہ الفاضلی ناص و مصطلحی قی مخصوص است که در کتب تصوف تداول آن کرده اند و  
 اکثری از علمای نظامی که مزاولت علم باطن نمیدارند پی برد آنهایی بر نزد محمد بن علی حاتم معروضین عربی را در بیان  
 آن الفاظ مختصر نیست که در آن بزرگوار هم فالاهم اقتصار کرده و امام ابو القاسم شیری در رساله بانی مستقل در تفسیر  
 الفاظیکه میان این طائفه دائر و سائرست منعقد نموده و بیان مشکل آن پرداخته و اگر چه این الفاظ منقول شرعی  
 یا لغوی نیست لکن در اصطلاح متناهی ننماید که آنکه یکی از معانیش خلافت شریعت حقه افتد که درین حال قبول آن نام  
 نمی شود و شاید بعضی الفاظ از آن جمله چنان است که در عرف شریعت و اصطلاح طریقت بر یک طریق وارد گشته و در  
 نحو و کلام مضایف نیست از تزیین کلام مشهور و منظوم چون از اهل الحدیث بر یافت میرسد که چنانکه ایشان باید که بعضی  
 محاورات متجددند چنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنوی و احوال قلبیه در مواضع دیگر الفاظ و عبارات  
 دیگر مقرر ساخته اند اگر چه در عرف شعر و اهل مجون نیز استعمال آن بوده باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باد و مدام و شاد

باین اصطلاحی است

و بکار و جز آن که در دیوان ماقظ شیراز و ناصر علی و غیره یاد غیر معنی ظاهر متداول است و مراد ایشان باین لفظها غیر  
 مانه شعراست کل حزب بمالدیم فرحون قشیری در رساله مینویسد ان من المعلوم ان کل طائفة من  
 العلماء لهم الفاظ يستعملونها انفراديا و باهمین سوا هم و اطوا علیها لا عرض لهم فیها من تقریب  
 الفهم علی الخاطبین بها و تسهیل علی اهل تلك الصنعة فی الوقوف علی معانیهم باطلاقتها و هذه  
 الطائفة مستعملون الفاظا فیما یتهم قصد و ایهما الكشف عن معانیهم لانفسهم بعضهم مع بعض  
 و الاجمال و الستر علی من باینهم فی طریقتهم لتکون معانی الفاظهم مستبہة علی الاجانب غیرة  
 منهم علی اسرارهم ان تشیع فی غیر اهلها اذ لیست حقائقهم مجموعة بنوع تکلف و عجلوبة  
 بضرب تصنیف بل هی معان اودعی الله تعالی قلوب قوم و استخلص حقائقها اسرار قوم انستهم  
 و باجماله بعضی از ان مطمحیات که محققین صوفیه در کتب خود بیان ایراد و اصدار میکنند درینجا ذکر میرود تا ناظران درین مختصر  
 بدان حاصل مانده و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المراض است و آن الفاظ این است ما بس  
 عبارت از خاطر اول است که خاطر بافی باشد و در آن هرگز خطا غیر و ده آنرا سبب اول و فقر خاطر نیز نامند و چون در نفس متحقق  
 گردد تا مش اراده نمند و این درجه دوم است نزد و در بار سوم سہمی است بہمت و در چهارم بغرم و نزد توجہ بسوی دل  
 خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در آن فعل کنندیت بود هر یک کسی گویند که ان اراده خود متجدد باشد و ابوجا  
 گفته آنکه در و ازہ اسما از برای او کشادہ گردد و در زمرہ متوصلین الی العباد سہم تعداد یاد هر او عبارت از عذوب عن الارادہ  
 است با وجود تہمی امور از برای او و این چنین الکن جمیع رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدین یکا بدہ بد جسته باشد سالک  
 کسی است کہ ماشی است بر مقامات مجال خود و بی علم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی است کہ در معقولات اعتبارات بفکر خود بگرد  
 شده و از عروہ دنیا بسوی عروہ قصوی سفر کرده مسافر عبارت است از دلی کہ بگذر توجہ بسوی حق تعالی نموده طریق  
 عبارت از مراسم مشر و عمده الی است کہ در آن نصیحت نیست و وقت عبارت از حال آدمی است در زمان موجود و آنرا تعلق  
 باضی و مستقبل نیست آدمی را بچشم حال نگریذ از خیال پری و دی بگذرند ادب گاهی بیان ادب شریعت خواهند بود  
 ادب خدمت و دی ما دب حق ادب شریعت و قوف است نزد رسوم آن و من یعظم شعرا انزل الله فانها  
 من تقوی القلوب و ادب خدمت فن است از رویت زبان با وجود مبالغه از ان و ادب حق شناختن مالک و  
 مال است و ادب مبالغه از ان ساطرت مقام است کہ بجا حقوق مراسم با بر و جہ نام استیفا کند حال آنست کہ بدون تعدد  
 اجتناب بر دل وارد گردد و از شر و طاوست کہ نازل شود و مثل آن دینی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقوبت او نمی رسد پس هرگز ایش در عقوبت قائل بدوام است و هرگز نیست قائل بعدم دوام است گفته  
 که حال تغییر اوصاف است بر بند و عین التحکم تخیلی است با آنچه می خواهد از برای اظهار مرتبه خود برای عیندگان  
 از برای علاج اثر و اعراض است در دل مؤمن و نگاه بدان اراده تحرک بنا بر وجود و انس کنند شطح عبارت از کلمه است  
 که بر آن را بخور رحمت و دعوی بود این عین گفته و هی فادرة ان تو جل من المحققین عدل و حق  
 مخلوق به عبارت از اول موجود است که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات  
 و الارض و ما بینهما الا بالحق افر او بفتح اول جمع فرد است و فرد عبارت از مردی است که از نظر  
 قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث است غوث عبارت از یکی است که موضوع نظر خدا از عالم در هر  
 زمان باشد شیخ اکبر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب الاقطاب  
 و غوث الاعظم و غوث الثقلین خوانند مردان همین معنی است لکن شرع از میان این معانی و مبانی در عاقبت  
 اوقات جمع و تدبیر معنی پنج است و آن عبارت است از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار رکن جهان بود  
 شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر یکی مقام آن جهت بود بدلا در هفت کس باشند و بدل از قوم کسی است که از  
 جای خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکمی نداند که وی گشته است و غیر چنین کس بدل نبود و هم  
 علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوقات و بدلا در شرع مطهر نیامده و  
 اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقیصه کسانی باشند که بنیای زوایای نفوس استخراج کنند  
 و هم ثلثه آنچه نجبار چهل کس اند که بجهل انتقال خلق اشتغال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر کننیدانیم  
 که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتواند شد اما مان دو کس اند یکی بر زمین غوث نظر شر  
 در ملکوت باشد و دیگر بر بسیار او نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه میگردد و از غوث  
 لکن این اصطلاح را اصعبی در شرع نیست و مذہب ما متقید است بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد  
 آنچه در آن یابیم حق است در خورد و قبول و رزق کالای بربیش نما و ند بود و امنار ملا متیہ را گویند و ملا متیہ  
 گروهی است که آنچه در بواطن ایشان است اثرش بر ظواهر ایشان نمایان گشته شیخ اکبر گوید و هم اعلی  
 الطائفة و تلامذتهم یتقلبون فی اطوار الرجالیة و لکن در خلافت ظاهر با بطن بدون  
 حکم شرع خود کمالات نیست کمال آنست که ظاهر را با بطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع شرع  
 بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفة میگوید شاید بر آن گفته که از ریا و سمع در دین برده

### علامت مخفی شده اند

بیایم شوق رسوای جهانم کن که یک چندی نصیحتهای پدیدوان شنیدم آید و دارم  
 مکان عبارت از منازل و رباط است که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند  
 بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال است که انجای ایشان را صفتی و نوعی نیست قبض حال نحو  
 در وقت و گفته اند که واردی است که بر دل گزرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعضی گویند اخذ  
 وارد وقت است بسط شیخ اگر گفته نزد ما حال کسی است که اشیا را میگذرد و هیچ شیئی او را نماند و گفته اند که حال  
 رجاست و گفته اند که واردی است موجب اشارت بسوی رحمت و انس پیوسته اثر مشاهدۀ جلال خداست  
 در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال است افس اثر مشاهدۀ جمال حضرت آئین است در دل و هو جمال الجلال  
 است عافی و جد است و گفته اند نهار حالت و جد بدون وجد و جد عبارت از احوال مصادفۀ قلب است  
 که او را از شهودش فانی گرداند و وجود و جدان حق است در وجد جلال نفوس قهر است از حضرت انجم  
 اشارت بسوی حق بلا خلق جمع است اما کلید است در وی سجانه و تعالی قهر قیام اشارت است بسوی  
 خلق بلا حق و گفته اند که مشاهدۀ عبودیت است بقا دیدن بنده است قیام خدا را بر هر شیئی و هو الحق  
 القیوم قمار ندیدن بنده است فضل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بر آن غیبت گم شدن دل است از  
 دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با آنچه بروی وارد میگردد و حضور حاضر شدن غلبت است بحق نزد غیبت

### از خلق

مرا بیکانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من کس کم ساقین بسیاری سازد  
 صحیح رجوع است بسوی احساس بعد از غیبت بوار قوی سکر غائب شدن است بوار دستوار ذوق  
 اول مبادی تجلیات آئینه است شرب اوسط تجلیات است که غیبتش در هر مقام بود محور رفع اوصاف  
 عادت است و قبیل از آن علت اثبات بر پاداشتن احکام عبادت است و قبیل اثبات المواصلات  
 قرب قیام است بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میرود بعد اقامت است بر  
 مخالفت و گاه بعد از تو باشد و یا تنگن احوال مختلف گردد و دال بود بر آنچه مراد بدان قرآن احوال  
 است و تر اقریب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از است با و صاف او باین طریق که فاعل متوجه  
 از است تو صامن دابة الا هو اخذ بنا صیدتها نفس روحی است که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شمر آندل منطقی گردد و خاطر وادی که بر دل و ضمیر از خطاب میکند و خواه ربانی باشد یا  
 ملکی یا نفسی یا شیطان بیرون قامت و گاهی هر دو در چنان باشد که ترا اندران تعد نبود علم الیقین چیزی  
 است که دلیل بخشد عین الیقین چیزیست که مشاهده از زانی دارد حق الیقین چیزیست که از علم  
 دست بهم در یعنی از دانستن آنچه مراد بدان این شهودست و ارد آنچه بر دل گذرد از خواطر محموده بغیر  
 تعد و اطلاقش باز هر دو بر اسم بدل میشود شاید چیزیست که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن بر  
 حقیقت صورت مشهود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف مجرد روح اطلاقش باز از بقی  
 الی القلب از علم غیب بر وجه مخصوص میشود ستر اطلاق میکنند و سر العلم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان  
 در برابر معرفت مراد خدا اندران و سر حقیقت آنست که بدان اشاره می نمود و له افراط و جدت  
 عشق المحبوب طیباً کمله فاعتراه له و له کانه حشوقاً فاضحیاً علناً ففضی المحب علیه وله  
 وقفه حبست در میان دو مقام فترت خود را بهر ایت محقرت تجرید باطاعت سوی و کون است از دل  
 و سر تقرب و قوت تست با حق همراه تو لطیفه هر اشاره دقیقه المعنیست که در فهم لایح میگردد و عبارت  
 از انمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس با طقمی آید علت تنبیه حقست مرند به را بسبب یا غیر سبب  
 ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفسست دیگر ریاضت طلب کسبت  
 مزاولت و با بحد عبارتست از تنذیب با خلاق نفسیه و شریعت محمدر بر وجه تمام از ان قضای و طر کرده  
 ریاض الصالحین نووی کتابیست خوب و مرغوب اندرین باب مجاهد عمل نفسست بر مشاق بدنی و  
 مخالفت هوی بر هر حال فصل فوت محبوب موجودست شیخ اکبر گوید و آن نزد امتیازتست از وی بعد از  
 حال اتحاد و با غیبت دلست از حس هر محسوس مشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد  
 زمان عبارتست از سلطان لاجر و اعظ حقست در دل مؤمن و هو الداعی الی الله سعی ذناب ترکیب  
 تست زیر قهر محقق قنای تست در عین او تعاستم بر آن چیزیست ترا از آنچه فنایت کند پوشد و گفته اند خطای کن  
 است و گاهی و قوت همراه عادت بود و گاهی با نتائج اعمال تجلی انوار خوبست که بر دل نمایان میگردد و تجلی  
 اختیار خلوتست و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محاضر حضور قلبست بتوارد بر بان و مجاریت  
 اسامی الهیه محقق آنها مکاشفه اطلاقش در برابر امانت بالفهمست و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیاد  
 حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر رویت بسیار بدلائل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در راه

روحیت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش با حقیقت یقین بغير شک می رود و حادثه خطاب حق است  
 معارفین را از عالم ملک و شهادت بچونند از شجره بموسی علیه السلام مسأله خطاب حق است عرفان  
 را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان بر دل های ایشان فرود می آید

فیض روح القدس را باز مد و فرماید دیگران هم بکنند آنچه میسبب کرد

اللهم اید بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهر از سموت از حالی بجالی و شیخ اکبر گفته  
 نزد ما انوار ذاتیه است که از برای بصر میگردمیکه مقید بجارحه نشود و لائح میگردد نه از طرف دل طالع انوار  
 توحید است که برد که معرفت با طالع میشود و سایر انوار را مطبوس می سازد و لوائح انوار تجلی است که در وقت  
 یا قریب بدان ثابت میگردد و او در غیبی است که بر سبیل و هدیه ناگهان بر دل میرسد و موجب فرح یا  
 ترح میشود همچون آنچه وارد میشود بر دل از قوت و وقت بدون تصنع از تو تکوین منتقل عبد است در  
 احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص است لکن شیخ اکبر گفته که نزد ما اکل مقامات است و حال  
 بنده در آن حال قوله تعالی است کل یوم هو فی شان گویا از باب تخلق باخلق خداست تکمیل نزد  
 شیخ اکبر تکمیل در تکوین است و گفته اند که حال اهل وصول است رغبت میل نفس است در ثواب و رغبت  
 دل در حقیقت و رغبت سر در حق به همت ترس ظاهر است در تحقق و عید و ترس باطن است از تقلید علم  
 و خون تحقیق امر سابق مگر ادا نعمت با مخالفت و با تقار حال با سو ر ادب و اظهار آیات و کرامات بدون  
 آمد و حد سنستند در جهم من حیث لا یعلمون و املی لجهان کیدی متین ۸۸  
 اصطلاح نوعی از اوله است که بر دل میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد و غرابت اطلاقش  
 بازای مفارقت وطن است در طلب مقصود قاصد و فاشوافی مناکبها و کلاوا من رزقه و گویند  
 غرابت در اغتراب حالت بغوذا ندران و از حق است با غتراب از معرفت او بنا بر دهنش همت اطلاق  
 آن در برابر تجربه قلب از آرزو باست و گاهی مطلق میشود در از اول صدق مرید و از اجمع هم بنابر  
 صفای الهام غیرت دو گونه باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی حدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر کتمان اسرار  
 و سر بر میشود قال الشیخ و غیرة الحق ضننه باولیائیه و هو الضناش مطالعه توفیقات حق است  
 از برای عارفان ابته از سوال کردن ایشان در آنچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گونه است  
 یکی فتوح عبادت است در ظاهر و بگریز فتوح حلاوت است در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

موتانی درجه ایمان و نالوث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی نیشخ صله لک الاسلام  
واقع شده و از ثانی بقوله صلعم وجل بهن حلاوة الايمان و از ثالث بقوله علیه السلام کانا ک نراه  
وصل عبارتست از ادراک غائب شیخ در باب و وصل و بست و سوم از فتوحات آورده عنایة  
الوصللة ان یکون الشیء عین ما ظهر ولا یعرف انه هو کما رأیت النبی صلعم وقد عانق  
ابا عمربن حنظل المحدث فغاب الواحد فی الآخر فلم نزلوا واحدا و هو رسول الله صلعم فصحة  
غایة الوصلة و هی المعبر عنها بالاتحاد انت هی و لنعم ما قیل فی مثل هذا المقام

تو هم و اشینا بلیل مزارنا فھم لیسعی بیننا بالتباعد

فعا لفته حتی اتحدنا کنا کفا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من هذا ما قیل بالفارسیة

خبر و وصل بحدیث میان مرغ تو کہ رقیب آمد و برسد نشان مرغ تو

گویم این تبلیغ خرم را حاصل نشد مگر لطیف اتبع سنت و انصار آن و بسبب صلابت و ترسک بحدیث و رو بر آو  
او و انکار بر مخالفان رزقنا الله تعالی اتباع رسوله صلعم علیه و آله و سلم ظاهرا و باطنا  
و حشر نافی زمره اهل طاهرا و مطهرا اللهم آمین اسم عبارتست از حاکم بر حال عبود  
وقت از اسمای البیہ رسم نعمتیست کہ جاری میگردد در ابد با نچه در ازل بدان جاری شده و و اند زیادت  
ایمان بالغیب و زیادت یقینست مختصر از بسط بدان تبصیر میرود الی یاس عبارت از قبض و جمعی که برین  
مصطلح و قوت نیافتند قائل شدند بوجود خضر و الیاس و صحابه محدثین انکارش میکنند و الحق مع غم غموت  
در هر زمان یکی باشد و سیکه التجاسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع خیر ثابتست و  
استعمال همچو الفاظ کہ موم شکرست در صفات الهیست و در حق خدا و کمل با غیر کمل از ملوک و غیر ایشان خالی از  
اسارت ادب بخصرت آئیمه و شاعت نقول بروی نیست جز خدا کبیرت که غوث یا مغیث یا مستغاث میتواند شد  
واقعه انچه ازین عالم بر دل وارد گردد و بهر طریق کہ باشد خطاب یا شمال محققا عبارت از بهائیست  
کہ او تعالی اجسام عالم را در آن مفتوح ساخته و رقا نفس کبیرا گویند کہ آن لوح محفوظ است عقاب  
قلمست کہ عقل اول باشد غراب جسم کلیست شجره انسان کاملست سمه معرفتیست بایکتر از آنکه  
در عبارت آید و در بعضی عاقل اول را گویند و هر ذره نفس کبیر را خوانند و بنوع بهائیست سمی

حروف لغتی که حق بدان عبارت تر از خطاب کند سیکینه طمانینتی که نزد تنزل غیب می یابی تدانی معراج مبین  
 باشد قدری نزول مقررین است و مطلق میشود با زار نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی مرتبه تنقل در  
 احوال و مقامات و معارف است تلمیحی که فتن تست حق را که بر تو وارد میگردد قولی برگشتن تست بسوی  
 توازن خوف کمر و بی که در ستانف از ان خدر میکنی رجا بر طمع کردن است در اجل صعق فناست نزد  
 تجلی ربانی خلوت حادثه تست با حق نمیشد که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده است  
 از خلوت بنوع آئینه مخدع موضع ستر قطب است از افراد و اصلین حجاب هر آنچه نیست که مطلوب

ترا از چشم تو پوشده

حجاب چهره جان میشود عبارت است  
 تو خود حجابی حافظ از میان برین

تواله خلعتی که خاص با فرد است و گاهی خلع مطلقه را هم میگویند جبرس ایماں خطاب است نوعی از تهره  
 مراد منزل جانان چه ازین چیز است

جبرس فریاد میدارد که بر بندید محلبها

اتحاد که دیدن دو ذات است یک ذات و این جسد در عدد نبود و آن محال است  
 من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو شدم

تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل را گویند انانیت اما گفتن تست فون علم اجمال را گویند ن والقلم وما یسطرون  
 هویت حقیقی که در عالم غیب است لوح محل تدوین و تسطیر موجد است تا مد معلوم انانیت

حقیقی است بطریق اضافت رعونت و قون است همراه طبع آئینه هر اسم الهی است که مضاف باشد  
 بسوی بشر تختم علامت حق است بردل عارفین طبع چیز است که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته

الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصفه تجلی اعواس است که تجلی روح  
 باشد بسوی غیر جسد یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارد الهی است که طرد کون

از دل بکند ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود خلل مروریت اختیار است  
 بغیر وجود او بد خلف حجاب قشر هر علم که میبانت فساد عین محقق کند تجلی از برای اولب علوم مصونه

از لهای متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی عموم آنچه از اشترک واقع میشود مخصوص احدیت هر شی  
 شماره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد باشد غیب هر آنچه که حق آنرا از تو پنهان

داشته است نه از خود عالم الامر آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش با زار خلوت می آید

سه  
 جمال بار خدازد  
 نقاب پوشد و در لایه  
 خبا نه نشان  
 تا نظر توانی کرد  
 ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹



عالم اخلق انچه از سبب یافته شود و نیز با نام عالم شهادت اطلاق می یابد عارف و معرفت انکه را بر او  
 حاضر کرد بر خود و بر نفس و احوالها ظاهر شد و معرفت حال اوست عالم و علم کسی که اوست حافظیت  
 خودش نشود و بر جمالی ظاهر نشده و علم حال اوست حق انچه بر بنده از جانب خدا واجب شده  
 و انچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند **شعر**

الاكل شيء ما خلا الله باطلا وكل نعيم لا محالة زائل

کون هر امر و وجودی را گویند روار ظهور است بصفت حق اریین مثل اعتدال است در اشیاء کمال تزیینت  
 از صفات و آثار صفات بمنزخ عالم مشهود است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را بمنزخ البرازخ خوانند  
 زیرا که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نزد ابی طالب کی عبارت از عالم عظمت است و نزد  
 اکثر عالم و سطر را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک ملکات است از حق  
 در حال مجازات عبد را انچه از وی بوده بعین حق از انچه بدان امر کرده شده بود مطلق دیدن است بسوی عالم  
 کون و ناظر حجاب عزت است و هو العمار و الخیرة مثل بهمان انسان است و آن صورتی است که بران ظاهر گشته  
 عرش جای استوار اسمای مقیده باشد که سعی موضع امر و نهی است قدم چیزی که از برای بنده در علم حق  
 نهایت گشته و این هر سه چیز را که عرش و کرسی و قدم باشد در عرف شرع حقائق دیگر است چنانکه در فتح البیان  
 و کتاب الجواز و الصلوات مذکور است عمید تجلیا تیکه بردل با عاده اعمال عود میکند حد ضعیفی که میان تو و اوست  
 صفت انچه طالب معنی بود همچو عالم نعمت انچه طلب نسبت کند همچو اول رؤیت دیدن است بیسر نه  
 بصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن است لسن انچه بدان افضای الهی از برای آذان عارفین واقع شود  
 هو غیبی است که شود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فموا اینست خطاب حق است بطریق مکافو در عالم  
 مثال سوار بطون حق است در خلق و بطون خلق در حق عبودیت کسی که مشاهده نفس خود در مقام عبودیت  
 خدا کند آفتابه زجر حق است مر عبدا بر طریق عنایت یقین فیه من از خدا در جزا و تصوف و قون است  
 با آفتاب شرعی در ظاهر و باطن و آن اخلاقی آهیه باشد و گاهی در ازار ایتیان مکارم اخلاق و تجنب فسافات  
 آنرا بنابر تجلی صفات آهیه میگویند و نزد شیخ اکبر تصاون است با خلاق عبودیت و گفته وهو الصیحة فانه انتم  
 گویم و این مقام از پنج مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین است زیرا که عبده و رسول کی از صفات ذات قدسیه  
 اوست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشبه مردم است با بنجاب عالمی در جات و علم تصوف افضل علوم است

تعارف پیری مری

بالاتفاق زیرا که در اصل ما هیست خود عمل کردن است بسنن ثابته مصطفوی و تمحلی شدن بمعارف و انوار آن  
بادست ذکر و فکر و مبیانت علن و ستر ستر السیر آنچه حق بدان زبیده متفرد گشته تا اینجا تعریفیات شیخ کبیر  
رحمه الله دست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید صد و سیسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر از اهل معرفت  
و علم بطریق دیگر نیز بوده است اما مال جمله تقاییر بیک حالت و صفت می انجامد

۴۹ پیری و مری بی عبارت از بیعت است یعنی دست بر دست یکدیگر نهادن و عهد بستن با کوهما ان الله  
الرسول فخن و ه و ما نضد کمر عنده فانه هو او اصل این بیایعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم پیر  
ورست بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان رضی گشت لقد رضی الله عن المؤمنین انذیبایعونک  
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان  
رسید بحقیقت دست من است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یدالله فوق اید یدیه  
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر بود و آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید  
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یکدست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و از بیعت  
که اگر طالبی حاضر نباشد او را فایزانه مرید گرفتن جائزست و بجزم اذا جاءک المؤمنات یبایعنک  
بازمان نیز بیایعت کرد و عایشه صدیقہ گفته این بیعت با زمان بسنن واقع شد و هرگز دست رسول دست بیعت  
زنی را نشود و این اصلیست منصوص و مستحکم و بنیادیست مومله و مخصوص که هیچکس را در آن مجال نکازت  
نذکره حل و حرمت سلع و بهر و تنهای ذکر در میان علما و مشایخ از عهد قدیم است اما مذکره انکار این بیعت  
که در عرف آنرا پیری و مری می خوانند و هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده  
نیز بقصه بیعت گنبد افلاک پر صد است کوه نظر بدین که سخن مختصر گرفت

غایت با فی الهاب آنکه حقوق و شرائط پیری و مری امر و مضمحل و متلاشی گشته است زیرا آنرا از آثار  
حقائق پیری خبری و نه در مریان از اخبار و قائق مری اثری هیچکس درین وقت شایان مری نیست  
شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پرازی پیران و مریان است  
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صفات رفت و در آینه مانده هرگز  
فوت شود چه کند که با عقایر سازد و هرگز آفتاب فرو نشود او را با چراغ در ساختن ضرورت است  
بیانات کجا پیری کجا مری است

صد بار مراد در کفایت نماید تا ترک مراد خود نگیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلح در مباحثت نخست بچنین مغضبی و نامرادی ارشاد کرده و فرمود که ای رسول  
 یقیناً منون حتی یحکوک فیما یخبر بینهم تحدایج وافی انفسهم حرجاً ما اقصیت و  
 یسلموا تسلیماً یعنی ایمان وقتی کامل گردد که ترا حاکم خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای  
 ایشان هیچ تنگی و گرفتاری نباشد و بالکلیه تسلیم حکم تو گردند بلکه سوگند خورند که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست  
 و چون صحابه باروت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساختن کمال دین و تمام نعمت و همه  
 سعادت حاصل کردند ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت  
 لکم الاسلام دیناً نصرت برین ماجرا و چون آنحضرت صلح اصحاب را بدین کمال کامل یافت دیگران  
 را بتابعیت سیرت و مباحثت ایشان حکم فرمود و گفت اقد و ابوالدین من بعدی ابی بکر و عمر  
 و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین الخ و با تقدار هر می عار راه نمود و علماء را در سه انبیا  
 نشان داد تا سائر امت در متابعت و مباحثت ایشان در آیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله  
 سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آسمانی گردود و در قرآن کریم امر با نیای حقوق و عهود آمده  
 و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عمد و عقد بیعت داخل است در آن بدخول اولی و بر پای  
 داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی است تفاوت در میان  
 اگر هست در تحصیل مراتب سلام و ایمان و احسان است که اول تعلق دارد با تقیاد جوارح و ثانی با بسته  
 بگردیدن از اندون هوم مربوط است بصلاح دل و لکن درینوقت ازین همه رسمی و اسمی پیش نموده است و آن  
 رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرط است که در مقاله فیهی ذکرش رفته و آداب پیرومید در آنجا مرقوم گردیده  
 و تا آن شرط اظاحت نزد حقوق بیعت و بایع تحقق نه پذیرد

۶- پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علامتها نموده اند یکی کاغذ که نامهای پیران در روی او  
 و آن را شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعت رسول صلح زیر درخت واقع شده  
 پس آنرا نوشته برید میدهند دیگر کلاه است که لباس سرست و سر اشرف جمله اعضا و سکن عقل و جمیع  
 حواس خمس است و زبان که محل کلام است و دندان که مکان شراب و طعام است و روی که منظر حواس  
 و عوام است همه داخل سرست گویا که سر تنها انسان تمام است و لباس و مختصر است زیرا که از یک گز با

چند کلام میتوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت اتابک گردانند تا دلالت کند که مرید در براندی همسپهر گشت  
 و امر اتابک را بسرد و چشم قبول نمود و از سر تا لب شد و از سر گردانی پناه یافت و دیگر مقرر است  
 که دوسه سوی از راستا و چپا بریده یکجا کنند بجهت آنکه فردای قیامت هر سوی بر اعمال بنده گواهی میدهد  
 این مویسای صدق اتابک او گواه شوند اما زمان را مقرر است بر سر بنی رانند و بعضی گفته اند که رانند مقرر است  
 اشارت است بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللجهما خضر للمحققین  
 الی قوله وللمقصود ایامی دارد باین جانب لگرجی فی الجمله اجنبی از مقام است دیگر لیس خضر است و این  
 رسم عام است در مشایخ و وسطی و شرعی بسیار دارد و سندی تا حسن بصری میرسانند اگر چه بر طریقه اهل تشیع  
 غیر ثابت است و دیگر ذکر کلمه طیب است و جمله انواع یاد آئی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده  
 افضل الذکر لا اله الا الله و دیگر مراقبه است یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکونات جوارح و  
 کمونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار است دیگر خلوت است که کمتر از چهل  
 روز نباید که چلرا اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موسی علیه السلام میقات چل تمام  
 کرد و هر که چهل صبح اخلاص در نزد نبی صبح حکمت از دلش بر زبان بریزد و از برای این ربیعین آداب بشر افظ  
 ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور است و دیگر احوال است و آن معاظه دلهاست که بصفا  
 تو کار حل میشود بنید گفته الحاکم فانه تنزل بالقلب ولا تدوم و دیگر قرب است و آن جبین همست پیش خدا  
 از همه ما سوا دیگر محبت است و آن موافقت محبوب است در محبوب و مکروه او دیگر رجا است و آن تصدیق  
 حق است در وصده او دیگر خوف است و آن مطالعه دل است سطوات و نعمات او تعالی دیگر جیا است و آن  
 حصر قلب است از انبساط دیگر شوق است و آن هجران دل است نزد ذکر محبوب دیگر انس است و آن سکون است  
 بخدا و استکانت در جمیع امور دیگر طماننت است و آن سکون است زیر مجاری اقدار دیگر یقین است و آن تصدیق  
 است با ارتفاع شک و دیگر مشاهده است و آن فصل است میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم  
 تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و این آخر احوال است و این اخلاق و مقامات  
 و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را پیش از بیعت بوده است مرید صادق و طالب را  
 را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و در حقیقی باشد شدت سکون  
 فوائده و لوازم و منافع تقصیر العبارة عنها وان تعدوا نعمه الله لا تحصوها اینقدر بالضرورت

که آنچه از شجره و کلاه و مقراض مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مجرد رسوم شریعت  
 بدان وارد نشده و بر هر چه امر رسول صلعم نمود مرد و دوست از اینجا در مقاله وضعیه گفته که نسبت صوفیه نسبت  
 گیری است و رسوم ایشان هیچ نمی آرد از سنتی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی است بآنکه ما خداین رسوم و اسرار  
 نه از ظاهر شریعت حقه است بلکه از باب تعمق شدید و بدیع ناسدید است پس احترام از ان واجب باشد و قصر  
 بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و از همین صحر است بدعت اعراض و سماع و مناجات بجز  
 فلان و فلان از مشایخ طریقت بذکر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت آنفاق  
 کرده اند بر آنکه کل طریقه ردهها الشریعة فیهی زندقة

۱۷۷ یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیا است حق تعالی گفته یا ایها الناس ان وعد الله حق  
 فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا ینغرنکم بالمال الغرور

دنیا مطلب تا بهر نیست باشد      دنیا طلبی نه آن نهایت باشد

دنیا بذاته مذموم نیست که مرز عمده آخرت و وسیله آن مقصودست تعلق و محبت بدان مذموم است که  
 حب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علین  
 ترقی دهد و تارة با سفل سافلین خسرو برد هر که دنیا را آلهه وین سازد و نظر از استیفاء حظوظ جهانی  
 برگیرد و اذهبتهم طیباً ذکر فی حیاتکم الدنیا + فو لنسألن یومئذ عن النعیم و کار بر تقضای  
 و صمدان در فنا هم ینفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملار اعلی و برای خدایند نه برای هوا  
 دنیا او را معنی و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در رضای او صرف کند  
 چیست دنیا از خدا غافل بدن      فی لباس و نقره و فرزند و زن

و هر که اعیان دنیا را که راه شیاطین سازد و بهنگی اوقات خود تحصیل مطالب و لذات نفساناره صرف  
 دارد کوفی وان تاریک که عالمی دیگر نداند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة  
 هم غافلون

ای بی چرخ و بهوا ذات تو      موت بود با ذم لذات تو +  
 گوهر عمت پیشیزی برفت      آه چه چیزی بچیز برفت

اما کمالان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی برگ اادی مرده ایشان را

توجه داشته باشید

استعمال دنیا به طریق که گفتند زیانی ندارد یکی از اکابر سحر گفته الفقر والغنا مطمان ما بالیت ایضا  
دکبت گردانی و تو نگری سلف از همین باب است غرضند دنیا را صورت صد هزار گونه ست تا میننده را چشم چکونه

در هر ذره که نظر کنی سخت است اما هر کس نداند که در کدام توست س

نظر آنکه مگر دند سوی مشت خاک احمق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

دنیا در دل در دست و در دست و و ای معنی اینجا عطا میشود و اینجا غطا عجب است از کسانیکه چون حکایت  
دنیا و انبای دنیا و شکایتهای الایعنی بگوئی بگوش بپوشش نشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون  
ذکر خدا و رسول و موا عظ و زواج و گوی و حشت و نفرت پذیرند بگانه هم جسم مستنفره فرت من قسوده

حق تعالی فرموده و اذا ذکر الله وحده اشمأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و اذا ذکر  
الدين من دونه ادا هم يستنبشون که آری جعل ابوی گل و گللاب سبب هلاک او باشد و بوی

عذره کریه و قدره منتنه موجب حیات و نشاط شیخ فرید الدین عطار و در نطق الطیر نظم نموده که دیوانه  
بود در ویرانه ماندی ناگاه بشهره در آمدی بینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی کریمه دنیای مردار

بینی میگیرم در سبب سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان بحال  
دوست بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده

و حیره دل از غوغای بتان اغیار چون غبار پاک رفته باشد چکیمی پرسیدند که دنیا عاقل است یا احمق گفت  
احمق است از آنکه میلی ندارد و حبا حقا الجنس مع الجنس ی میل س

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخبر بندند

حکیمی دیگر گفته لولا الحقا لخرت الدنیکه کمی معاذ را زی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا  
و قعوا فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلوات فرموده کن فی الدنیا کاناک غریب او عا بر سبیل

و عد نفسك من اهل القبور

جدی بکن از بند پذیری دور روز تا بیشتر از مرگ بگیری دوسه روز

دنیا زین بیهوشت چاشد گر تو با پیر زنی انس گیری دوسه روز

اهل معرفت گفته اند من ترک الدنیا مالک و من اخذها هلاک س

از عادات و وصف آن صوفیان گریز که بودم خوردن روز نابود شادمان

زایشان شنود قیقه فقر از برای آنکه تصنیف امصنّف بهتر کند بیان

می باید که در دنیا بقدر سده جمع و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار خوار نشود الل دنیا جیفه مظلّمین  
کلاب و شر الکلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمة الله گفته مقامات فقر بیست اما باطل کننده  
آن مقامات خل و غش است و آن از طلب جاه و دنیا و رفعت و منزلت نیز دیگر آید می که در طلبش  
شروع کرد و وسیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود و سفیان ثوری گفت  
ما رأیت حجاباً اعظم من اللّ دنیا بین العبد و مولاه و سری قطعی گفته نمیدم کسی قاتل تر برای طالب  
از صحبت اغنیا جنید گفته در ویش احرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آرد

شد کردن

نخست معظمت پیر صحبت این سخن است که از صاحب جنس احتراز کنید

جنید گفته چه گوئی در حق کسی که باقی نماند دست بروی از دنیا گرفته ارکیدن خرد گفت المکاتب  
عبد ما بقی علیه درهم

۷۲ حق تعالی گفته تعز من تشاء و نزال من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بشرف فنا  
ست و ذلت بخت طبع ابواب طبع سوال را بخود بفضول استغنا بحق آنچه ان سدد کند که بنزار صد مکتبید

نجات طبع

حواج و احتیاج مستوح نگرود

تا چند بازار خودی پست شوی بشتاب که از جام فنا مست شوی

از مایه و سود و جهان دست بشو سود تو همان بکرتهی دست شوی

درازی اهل نشان کوته نظری هست بسیار طبع ذلیل بی بهر بزرگی گفته رزق عوام در زمین است و رزق خواص در یقین است

فراموشت نکردی در دوران حال که بودی نطفه مدفون و مدبوش

روانت داد عقل و طبع و ادراک جمال و نطق و رای و فکر و هوش

ده انگشتت مرتب کرد بر کف دو بازویت مر کب داشت بر دوش

کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کرد دنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در آن داخل نیست گفتند مگر  
گرده از آسمان بر تو می پرتابند گفت اگر زمین نبود همه هر آینه از آسمان می انداختند

ای قناعت تو نگرم گردان که در ای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار لقمان است هر که اصبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم است خار میخورد و بار می برد و منقاد دست همه کس را فرمان برد و قانع است همه گیاهها را  
و متحمل است در گرگ سنگی و تشنگی شکیبائی و رز و و هر چه از سایر حیوانات مطلوب است از نسل و حمل و شیر  
و لحم و رکوب و جز آن همه را و حاصل است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین همه  
آنکه حیوان هم نرسد بدتر از حیوان است و حیوانیکه باین صفتها سر برافرازد بهتر از انسان

نقل از توفیق

۴۳ حق تعالی شرموده و تبتل الیه و تبتل الی رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فتنه  
و کیلا و آن حضرت صلوات بر او و آله و سلم از بتیمیل نه و پنجم خبر داد او گفت صحتخ لخلیة لامن و الله لا تخذت ابابکر  
خلیلا و لکن خلیة الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با تو سلیم  
همه امور است بحق سبحان و تعالی برو جوی که بنده را ذره تصرف نباشد و باید که ابراهیم و ادر روی از کونین  
گردد اند و جز خدا دیگری را دوست ندارد فانضم عدوی الی الابل العالمین مال را بزل همان فرزند را  
تصدق بران و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از بهر گشته با حق واحد پایست

اگر ترا بتاشائی عید خود طلبند خلیل دار جوابی بگو که بیارم

زبان رحمت میباید اشارت میگوید که خالق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بجا  
آیند چون مادر و پدر و دو جمع که در زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند  
چون یاران و دوستان چهارم هر که که پنهان با تو نیست کنند چون زنان و کنیزان رب العالمین میگوید  
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کار سازند چندانکه اول مرتکب از اعتماد  
بوجود آوردم آخر نمی که بازگشت تو بمن خواب بود ظاهرا منم صوت ترا بخوبی چون بسیار استم بطن منم سر حقائق در دل تو و دعوت دوم  
با خود نشینم و هم از خویش باش

حیف آیدم که با تو کسی همنشین نبود

ذوالنون مصری گفته در بعضی سواحل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجایی آئی گفت من عند قوم تغابونی  
جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خوفا و طمعا گفتم و این تو دیدن کجا سیر و گفت الی رجال  
لاننا صیدیم تجارة و لا یبع عن ذکر الله گفتم صفیهم وصف ایشان کن این ابیات انشاد کرد  
قوم همومهم بالله قلبه لقت فمالهم همهم تسموالی احد



فمطلب القوم مولا هم وسيدهم  
ياحسن مطهرهم للواحد الصلح

ماهر چه دو شتیم فداسے تو کر دایم  
جان را سیر بند هوای تو کرده ایم  
ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون سیند  
و اینها که کرده ایم براسے تو کرده ایم

بنده بودن عظیم کاریست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود امر و هر کسی بگمانی فاسد و خیال دروغ نرسیده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق بنده دلهای مردان آب نشدی و بگر بای اولیا کباب گشتی اگر توانی که خود را بخدمت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بودی

واذا صفالك من زمانك واحد  
فصوالمراد واین ذاك الواحد

اگر همان رفت آنرا چه درمان است و زود ماند این مورد ما از آنست شوخ چشمان راهبر کی شیخ عظیم خواند حقا که از مشایخ بجز عظام ماندی

آن فعل گران بهاز کان دگر است  
و آن دُر یگانه را نشانی دگر است  
اندیشه این و آن خیال من تو است  
افسانه عشق را بیاسنی دگر است

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قد و اصحاب جوید غواجر هنوز روزی مسلمانی نیده بشنای و یکنامی فریفته و شیفته بوده در زنجیر است که یکی را در حشر آرند که شنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لایزال عند الله جناح بعوضه پس مطلوب اگر رجوع خلق است صورتهای سنگ مرجع و معبد بعضی مردمان است و اگر مقصود شهرت است خود را بیس بر تلبیس مشهور تر است

قال الله تعالى ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة  
ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله عبارت از توحید اقرار است که عدد را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت است که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحثت او مینا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جبروت نیست حق سبحانه و احد حقیقی است نه واحد عدوی چه ثانی در خورد تجزئی و تبعض است و اول از اینها تره و مبراست واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الی مالانما یتله هر عدوی که فرض کنند واحد عدوی فردی از افراد او باشد پس اول است نسبت با جمله اعداد و واحد حقیقی را با اعداد بی نسبت نیست واحد عدوی در همه اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو می بار

توحید حقیقی را

اعتبار کنی دوشو و دوسوی باریا چهارمی بازگرار کنی سه و چهار میشود همچنین هر باری که بتکرار اعتبار کنی  
عدوی تازه بهم رسد و این سران در واحد عدوی است بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزله و مقدس است  
و او درازمند و اکنه فرود نیاید و در جهات و سمات گنجد چه او قدیم است و این چیزها حادث محال باشد که  
قدیم حادث حلول کند همچنین هر اسمی و صفقی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا نطق کند از آثارش آنجا اثری  
پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود یک علم میداند و همه مقدرات نامتناهی  
را بیک قدرت در وجودی آرد و همه سموعات را بیک صبح میشوند و همه مریات را بیک بینائی شمع  
و همه مرادات را بیک اراده میخواند تجزی و صدورش را در ساحت قدس و وحدت او باریت و ازینجا است  
که شریک در صفت پرستش که در ذات است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا  
۷۵ مثال آنکه در ازی زمان کوتاها نماید قصه غزیرت فاما تاه الله مائة عام ثم بعثه قال  
کم لبثت قال لبثت یوما و بعض یوم ازینجا گفت هر که گفت الل دنیا یوم و لنا فیه صوم  
نوح علیه السلام هر ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند رنگ کردی در دنیا  
گفت دنیا را خانه دودی یافتم از یک در در آمدم و از در دیگر بروم رفتم ازینجا گفت هر که گفت الل دنیا  
ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندانم ویر و زبوده است  
این سخن پیش عبدالنصاری رسانیدند فرمود او هنوز غام است صوفی را دی و فردا باشد آنروز را هنوز شب  
نیامده و صوفی هم در آن وقت است و مثال آنکه کوتاهی زمان دراز کرد و قصه ابوالحسن خرقانی است قدس سر  
که گفت شبی ما را از ما مستند جمله وارد نامی دراز بر ما رفت چون ما را با دادند هنوز روی و موسی از آب وضو تر  
بود از یاران ما کسی هست که در کم از یک سلطت صد بار همه قرآن را حوت بحرف و آیه بآیه بخواند و این حال او را با  
افتاده است و اصل درین باب قصه معراج نبوی است مسلک که در یک لحظه بالای هفت فلک رفت و همه  
تفصیل را یگان یگان بر عرض کردند و ماجرا را پیش آمد باز آمد و هنوز لیست گرم بود و درین مقام زمان گذشته  
و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای منافی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثلا ذکر کرده اند حافظ شیرازی

طول و قصر زمان

الل علیه از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته است

در راه عشق مر حله قرب و بعدیت میهنمت عیان و دعای منبرمت

در آینه اگر نظر عبرت کنی دریابی که اگر آینه را مقابله آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است

در مجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردید  
نور معشوق ازل در عالم انبیا یافتاد عکس خورشید ز آئینه بر یوار افتاد

۴۶ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حواس خمس  
مبسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابل آن داشته آید  
همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت است در آن پیدا آید و روزن دل  
کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند در آن در بیدار می بینند . . . . .  
سخت از پر تو خورشید جبینی دل را آتشی شیشه بود چشم تماشای ما

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد و وصف نیاید علوم اولیا از همین راه بوده اند  
حواس پنج محسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی  
سمعهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دور و غلطی  
که دل را تاریک گرداند و را بسو حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نوریست که ظلمت معصیت از دل بزد  
پس هر حرکتی و سکونی که میبختی در دل تو حاصل شود و در اینجهان همراه تو باشد و برای این گفته است رسول  
خدا صلوات الله علیه و آله و سلم اتبع السیئة الحسنه فتحملها درین جهان صورت هر کرا دل روشن شد به نیت  
حق آراسته آمد در آن جهان معنی رفیق ملا را علی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر  
و هر کرا دل تاریک و مظلم بود روی وی سوی این جهان بود در آن جهان گون سار و زیر بار باشد و کوی  
تری اذ البحر صون ناکسوار و سهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده است  
و از خصال نکو بپیده و خوبیهای ناپسندیده منع نموده بینست فی قلوبهم مرض فزادهم الله  
مرضاتن بیمار چنانکه در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر هلاک آن جهان بود

۴۷ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم را حجاب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت  
تن آسانست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند  
و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست

### شعر

لو كان في العلم من دون التفتيش لكان افضل خالق الله ابليس

انزمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بزرگو فکر و مراقبه مشغول باشند

آه ناسوت افسوس لا اورت

فضل علم و علم از کجاست

اما فرضی از فرضی برواجی از واجبات حق سبحانه فرود گذارند و از آن هیچ باکی ندارند و این چیزی نیست  
 و اکثر فقهای انیسوی و مشغاشی که ظاهر آراسته و باطن نثرند دارند از زندقه خود در خب را ندانند  
 ۷۸ علمی که نذر امور آخرت بکار آید بدتر از جهل است و جعلی که از دریافت باطل دور دارد بهتر از علم  
 پرگزندست شیطان چون مرد جاہل امیند که علوم دین نداشته ست و بر و از غیب چیزی کشف شده خنده ز ندو  
 بحر کات عجیب او را بسبک گرداند گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاند و آن  
 ساده لوح را وسیله اغوی جهانی گرداند کالمترین معاملت های شیطان بآن جاہل نادان آن باشد که تخت  
 او را در صورت های نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صورتی حق سبحانه ست بر تو و اویقین  
 پندارد که آن تجلی حق ست پس در واوی ضلالت هلاک شود بعد از آن منع کند او را از صحبت علماء  
 محققین و مشایخ باصدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاہل این چیزها را از وی قبول کند  
 پیر طریقت او ابلیس باشد و اگر کسی از دانشمندان حاصل و درویشان کامل او را برین گراهی از راه نیکو خواهی  
 آگاهی دهد ویرادشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشرفی خطرات مردم او را القا کند تا این  
 شیخ جاہل معامله بآن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی تو جو برود  
 کمال آزند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر و القا کند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف  
 خوانند و تقریبی جوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود و نمنا گوید و کشف شیطانی را  
 از کشف رحمانی جدا کند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاہل را بنماید که خدا و تعالی  
 بر عرض مستوی شده بروی تجلی میکند و این امریست که صوفیة حقہ بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن  
 جاہل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را کسوت افوارد و با وضو و طهارت  
 و صورت های حسنه آراسته مینماید و میگوید اذ احب الله عبدا لا یضیع ذنب و دامن این کار را  
 بسیار درازست و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حریفی نیست  
 بااحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیہ بیچس را هیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع  
 علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست و عقائد و مذاهب صحیح ازین اباحت و تجسیم  
 و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

۷۹ کمال دین در ریاضت داری است و کمال ایمان در امانت گزاری و عمده معرفت کم آزار است

و ثمره محبت بسیار زاری اما نه هر که زار زار گریست گریه او راستی است فرزندان یعقوب علیه السلام بروغ  
 گریان آمدند بر پدر که یوسف را گرگ خورد آن اشک که زیر عرش در سایه نشاندنشان آن گریه از خوف خدا در  
 تنهایی است نه فریاد و فغان از درد جدائی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض  
 من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا انما فاکتبنامع الشاهدین  
 ۸۰ علاقه روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صلح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با  
 قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پیریشان  
 گشته باقی می ماند نشانش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ  
 است با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تنبول بعد از بریدن مدت یک سال  
 تر و تازه می باشد و قضا را اگر سرهای سخت تنبول زار را بزند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ  
 نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله معجزات است

علاقه روح با بدن

انعام سادات

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم حکمت لم یزلی را بردست فضل علی مرتضی گوید و کرده از استغنا  
 حق تعالی فارغ گشته اند کانه انباء الله پر وای قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقائد ایشان حاجت نیست اما یک گروه  
 دیگر است که فی الجمله بقرآن و خبر گرویده کن از خطا و غلط خود بجزیرت گمان دارند که همه سادات جهان  
 از خاص و عام خواه مرتکب گناه نباشند خواه بتلای حرام خود بی نماز بوند خواه تارک میام خواه عقیده  
 رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دارالسلام و بجزیرت اختتام زیرا که فرزندان تنبول  
 و جگر گوشگان رسول و این سخلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این هیچ در حساب اگر چه از جمله سادات  
 است لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سهیل اخلاص و نیکوخواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که بی سواد  
 خداست صلح شرف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چند  
 نازند که از بی نیازی او سبحان بی نیازند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهر آسند و ندانند که باین  
 نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میرنجاند و بخشهای فراوان میرسانند در باب که آتش که جوهر روشن  
 است از سودای گبر آن آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و جوهر شید که نیز اعظم است از غصه خورشید  
 پرستان وقت غروب زرد میشود و چون آنکه فردا پیش کسی قضا چه جواب خواهیم گفت زلت آدم بابت  
 گندم واقع شد سینه گندم از سبب مولی بشکافت تخم درخت خرمار از خوف ذوالجلال سینه از میان ترفیع

مسئله  
رسالة في تصحيح  
والتفصيل في  
شأن من لا يفرق بين  
الدينين في بيان  
الفرق بين  
الدينين

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از ذرّه بزرگی بدر بردند و ابن العبد  
تقتند وی از بیعت درگاه ذوالجلال و از شرم تمت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح با اینها و صحابه گشت  
و اذ قال الله يا عيسى بن مريم انت قلت للناس اتخذوني واخي الهين من دون الله  
و باجملا از شرم این تمت از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند  
و در آسمان هم بخشش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی چهارم آسمان چهارم قرار گرفت و چو ابرش  
زفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس  
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود  
انتهی گویم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک با منبع میکند پس سادانی که بحسن فائز  
خود مغرور اند همین طور م قضی را بر بخشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بنان سنگ و چوب و حجر و  
در و مظار هر و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی هر دم برین بیان خود لعنت نمودنی حق  
تعالی گفته و قودها للناس و الحجارة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره ایشان که بدبت پیش  
کردن ایشان میزم دوزخ گشته اند پس جائیکه جاد را از عبده خود چندین بخش باشد قیاس باید کرد  
که م قضی را ازین مبتدعان چه قدر ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از ذرّه عبودیت بیرون  
برند و معلوم است که هر کس باغ خلقت و بندگی دارد او را بنده آفرید و بودن ناگزیر است لکن  
بستنکف المسیمن ان یکون عبدا لله و لا الملائكة المقربون بنده راهر گزار قطعیت علم  
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم بخیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با حکما بر شرف  
مصطفی صرت صلی الله علیه و آله و سلم که خود را فرزند او می شمارند نیز باطل است و ی علیه السلام فاطمه را که  
فرزند صلب او بود لکن علی علیه السلام بنت رسول الله اعلمی فرمود و این خطاب نزد زوال  
و اندر عشرتک الاقربین کرد و هر کس را از خویشاوندان ترسانید و حکم خدا رسانید  
و در باره از و اج ارشاد کرد یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینه یضاعف  
لها العذاب ضعفین غریوا از اهل بیت بر خاست در یاب که اگر جمله انبیا و رسل با اتفاق  
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بکشایند ممکن نیست که سودی بکنند سعدی گفته  
اگر خدای نباشد بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود

در باران جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کارها بسفارش و رشوت و هر دست  
و وصلت راست گردان در گاهی است که جمله انبیا و پیغمبران آنجا در مانند و دهمشت خورد پس اینجا پیوند  
این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند

در اندم که از فعل پسند و قول \* او لوالعزم راتن بلرز و زبول  
بجائیکه دهمشت خورد انبیا \* قوعذ رگنه را چه دارس بیما

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد و فردا از هلاکت و درگاه  
کی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان حرام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی  
از آتش آخرت است و هزار درجه ازان کمتر و کم اثر باید که بطن این اوی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضو را  
از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقی دارد و گوئی غلط و خطاست اعتماد انشا بد اعتقاد را کی شاید  
بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آنگاه هم شریعت حق محمدیه بر خیریت خاتم ایشان با این همه خرابات  
حکم نمیکند کمالات فضل و شرف مصطفوی اگر چه در ضمائر عاقد رنی آید و در سائر صدیقان نزول نمیفزاید  
و لکن این کمالات در انساب می اثر کردن نتواند خواه آبار و اجداد باشند یا اولاد و افتاد چنانکه در ابوطی  
هیچ اثر نکرد با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت از کالاته صلی من احببت و لکن

الله یصلی من یشاء

گهی از چنان گوهر خانه خزینه چه بو طابری را کنی سنگ گریز

جمعی در اسلام ابوبن آنحضرت صلعم کوشش با کرده اند و بر روایات ضعیفه بی اثر اثبات آن خواسته  
ولیس بشیخ شیخ سعد و مجمع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و پخشیده شدن آنها بدعوت  
مصطفوی حسد درام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را  
نسبت بر گیران اگر حسد کنند و چند ثواب باشد و اگر سیه کنند و چند عقاب بود اتقی و معلوم است که این  
مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است تا بدو این اسلام چه رسد خود نمی رود  
جهانیا از شیخ اخئی حبشید است دعای دعا می حسن خاتمه کرد با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از غیر نیست  
ایمان کالای بس نفیس است و متاعی بس عزیز و گر انمای هر کرا و تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانند  
که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تند باد فطالت

## و بدعت است را نمی گیرد

پسر نوح با بدان نیت خاندان نبوتش گم شد

آری اگر او را در مشکاۃ اسلام و زجاجه ایمان محافظت نمایند و بیزیت سنت و فقیه متابعت مدد فرمایند  
 و بفرموده نبی صلی الله علیه و آله من یشاء یرح نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر کشاید و دولت  
 نور علی بن موسی را پیدا کند که از پشت کافری پیغمبر پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری پیوسته کند  
 اگر لطف او کافر زادگان را بهشت رساند حکومت پیش که خواهی برد و اگر قهر او پیغمبر زادگان را سوی فروغ  
 برد خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی  
 باشند داخل اند در ایشان و لاحق با اهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از رحمت معصیت پاک  
 گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواهد خویش باشند بایگان چون سلمان فارسی رضی الله عنه که  
 هر چند سید نبوی لکن مرتبه مسلمان مذا اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان  
 است نه در نسب و نسبت بسید الانس و جان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شرف و آفت  
 است و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد  
 انه لیس من اهلک انه عمل خیر صالح و او تعالی جهت تمهید از نوح رسول زن نوح  
 و زن لوط را مثل آورد تا در یابند که نبوت شوهران نافع زنها ی ایشان نیست عشره بشره با این قطعیت  
 بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه خود نکرده اند و همواره از خوف و همت استغفای حق ترسان  
 و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردی قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را بهشت  
 در آرم جز یک کس خوف من بعدی است که دائم که آنکس من خواهم بود و پس یک سیکه دعوی خیریت خاتمه حسن  
 عاقبه خود میکند و پیش مردم غوغای بر آرد و در حقیقت از استغفای حق بی نصیب افتاده است خیریت  
 انجام را کسی غصب نکرده است و تغلب گرفته با مردم دعوی چر است و با کسان خصومت از چیست  
 این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع است زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و  
 خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را بهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه قطع حکم  
 بحسن خاتمه خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکن چه هر چه در شرع ثابت است  
 هیچ مومن آنرا تسبول نکند



بندگی با پیغمبر زادگی منظور نیست نه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان صلیبی نبودند ناچار فرزندان دختر  
 بجای ایشان اقامت نمودند و در این سادات را نیز یکس فرزندان رسول گفتنی پس آن نمی برانگاسے  
 پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد و سخت تر فرود آمد زیرا که فاطمه را رتبه معلومت و قرینت  
 اینها مجهول و چند آنکه نسبت با رسول قریب تر اندازد و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند آنکه معرفت  
 بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و وجود ذنب لایقاس بوزن بد اسباب در دنیا از  
 برای تعارف و نیویست و کرامت آخرت بقوی و خوف اخرویست یا ایها الناس اننا خلقناکم  
 من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکرم عند الله اتقوا الله  
 آنجا کسی سیادت اینجا را نمی پرسد و چوند فرزندی پیغمبر را از یکدیگر بازمی شناسد انما یتقبل الله من  
 المتقین حصص قبولت در تقوی و ان اولیاء اولی المتقون نص است بر عدم اعتبار انساب  
 آبار در رساله مکیه گفته هذ النظم و غیره یفید الحصر انظر الی حال المستدرجین خلاصه  
 سخن آنکه بجهت نجات آخرت تقوی و طهارت شرط است و حسن خاتمه و خیریت عاقبت نیز در تقویست  
 و لباس التقوی ذلک خیر و العاقبة للمتقین است زبده تقریریکه در سبع سنابل بر روش سلوک  
 کرده و گفته اینجا سنبده را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یصلی  
 الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا  
 و من سیئات اعمالنا انتهی

گم رنگ بر دفرشته بر پا کی ما      که عار کند دیوز ناپا کی ما  
 ایمان چو سلامت بلب گوریم      احسن برین چستی و چالا کی ما

و اما تقریر این مسئله بطریقه اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم و میر عبد الوهاب  
 بلگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب نغمهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خود آنست  
 که کتاب مذکور از خلط روایات موضوعه و حکایات مکتوفه و حالات غیر مغمومه پاک و رفته کرده آید تا  
 با حتما داهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب است که مطالعه آن صاحبان  
 را باب صفا میکشاید یکی عوارف المعارف است از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست  
 مع شی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی روح و دروغ غالب سائل این علم را

بایات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در مستحکات ایشان ایراد کرده  
و بجدت بودن آن در دین اعتراف نموده و گفته که هر چند الهاس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر  
استماع و شنیدن در چله و جز آن دلیل واضح و بر بانی لایح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان  
وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهى حاصله مگر ما در این  
نظرست و در سنت کفایت باشد از هر تمسح خواه آن استخوان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك فهباصير في حجة الله وهاتك حدیثا ما حدیث الرواحل

دیگر کتاب تعرف لمدبب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر است  
کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرجع البحرین است از شیخ عبدالحق و دهلوی و  
نامش از مسمی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سمرندی است اگر چه در ظاهر خطوط است اما نفس الامر  
جامع جمیع این خطوط دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الله دهلوی است مثل الطاف القدس و مانند آن  
و همه اش مغزنی پوست است دیگر کتاب الصراط المستقیم املائی سید احمد بریلوی است هر که بعد از تکمیل  
مراتب تحصیل علوم شریعت فقه و حصول اتقان در کتاب و سنت بر وجه معتبر نزد اهل آن ساختی از  
اوقات عمر عزیز خود که جواهری قیمت است وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا  
بر قرآن و خبر که هیچ کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزیر و گزیر نیست شیوه  
خود سازد امید تو نیست که بعد از رد خلاف و قبول وفاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه در آن  
او باقی ماند هر صاف بی در و در باشد و در دل او روزی بسوی سعادت ملکوت کشاید و خوشه  
از برای آمدن به بیت العمود احسان بنیادند و صاحب خود را از مکاتیب نفس اماره و خدایع البلیس و  
عیوب قلب ربانی بخشند و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دلش  
مفتوح سازد و بالهدی التوفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرد و زخم آونیش بی مهربم است طلاق داده ابراهیم دهم  
خانه محنت و بیداد است رانده جنید بغداد است جبر عهنا کام تلخی است پشت داده شقیق بلخی  
است که یکه غفلت و بدنامی است ملعون نظر بازید بسطامی است خود پرستان و دون همسان را  
است رو کرده ابو سعید ابوالخیر است بگذاشته اتقیاست و برداشته ماشقیق طالب و خوار و ذلیل

درد دنیا و نصیحت اهل دنیا

و زبان عد رازان کلید اهل عبرت را این آیت دلیل است قل صتاج الدنيا قليل نظر بگورستان کن  
 که در چندین هزار مقابر و مزار نانیان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و دریغ بجایانگشته  
 همگنان سعیها کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل پوشیدند و جواهر و در پر پوشیدند و کمرها  
 بنظر قهای گران بهما بستند و سیو با پر از سیم و زر کردند و جیلهها نمودند و نقدها را بودند عاقبت مردند و  
 حسرتها کردند و انبارها را انباشتند و غم دنیا بردل گذاشتند غرضکه جمله را انجام کار بدر مرگ نشانند و  
 شریعت تلخ اجل چشاندند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار و رنه وای تو و وزخ ما وای تو  
 دوستان خاک ترا جوینند و بزبان حال گویند که ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل وای کودکان  
 عاطل و یوانداید که در نمی یابید که در خاک و خون خفته ایم و هر یک ماه دو هفته ایم و نه هفته از یاد شما  
 رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاطها بر بساط اجهان فانی نمودیم عاقبت شریعت مرگ  
 چشیدیم و از زندگی روی و فاندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قاشی نه سامان ندانی  
 نه امکان صوت و صدائی حفظ ما از دنیا حرمان است و گوشت ما از برای کربان و قتی که مادر مکان  
 امکان بودیم و چون جوید در دکان نه مهنری کردیم و نه خبری بستیم بلکه در هر گونه پریشانی افتادیم و در  
 همان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید اکنون در مانگر یک که روح هر یک می نارد و اشک حسرت از دیده  
 عبرت می بارود و تغزیت خود میدارد در روی برآه آرید و در حال مالکده کنید که نه از نام ما خبری است و نه از  
 از اجسام ما اثری ابدان ما از هم ریزیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مکان ما  
 سراب در بستر ما دیگری نایب است و ای تمام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و لبهای ما را گد  
 برده و دندان ما یخته و چشمان ما با تراب آینه زده زبان ما فرو بسته و دمان ما در هم شکسته مرغ روح ما  
 کالبد خاکی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما و میده مادر خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی ذلک  
 لعینة لا ولی الا لیباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اهل جاه  
 در بازار پگاه و بیگانه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه و نیای شما آباد و دین شما تبا نه شرم  
 در جوانی و نه ندامت در شیوخت فانی عمری بکاستی و غنی خو استی با آنکه مرگ در کین است و مقام  
 در زیر زمین و بازگشت بسوی ب العالمین دنیا جای ترک است و آدمی از برای مرگ چاهی است تاریک  
 و راهی است تاریک وای بر کسی که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم حنق بر پشت پند بپوش

<p>فغان و ناله بعرض برین بیندازد          زسوز سینه تیری که ناوک انگازد          که گر بکوه زندر و زنی دران سازد          هزاره بچو تو از خانان براندازد          برای گردن آنکس که گردن افرازد          ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد          که دست نقتنه ایام بر سرست تازد          بد آنکه روز جزا هست با تو پر دازد          جزا دهند ترا در جهنم اندازد</p>	<p>کمن که آه فقیری شبی برون تازد          ز تیره بخت تپان مگر - نمی ترسی          حذر همی کن از آن ناوکی سحر گاهی          بوقت نیم شبی گر بگوید او الله          هزار دشنه کشیدست تیغ زهر آلود          هزار جوشن فولادگر تو می پوشی          متناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم          درون سینه مجروح بنوازش          اگر بجل نکند ساعلی ستم دیده</p>	
---	--	--

جمدی کن که مرمی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا بجای آسایش است بلکه محل آزمایش یکی است  
 هست بهشت است و دیگری پاهست دوست ای فدای آنکس که همتش دوست طالب دنیا رنجور است  
 و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مسرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را  
 دست بر نزد شکسته را بردوش تو شکسته باش و محوش اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن گل پاش  
 و خار مشویار باش اغیار مشو چون یار اهل است کار سهل است صحبت با اهل تا بجان است و همنشینی با اهل  
 ناپ جان اگر در ویش از خدا غیر خدا طلبید در اجابت بروی بسته گرد و بهشت بهمانه است اصل مقصود  
 صاحب خانه است کارش سنگی کند و نیاز نه همین روزه ظاهر و نماز در رعایت دلما کوش و عیبهای مردم  
 بپوشش دین بدینیا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق با انصاف و با نفس بقهر و با دوستان حسد را  
 باطف و با بزرگان بخدست و با خردان بشفقت و با یاران بیروت و با دشمنان بقوت و با علما بتواضع  
 و با جهلان بجموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوی مراد در میدان جنت باز و در رفعت  
 پایه بر بلندای جویان تا دواز بزرگی پرسیدند چگونه در باره دنیا است نمود چگونه در حق چیزی که بهشت است آنرا  
 بدست آرند و بخت نگاهدارند و بجزرت بگذارند سر مایه عمر مغفتم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آن مؤمن  
 علم عار کمن سلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت خشم مرگ با  
 یاد کن در هر کار کای از خدا خواه زب و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خدا مذکر کن نشنیده و نادیده

بمیب خود مینا باش صیب کسان مجوی در راستی که بدو رخ ماند ببالغه منما قول از راستی باز گمیر تا پسرند  
 مگوی در جواب شتابی مکن تا نخوانند و خوش عالمی ست نیستی که هر کجا که ایستی نگویند کیستی اگر بیانی در باز  
 و اگر نیانی تصدی نیازست اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری گسی باشی حق برست آرتا گسی باشی  
 سر سایه عمر توحید آله رادان و لاله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی  
 بر طاعت تکیه مکن مردم را با فراط مستاسے در گذر تا در گذرانند از خویش ملافت آنچه نهاد و بر مدارا کرده  
 را کرده شمار دل را با زیچ دیو مساز مفروش آنچه نخرند آنچه بر خود روانداری بر دیگری پسند سعادت دنیا  
 و آخرت و صحبت و انایان صا عبد لطلب در نهان بهتر از پیدا باش بنده حرص و آزمباش نان همه  
 کس بر خوان هوس مخور نان خود از تیر بچکس دریغ مدار از فقر و فاقه مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از  
 نادان دامن در کش نیک خلق و کم آزار باش اگر شادی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش کنونی  
 کن تا بدل یابی فریفته غفلت بچ مشو بچیده ذم بی اصل مباح مال را عایت دان تندرستی را غنیمت  
 شمر نیز اردوست کم است و یک دشمن بسیار بگو مگری مناز از تعصب دور باش مردم را در غیب همان گوی  
 که در روی توانی گفت نیاز مندان را سرزنش مکن در و ایشان را تا امید گردان حاجت بر آوردن مؤمنان  
 را کاری برزگ دان نیکی خود را بمنت بر زبان میار مردم را در بدی مگو کن بغم کسان شادی منما تیر مردم  
 از سه چیز است از وقت پیش سخا دهند و از قسمت پیش و از ان دیگران از خویش میچیند چون روزی تو  
 از روزی دیگران جداست پس این همه حسد پیوده چراست مگر آنکس بر دار و بر زبان نه مهر از دنیا  
 بر دار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سرست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز  
 از خداوند خود دور اند و فردا در صاحب قبور سبحان الله بگو کی پستی و بجویانی مستی و بر پیری سستی پس

### خدا را که پرستی

قدمی بسرزبان خود برستی صدخانه پراز بتان کی نشکستی  
 گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند شمار کا مشبستی

دنیا را اگر دوست داری چه تا ماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند و جی رفته امر و زیارت نیاید و فردا اعتماد را  
 نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید ترس از کسی که نترسد و هر چه کند نپرسد درین راه مرد باش و باطل  
 هر درو باش درویشی عیبت خاکگی بر رویخته و آبکی بر رویخته نه کف پارا از وی دردی و نه پشت پارا از وی

تفسير قوله تعالى  
والتواضع

انما وجهه توديع والذم والكارهية من شدة شوقه الى الله تعالى  
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى  
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى  
او من شدة شوقه الى الله تعالى من شدة شوقه الى الله تعالى

٨٤٣ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون راع  
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه  
وهو يصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقلت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في  
وجعي ساعة ثم قال خذ عرق الفقع وورق الصبر مع اهلبيج التواضع واجمع الكل في  
اناء اليقين وصب عليه ماء الخشبية واوقد تحته نار الحمرن ثم صدفه بمصفاة المراقبة  
في جام الرضيا وامزجه بشراب التوكل وتناول به بكف الصدق واشربه بكأس الاستغفار  
تمضمض بعده بماء الورع واحتم عن الحرص والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى  
قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة  
النازلة قيل ما اذا قلت لهم قال قلت لهم مني ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون  
قال بعضهم يا ابن ادم انما انت عدو فاذا ذهب يوم ذهب بعضك قال  
بعض الصوفية لو قيل اي شيء اعجب عندك لقلت قلب عرفنا الله ثم عصاه  
وفي التوراة من ظلم خرب بيته وقد ورد هذا في القرآن العزيز في قوله تعالى  
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفي المثال الساثر اذا انظر الى خراب ولوب سد حنين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ديارهم      وطلوها بيد البلاهب  
وبكيت حتى ضمير من لغب      فضوي وعج بعد لي الركب  
وتلقت عيني فمد خفي      عنى الطلول تلقت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروا سمعه      من معشر فيك كوالايت نطقوا

وفيك داريت قوماً لأخلاقهم لولاك ما كنت أدري أنهم خلقوا

بهاء العاصلي

ان هذا اللق يكرهه كل من يمشي على الغبر

وبعين العقل لو نظروا لراوة الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدك عظيم استعظم كيد النساء وان كان في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهد انتهى وقال بعض العلماء اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان ضعيفا وقال في النساء ان كيدك عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطالوا في تحكمهم  
لوانصفوا انصفوا لكن بغوافغ  
فاصبحوا ولسان الحال ينشدهم  
عما قليل كان الحكم لم يكن  
عليهم الدهر نالا حزان للمحن  
هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكذب فقال لعل الكلمة التي تنفني لم اكنتم باعدس

قد قال لي العاذل في

ما وجد من احببته قبله

لو كنت تعلم ما اقول عذرتني

لكن جهلت مقالتي فعذلتني

اذا كان حب الهائمين من الورث

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو

بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصابه اميه بندي سلم من بالعراق لقد ابعثواك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة  
بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليليل بالعراق موضة فيا ليتني كنت الطبيب المداويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد ودعا لاجل  
الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تضر عبادته ولا دعاؤه ذلك عند  
قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لم  
قال اصلي لثواب او لهرب من عقاب فسدت صلواته انتهى قلت وهذا ترغيب كلامية  
لا يساعدها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان  
الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادرككم  
على تجارة تجيكم من عذاب اليمرة -

قال صوفي قد تعدى من تقى ان يكون كمن تقى وقال اخرا التصون  
كمثل البرسام اوله هذيان واخرة سكون فاذا تمكنت خرسيت  
وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك  
وفي رسول الله صللم اسوة من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خالعا  
مقفرا من الزاد محشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقير الى ما في يدك يا  
جواد وانت اي رب خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضلهم المقلون وورث  
وصع رحمته المذنبون اللهم فليكن قوى عبدك منك رحمتك ومهادة جنتك  
ثم بكت وانصرفت -

رُئي الجنيد رحمه بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال اطارت  
تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وضابت تلك العلوم واندرست تلك الدر  
وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السهر

قال الخواص المحبة هو الارادات واحتراق جميع الصفات والحاجات  
قال قثم الزاهد رايت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني



فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفرسه او يلهو  
فتنهشه فليله ليل حفاة اذا من فيه المغترون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه  
البطالون ثم انه وثى وتركي فقلت زدني فقال ان الظمان يقنع بيسير الماء انتهى

### الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغرنّ ولوسقوا جبال سراتي ما سقيت لغنت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان  
علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهه واذلك بحبل  
كل قطعة منه لون في يد شخص يمدّه على بصرة فله في الحقايرة باصرتها ترى كل  
ان لونها ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليه اماض وحال ومستقبل بخلاف  
من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده  
الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظمي واوجز فكتب  
اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعظة

قال بعضهم التصوف هو الاقطع الى رب الخلاق والانقلاع عن جميع

### العلائق أشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامة دار

فلها منزل على كل ارض وعلى كل دمنة اثار

قلت يعني بما تولوا فثم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدي حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

### لبعضهم

نسأت هواك لها ارج تحيا وتعيش بها المهج

وبنشر حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندج

وبهجة وجه جلال جمال كمال صفاتك ابتهج

<p>على ذكر الكي وينزع لك وغيرهم هيج وعلى الدج العليادرجوا وكما دخلوا منها خرجوا من صرف هواه وما فرجوا قوم نظرابك ينعوج وحقك ذا طلب سيج</p>	<p>لا كان فؤاد ليس يهيم ما الناس سوى قوم عرفوا قوم فعلوا خيرا فعلاوا دخلوا فقراء الى الدنيا شربوا يكتوس تفكرهم يامدعي الطريقهم تهوى ليلى وتنام الليل</p>
--	--

قيل لشيطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه  
فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه  
على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة  
سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عن ذكره  
وعدم الملل من حقه وعدم الانس بغيره وقال ليس العجب من حبي لك انا عبد  
فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قدير للهباء العالمين

للسوق الى طيبة جفني باكي  
يستحق من مشى الى روضتها  
لو ان مقامي فلك الافلاك  
الشي على اجنحة الاملاك

لحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العوادل في حديث مدام  
فحبسته لاصون سرهواكم  
لما جرى كالبحر سرعة سيرة  
حتى يجوضوا في حديث غيره

كتب بعض امراء بغداد على ادارة

ومن المروءة للفقى ما عاش دار فاخرة  
ها تيك وافية بما  
فاقتنع من الدنيا ما واعمل لدار الآخرة  
وحدث وهذا سخره

رجع ابو الحسن النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعره بحبته واشفا  
عنيه وتغيرت صفته فقيل له هل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلك العالم ثم الشايقول

كما ترى صيرني قطع قفار الزمن  
 شرقتي غربي \* از عجني عن وطني  
 اذا تعبت بد وان بدا عيني  
 وقيل له يوما ما التصوف فانشده  
 جوع وعري حفا وماء وجه قد عفا  
 وليس الانفس يجبر عما قد حفا  
 قد كنت ابكى طريا فصرت ابكى اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والاخر ناه فالاول يامر بالشر  
 وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والاخر ينهي عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة  
 تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلاما امرتك النفس بالمعاصي الشهوات فاستعن عليها  
 بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فوحى الله  
 اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا فطال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد  
 جرت الرياح على محل ديارهم فكانهم كانوا على ميعاد

سأخبة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهلة فأنطت  
 مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه

سأخبة مصاحب الملك محسودين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة  
 محوم لما ترد عليه من المهور الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل اظارهم اليها

لبعضهم

عظمت اياتك يا ملك وكذا رحى الايام تدور غرر نفل تسع بهر عميت ابصار رولة الشر اغليس ليل بلوغ الكيف واضاء نهارك للعقلا	فالملك بحكمك والملك ريسير يعجب لادرک بيض درع ظلم حلاك لك فقيد اسرهم للشرك فلم ير تحولك منسلك فعد وجد وجد اسلكوا
--	--

التفكر في ذوات  
 ليل من الشهر بعد  
 الغم يروق

نطق العلماء بشرح الطر	ف فمذ و صلوا الكوارتباوا
اخريه	
في الدهر تحيرت الامم	والحاصل منه لهم الم
بجائبه ومصائبه	امواج زواخر تلتطم
والعريسي يسير الشمس	فليس تقدر له قدم
قدمان له يسعي بهما	فضحي ودجى ضوء ظلم
والناس بجل جهالتهم	فاذا ذهبوا ذهب الحكم
صم بكم عبي بهم	نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقوا فرقا	ومضوا طرقا لا تلتئم
دامرتفع ذامنتصب	دامنخفض ذامنجزم
لا يفتكرون لما وجدوا	لا يعتبرون لما عدوا
اهواء نفوسهم عبدا	والنفس لعابدها صنم
واسم الاسلام على الخلق	وليس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت	معه نفس ويد وضم

سأنتجة قد تهب من عالم القدس نعمة من نجات الانس على قلوب اصحاب العلائق  
الذنية والعوائق الذنوبية فيتعطر بذلك شم ارواحهم وتجري روح الحقيقة في ريم اشباحهم  
فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويدعونون بخساسة الانتكاس في مهاوى  
القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويستبهون من نوم الغفلة عن المبداء  
والمعاد لكن هذا التنبيه سر يع الزوال ووحي الاصحلال فيآلته يبق الى حصول جدوة  
الهيبة تميظ عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال  
تلك النعمة القدسية وانقضاء هاتيك النسمة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك  
الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المقال ان  
كانوا من اصحاب الكمال

له  
وحي على خليل  
اي سماع ومن  
موت وحي  
عراج

الشيخ ابو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من اعظم اصحاب الحال توفي ليلة  
عاشور سنة ٢٢٥ هـ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا اوقاتهم في تصنيف الكتب وارتد  
النبي صلى الله عليه واله وسلم من اقتدى به في الافعال والاخلاق لا من لا يزال يسود  
باقلامه وجوه الاوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى  
سأخذه ان ذرات الكائنات تصحك ليلا ونهارا بانصر لسان وتعطك سر وجرها بالبلغ  
بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل موا عظمها الا من القى السمع وهو شهيد  
سأخذه الى كرتكون في اللذات الفانية الدنيوية وانت معرض عما يثمر السعادات  
الباقية الاخرية فان كنت من اصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا  
كل يوم برغيفين واكف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجي يوم القيامة  
قيل للربيع بن خيثم ما نراك تعتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ

لذم الناس ثم انشد

لنفسى بكي لست ابكي لغيرها      لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتأملها والتدبر  
في مضمونها والتفكر في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك  
الدار الاخرة فاجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين  
الثالثة اوله نعمكم ما يتذكر فيه من تذكر وجهكم النذير - ومن المنسوب الي

الامام الشافعي رحمه الله

الانعم عيشا بعد ما حل عاز	طلائع شيب ليس غني خضابها
ايا بومة قد عشتت فوقها	على الرغد مني حين طار غلبها
رايت خراب العمري فزرتني	وما واك من كل الدار خرابها
اذا اصفر لون المرء ابيضه	تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلات الامور	حرام على نفس التقى ارتكابها
وما هي الاجيفة مستحيلة	عليها كلاب من اجتنابها

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها      وان تجتنب بها نازعتك كلالها  
 فطوبى لنفس او طنت قعر دارها      مغلغة الابواب من حى حجابها

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها وقال بعضهم اذا اردت ان تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عمر الدنيا شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو وكل نظر ليس فيه اعتبار فهو هواً حاك معزوف بدنه خير من بالك يدل على ربه من كانت همته ما يدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل لبعض الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت اسفاً على امسى كارها اليومى متم الغدى قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما لكم يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم اذا ما المنيا يا اخطأ تك عصادت      حيمك فاعلم انهما استعود +

الدينيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن زهد فيها عز ومن قنع استغنى ومن تزك السعى استراح وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره ويقول ماذا القينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي الله ما لقيت سائحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيك من ترزلة وقصدك مشوب ولهذا لا يفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب +

سائحة ايها الغافل شاب راسك وبردت انفاسك وانت في القيل والقال والتراع والجدال فاحبس لسانك عن بسط الكلام فيما لا ينفحك يوم القيام +

اه يا ذلي ويا حجلي + ان يكن مني دنا حلي      لو بذلت الروح جهتلا      ونفيت النوم عن مقلي  
 كنت بالتقصير فنا      خائفاً من خيبة اهل      فعلى الرحمن متكلي      لاعلى علي ولا على

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هوذا الموت قليلاً قليلاً لا قبيل اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلته قيل الدليل على ان ما بيدك لغيرك صير ورتته من غيرك اليك سمع ابو يزيد البسطامي شخصاً يقرب هذه الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واهلهم بالجنة فبئس ما اشترى من نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى وما السائل إلا نهر ليس هو سائل الطعام وإنما هو سائل العارم قال بعض الأولاد تلبعض  
النساء ادع في قال بالباي من يدعوعلياً وقال بعض السلف النبوية يوم رخصت وصدة زنت وغدا غالية غير مقلوب

اغن عن الخلق بالخلق  
تغن عن الكاذب بالصادق  
واسترزق الرحمن من فضله  
فليس غير الله من رازق

قال المسيح عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها

الى الله اشكون في النفس حاجة  
تربها الايام وهي كما هي  
تجيب الجاهل من العاقل اكثر من تجيب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون الفضيل ما شد زهدك

فقال انت زهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم

ما السخر قال تجرج العنصر الى ان تنال الفرص قيل ما تراحمت الظنون على شيء مستوا لا كشفة

قال الرشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا العواد بالذنب وانت العواد

بالغفرة اغفر لي قال الجراح عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي ولما

حكى ذلك للحسن البصري قال عسى وصي بعضهم ابنته فقال ليكن عقلك دون دينك

وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذ اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه

وقع حريق في المدائن فاخذ سلمان سيفه ومصحفه وخرج من الدار قال هكذا يشجو الخفقون

كانت لنفسي اهواء مفروقة  
فاستجمع اذ رأيتك لعين هوائي

فصار جسدي من كنت احسدا  
وصرت مولى الورى اذ صرت موكاي

تركك للناس دنياهم دينهم  
شغلا بذكرك ياديني وديناي

سعى المال ما لا لاره مال بالناس عن طاعة الله عز وجل فمن فعل ما شاء لقي ما لم يشاء

وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما شاء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي محييا ليس

من الدنيا ما تخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما ترجوك له

قال ابن المعتز وصل الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كم راقد في ظلمة قد ايقظته وواثق بها

قد خانتها حتى يلفظ نفسه ويسكن رصه وينقطع عن امله ويشرف على عماله قد ركض الموت  
الى حياته ونقض قوى حركاته وطس البلاء جمال بجمته وقطع نظا مصادته وصار كخط من رماذ  
تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافترسه التراب في بيت تحذته المعاول وفرشت  
فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله ومحت الايام ذكره واعتادت الاحاظ فقده

اذا اوصى وساوى من تراب	ويت جوار الرب الرحيم
فهزوني اصيحابي وقولوا +	لك البشري قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني	اذا اقبلن في حلل حسان
سنيب فر من اهل ومال	يسير الى مكان من مكان
ليجمل ذكره ويعيش فردا	وياخذ في العبادة في امان
تلذذة التلاوة ابن ولى	وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكرى نعمة الله نعمة	علي له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله	وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجارية قبل الدار اجلس بعض الخلفاء خصوصا  
على غير ذنب فيقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسيبان سألناك بالله  
اذا امت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فسات فاخذها اليه فاذا كتب فيها اياها الغافل  
ان الخصم قد تقدم والمدعى عليه بالاثر والمناذى جبريل والقاضي لا يحتاج الى بيعة  
وصيف الله تعالى بخير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه  
قال شخص لا خرجتلك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا	ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى	او كان هجر فالشهادة
حتام انت بما يلهيك مشتغل	عن فح قصدك من هوى مثل
تمضي من الدهر بالعيش الذميرالى	كعد التواني وكمر يغرى بالامل
وتدعي بطريق القوم معرفة	وانت منقطع والقوم قد وصلوا



فانهض الى ذروة العلياء مبتدئاً  
 فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة  
 عزما لتتقي مكانا دونه نحل  
 بقاؤها ببقاء الله متصل  
 وان قضيت بجموجها فاحسن  
 يقال عنك قضى من جدة الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى ستر بهم اياتنا في الأفق وفي  
 انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة  
 الشرف بالهمم العالية لا بالرمم البالية استرح من ذم من لو كان حاضر البالغت في  
 مدحه ومدح من لو كان غائبا السارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سألما  
 فان كان مقدا ما يقولون الهجج  
 ولو انه ذاك النبي المطهر  
 وان كان مفضلا يقولون مبدئ  
 وان كان سكيئا يقولون انكم  
 وان كان صواما وبالليل قائما  
 يقولون زوار بر آئي ويمكر  
 فلا تكثرت بالناس فالحق الثنا  
 ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق سار في المجرجات والفلكيات و  
 العنصريات والمعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتناهية  
 واستند ركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يذكره واصحاب العدد يزعمون  
 ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة هجر ب

قال الجنيد رح العشق لغة رحمانية والهام شوقي وجبهما الله على كل ذي روح ليحصل  
 به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا ابتلاك الالفة وهي موجودة في النفس مفقدة مراتبها  
 عند اربابها فما احد الا عاشق لا مر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف  
 المراتب في الدنيا مراتب الذين زهدوا فيها مع كونها معاينة وما لو الى الآخرة مع كونها  
 غير الهمر عنها بصورة لفظ انتهى

كنا جميعا والدار تجمعنا  
 واليوم جاء الوداع يجعلنا  
 مثل حروف الجميع ملتصقة  
 مثل حروف الوداع مفترقة

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيق فلا تكدره بأثامك قيل لأعرابي وقد اسن  
 كيف انت اليوم فقال ذهب مني الاطيان الأكل والنكاح وبقي الارطبان السعال والضراط  
 قيل لبعض العشاق ما تمنى فقال اعين الرقباء والسن الوشاة واكباد المحساد قال علي  
 رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رايت مثالا احسن من هذا  
 تمنى سليمان ان نموت بجها واهون شيء عندنا ما تمنى

قال بعض اصحاب القلوب ان الناس يقولون افتحوا اعينكم حتى تبصروا واذا قول اغضوا

اعينكم حتى تبصروا

لا تخذ عنك بعد طول تجارب دنيا تفر بوصلها وتستقطع  
 احلام نوم او كطل زائل ان اللبيب بمنها لا يخدع

لابي العتاهية

هو السبيل فمن يوم الى يوم كانه ما تريك العين في النوم  
 لا تجلن رويدا انهادول + دنيا تنقل من قوم الى قوم  
 ان المنيا يا وان طال الزمان تحوم حولك حوما اياحوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته الهى يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على رجائي مع الاعمال  
 لان اعتمد في الاعمال على الاخلاص وكيف لا احذرها وانا بالآفة معروف واجدني في الذنوب  
 اعتمد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بالجمود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا  
 قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواعظ الدهر ادبتي وانما يوعظ الاديب لم يمض بوس ولا نعيم الاولي فيها نصيب

قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من اين

تاكل قال من حيث تاكلون ولكن ليس من ياكل ويبيكي كمن ياكل ويضحك ثم رجل يعارف

وهو ياكل بقلا وملحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال ادا لك على

من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة

رأى يهودي احسن عليه السلام في ابي نبي واحسنه واليهودي في حال ردي

واسأل رثة فقال اليس قال نبيكم الدنيا يجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم  
 فقال هذا حاله وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلظت يا أخا اليهود لو رأيت ما وعدني  
 الله من الثواب وما عد لك من العقاب لعلمت أنك في الجنة واني في السجن  
 النفس تبكي على الدنيا وقد علمت ان السلام فيها ترك ما فيها +  
 لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيتها  
 لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه  
 نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنا الى الذين ظلموا فمقسكم النار مات لبعض العارفين  
 صديق فراه في النوم صاحب اللون ويدا مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد  
 قول زمان لعنابه وهذا زمان بنا يلعب  
**الغيبية** هي الصاعقة المهلكة ومثل من يغتاب من الناس مثل من نصب مخنقاً يريه  
 حسنة شرّاً وغرباً اجتهداً وافي العمل فان قصصه يركضه ضعف فكفوا عن المعاصي  
**خيرات الدنيا والآخرة** جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم  
 من ذكرها فكم علق عليها من خير ووعد عليها من ثواب واضاف اليها من سعادة دنوية  
 وكرامة اخرية ولنذكر لك من خصالها واثارها الواردة فيها اثني عشر خصلة الاولى  
 المدحة والثناء قال تعالى وان تصبروا وتتقوا فان ذلك من عنم الامور الثمانية المحفوظة  
 قال تعالى وان تصبروا وتتقوا لا يضركم كيدهم شيئاً الثالثة التأييد والنصر قال تعالى ان  
 الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال  
 تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال  
 تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب  
 قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى ان الله يحب المتقين الثامنة  
 قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاكرام والاعزاز قال تعالى  
 ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون  
 لهم البشري في الحجج الدنيا وفي الآخرة الحادية عشر النجاة من النار قال تعالى ثم ننجي الذين

عمل التقين كونه  
 جامعاً فقال  
 ان حال كمالها  
 ربح اقتصاد  
 صلح

اتقوا الثانية عشر الخلود في الجنة قال تعالى اهدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادتهما  
منطوية فيها ومن درجة تحتها وهي كثر عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير

قال الشعبي ما علم ان الدنيا مثالا الا قول كثير

اسيئ بنا واحسن لاملوة      لدنيا ولا مقلوة ان نقلت

وقال المأمون لو وصفت الدنيا نفسها الم تصف كما وصفها ابو نواس

اذا امتحن الدنيا لييب تكشفت      له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيعته اوصني بوصية جامعة فقال اوصيك بوصية الله رب العالمين  
للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله  
ولاشك انه تعالى اعلم بصالح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة  
فلو كان في الدنيا خصلة هي اصل العبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية  
من هذه الخصلة لكانت هي الاولى بالذكر والاخرى بان يوصي بها عبادة فلما اقتصر عليها  
علم انها جمعت لكل نفع وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاة

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعي الى رشاد فدنا واخذ بحجزه هاد فنجى راقب ربه وخاف  
ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رعى عرضا واحرز عوضا  
كابر هواه وكذب مناه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى حدة وفاته ركب الطريقة  
الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل  
اذا ابصرت في لفظ قصورا      وحفظه والبلاغة والبيان  
فلا تعجل الالوي فترقصي      على مقدار ايقاع الزمان

كان قنوت افلاطون الالهى هذه الكلمات يا علة العمل يا قديما الميزل يا من شى بهاد  
الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صحفى النفسانية ما دميت في عالم الطبيعة  
وكان دعاء فيثاغورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الجوارك على خط  
مستقيم فان المعوج لانهاية له قال علي رضوانه عنه كان في الارض امانان من عذاب الله  
فرجع احد هما فادونكم الاخر فتمسكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وكان الله ليعد بهم وانت فيهم وما كان الله معكم  
 وهم يستغفرون قلت وهذا من محاسن الاستخراج ولفائف الاستنباط

والذي املك يا ابن آدم باكيا والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكور اذ اكلو في يوم موتك ضاحكا مسرورا

يا من يطرد من الدنيا ما لا يلحقه اثر جوار تلحق من الآخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان مقام حر على هوان فاسترزق الله واستغنه فانه خير مستعان

وان نبا منزل بحر فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم اياك وامالك انه لها لمن الناصحين وقد رأيت ما فعل بها واما انت

فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعض تلك الاغوينهم اجمعين فماذا اثره

يصنع بك فشر عن ساق الحذر منه ومن كيدته ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع

اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس <sup>حتى</sup> فاستتر

عزيز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يدي من طمعي وحرقت

كفون اديب فطن عالم مستكمل العقل مقل عليم

وكم جهول مكثر ماله ذلك تقدر بالعزيز العليم

ينال الغنى في الدرهم هو حال

ويكدرى لعنا في الدرهم هو عالم اذن هلكت من جهل من البهايم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد زكاه وورد في بعض التفاسير في

قوله تعالى انه كان الاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون

تمنيت من ليلي على البعد نظرة لاطفي جوي بين الحشا والاضالع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى بعينك ليلي مت بداء المطامع

وكيف ترى ليلي بعين ترى بها سواها وما طهرتها بالمطامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى  
 حديث سواها في خروقا للمسامع  
 ما في الصحاب ابعو وجد تطارحه  
 حديث نجد ولاخل تجاربه

كان توبة بن الصمة محاسبا لنفسه في اكثر اثناء ليله ونهاره فحسب يوما ما مضى من  
 عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسة ايام  
 فقال يا ويلتنا القوم الكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجي وكل صعيب به يهون

فاصبر وان طال الليالي فربما امكن الحرق

وربما نبيل باصطبار ما قيل هيهات لا يكون

اذ رأيت امورا منها الفؤاد تفتت فنش عليها تجدها من النساء تانت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده وكلامه ولكن لا يبصرون وروي انه خر

مغشيا عليه في الصلاة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها

قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله اني انا الله

قومهم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستنلوا ما استوعره المترفون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابل ان ارواحها معالقة بالملأ الاعلى اولئك

خلفاء الله في ارضه والذ عاة الى دينه

القران منطوع على الحكم كلها وعليها وعلمها كما قال جل وعلا وكل شيع احصيناها في امام

مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للرايين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحليل في المعلومات

العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واوردته تعالى على عادة العرب دون قائل

طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا

بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق الحاجة هو العا جز عن اقامة الحجج بالجلية من الكلام

فان من استطاع ان يفهم بلا وضيم الذي يفهمه الاكثرون لم يخط الى الادق وقد رد لقران

المعظم في صورة جليلة تحتها كنوز خفية ليفهم العوام من جليلة ما يقنعهم ويفهم الخاص

من دقائقه ما يزيد على ما دركه ففهم الحكماء عبرات شتى ومن هذا الوجه كل من كان

من العلوم او فكان نصيبه من القرآن اكثر وكذلك اذا ذكر سبحانه حجة اتباعها مرة بالاضافه فقال  
 اول العلم ومرة الى ذوى العقول ومرة الى المتفكرين ومرة الى المذكرين وبالجملة قد انطوى على  
 اصول علوم الاولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلي الله سبحانه لعباده المؤمنين  
 وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الاضواء والشبه  
 عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ولطائف ثماره لا يقطفها الا  
 الايدي الزكية ومنافع شفاؤه لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يحسه  
 الا المطهرون قاله الراغب

صَرََّ الجنيذ برجل فراه يجر ك شفثيه فقال بما اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك  
 اشتغلت بالذکر عن المذكور وصَرََّ الشبلي بمودن وهو يودن فقال اشتدت الغفلة فكررت  
 الدعوة دعوت اعرابية في الموقف فقالت سبحانه ما اشق الطريق علي من لم تكن دليله  
 واوحشه علي من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم يرتون بالعلم  
 والطشت فقال الرضا لو توليت هذا بنفسك فان الله تعالى يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل  
 عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج  
 قال الحسن البصري ما رأيت يقينا الا شك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال  
 رجل لابن الدرداء ما لنا نكره الموت فقال لانكم اخرجتم اخرتكم وعمرتم دنياكم فكرهتم  
 ان تنتقلوا من العسر الى الخراب قال الحسن البصري لرجل حضر جنازة اترأه لو رجع الى الدنيا  
 لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم جعل ادبها وقبلة  
 الاوصاف التي نصف بها اجل وعلا انما هي على قدر عقولنا الفاصرة واوهامنا الحاصرة  
 وهجري عادتنا من وصف من نجره بما هو عندنا ومعتقدنا كمال اعني اشرف طرفي  
 التقيض لدينا والى هذا اللفظ اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهل  
 سمي عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم  
 في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل الخمل الصغار يتوهمون سنعان يا

کمالها فانه تصور ان عدمها نقص لمن لا تكونان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة شوية  
 تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه يعطف قول بعض العارفين في ارجوزة له  
 الحمد لله بقدر الله لا قدر وسع العبد ذي النشأ<sup>ه</sup> والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصور  
 والحاصل ان جميع محامد ناله جل ثناؤه وعظمت الاوه اذا نظر اليها بعين البصيرة و  
 الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سلك  
 ومخطوطه مع الماء الذي اهداه ذلك الاعرابي الى الخليفة في عقده ففسأل الله تعالى قبول  
 بضاعتنا المزجاة بجمدة وامتنانه وعفوه واحسانه انه جواد كير رؤف رحيم  
 ۸۴ شبه ابليس که انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد یعنی ذکر آن سبیل  
 تعنت کرده ورنه امتناع وی از سجده آدم خاکی نتراد از که و کفر و مجر و با با و حسد بود و مهند این شبهه واحضه  
 او باطل است بچند وجوه یکی آنکه طبع نار فساد و آفتاب است بخلاف تراب و دم آنکه طبع آتش خفت و طیش و حسد  
 است و طبع تراب زرانت و سکون و ثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب از زاق و اقوات  
 حیوان و لباس و زینت عباد و آلات معاش و مسکن ایشان است و در هیچ از اینها نیست چهارم آنکه  
 حیوان را از تراب گزیر نیست و از آنچه متکون میشود دران و از ان بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیسم  
 مطلقا از ان مستغنی است و انسان تا ایام و مشهور از ان بی نیاز باشد و ضرورتی او را بسوی آن نمی خواند  
 پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اعضا و اعضا فاش بیرون میدهد و این از برکات اوست که آنچه میدستاند  
 بیشتر از ان مؤد میسازد و اگر با آتش سپرد خیانت کند و بخورد و بهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش نفس خود قائم  
 نیست محتاج محلی است که بدان بایستد و تراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد و خاک غنا فقیر آنکه  
 نار فقر است بسوی تراب و تراب بوی اقتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم است متکون نیست مگر از تراب  
 یا در تراب است فیه الفقیره الی اللذاب وهو الغنی عنها هشتم آنکه ماده ابلیسیه مارجی از نار است  
 و آن ضعیف است اهو به بدن تلامع میکنند فیمیل معها کیفما صالت و لهذا هو بر آنچه از نار مخلوق است  
 غالب است و ماده آدمید از تراب است و آن قوی است با هو انمی رود و هو انمیکه با اوست عارض سیرج الزوال  
 است و اصل تراب ثبات و زرانت است پس ابلیس عاند است بسوی اصل و عنصر خود و آدم بسوی آتش  
 طیب خود شتم آنکه از نار اگر چه بعضی منافع و منافع حاصل میشود لکن دران شرکاست و جز قسر و حبس نار



مانعی ازان سش نیست و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباہ گرد و بجلاف تراب که کامن دران خیر و برکت  
ست در هر اثار و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احدی هاعن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب  
در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و آنرا امداد و فراش و بساط و قرار و کفایت از برای اجیا  
و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر دران و نظر در آیات و عجایب آن و نمود عات غیر منحصره  
آن خوانده و ذکر ناز جز در معرض عقوبت و تخویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای  
مقوین گفته یعنی یادگار آتش آخرت است و متاع از برای بعضی افراد ناس که نازل اند بقوای و قوای زمین  
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود متمتع با آتش شود فاین هدامن اوصاف الارض  
فی القرآن یازدهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف برکت فرموده و گفته که دران  
برکت و تقدیر اقوات نموده شده و این برکت عامه است و اما برکت خاصه بعضی آن پس قول او تعالی  
ست و یجیناه و لوطا الی الارض الی بار کنایهها و مثل این آیه در قرآن بسیار است و اما ناز پس از بود  
برکت اندران هرگز اخبار نظر نموده بلکه مشهور آنست که ناز مذہب برکت و محقق اوست پس کجا آنچه در نفس  
او برکت است و در آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزبل و ماحق برکت بود و آرد دهم آنکه او تعالی  
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام دران نام او یاد میکنند عموما و بیت احرام را خصوصاً قیام  
مردم و مبارک و هدی از برای جانیان گردانیده و اگر در زمین بیسج نبود مگر بیت الحرام از برای شرف  
و فخر بر ناز کفایت است سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و حیوان و ثمرات و حیوانات و  
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهر چه بصورت بیسج و دیعت نهاده که در ناز بیسج ازینها نهاده است چهاردهم  
آنکه غایت ناز آنست که خادم کسی باشد که در زمین است پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا است که چون  
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند پانزدهم آنکه ابلیس لعین بنا بر قصور  
نظر و ضعف بصیرت خود صورت طین را خاکی آمیخته با آب دید و تحقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از  
دو اصل است یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانه منافع و نعم است و منافع و امتعه  
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر باریت و نهایت آن میگماشت خاک را بهتر از آتش میدیافت و اگر بطریق فرض  
باطل ناز را خیر تر از طین گیریم لازم نمی آید که مخلوق از ناز افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که  
از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق ماده فاضله آفریند و اعتبار تکامل نهایت بقصمان ماده نمی گرداید نظر لعین از محل

ماده تجاوزه نکرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت عبور ننموده این چنین است در کتب زید فون لیسوطی رحمه الله  
 ۸۵ قال تعالی شمه اما که فاقبره حکم بگو کردن را قبار میگوند و گور کردن را قبر یقال اقبرا اجل  
 عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا دخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قابیل  
 در تنزیل مذکور است که چون زاغ زمین را بمنقار خود کافته جسته زاغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک  
 بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچنین باید کرد پس جسته برادر خود را نیز دفن کرده و بر  
 باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمده بحضور او و اولاد او طریق غسل و تکفین و تجویز و  
 تدفین بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم الهی که اولاً قابیل را بواسطه تراغ شد و ثانیاً  
 او و اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی است بزرگ و بگویی است سترگ اگر مرده آدمی را بستور جانوران گیر  
 بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بد میکرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن  
 میشدند و بدگوئیها میکردند و در نده و پر نده اعضای او را سخت سخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مرده  
 او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاص و عام میگردد و قدر  
 او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته  
 هبند و ان مرده خود را میسوزند و گور نمیکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و دور کننده هر بوی بدست  
 و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن است دفن میکنند پس سوختن آتش اولی باشد جز آتش است که  
 آتش خائن است هر چه او را دهند میخورد و زمین امانت دارد است هر چه در گور کنند میماند و مرده را نزد این گذاشتن  
 اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا جلدت آدمی بلکه دیگر جانوران است که چون چیزی را خواهند محفوظ داشت  
 در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را  
 انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن متر و که در پیش است مرده را آتش سوختن مخالفین انتظار است و نیز  
 کمال بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پراخند زیرا که این معامله با چیزهای خیس و ناپاک کرده  
 میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن زمین معمول نیست و آنچه گفته اند  
 که آتش بوی بر او در میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنچه از زمین منظور باشد  
 و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلاً اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و معذرت  
 در صورت دفن چندی رطوبات بدن متعفن شده خشک میشوند و اعضا و اجزای بدن هم بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میماند بر خلاف سوختن با آتش  
 که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک است  
 و بجز کل شیء یرجع الی الصلوه اورا باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقت شیاطین  
 و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت با آتش بسوزند ارواح لطیفه او باد و آتش آمیزش نموده  
 مشابهت تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت  
 حکم شیاطین میگیرند و با در میان می چسبند و ایضا می دهند پس در دفن کردن راجع شیء بحقیقت خودست و  
 سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود دیتان وارد شد  
 و انانی از دانا یان بنود برای دیدن روش اهل اسلام که در آنوقت مذهب جدید بود در آنجا رفت بعد از  
 تعقیبش احوال و اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرده خود را  
 گور میکنید و با آتش نمی سوزید حالانکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بر میشود و سوختن باعث پاکی و زوال  
 تعفن میگردد فقیهی از فقههای اسلام در آنجا حاضر بود و گفت که سن از تو مسئله بسیار ستم خاطر نشان من کن باز  
 جواب اعتراض تو خواهم داد و بپند و گفت بسیار گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را نکاح گیرد  
 و زن دیگر را از برای باورچی گیری او نگاهدارد و از زن منگوه او را پسری بوجود آید باز آن مرد را چه سفری  
 ساخت شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون با زایم آن پسر را دریا بمیش که ام زن بگذار و آن زن که در  
 اوست یا آن زن که باورچی اوست بپند و گفت ظاهراً است که با وجود مادر پسر را با اوچی حواله نباید کرد  
 زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالاً جواب اعتراض خود بشنور و آسمان  
 چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا و دو او لباس و سکونت و دیگر  
 منافع او از زمین باورسانیدند و آتش غیر باورچی گیری در حق آدمی کاری ندارد نهایت فایده اش همین است  
 که چیزهای خام را که از زمین میروید بخت و پزمیکنند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون  
 روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد  
 سپرد نه بزنی دیگر که باورچی است بپند و بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و نیز در غیبت  
 با آتش تفریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی ستم پذیرد و آثار  
 این عالم آن روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

چون اجزای بدن تمامه کجایی باشد علاقه روح با بدن از راه نظر و عنایت بحال میماند و توجه روح  
 بزائیرین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم تعیین  
 است و آثار این عالم از صدقات و فائزات و تلاوت قرآن چون در آن بقعه که مرقم بدن است واقع شود بسهولت  
 نافع میشود پس سوختن آتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن  
 و بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلحی مؤمنین انتفاع و استفاده نیز که آخرت جاری است و آثار  
 افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیز با اصلا با آنها در اهل نه مرتب است نیز واقع نیست  
 باجملا اهل عالم را با مرده آدمی طرق بسیار است از انداختن مرده... آب روان و آویختن او بر درخت و پراختن  
 خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جز آن و همه مخدوش و فاسد است جز نظریتی که در دفن کردن که نعمتی  
 پس عظیم در حق آدمی و در آن رجوع و فرج است باصل منها خلقنا که و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری  
 ۸۵۶ دو آیت است در قرآن کریم که هر یکی از آنها جامع جمیع حروف مجسم است و جزین هر دو با این صفت  
 آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سوره آل عمران است و دیگری در سوره فتح الاولی فخر انزل علیکم  
 من بعد الغم امانة فاعسالی قوله والله علیو بذات الصدور والاخری من قوله تعالی  
 محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم ترجم رکعاً سبحان الله تعالی  
 الی قوله و عد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجزا عظیمی سیوطی در کتب  
 مدنون گفته اذ اکتبت منها علی قرن قول فیه ست فولات و کتبت بعد ها عطف قلب  
 فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان و جعلتها فی صندوق و فاک رایت لذلک اثرا عظیمی انچه  
 ۸۵۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین است هر که صلبت مبتلی تر و هر که سهل تر رسوده ترا نخبه  
 بموجدان و متبعان از دست مشرکان و مقلدان از انواع انومی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولیان  
 را آنقدر آفات از اهل زمانه رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس  
 اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل بیتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فیه من  
 صلبا اشد بلاؤه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال کذلک حتی یشی  
 علی ارض ماله ذنب رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا  
 حدیث حسن صحیح

باعتبار روایت از  
 برای جمله وقت مجسم

روای باطل

بطل بقدر صلابت دین

خواب را برادر مرگ نیگویند بان جهت که چنانکه بعد از موت خبری ازین عالم نبوت نمی ماند همچنان  
 در حالت خواب تا هم را خبری از خویش در خاطر نبوی چنانکه زمان دراز در مرگ کوتاهی میگردد اگر میت  
 صبح است بجهت پیغمبر و ولی همچنان خوابنده در زمان طویل بقصر می پیوندد شاید اول قصه عزیرین شش خیا  
 یار میان حلقی است که در تنزیه اربع شده و آن کریمه زین است او کالدی صر علی قریه و هج  
 خاویبه علی عروشهها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاما نه الله مائة عام ثم یبعث  
 قال کم لبثت قال له ثمت یوما و بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و  
 شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و لیجعلک ایه للناس انظر الی العظام کیف فنشزها  
 ثم نکسوها الحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این مت ربیرت  
 المقدس بود بعد از تخریب بخت نصر گفته اند در سایر آباد که موضعی است در فارس و قبیل سلما با که حملیا  
 قریه از نواحی جرجان یا همدان است و قبیل دیر هر قل که میان بصره و حسکر مکرم بود و اول اولی است و هر چه  
 باشد در قصه دلالت است بر آنکه ما زین قریه هر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره ازان گمان کرد  
 گفته اند امامت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اول نماز بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال  
 در آخر نماز پیش از فرو رفتن آفتاب و هر چه بود صد سال در حق این مانت برابر یک روز یا بعضی آن آمد  
 و درین قصه علامه اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر اجزای موقتی و ثبوت حشر و نشر و قیام ساعت حجت  
 است بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و ازان معلوم میشود که زمان برزخ در باره خاص عباد چند  
 بحسب تفاوت از منته مرگ طویل و اطول باشد کوتاه و قصیه میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی  
 است که چنین امر دشوار را بر ایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می توانست  
 طول روز حشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توجید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید  
 و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشد و کتابانی قصه اصحاب کرب  
 است که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه زین است فصر بنا علی اذانهم فی الکهف سنین  
 عدد اثم بعثناهم لنعلم ائی الحزبین احصی لما لبثوا امدا منفسین گفته اند یعنی انما هم  
 و سددنا اذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از نصف سنین بعد از استغاده  
 کفرت میشود و گفته اند بلکه مستغاد ازان تقلیل است چه کثیر نزد خدا قلیل است و ان یوما عدد لبثت

کالف سنة مما تعدون وهر چه باشد بشه ایشان دین نوم زیاده برسد سال اتفاق افتاد  
 چنانکه در آخر قصه ارشاد شده و لایتنوا فی کفهم ثلاثاثة سنین وازداد واتسع اقل الله  
 اعلم بما لبثوا ای بالزمن الذي لبثوه فی نومهم قبل بعثهم و مو قصه و این سالها خواهش می  
 باشد یا قبری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان و لهذا در آثامی قصه وارد شده  
 قال قائل منهم که لبثتم قالوا البثنا یوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم و این همان  
 جواب است که گزرنده بر قریه گزارش کرده بود و ما کالمشبه الیللة بالبارحة و ما اوفق حالة  
 النور بحالة الموت و درین قصه نیز ما و رای اقامت حجت بر قیام قیامت و احیای موتی و قدر  
 او تعالی بران دلیل است بر آنکه بت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید و نامم را بران آگاهی است  
 بهم نهد و از اینجا است که خواب برادر مرگ آمد و لکن این ماجرا در قرآن شریف از انبیا و اولیا حکایت کرده  
 از آنکه فریاد بران دلیل باشد بر لطف و رحمت خداوندی با دوستان خود از اهل سلام و اصحاب ایمان از آنجا  
 احسان و بر آنکه دشوار را بر ایشان آسان کرده میشود لکن کفومة الحدوس خیر میسر در ازان و مشعرت  
 باخوت مرگ با خواب و مفهوم مخالف این ادله مقتضی آنست که اهل شرک و کفر معامله بالعکس میفرموده  
 باشند و زمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نمایند و خود در دنیا بحالت حیات و یقطه روزگار عیش کوتاه

مینمایند و زمان مصیبت دراز میگرد و تا بحالت موت و نوم چه رسد  
 عمر گر خوش گزرد و زندگی خضر کم است و در بنا خوش گزردیم نفس سیار است

گو یا خواب بر رخ این عالم است چنانکه مرگ بر رخ آن عالم و همدین قصص حسنه دلیل است بر آنکه انبیا  
 و اولیا را علم غیب حاصل نیست و این علم را کسی عموما ندانند بخشیده اند مگر آنچه بعضی خواص را از طرف خود  
 بر آن آگاه سازند و چون خواب برادر مرگ آمد و خوابنده در حالت نوم چه چیز نمی شنود و بیکار کسی  
 نمی تواند آمد همچنان بیت بعد از مرگ از سمع و مد و بیکار است بلکه خود او را خبری از حال این گور پرستان  
 و مدد خوابندگان نیست و لهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد ذکر کرده اند زیرا که او سبحانه و تعالی  
 چنانکه بر پیدار ساختن خوابیده قادر است همچنان بر اسمع مرده قدرت دارد و مجرد این فعل و ثبوت آن  
 از برای خداوند پاک مستلزم طلب خارج و سوال انجاح مرام از ناگان و مردگان نمی تواند شد بلکه حالت  
 سمیت یعنی حالت نامم است که نامم گاهی در خواب چیز نامی بیند و ازان دل او را سرگرد و دیده او را نورانی حاصل

من ابی سید الخدیجه  
 انی رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم قال خبرنا من  
 یقوی علی انقصام یوم القیامه  
 الذی قال علیه یوم یقوم الناس  
 لرب العالمین فقال خفف  
 علی المؤمن حتی یكون علیه  
 كالسحابة لا یکتوی و قد قال  
 صل رسول الله صلی الله علیه  
 و آله و سلم من یوم القیامه  
 خمین الف ستان طول  
 فی الیوم فقال و الذی یومی  
 بیده ان یخفف علی المؤمن  
 حتی یكون یوم علیه من  
 الصکوة و ان یصلیانی فی کتاب  
 البعث و ان یشر فی الرزاقه  
 منوه مراده علی المؤمنین لیسیر  
 لیسیر المانی الکیه و انانی الکیه  
 و انانی جیما حتی ان الیسیر  
 الی بعضهم کون کساده و یوم  
 الذین یصلوا الذین یصلوا  
 و کس و انانی عاده انقی ۱۱  
 منه سلیک  
 الله تعالی

می شود و گاهی اضغاث حلالم می بیند و مار و اژدها و دیگر بلا ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن بومی می رسد  
 همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم است و گاهی در سخت و عذاب الیم القبر روضه من ریاض  
 الجنة او حفره من حفرة النار و مع هذا چنانکه ایثار بر احوال موقی در قبور از سرور و شرور گاهی حاصل  
 نیست مگر تعظیم خدا و رسول همچنان بیداران را بر ماجریات سختگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر  
 بمیان ناگمان آرسی در نوم و موت اینقدر تفاوت نمانده اند که تعظ بعد از نوم تا حیات باقی است جلد جلد  
 بحسب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود بعثت او مقرر نیست  
 اگر چنان حیات اخروی که بعد از برخاستن از قبور خواهد بود و شباهت تمام دارد بیداری که بعد از سختی در هر روز و شب  
 می افتد و گمان خواب بیداری اینجا نمونه مردن و زنده شدن آنجا نماند و این را دلیل بر آن مدلول ساخته تا از سر آید و از  
 ذره باقی بماند و بعد از خواب مگر منتظر بیداری آخرت مانند و با بکار خشم و معاد و دولت ایمان خود بر باند میزند  
 ۸۹ حسین بن معین میبندی گفته کمال عین ایمان که نوع انسان باشد با تقابل بسوی اعلام فطرت  
 و اهتدای بسوی اقسام حکمت است ادبها بصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیر اومن یؤت حکم  
 فقد اوتی خیرا کثیر و حکمت علم است باحوال اعیان و موجودات بروحی که در نفس المریران بوده است  
 بقدر طاقت بشریه و در بدیه سعیدیه قید ایمان ذکر کرده و گفته حق آنست که منطلق از حکمت است انتی و این ایمان  
 یا افعال و اعمالی است که وجود آنها در قدرت و اختیار راست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که  
 موعودی شود بسوی صلاح معاش و معاد سستی بحکمت عملیه و علم باحوال ثانی سستی بحکمت نظریه و هر یکی  
 را ازین دو حکمت سه قسم است چه عملیه یا علم است بمصالح شخص معین یا مفراده تا متخی شود بمفصائل و متخی گردد از  
 ردائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در یک منزل همچو والد و مولود و ما  
 و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم است بمصالح جماعت متشاکر که در مدینه مثل انچه واجب است میان  
 رئیس و مرئوس پادشاه و رعیت و این را سیاست مینویند و اما نظریه پس یا علم است باحوال چیزی که در وجود  
 خارجی و تعقل خود مستقر بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیره از مقولات  
 عامه و مفهومات شامله و هو العلم الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند  
 و گاهی بران اطلاق باقبل الطبیعه نیز نمایند لکنه نادر جل یا علم باحوال چیزی است که مستقر است بسوی ماده  
 در وجود خارجی ندر تعقل همچو کوه و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو آب و آهن و جزا

است

تصور است و هو العالم الاوسط و این ریاضی و علمی نام نهند یا علم باحوال چیز است که در وجود خارجی  
و عقل هر دو نیازمند ماد است و هو العالم الاذنی همچو انسان و حیوان مثلاً چه و جان و تصور انسان جز  
در ماده خاصه ذات مزاج خاصش نتوان کرد و از خشب و حیدر تصورش نمی توان نمود و این را طبیعی نامند  
و بعض غیر منقتر بسوی ماده و قسم ساخته اند یکی آنکه اصلاً مقارن ماده نیست همچو خدا و عقول دیگر آنچه مقارن  
است لکن زبر و جو افتقار همچو وحدت و کثرت و سایر امور عامه علم را باحوال اول آتی نامند و ثانی علم  
کلی خوانند و فلسفه اولی گویند آتی و علم علی منسوب بسوی فلاطین و علم اوسط منسوب بسوی بطلمیوس  
و علم ادنی منسوب است بطرف ارسطو قال فی الهدیه السعیدیه و قد ضرب الفاسح بعضاً عن منزلها  
و اعرضوا الاقلیلا عن عا و لنها فان الملة الحنیفیه البیضاء و الشریعة المصدطغیه الغراء  
قد قضت الوطر عنها علی وجه هوانه تفصیلاً و الوحی الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال  
الفکر الانسانی فیها بما هو اکثر نفعاً و اکبر تفصیلاً انتهى و نحوه فی المبدی مختصر گویم و چنانکه  
شریح مطهر از حکمت علیه قضای و طر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قضای و طر نموده اما علم علی پس قرآن کریم  
مشون است بذکر ال و اسمای و صفات او و همچنین سنت مطهره بر وجهی که بعد از آن جز غرض مرتبه دیگر باقی نیست  
قل الله نعمه در قسم فی خوضه هم یلعبون و اما علم اوسط پس در کتاب عزیز در غیر یک موضع اشاره کرده اند  
ایست تفکر و خلق سموات و ارض و ما بینها ربنا ما خلقنا هذا باطلا و اما علم ادنی پس کریمه و کسبیه  
انفسکما افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت است از بیان بد خلق انسان از لفظ کریم تا مرگ حشر معنی است از آن  
و بیانش در کتاب عزیز و سنت مطهره بر وجه بسط آمده پس حیف باشد که این هر دو قسم حکمت یا نبیه را که در کتاب  
و سنت است پس پشت انداخته رو حکمت فلاطین و بطلمیوس و ارسطو آرد و استبدلون الذی هو  
ادنی بالذی هو خیر ازینجا است که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است سنت مطهره

نبویه تفسیر کرده ایم باین علوم فلسفیه و اندک علم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس است در هر دو قوت و وی چه نفس را و قوت است کجی  
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند دیگر قوت بر اعمالی است بدان تجلی بقضای  
و تخیلی از رذائل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه است از  
برای نفس حصول علوم تصویری تصدیقیه با مور که وجود آنها در قدرت و اختیار ما نیست نه آنکه غایتش اذغال

در کتب معتبره

غایت حکمت عملیه نظریه



چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت است بدان امور و غایت حکمت عملیه اشکال قوت نظر برست بمصوب  
 علوم مذکوره با موریکه وجود آنها در قدرت و اختیار راست تا بجا آورده شوند و در وجود درآیند و قوت عملیه  
 آن بمصوب این عمل مستعمل گردد و حیات دنیا سعیده و فاضله و حیات اخرویة مصالحه کامله شود و نفس  
 بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تخلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد  
 ۹۱ جسم طبیعی عبارت است از جوهریکه دران امکان فرض بُعد باشد که کیفیت شدت و مهوالطول و بعد دیگر  
 باشد که مقاطع او برزوا یا می قائمه بود و مهوالعرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و مهوالعمق  
 و این سه اجسام تعلیمی نامند زیرا که موضوع است از برای حکمت تعلیمی یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را که زنده ازان گاه  
 که سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را که زنده گاهی در کوزه و گاهی در سبوحه و گاهی در قفای گزارند  
 جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کیت ساریه را درین جهات تغییرات شتی پیش آره و این یک حکمت  
 از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس است که وجودش بضرورت معلوم است و مذاب و جسم غم  
 چهار گونه است یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متنای و موجود است بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین است دوم  
 آنکه بالقوه است و این مذهب عبدالکریم شمرستانی است سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متنای است و  
 بالفعل موجود است و این مذهب نظام و بعضی یونانیان پیشین است چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود است  
 بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و متفقیین متکلمین است در هر یک سعید گفته و هو الحق و  
 المذاهب الثلاثة الاول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل است و مرکب از اجزای لاتجزی  
 نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کیت ساریه در وی است نیز همچنین است و همچنین سطح که عبارت  
 از نهایت امتداد در جهت است و خط که عبارت از نهایت امتداد وسط در جهت است و حرکت  
 منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتجزی است

اجسام

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز است که یکی در دیگر حال است پس جزئی که محل است آنرا هیولی و ماده خوانند  
 و آن جوهری است که بذات خود قائم است نه متصل است فی نفسه و نه منفصل است در حد ذاته و نه واحد  
 بودت اتصالیه و نه کثیر است بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال است آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر است  
 که قائم است بجوهر اول و متصل است در حد ذات خود و واحد است در نفس خویش بودت اتصالیه و چنانکه  
 صورت جسمیه در شخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

هیولی

پس هیولی در تحصیل خود بالفعل و متحیه بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیست و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمی و آن منوع جسم و محصل نوع از برای هیولیست و این صورت نوعیه نیز حالت در هیولی و هیولی محتاج اوست در تحصیل نوعی پس صورت نوعیه هم جوهر باشد و چنانکه هیولی و صورت جسمیه متلازم اند چنان میان هیولی و صورت نوعیه متلازمست حاصل آنکه هیولی خالی از صورت نوعیه هر صورت که باشد و صورت جسمیه یکی با هییت نوعیه واحده مشترک در جمیع اجسامست از عناصر و افلاک و صورت نوعیه بتابع متنسفت طبیعی از ان مقوم نوعی از اجسام بود و هیولای در عالم دهست یکی از ان عناصر را بعد است و از افلاک تسعد را فالافلاک و انتشارک و انتشارک العناصر فی الماده و این مباحث از مسائل طبیعی هیست بلکه از مسائل حکمت آئیهست

۹۳ مکان جبارتست از چیزی که جسم شاغل اوست و در هیست از ان و بسوی آن انتقال میکنند و این امر واقعیست اختراعی محض و الی شیء بحث نیست و مکان یا قابل قیمتست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند و مذہب مشائین آنست که مکان عبارتست از سطح باطن از جسم حاوی مابین سطح ظاهر از جسم متکلمن محوی و مذہب بعض لایعبار آنست که مکان عبارت از جسم محیط جسم متکلمنست و مذہب متکلمین آنست که مکان امری و موهومست و جسم بر سبیل توهم شاغل اوست و شراقتین آنست که مکان جوهر قائم بذاتست متکلمات بر ان توارد میکنند بقایای الموهوم خود و آن را بعد منقطور نامند مشهور از افلاطون همینست و طوسی تابع اوست درین قول در هر یه سعیدیه گفته و این هر مذہب باطلست و حق همان اولست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضعیف نیست که بی جسم را ناگزیرست از چیز چنانکه باید

۹۴ غلامحالست یعنی خلوه مکان از متکلمن متقنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهومست و بعض آنکه بعد مجرد میگوید یا مکان خلا رفته و مذہب اصحاب سطح و بعض اصحاب بعد مجرد امتناع آوردند بر گفته و حقوق

۹۵ چیز اعلمست از مکان چه اگر جسم را مکانست چیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدود است که محیط سایر اجسامست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که عاودیش باشد نبودهست تا سطح باطن آن مکان بود و از برای او بلکه چیز او همین وضع اوست که بدان را سایر اجسام ممتازست و هر کوزه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواهد بسط بود یا مرکب چیز طبیعیست که طبعش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر فاسرے از ان خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج از ان بقتضی بود و نمی تواند شد که یک

جسم را در چیز طبیعی باشد چه در میکه جسم در یکی از آن دو چیز مخل بطور خواه بود پس اگر طالب چیزی ثانی است  
 چیزی که در آن بوده است طبیعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبیعی نباشد جسمی که همه اش سیطرت او را چیز  
 طبیعی بود ممتاز از سایر اجزاء و اجزای این جسم اگر همه به متصله بکلیت او است حیازش اجزای و همیه چیز کل  
 باشد و اگر موجود و خارج است انفصالش از کل بقاسر بود و بنا بر این قاسر حیازش ممتاز باشد از اجزای  
 آخر که چیز کلی راست و شاید حق آنست که چیز مرکب همان مقتضای مزاج او است بحسب بات نقل و نقل الله

۹۴ شکل عبارتست از هیأت حاصله برای مقدار از جهت تناسلی و هر جسم را شکل طبیعی است نزد  
 حکما و طبیعیین و شکل طبیعی از براسه جسم بیط که است و شکل گرمی یک نوع نیست تا است تا است  
 بسوی طبع متعدد و مختلفه که انواع جسم بیطراست و شوارا فتد چه مراتب کرو و مختلفه بالنوع است  
 نزد ایشان با آنکه در استناد واحد به موم اگر چه نوع حقیقی باشد بسوی سبای مختلفه بالنوع استماع نیست

۹۵ حرکت خروج است از قوت بسوی فعل تدیرجی و آنچه دفعه برآید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا  
 قدما فی فلسفه تدیرجیا یا سیر الیسیر گفته اند دفعه و چون این تعریف دوری بود لهذا تا آخرین گفته اند  
 الحركة کمال اول لها هو بالقوة من حيث هو بالقوة والحقی ان تصور الحركة کمالا یحتاج  
 الی هذا التعریف و یکفی له ان یقال انها الخروج من القوة الی الفعل تدیرجیا و لا ینواقف

تصورها علی تصور حقیقه الزمان و الا ان حتی یلزم الدور و اما سکون این عبارت است  
 از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت است و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله  
 و عقول مجردة آن نه ساکن است و نه متحرک باز حرکت دو گونه است یکی توسطید و دم قطعیه توسطیه آن  
 که میان مبدرو منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدرا گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده است

او را حالتی بسیطه که بودن در میان مبدرو منتهی است حاصل میشود و این حالت مستمر است از صین مقدار  
 مبدرا تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبتا و بسوی حدود مسافت مخفف است در هنگام  
 انصاف جسم این نیزین است در آن حد است پس این حرکت باعتبار ذات خودش مستمر است و باعتبار نسبت  
 بسوی حدود مسافت بسیار است و اما قطعیه پس امر متد متصل است ابتدا از مبدرا مسافت مستمر تا منتهی منطبق

بر مسافت تقسیم بالقسام آن منطبق بر زمان تقسیم بالقسام آن غیر تقاربتا بر عدم قرار زمان معنی اول این معنی  
 ثانی را با استمرار و سیلان خود بجای آورد چنانکه خطره نازله خط مستقیم و شعله جواله دائرة تامه می سازد

شکل

در حرکت

و این حرکت قطعی در ازمان قطعا موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمی رسد  
حرکت بتماهی یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود  
اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت ندان ما قبل می و نه در ما بعد می و نه در آنی که در آن فرضش  
کنند و در جزر و مفروض اندران .

تعلق حرکت با وقت

۹۸ حرکت متعلق شش است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که حرکت  
سوم مافیه الحکمه و سیم مسافت چهارم ممانه الحکمه یعنی بسدر پنجم مالیه الحکمه یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی  
زمان و تحقق نمیشود و حرکت مگر باین امور سه وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی آیین و وقوع حرکت  
در آن ظاهر است چنانچه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این است بر سبیل تدریج و این حرکت را نقل نامند دوم وضع  
یعنی هیئت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او بعض دیگر و نسبت او بسوی خارج حرکت  
در آن تغییر جسم است از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سبیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای  
جسم همچو هوش از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محویه چه فلک محوی نزد  
متحرک بر استدارت این و مکان خود را مفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر او است  
متبدل میگردد و پس خودش متحرک در وضع است نه در این لکن آکنه اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح پلطن  
فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چه او را خود کلام  
مکان نبوده است تا از برای می یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت  
وضعی است سوم مقوله کم و حرکت در آن انتقال جسم است از مقداری بسوی مقداری همچو تغلغل که زیادت نقله  
جسم است بدون انضیاف غیر بسوی او و تکاثف که انتقاص مقدار جسم است بدون آنکه از وی چیزی منفصل گردد  
و تحقق تغلغل و تکاثف ثابت بجای خود و منبسط بر وجود اینها تکاثف و صغر چه آب نزد انجماد و تغلغل و زیادت  
جرم آن نزد گداختن و همچو نمکه از دیا و حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول  
و عرض و عمق بر نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انفصال چیزی از آن  
در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن  $\frac{1}{2}$  و ذبول کلام است چهارم مقوله کیف و  
حرکت را در آن استحال نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد و یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد  
تدریجا و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از جمودت حالی شود و او احرر بعد از خضر گردد و غرض که موضوعات برودت و حرارت

و بیلهی و سواد و علالت و هموضت و حمرت و حضرت بتدیج درین کیفیات تسخیل میشود و با بقا و اوت  
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی شود و در بعضی بعضی در بعضی  
سے یا بد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکوره واقع می شود

در بعضی مقولات

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه دوم عرضیه چه اگر قیام استبدلال و انتقال بموصوف با حرکت حقیقی  
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام طلاقه بان غیر نسبتش بسوی او بوده است  
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو بیسوط و جری فرس است و ثانی همچو حرکت جالس سفینه که بحرکت سفینه  
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبعیه دوم قسری سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج  
ست چنانکه در صعود و حرج باشد پس این حرکت قسری است و اگر از خارج نیست پس با مقارن قصد است و باراده  
واقع شده پس حرکت ارادیه بود همچو موشی حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو بیسوط و حرج و تمبر  
محرک در حرکت طبعیه جسمت نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این  
حرکت طبعیه گاهی بر یک و تیره بود همچو بیسوط و حرج و گاهی بر جهات مختلفه متغذیه همچو نامی بحر و مبدل محرک در حرکت  
قسری تو سه قسم است در جسم محرک مقسور مستفاد از خارج قابل اشتداد و ضعف نه قاسر و نه حرکت مری مثلا  
منقطع شود بلکه راسی این حرکت گاهی آئینی بود همچو حرکت مری بسوی فوق و گاهی کیفی همچو تخنن بار و گاهی کیفی  
همچو تکلخل او بجزارت و گاهی وضعی همچو دوران و دلاب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مری  
و گاهی بیجذب همچو حرکت حدید نزد مصادفت متفاطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکره مدرج باز این  
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو حرج مری بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاد  
ما با الطبع همچو حرکت مدره مدفوعه بر بسط ارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو حرج مری بسوی تحت و شاید مثل این  
حرکت را دو مبدل باشد و تحقق این حرکت مجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه  
و گاه باشد که حرکت قسری با حرکت عرضیه جمع آید و مبدل محرک و حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالاراده است  
و این گاهی بر یک و تیره بود همچو حرکت فلکیه که نزد ایشان ارادی است بر و تیره واحده و گاهی بر طرائق متغذیه  
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی مبدل محرک متکرب میشود از طبعیت و قاسر و عدد و حرکت از  
مجموع بود همچو حرکت حرج مری از فوق بسوی تحت و این را خواه قسری نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیب باید  
از طبعیه و اراده همچو حرکت ساقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی ترکیب

در بعضی مقولات

از طبعی و اراده و قسمی و حرکت ساقط بالا راده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دفع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذات  
و اما حرکت عرضیه پس آن دو گونه است یکی آنکه موصوف بجز حرکت عرضیه در مقوله از مقولات صالح انصاف بالذات  
باشد بجز حرکت اندران مقوله و لکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم است بالذات و نسبت  
حرکت آن ملازم بجایوی بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت آئینه و همچو کره چسپیده بکره و حایر همچو کره  
بر استندارت اگر میان هر دو علاقه التصاق بود بجز حرکت یکی بجز حرکت دیگریست در حرکت وضعیه و ازین قبیل  
است انصاف افلاک محوی بجز حرکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بجز حرکت عرضیه  
صالح بجز حرکت بالذات نبود و انصافش بجز حرکت بنا بر اتحاد او با موصوف بجز حرکت بالذات باشد چنانکه گویند متحرک  
الصنم چه متحرک بالذات جسم است لکن اتفاق چنان افتاد که متحرک با صنم است با سبب حلول او در آن بود  
چنانکه گویند متحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک در اینجا همان جسم است و حرکت را بسوی اعضاء و بالعرض  
نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعضاء تابع آن جسم است در تحمیل و انتقال باز در حرکت عرضیه اقسام دیگر  
است که در همین مذکور است

۱۰۰ میل عبارت است از حالت انبعاثی بجانب خروج از مبد ر بسوی منتهی که بر فاعل جسم از خروج  
می پردازد و گاهی با تخلف حرکت از آن هم یافته میشود و وجود میل در حرکت آئینه و کبیده و وضعیه ظاهر است  
و در کیفیت محتاج بتلطف قریب است در اذعان بوجود او و میل ذاتی است اگر قیام او با وصف حقیقه  
باشد و عرضی است اگر قائم بجوار آن بود و میل ذاتی قسمی طبیعی و قسمی نفسانی چه حدوث آن در محل خودش  
اگر از طرف خارج است قسمی است و اگر همراه قصد و شعور است نفسانی است و در نه طبیعی است و علت قریب از  
برای حرکت همین میل است پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که در آن میل نیست نه بقوت  
و نه بالفعل متحرک آن بقدر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که متحرک آن بر استقامت و استدارت بقدر ممکن است و است  
که در آن مبد میل طباعی معاوق میل قسمی باشد و هوالذی یسمی بالمعاقوق الداخلي و لا بد است که  
هر جسم مبد میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبد باشد یا یک مبد را بر  
دو میل طباعی و یکی مستقیم بود و دیگری مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو  
ساکن گردد و در تصف میشود حرکت بسبب و بطور و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتفی نمیشوند  
بسوی کدام حد

زمان جهان

۱۰۱ زمان عبارت از امری است که در آن تغییرات و حوادث و حرکات و قبلیات و بعدیات معینا واقع میشود و این در نفس الامر است و علم بدان ضروریست بدو و صدیان را هم حاصل است چه هر یکی عمر و سال و ماه و روز و شب ساعت و جبهه آنرا میداند و بعضی گفته اند مفهوم است در اعیان او را وجود نیست و بعضی زعم نموده که موجود است لکن حقیقت حقیقه ندارد بلکه امور حادثه فخره است که انرا دیگر را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را در آن منزهایی دیگر است و مشتائیکویند زمان کمی است متصل غیر قار مقدار آنرا بر آن حرکت و قابل انقسام است در نصف و الثلث و ارباع و اما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصل است پس در آن فرض اجزا میتوان کرد و لابد است که در میان اجزای منفرد آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از آن باشد و همان است مسمی بان و نیست قابل انقسام و این آن بود اعیان موجود است هم در اوقات و پیش هر آن زمان است نه آن چنانکه بعد هر آن زمان است نه آن باز آنچه مندرست آن است نه زمان چه زمان منقسم غیر قار است بعضی او ماضی است و بعضی مستقبل پس حضورش ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد بیستر آنی دیگر بود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اول است حاضر میگردد و باز آن دیگر است بعد از زمان لطیف آخر و بگذرد آن مستمر سیال گانه را هم للزمان کما تجل من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجواله سیالة ترسم دائرة و در اینجا مباحث دیگر است که تعلق دارد با آنکه زمان مبدع است وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و با ثبات جهت که عبارت است از اطراف امتدادات و سنتمهای اشارات و مقصد حرکات و بعضی اول قائم بحکم است که صفا جهت است یعنی ثنائی خلاف اوست و با آنکه فلک محد و جهات ثابت است و آن کره است و فلک جسم بسیط است و قابل حرکت مستدیره و در وی مبدع میل مستدیر است و کون و فساد و خرق و الیام را نمی پذیرد و در آنجا متحرک او بر استندارت است و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدی است و متحرک او باراده است و در نفس دارد یکی مجرد از ماده و دیگر منقطع در ماده و فلک نه عدد اند یکی از آن که مکوکب نیست مسمی باطلست و هو فلک الافلاک الحمد للجات المحیط بجمیع الاجسام وزیر او فلک ثوابت است و وزیر او فلک زحل و وزیر او فلک مشتری و وزیر او فلک مریخ و وزیر او فلک شمس و وزیر او فلک زهره و وزیر او فلک عطارد و وزیر او فلک قمر در هر یک بعد از ذکر دلیل برین مدعا کلام حکما گفته زعموا ان الافلاک تسعة و اثنتان لها

خالد تعالی الی ان یقولین  
 انما ان خلق کلوم  
 انما الی ان قال انما  
 انما ان خلق کلوم  
 انما الی ان قال انما  
 انما ان خلق کلوم

ما اثبتوا المحل والجهات من الاحكام كاللبساطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخرق و  
 الاتياف وغيرها فيما سبق من الكلام وحزمو بما سولت لهم انفسهم من الخرافات والاهام و  
 لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانتلام فانما ينتمض في السطح الاعلى من الفلك <sup>قص</sup> الا  
 لاني غير من السطوح والاجرام بل كل ما ينزعون في هذا المقام رجم بالغيب ويا له من دلاء

عظام والعلم الحق عند الله العلاماتي

۱۰۲ بساطت عنصريه باستقرار چهار شت حرارت و برودت و رطوبت و يبوست و بهنج عنصري يافته  
 نميشود که در آن يك دو ازين هر چهار كيفيت نبود و اجتماع هر چهار يسه تا ازان در يك جسم ممکن نيست بنا بر  
 تضاد حرارت با برودت و تضاد رطوبت با يبوست پس هر جسم بساطت عنصري يکي از دو كيفيت فعلي که  
 گرمي و سردی است و يکي از دو كيفيت انفعاليه که تری و خشکی است می باشد پس آتش نه با بس است و هوا  
 حار رطب و آب بار در رطب و خاک بار و با بس و تار را طبيعت واحده است که مقتضی خفت مطلقه و ميل  
 بسوی جهت فوق باشد و در هوا مبد ر ميل بسوی جهت فوق است و آنرا چهار طبقه است و آب را يك طبقه است  
 و آن بدون اوست زیر هوا و بالای خاک و ثقیل اضافی است و غایت آبی در ربع ارض را از آب کشف است  
 تا مسکن حیوانات و منبت نباتات باشد و زمین را سه طبقه است و آنرا طبيعت واحده بساطت مقتضیه سکون  
 در وسط و ميل مستقیم بسوی جهت تحت است و قدما می یونان و فرنج که قائل اند بحرکت ارض را در بطلان نیز  
 ایشان مذکور است در بریه سعیدیه قال فالسحق ان القول بحركة الارض على الاستدانة كان  
 خزا جديلا يتضمن شناسات و باطیلا و هر یکی ازین عناصر را بره منقلب میشود بعضی آن بعضی این  
 انقلاب را دوازده احتمال است شش ازان از برای انقلاب عنصر بسوی جار ملاصق اوست و آن هوا  
 گردیدن آتش و بالعکس و انقلاب هوا با مار و بالعکس و انقلاب مار با راض و بالعکس است و چهار ازان  
 از برای انقلاب عنصر بسوی دیگر بیک واسطه است و آن انقلاب نار است بآب بواسطه هوا و عکس آن  
 و انقلاب هوا است بارض بواسطه مار و عکس آن در دوازده ازان از برای انقلاب عنصر بسوی آخر است  
 بدو واسطه و آن انقلاب نار است بارض و عکس آن و این انقلابات دلیل است بر استحالة  
 عناصر در کیفیات چه هوا اگر چه حار است گاهی سرد می شود و آب اگر چه بار دست گرم میگردد  
 و خاک با آنکه سرد دست گرم می شود و آتش با آنکه حار است بار و میگردد و در صور نوعیه اینها نزد ذوال

بساطت عنصريه



بزوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استحار را درین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعضی با بعضی مجال نبودند زیرا  
 سعیدیه گفته فلا یریدناک شیطان الوهم فی کون النار بردا و سلاما علی سیدنا ابراهیم علیه  
 السلام بالامر الالهی ولا تتبع من ضل فظن ان النار لا تبقى ناراً بعد کونها بردا علی  
 انه یحتمل ان یکون تلك النار قد القبت فصارت جنة ذات نهر و یا حین بالامر  
 الالهی ولا تعجبین من انقلاب قوم غضب الله علیهم اجمارا و قدرة و خنازیر بعده گفته جماعتی  
 از قوم ای یونانچ انگسا غورس و غیره انکار استحار و انقلاب کرده اند و ایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز  
 و کون دوم اصحاب غلیظ و بر هر دو فرموده جزاه المدخیر اسپس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل  
 آنرا با اوله رد او قبول آورده و بزرگتر اقلیم سبعة و احدی آنرا در مزاج پرداخته و گفته بعضی مرکبات را از عناصر  
 مزاج نیست همچو کائنات اجزای بعضی مرکب مزاج است نفس نیست همچو معدنیات و بعضی از نفس نباتی است  
 فقط همچو نباتات و بعضی از نفس حساسه است همچو حیوانات و بعضی از نفس ناطقه است و مهوال انسان ک  
 ۱۰۳۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و صورت ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند لکن آنها از بخار و دخان  
 باشد و حد و ث این هر دو از حرارت است خواه حرارت نار بود یا حرارت شمس چیزند تاثیر حرارت در کثرت  
 اجزای هواییه و مائیه متصاعد میگردد و این بخار است و اجزای ناریه و ارضیه سر بالا میکشد و این دخا  
 و بخار لطیف است و صعود او ثقیل و دقان کثیف است و صعود او ضعیف است و اکثر صعود این هر دو  
 باختلاط میشود و صعود ساذج احدیها کمتر باشد و از صعود این هر دو حدت سحاب و مطر و برف و برد و صقیع  
 و طل و رعد و برق و صاعقه و کواکب کائنات لازماً ذوات الذوات و ذوات القرون و نیازک و اعجمه و حرمت  
 و حریق و قوس قزح و ناله و برف بارده و حاره از مسموم و زرد بجه و احصار و انوار مشاهیر و دلیل و انقیاد حیوان  
 از قنوت و آبار و زلزله میشود و مسائل و دلایل این چیزها در هر یک مذکور است و ما احسن مقال فی آخر  
 هذه المباحث ان تكون کل هذه الاثار بل سائر الکائنات والاشیاء انما هو بتقدیر  
 قدیر فعال یخلق ما یشاء و حکم حکیم یدیع بدیع الانشاء فی الارض و السماء لایحتاج فی تکون  
 الاشیاء الی مادة و مدة و لالی معد و مدة لکن حکمته البانعة الكاملة ربطت  
 کائنات باسباب عادية و قد نال العاقبة الشاملة کونت مواد عناصر حدتها لتکون اشیاء  
 مادية و ثبتت علیها مصالح و غایات و جعلتها علی عظمتها و حکمتها ادلة و آیات فخلق

کائنات  
 ۱۰۳۳

الله سبحانه بسائط وركب منها الجفرة وادخنة وجعلها امولاد واسبابا فلكون منها مطرا وام  
وسحابا واخرج منها حبا ونباتا وقد ركب كل منها ضوئا واطا وجعلها اوزا واقواتا فبقبارك  
الله احسن الخالقين ۵

عادون

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد و از مبدی فیاض بران افاضه صورت ترکیبیه منوره حافظه ترکیب میشود  
اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد و غیر معتدلی و نامی بود و دران قوت مولده مثل قوت شاعره  
نبود و معدنیات بر دو گونه است یکی منظره که ضرب مطرقه پذیرد و روحی که منکسر نگردد بلکه نرم شود و منفع گردد  
بسوی اعماق و منبسط شود و آن هفت جد است ذهاب و فضا و نحاس و رصاص و خارصینی و اسرب و  
مدید و این اجساد منظره و صابر بر نار اند و مذاب میشوند بجلالت زجاج و مینا که غیر منظره اند و بجلالت  
شمع و قیر که صبر بر نار نمیخوانند کرد و بجلالت الکلاس و انجار که در آتش نمی گدازند و ذهاب اصفر رزین است و فضا  
ابيض رزین و صفت و زرات خمیر ذهاب اند از سته باقیه و تولد این اجساد از زینق و کبریت است  
باختلاط هر دو و اختلاف این اجساد را سبب است که بجای خود نگویند و با بجمه تولد این فلزات از انعقاد  
زینق و کبریت بر انخار شتی است که فاده افزج خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکند و حدس  
صائب حاکم است بدان دوم غیر منظره و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت است همچو زینق یا بنا  
ضعف ترکیب همچو لم و نوشادر و زجاج و کبریت و زنجیر یا سبب غایت بیوست است همچو یا قوت و ظلق و  
انجار که جوهر و فله آتش خوانند باز در تکون زروسیم اختلاف کرده اند که ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان واقع  
ست یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و صنعت تریاق و خواص آتاری که در وی است  
کفایت میکند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع  
آن و همین است حق آری سخن در قدرت وقوع آن نیست و با بجمه مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معنی  
اعتدال و نشو و نما نیست و در معدنی بودن مرجان که همچو شجر نمودار در مناقشه است پس صالح نزاع نبود

در ترکیب از این اجساد

نیز

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول است از برای جسم طبعی آن بحیثیت اعتدال و نمود کمال عبارت از کمال نوع است پس  
اگر این کمال در ذات نوع است که بدان آن نوع نوع میگردد با فعل و تقویم ذات موقوف است بر این را کمال اول  
نامند و اگر این کمال در صفات نوع و عوارض لاحق ذات او است بعد از تقویم آن همچو سواد و بیاض  
که عارض جسم میشوند این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول است در تعریف مذکور ای کمال

یا صفت جسم است یعنی جسم ذی الیه و مرد با آنکه قوای مختلفه باشند همچو غاذیه و نامیه که اینها با لذات آلات نفس اند  
 و اعضاء مختلفه که بوساطت قوی آلات پوست و در تحقق این نفس نباتیه ریج نیست و قوای این نفس  
 دو گونه است یکی فخره و دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی است اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره  
 و ثانی جاذبه و ماسکه و باضه و دفعه و این همه خادِم غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه است و این هر دو قوت  
 مولده و مصوره میکنند فمده الخادِم الرابع خادِم لتلك الخیرو مات الرابع در هر یک سعیدیه بعد از بر طبق  
 بیان این قوی و تعدید آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بیانته تمام نموده و سناد  
 افاضیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موكلمه بدان فرموده و فاعلش لشعور و اختیار و انموده گفته و هو الحق  
 چه اسناد افاضیل عجیبه محکمه موقفه مودعه در نباتات عدیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم است و همچنین این نفس  
 حیوانی یا انسانی یا قوتی از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضاء او گفتن جبل و ضلال مبین است  
 الی قوله فاذا ن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکمه فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم و قد  
 خلق فاجاد و اودع الحکمه كما اراد و هو الذي يصودكم في الارحام كيف يشاء و لا يلزم  
 من ذلك ان لا يكون في الابدان و اجزائها جذب و حرارة طابفة منضبة و دفع الصا  
 فان كل ذلك مما ابدعه الحکیم الخلاق القدير المختار علی الاطلاق و ليس فيما سواه من  
 مخلوقاته العلویة و السفلیة تاثير بالحقیقة و ان كان هناك تسبب عادی بجزایان  
 عادته المقتضیة للحکمة المراعیة للصحة و قد یخلق الفعال القدير سبحانه ابداع ما  
 یخلق فی العادة بجزایان العادات کرامة لمن خصه من عبادة بالسعادات هذا هو التحقيق  
 انتهى حاصل آنکه موثره حقیقی فعال قدير است و انتساب تاثيرات بسوی غیر او از موقوفات علویة سفلیة  
 بر بنیای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۴ حیوان عبارت است از مرکب مزاجی مختص نفس حیوانیه و این کمال اول است از برای جسم  
 طبیعی آلی از حیثیت حسن و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تقدیر و تمییز و تولید است و آلی بودن نفس  
 از حیثیت حسن و حرکت باراده مستلزم آلی بودن او است از حیثیت اعتدال و نمود و ولادت و باین حیثیت  
 نفس حیوانیه را دو قوت است یکی مدرکه دیگر محرکه و نخستین دو گونه است ظاهر و باطنه و هر یکی ازین هر دو  
 پنج مشاعر است فخره ظاهره بصر و شمع و شرم و ذوق و لمس است و مختلف میگردد بسبب اختلاف آلات

در قوت و ضعف و آله بصر نورست و آله سمع هوا و آله شمع بخار و آله ذوق مار و آله لمس اعضای صلبه  
 ارضیه و تشنگ نیست که نورالطف از هواست و هواالطف از بخار و بخارالطف از مار و مارالطف از اعضا  
 ارضیه پس لمس اقوی است پستردوق پسترشم پسترسمع پستربصر و لهذا ملائکات لمس آذنت و منافق  
 آن است در ایلام شرم و شرم تا آنکه شیخ التذاز سمع و بصر و تالم این هر دو را بمسوسات خود با انکار کرد  
 و اما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج است با استقرار و آن حس مشترک و خیال و قوت و همیه و قوت ملاحظه  
 و قوت متخیله متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهره و باطنه بسطی است مستلزم اوله و مسائل کرده  
 بدیهه تحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف است در آنکه مدرک جزئیات مادیه نفس حیوانی است یا این  
 قواست ظاهر و باطن و حق آن است که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزیه و چه مادیه و چه مجرد  
 بجمیع اصناف ادراکات همین نفس است و بعضی بآن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست  
 بلکه همین قوی است بعده گفته والدلیل علی الحق وجوه و بذکر این وجوه پرداخته و اما قوت محرک پس  
 آن بر دو گونه است چه اگر این قوت مبدی بعبودیت از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه  
 باشد و منقسم میشود بسوی قوت شهوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدی رقیب است از برای آن مسی  
 میشود بقاعده این قوت در اعصاب و عضلات بود و هر یکی را ازین هر دو قسم تفصیل است که در پاره دیگر  
 ۱۰۶ انسان عبارت است از حیوان مختص نفس ناطقه و این کمال اول است از برای جسم طبعی آلی از جهت  
 مدرک بودن او بکلیات و مجردات و کردن افعال فکریه و استنباط نمودن برای و رویه و در وجود  
 و مدرک بودن این نفس انسانی احدی از تیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی است که بسو  
 آن اشارت بانا میکنند و ذات خود را می دریا بد و لکن در ماهیت این شیء اختلاف است مختار نزد  
 محققین از ائمه علمای کلام و نظامی اسلام همچو غزالی و اکثر صوفیه و جمهور فلاسفه آنست که چه  
 مجرد است نه جسم و نه جسمانی تعلق دارد و بدن در تدبیر و تصرف نه همچو تعلق جز بکل و تعلق حال محل و  
 حادث باقی است بعد از خراب بدن مدرک کلیات و جزئیات است و درینجا مذکور میگردد بسیارست و مشهور  
 از آن یازده مذہب است که در پاره دیگر آن پرداخته و گفته که در آن اختلافات دیگر بسیارست که آیا مجرد است  
 یا مادی و عین مزاج است یا غیر آن و حادث است یا قدیم و باقی است بعد از ویرانی تن یا نه و متحد  
 با حقیقت است و از افراد انسانی یا مختلفه الحقائق است و منقول میشود در آیدان یا نه و مدرک کلیات

انسان

و جزئیات هر دوست یا فقط مدرک کلیات و مدک جزئیات حواسست و متناهیست یا غیر متناهی  
 بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر بحث اول گفته و الحق ان مغایرة النفس  
 للجزاج اجل من ان يتجشم لها بهتان و يتكلف لها دليل و در بیان بحث دوم گفته و الحق  
 ان الحكم بان النفس الانسانية التي يشير اليها كل احد بانها خير قابلة لان تجزى و تنقسم  
 بالذات او بالعرض الى نصف و ربع و ثلث و غير ذلك فطري ضروري مجله كل عاقل  
 من نفسه و المجادل في ذلك مكابر مقتض حقله و در بحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غواشی  
 آن و تمیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در  
 بحث چهارم گفته که مذہب قدما ر قدم نفس ناطقه است و منهم افلاطن و ارسطو و اتباع او بان زفته اند  
 که حادث است بحدوث بدن و مذہب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض مدوئش پیش از حدوث  
 بدن گفته اند و بعض بحدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلهاست که در هر یک  
 نموده و در ضمیمه هدیه که در سلسله اتحا و نفس باهیت و عدم اتحاد آن در آن است در آخر بحث پنجم گفته  
 جاسترست که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجی باشد بر وجه مختلفه  
 که اتفاق در آن کمتر می افتد و از آن مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر بحث ششم که انتقال  
 نفس در بدن باشد نوشته و بالجملة ما ورد في الآيات القرآنية و الاحاديث النبوية دال  
 على ثبوت النقل و لكن في الآخرة لا في هذا العالم و هذا ليس تناسخا اذ التناسخ عبارة  
 عن انتقال النفس و تردد ها في هذا العالم من بدن مادي الى بدن مادي اخر  
 و در آخر بحث هفتم که بقای نفسست بعد از خراب بدن گفته که لا يمكن ان يكون عمله عملة  
 لعدم ذلك الحادث و در آخر بحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده  
 و در بحث ناسخ سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده  
 که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلبست و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب نیز  
 رئیسست در همه اعضا چه اول عضویست که در بدن آفریده می شود و او را در جای نموده اند که آنرا  
 وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همینست تا آنکه قوامی منشعبه از آن بجمیع اطراف بدن  
 بر قسمت مساوی و اصل گردد و موضع دماغ در اعلى بدنست پس قلب اولی ترست تا آنکه گفته اند

باین اشارت است در حدیث نبوی که اوان فی الجسد مضغه اذ اصلحت ضلح الجسد کله التمه  
و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود و نزد تعلق نفس بروحی که کائن است در ان پس قلب معدن است  
از برای اولی متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح است بآنکه محل ذکر و فم و عقل و ایمان همین دل  
ما توان ست و در بحث عاشق بر بیان مراتب نفس انسانی در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در میان  
بیان هدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارون مراتب تحقیق غیر مخفی است

۱۰۸ اختلاف کرده اند در آنکه وجود بی بی است یا نظری یا یابوس عنده و هر سه مسئله را اولی  
و مذموب اکثران برهیت اوست و تحقیق آن است که اطلاق وجود برد و معنی می آید یکی مصدری که از اولی  
و مقولات ثانیه است بمعنی اعم و این مفهوم بی بی تصور است دوم بر آنچه مصداق این معنی مصدر  
و منشأ انتزاع اوست و تعبیر از ان بوجود حقیقی و مبدا آثار میرود و این نظری است و اولی دال اند بر آن  
وجود و مصدری چه منقسم و مجزوم هم و مناقض عدم همان است پس پس و وجود بر ما بهیت ممکنه زائد است  
در واجب را عین است اما آنکه این دعوی همه مقذوح و مجروح بوده و وجود و گونه است یکی خارجی است  
دوم فزونی فلسفی

۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سافج است امتیازی در ان نیست و حاصل نمی شود مگر  
در نسبت چیزی که مضان میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع  
در نفس عدم بکدام شی بسوی عدم عرض وجود بدان بود و عادة معدوم محال است لکن لازم می آید  
از ان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حال آنکه این امتیاز میان هر دو ضروری است در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی است معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس است  
اگر در شخصی از اشخاص خارجی یا فته شود ما فی النفس بعینة این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع  
بود از وقوع شرکت در ان جزئی است و قول بر این است که اما الجزئی فاما بتعین مشخصاً  
الزائدة علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیرا که شخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتباری  
و منشأ انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بی سیمه اند و تصور این هر دو اولی است مستغنی از تعریفشان و واحد گاست  
و جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمر و گاهی جمول همچو قطن و پنبه که متحد اند در بیانی

در حدیث نبوی که اوان فی الجسد مضغه اذ اصلحت ضلح الجسد کله التمه  
در حدیث نبوی که اوان فی الجسد مضغه اذ اصلحت ضلح الجسد کله التمه  
در حدیث نبوی که اوان فی الجسد مضغه اذ اصلحت ضلح الجسد کله التمه

و محمول اند بران و گاهی موضوع همچو کاتب و ضاحک در انسان و گاهی واحد بود در عدد و گاهی در اتصال و گاهی در ترکیب و این را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت و گاهی واحد حقیقی بود که اصلا انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحد است و تقابل چهار گونه است تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و عدم و ملکه لکن تقابلی که میان واحد و کثیر است بوجهی ازین وجود نیست بلکه تقابل هر دو بعرض است که گنیشا و کلیت باشد چه واحد کیال عدد و و عا و اوست و عدد تکلیل است بوحدهت و معدود دست بدان و شی باین حیثیت که کیال است تکلیل نبود و بالعکس پس میان این هر دو تضایف است باین حیثیت و کلیت و کلیت متضایف اند بالذات و معروض این هر دو که وحدت و کثرت است متضایف اند بالعرض

۱۱۲ دوشی گاهی متقابل یکدیگر باشند و هرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند و این چهار گونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد و بیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور که تعقل هر یکی نسبت آخر میتواند شد همچو ابوت و عنوت سوم آنکه متقابل بودند بعدم و ملکه آن دو امر است که یکی وجودی است و دیگر عدمی و در هر دو موضوع قابل آن موجود معتبر است همچو بصیر و عمی و علم و جهل چهارم تقابل است با ایجاب و سلب همچو فرسیت و لافرسیت و مقولیت و تقابل بر اقسام خود تشکیک است و تقابل ایجاب و سلب سخت تر است در مفهوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین است ان المتقابلین اما ان یکون احدهما عددا مکالا لآخر اول و الاول ان اعتباریه نسبتها مالی قابل لما اضیف الیه العدم فعدم و ملکه وان لم یحضر فیه تلك النسبة فسلب و ایجاب و الثاني ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الآخر فهما المتضایفان و الا فهما المتضادان کذا فی شرح هداية الحکمة الجدید

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیزی آید یکی تقدم بر زمان همچو تقدم طوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام و معروض این تقدم اجزای زمان است بنفس ذوات خود و زمانیات است بواسطه آن دوم تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر مگر آنکه متقدم با او یا پیش از او باشد تا شامل معدات بود و گاهی متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسوی او و علت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد همچو تقدم واحد بر اثنین سوم تقدم بشخص است چنانکه متقدم از زیادت کمالی بود که متاخر تر است

انقسام

تقدم

همچو تقدم ابو بکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه است و آن چیزی است که اقرب بود از بعد  
 محدود همچو ترتیب صفوف در مسجد در حالیکه منسوب است بسوی محراب و این مثال تقدم حسی است  
 و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تضاد و تنازل باشد و این تقدم  
 مختلف میگردد و بتقدم متاخر و تاخر متقدم پنجم تقدم بعلیت است همچو تقدم حرکت دست بر حرکت  
 قلم اگر چه هر دو معادریک زمان اند غرض که این تقدم عبارت است از آنکه متقدم علت تامه باشد از  
 برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تامه را در اینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان  
 داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین با شتر اک معنوی بر سبیل تشکیک است نه با شتر اک لفظی  
 چنانکه بعضی گفته اند و اطلاق متاخر در مقابل متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام  
 متاخر حاصل میشود و ظاهر آنست که این حصه در پنج قسم مذکوره استقرائی است

۱۱۴ معیت زمانیه عبارت است از آنکه دو چیز در یک زمان موجود باشند و هر دو زمانی بود  
 و معیت بالطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول است باین طریق که هر دو جز یک  
 شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت  
 مستقله یک معلول نوعی است و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه است و معیت بالشراف خود ظاهر  
 ۱۱۵ قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی است یکی عدم مسبوقیت  
 بغیر مطلقا و هو القدم الذاتی دوم عدم مسبوقیت بعدم و هو القدم الزماني پس قدیم بالفات همان است  
 که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آن است که زمان وجود او را  
 اول نبود و فحواي این حد آنست که عقول مجرده و زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آنست  
 که انچه از زمان وجود چیزی گذشته است بیشتر از زمان وجود چیز دیگر است پس اول قدیم باشد نسبت  
 بنانی و ثانی حادث بودن نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی است یکی حدوث ذاتی که وجود  
 شے فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر  
 باشد در جمیع از منه یا بری بود از وقوع در افاق زمان و نه از حدوث الذاتی و الحدوث بالذات  
 دوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از حصول شیء بعد از آنکه بعدیت غیر مجامع قبلیت  
 بود و برین تقدیر محدث بالزمان آن است که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی در آن موجود نبود

بانی

بانی



پس از آن وقت بگذشت و وقت دیگر آمد که در آن موجود شد و این خوانان قدم زمان است من حیث  
 لا یشرعون لکن کریمه هل اتی علی الانسان حین من اللهد هر لم یکن شیئا مذکور این خیال را  
 باطل میکنند پس قدم زمان نسبت با یکس و این شی اضافی بود تحقیقی و اسد علم و اما اضافی پس چنانکه گویند  
 که آنچه از زمان وجودش گذشته است اقل است از زمان ماضی وجودش دیگر و از اینجا شناخته باشی که قدم است  
 اخص مطلق است از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص است از زمانی و هو من الذاتی  
 و هر حادث زمانی مسبوق است بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض است یا میولی اگر حادث صورت  
 است یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق است و امکان وجود حادث سابق است بر وجود او و این  
 امکان امر وجودی ثابت است و امکان بر تقدیر یک وجودی باشد چه نیست بلکه از امور نسبیة اضافیة  
 ۱۱۶ قوت عبارت است از معنی که در حیوان موجود است به سبب آن مصدر افعال شانه از باب  
 حرکات میتواند شد و نندش ضعف است و این معنی گویا زیادت و شدت است در معنی که آن قدر  
 باشد و مبد این قوت قدرت است که بودن حیوان است بروهی که از وی صدور فعل نبرد اراده  
 و عدم صدور نبرد عدم مشیت شود و نندش عجز است و لازم این قوت آن است که افعال شی بسبب است  
 نگردد و چه هر که مزاوول حرکات شاقه است گاهی منفعل میشود از آن و این افعال او را از اتمام آن حرکت  
 باز میدارد لاجرم لا افعال دلیل آمد بر شدت و با جمله قوت عبارت از چیزی است که مبد را تغییر است  
 در آخر من حیث هو آخر و هر که این قوت است او را قوی گویند

توانایی

علت معلول

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت خوب بود یا در وجود خود و محتاج را  
 معلول خوانند و علت دو گونه است تامه و ناقصه و ناقصه آنست که جز باشد از تامه و آنرا قسمت  
 مایه و صوریه و فاعلیه و غایه اول آنست که جز باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود  
 بود بدان بالفعل همچو طبلین از برای کوزه و صوریه آن است که جز بود از معلول و لکن آنچه معلول را  
 بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آن است که وجود معلول از ویست باشد همچو کوزه  
 از برای کوزه و غایه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض و مطلوب از آن مثل جلوس  
 بر سر میز و علت فاعلیه و میکیه بسط بود و صد و اکثر از واحد از وی محال است  
 ۱۱۸ جوهر مایهتی است که چون در اعیان یافته شود لافی موضوع باشد و عرض آن است که موجود

توانایی

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه است زیرا که اگر محل است از برای جوهر دیگر میبویست و اگر حال است در آن صورت است و اگر نه حال است و نه محل پس اگر مرکب است از این هر دو جوهر است و اگر نیست پس اگر متعلق با جسم بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس است و رنه عقل باز جوهر جنس این هر پنج قسم نیست و عرض قسم است که آنرا مقولات گویند و هو الکل و الکیف و الاین و المتی و الاضافة و الملک و الکنع و الفعل و الانفعال و در حصر عرض درین اقسام آنچه صحیح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لامساو بود لذات و آن دو گونه است یکی مفصل که میان اجزای او حد مشترک نبود همچو عدد دو م متصل و آن دو گونه است یکی قار الذات که اجزای او یکی بود همچو خط و سطح و منحنی و دو م غیر قار الذات و هو الزمان و کیف مهیئت شئی است که مقتضی قسمت و نسبت لذات نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه باشد را سخا از آن همچو ملاوت عمل و ملوحت بحر است و این را انفعالیات نامند و غیر را سخا همچو حرمت نخل و صفرت و جل و سببی میشود بافعالات و کیفیات محسوسه منحصر است در پنج قسم ملوسات و بصرات و سسومات و مذوقات و ششمومات و ملوسات را او اکل محسوسات هم خوانند و اصول ملوسات چهار است حرارت و برودت و رطوبت و بیوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات است اگر غیر را سخا باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات است همچو کتابت بعد از رسوخ علم غیر آن و بسوی کیفیات استعدادیه بطرف دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه کمبیات همچو مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی است که حاصل میشود چیز را بسبب حصول او در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شئی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شئی در سوق و تثنی حالتی است از برای شئی بسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف او است همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت متکرر دست همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی است که حاصل می شود شئی را بسبب محیط او و منتقل میشود به سبب انتقال او همچو بودن انسان متعمر یا متقص شیخ گفته هذه القولة لم يتفق لي الى هذه الغاية فهمها ولا واحدة من الامور التي تجعل كالانواع لها انواع لها بل انما يقال عليها باشتراك الاسماء والتشابه ولا اعلم سببا يوجب ان يكون مقولة الجاهل جنسا لها ونسبه ان يكون غدي يعلم ذلك كذا في شرح الهداية الاثيرية لمجدد

و در این کتاب

و وضع بیستی حاصله از برای شیئی است بسبب نسبت بعضی اجزای وی بسوی بعضی و نسبت او بسوی خود  
 خارجیه همچو قیام و قعود و نقل حالتی است که حاصل میشود شیئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام  
 که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شیئی است بسبب تاثیر او از غیر خود همچو سخن مادام که گرم بوده است  
 ۱۱۹ و اجابت آنست که چون اعتبار کرده شود من حیث هو هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود  
 نفس حقیقت او است یعنی مصداق وجود مطلق فطری بدیهی التصور نفس ذات حقه او است نه کلام  
 احراز آنکه بدان قیام ذات او باشد انضمام یا امتزاج عاقل او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن است  
 بلکه ماهیت او وجود خاص او است و همچنین وجوب و تعیین واجب نفس ذات او است و ثابت است  
 توحید واجب الوجود بان معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است  
 از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانیه نیست و نه او را کدام حالت منتظره کما لیه غیر حاصله بالفعل  
 است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای او است و نیست مشارکت او را با ممکنات در  
 وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو  
 و بعضی گویند شخص واحد موجود بذاته میان ممکنات است بمیان ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات  
 بنا بر آنست با وی بسوی وجود است چنانکه اطلاق شمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب است بسوی شمس و  
 بعضی بان رفته اند که وجود حقیقت مشترک مشککه بکمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون  
 آن وجود جوهر سفارته و دون آن وجود جوهر اخر بر تفاوت مراتب او است و مادون آن وجودات  
 اعراض متفاوتة بکمال و نقصان است و مذہب مشائین آن است که وجود مشترک زائد است در ممکنات  
 و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میدبندی و واجب عالم است بذاته زیرا که عجز دست از  
 ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب  
 نیست از آن و علم حصول حقیقت شیئی است مجرد از ماده و لواحق آن نزد درک فالباری عالم بذاته  
 و تعقل شیئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد  
 و علم واجب بکلیات است و علم او بجزئیات متغیر بر وجه کلی باشد و وی میداشیای وجود است  
 یعنی صد و در ممکنات از واجب جل مجده محض عنایت او است بر مخلوقات و آن عبارت است از  
 تمثل نظام جمیع موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناسبه که در قیام موجود

اول

در یکی ازان وقتما واجب و لائق است و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متصویمست و لکن  
 این اقوال را مخالفت صریح است با اول شرح شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد  
 ۱۲۰ ملائکه عقول مجزوه اند باصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب است که امر واحد  
 بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیر جوهر عقلی این چنین نبود و عقول بسیار اند و ازلی و ابدی اند و جمیع  
 از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از آنها منحصر در شخص خود است و اینها  
 متوسط اند در میان بار تعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود و عقل محض است که در  
 اصلا قوت و استعداد و تغییر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در آنها کثرت است بنا بر کثرت  
 از میولی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی است در وی کثرت است لکن نه باعتبار صدور  
 از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت است که ممکنه الوجود لذاتها و واجبه الوجود و علتهاست  
 پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذات او باشد و عقل او را یکی از این دو اعتبار  
 مبدا عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدا فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فکلی صادر میشود  
 تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل گمنا در شود و همان است مبدا فیاض مدبر  
 فلک قمر و صدور میولی عنصریه باعتبار امکانش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار تعقل و وجوب بالغیر  
 از دست بشر تا استعداد میولی عنصریه باختلاف قوا بل یا باختلاف استعدادات آن و نیست  
 استعداد میولی از برای قبول صورت از جهت عقل مغارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد  
 به سبب حرکات سماوی است یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماوی است

نشانه اشود

۱۲۱ نفس را وجودی دیگر است سواى این وجود متعلق ببدن تدبیر او تصرفا که در آن محتاج بسوی  
 این بدن نیست و تمام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشانه آخره است چه نفس انسانی  
 بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباها گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا بیدن  
 دیگر تعلق گیرد بر بسبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود را بی نیست زیرا که نفس قابل  
 فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مشکل صحیح  
 نفس در فیضان نفس از مبدا او کافی است چه هر بدن مشکل صحیح تعلق نفس فیاض از مبدا فیاض  
 است بنا بر عموم فیض و وجود شرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر بسبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکدن و نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریا بد پس قول بقبا

نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائمست من حیث هو ملائم همچو حلوت و ذوق و نور نزد بصیر و نعمت نزد  
 لیس و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات است بتمکن شدن بر قدر ممکن از حق متین و عقول مجرد  
 و نفوس فکلیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصلست نفس رابعه از موت چه وی در تعلقات خود  
 محتاج آله جسمانی نیست پس تعلقات نفس حاصلست بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و  
 و اکثرست از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع  
 است از آن و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه است چه اشتغال نفس بمحسوسات منع  
 میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نرود و قد آن لذت  
 بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضدادش مستمره الوجود غیر متجدد است و اشتغال  
 نفس بغیره اوست و ادراک آن نمیکند فلماذا بدان متالم نمی گزود و رازی گفته النفس قبل الموت  
 عالمة بحدثة المعلومات مع انها لا تجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلو كانت اللذات  
 نفس اللذات لكانت ملذنة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافرست  
 من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضادة کمالست و در میکه بدن را بگذاشت و  
 هیئت متضاده کمال در آن بتمکن گشت مدرك منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید  
 شیخ در اشارت گفته اللذة هی ادراك و نیل لوصول ما هو کمال و خیر من حیث هو  
 كذلك و الا لم هو ادراك و نیل لوصول ما هو عند المدرك افة و شرح جدید  
 هدایه اثیریہ گفته که قول حکما باثبات معاد و روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر  
 نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب فتنه اند بلکه انکار ما برایشان بان جهت است که انکار کرده اند  
 معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانی را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و سلم  
 در چند جا بران دالست بر وجوبی که تاویل و صرف آن از ظاهر ناممکنست و شیخ جمهور فلاسفه را  
 مخالفت کرده معترف شده است بثمر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند بوجوب  
 ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرح و لا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرح

نفس رابعه

نفس رابعه

و تصدیق خیر النبوة و هذا الذي للبدن عند البعث خراب البدن و خيراتة و شروره معلومة و لا يحتاج الى ان تعلم و قد بسطت الشريعة الحققة التي اتانا سيدنا و مولانا محمد صلى الله عليه و آله و سلم حال السعادة و الشقاوة التي يحس البدن منه ما هو يدرك بالعقل و القياس المرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقياس الى الانفس و ان كانت الاوهام منا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح الحق ان عادة النفس الى بدن مثل بدننا الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحققة امر ممكن غير مستحيل فيجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين و انكارها كفر صريح و لا بعد فيها اصلا بسبب الاستبعاد في تعلق النفس به في بدنه و الامراض من الاستبعاد في عودها اليه و الاستبعاد ايضا في ايجاد الناس و تكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

و انفس نفوس بعد از بدنه

۱۲۳ نفس کامله را باعتبارات برهانی چون تنزه از علایق جسمانیه حاصل گردد متصل شود و بعد از آن در حضرت جلال رب العالمین در مقعد صدق نزد ملک مقتدر و ترقی کند از علم الیقین بسوی عین الیقین و ملتذ گردد با درک کمالات خود شارح گفته و هذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى و اگر این نفس را تنزه از علایق جسمیة حاصل نشد بلکه سبب رویه بلامست بدن و مباشرت زوایل مقتضیه طبیعت و میل بسوی شهوات و عدم انفکاک از شواغل جسمیة و غواشی جسمیة در آن باقی ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب این هیمت و میل محبوب میگردد و از اتصال بعبادات و سخت متناهی میگردد و بدان و متالم میشود و همچو عالم عاشق مجور از محبوب و لکن این حال او بسبب کدام امر لازم است بلکه با مر عارض غیر لازم و الهی که بسبب او بود زوال می پذیرد زیرا که افعالی که این هیمت بسبب تکرر و طول عمد آن باقی بود بتدریج زایل میگردد و هذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند الملئین

۱۲۴ نفوس ناطقه ساز جبر اچون ظاهر میشود که شان او او را که محتاق کسب جمول از معدوم است ازین کسب او را شوقی بسوی کمال لازم حال میگردد و مادام که در جلباب بدن است تعقلاتش صافی از شوائب فطنون و اکدار او نام نمی تواند شد بلکه بسیار باشد که متمثل شود با خدا و آنرا کمال

شوق نفس کمال

اعتقاد کند و راجح وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بحسوسات آگاه بقصان آن نشود و چون بدن را بگذارد و همراه آن بسبب کمال و آله جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هوالم النار الروحانیة الموقدة التي تطلع علی الاقعدة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان آکتاب که بدن بود از وی نائل گشته و طمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماند و فحال تلك النفوس حال الکفار عند اللیلین لکن شرع شریف دال است بر وجود نار حقیقی خارجی و هو الحق باجملة فلا سفه جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه خلاف اوست ابطال باطلات باشد و ما مکلف نیستیم بتطبیق و توفیق بخشیدن در میان مسائل علوم حکمیة فلسفیة و در میان مدلولات ادله شرعیة حقیقیة و کفار یونان و کلام ایشان را چه مقدار است که نه برابر ملت حقه محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جنان بگذرد تا بحکایت و درایت و روایت آن بمقتابنا ما جاز به الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که الکتاب علم و شرف نکرده اند و نه اشتیاق آن دارند اینها را نیز در مفارقت بدن چون خالی باشند از هیأت بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطانت بترار و اگر غیر خالی اند از هیأت بدنیه متالم می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در که رهیمی متقید بسلاسل علائق و در غصه و عذاب الیم می افتند لکن بنا بر عدم انکار حق عذاب ایشان وائی نبود بلکه این هیأت بتدریج زایل گردد و حاصل کلام آنکه نفوس غیر متعلقه به هیأت و ملکات رویه و غیر معتقد به اعتقادات باطله مثل نفوس ناطقه که سلامت صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بحالات خود غیر عارف و بسوی آن غیر مشتاق بوده اند فعلا النفوس حالها کحال غیر المكلفین شیخ دانشیار گفته اند ذیلة النقصان انما يتاذى بها النفس الشیقة الى ذلك الکمال وذلك

الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفیده الاکتساب و البلاء تنجیه من هذا العذاب و انما الجاحدين و المعرضین عما یبلغ به الیهم من الحق فالبلاهة اذ انی الى الخلاص من الفطانة البتراء انتهى و حکما را قلمه متناسخ را درین جا اقوال دیگر است که در ذکر کتاب درین محل فائده عایده نیست و حق بحمت و صواب محض و انصاف صرف همان است که کتاب عزیز

و سنت مطهره آورده و آنچه سوامی اوست همه قال و قیل و آراء فاسده جیلست افتقاد و علم  
و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن زید  
و غیر مکر ساخته براه نجات آخرت و سعادت دنیا باید ستافت و ما احسن ما اختر به الشارح سلمه  
الله تعالی شرحه و قال هذا كله جزاف و شطط و غواية عن السبيل عصمنا الله  
و اياكم عن التورط في هذه الاباطيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ربنا لا تزغ  
قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت اله اله انت هـ  
گویم این مسائل و مابعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شرح  
در آن از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم است مثل فلک مشخون سیوطی و کشکول  
مبانی و سفینه راغب و بجز انفاس احمد شمر وانی و سر من رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار  
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب الاثانی که ذخیره الالسن است ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان  
بیان گذشت و از آنجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست و کثرت افکار و هجوم اشغال و تبذیر بالفضل  
خصومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع کامل بالغ در درستی مبانی است متعدد مکرر نوشتن  
و دوباره نگفتن نیستیم و معذک تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تقریری شود اذ انکره تقول  
و ذائقه فندکرمی نمیشد ازینجا است که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی متکرره در  
مواضع شتی شرف ایراد بخشیده اند و شخص واحد کلام را در لباسهای گوناگون معنی جلوه ظهور ازانی داشته  
یا ران علم دوست و انصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خدا ما صفا و دع ما کدر  
را کار می بندند و ما سدان روزگار و با غضمان بی اعتبار جز عیوب و مساوی مطلب دیگر نمی چندید

ح گل ست سعدی و در چشم دشمنان غارت

گویند که بجز کرد ما را جعفر شیرین لطیف همچو شیر و شکر  
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار امر و ز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقد استمدت خوانان آنست که بیچ تالیف از هیچکی  
به استمدان مانند چنانکه در خارج با استقرار همچنین در هر عصر یافته شده الا من شارالند تعالی اعم غایب  
و عصور ماضیه بگذارد که قصه دور و دراز است صد راول لا تماشا کن که مشرکان و منافقان بر کتاب

رکب  
دیگر



خوش سخن از ل تعالی نشان ایزاد گرفتند گوا جوی مسکنه یا فته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که  
 بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم من الزبرجی گفت که خصم  
 عمل اصله و نزل آن حضرت آمده گفت ایس قد عبدت الملائکة ایس قد عبد المسیح  
 فیکون هوق کلاء حصب جهنم آن حضرت فرمود ما اجهلک بلغة قومک یعنی کلام ما  
 که درین آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اندا که زنجاری بامین  
 بودی البتة این اعتراض وارد شد میرآزاد در جواب بعد ازین حکایت گفته این الزبرجی جواب در زبان کن  
 شنیده دم در کشید انتی گویم از اینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فہمی معترض بود و بسیار  
 اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی سے باشد چنانکه از کتب روضه مقلده  
 که در رد علمای سنت و اہل اتباع است ظاہر است سخن شناس نہ دلبر اخطا اینجا است +  
 و نیز معلوم شد کہ اعتراض معاصر بر معاصر کم نیست اگر چه راو باقل و مردود و علیہ جریر و معترض از کتب  
 رای ناقل و معترض علیہ مستدل جمیع باشد میرآزاد گفته کہ نہ رسمی است کہ معاصران تصنیف معاصر را  
 در میزان اعتبار نمی بینند و کم ہمت بر شکست او می بندند بیچ مصنف در بیچ معاصرین بلا محفوظ  
 نامند انتی لکن اینقدر است کہ غالب اہل کمال طفت بر تو و جواب جمال نمی شوند و از معاصرین ہر کہ  
 متعقب بر معاصر میشود غالباً از زمرہ مقلدہ یا طلبہ مدعیہ فضیلت و خوانان شہرت خود است  
 و آنچه مذموم است ہمین ہدایت و رو قیعت است نہ دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیہ مصلحت با  
 آنکہ سخن اقران حاسدین و معاصران معاہدین در مذہب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا در اینجا  
 است ہجو موافکہ بر الفاظ مصحفہ نامحنین و محرفہ طابعین و بر اختلاف سنین موالیہ و اعمار و وقت  
 با وجود تصحیح نقل و سخنان چه رسد در ہدایتہ السائل از ابن نعیم اصفا منی نقل کرده ایم کہ وی گفتہ  
 کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یعبأ بہ لاسیما اذا لاح الک انہ لعداوة اولاد  
 اولحسد لا ینجی منه الا من عصہ الله تعالی وما علمت عصراً من الاعصار سلم  
 اهلہ من ذلک سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلک کراسی  
 ۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی است یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصل از  
 شی نزد عقل سوم حاضر نزد دیگر کہ چہارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اضافت حاصلہ میا

اطلاق علم بر چند معنی است

عالم و معلوم و این اخیر را بجهت شکله نسبت کرده اند و علی کل حال علم دو گونه است یکی را تصور نامند و دیگر را تصدیق خوانند تصور در یافتن چیز نیست تنی از حکم و مراد حکم نسبت امری بسوی امری دیگر است ایجابا و سلبا یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و التوقع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکما عبارت از حکمی است که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق بی تصور یافته نمی شود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی را بابط که در فارسی هست و نیست و در بندی بهر دو و همین در ایجاب و سلب از آن تعبیر میرود و این معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمیه گویند و همین معنی را بطلی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمیه را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه است یکی بدیهی که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند و دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند بچشم فکر و ترتیب نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه است یکی بدیهی چنانکه کل از جز را عظم و دود نیمه چهار است و دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و نحو آن و نظر عبارت است از ترتیب امور معلومه برای تادیبه بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله خود را از تغیر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن این است که عالم حادث است و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات و تناقض رونمودی حالانکه قائل بحدوث عالم متدل است با آنچه گذشت و زاعم قدم او میرهن است باین طور که عالم بی نیاز است از مؤثر و بهر نی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیم است و لکن گمان نمیرود که ترا در محنت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد است شد که فطرت انسانی در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت اقتدا بقانونی که در آن تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطق و میزان است

منطق ازان گویند که در زبان اوری تاثیر دارد و عارف آن قوی باشد بر لفظ ظاهر نسبت به اهل  
 و همچنین او را اثری است در منطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای حقائق اشیا و داننده اجناس  
 و فصول و انواع لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت طایفه شناسائی و عظمت  
 و میزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیح را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلاف  
 انظار کارسده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که اله جمیع علوم هست سیمای علم حکمت و منطق  
 را ارسطو با ما اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مذهب او فارابی است و او را معلم  
 ثانی لقب است و چون کتب فارابی با ضاعت درآمد بوعلی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ فخر  
 لقب یافت غرض که حوالان حول این فن بهین ثلاثه نفسا له است اول ایشان خود کافر بود ثانی ایشان  
 مستهم باسلام و ثالث باخیر ایشان مژده در کفر و ایمان و الله اعلم و از آنچه گفتیم دریافته باشی که منطق  
 علم است بقوانینی که رعایت آنها نگاهدارنده ذهن است از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر  
 و حفظ رای از خطا در نظر است و همچنین هر علم و صنعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و  
 جد در آن هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه است اگر مقصود از او بر اعدای اسلام است  
 بسلمات آنها فیها و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او نام است در دین پس همه ظلمت است  
 ۱۲۸ موضوع هر علم همان است که در آن از عوارض ذاتیه او بحث رود همچو بدن انسان در طب و کلمه  
 و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوما تصویبی و تصدیقی است لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت  
 ایضاً بسوی مهورات تصوری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی است خود شغلی بحث  
 از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بر کران است و لکن چون افاده و استفاده و توفیق  
 بر الفاظ داله بر معانی است گریزی و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجا است که در کتب منطق بحث  
 دلالت و الفاظ را مقدم میکنند و دلالت در لغت بمعنی ارشاد است یعنی راه نمودن و در اصطلاح بود  
 شی است بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دو گونه است لفظی و غیر لفظی لفظی  
 آنکه داله در آن لفظ بود و غیر لفظی بر خلاف اوست و هر یکی ازین هر دو سه گونه لفظیه و وضعیه همچو دلالت  
 لفظ زیر بر سمای او و لفظیه طبیعی همچو دلالت لاج بر درد سینه که طبع بی اختیار با حدتاشین لفظ زد  
 و جع صد در میگردد و لفظیه عقلیه همچو دلالت لفظ دیز مقلوب مستوی زید که از پس دیوار گوش خورد

موضوع و دلالت و حکمت

بر وجود لفظ و غیر لفظیه وضعیه بچودالات اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این با  
 دو ال را بیه خوانند چه اشاره و ال است بر مشارالیه و خط دال است بر مقصود از خط نزد واضع و نصب  
 همچو منار تا دال است بر امیال مسافت و عقود نامل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبعیه همچو دالات آواز  
 اسپ بر طلب دانه و کاه و آب و غیر لفظیه عقلیه چون دالات و و در آتش و گریه بر اندوه و این هشت  
 دالات بحسب استقرار است و بخت منطقی از دالات لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از  
 بهین دالات بسهولت متیسر میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا عبرت در محاورات  
 مرعین دالات راست و این سه گونه است مطابقی که دالات لفظ بر تمام موضوع له خود باشد لیسان دالات  
 انسان بر مجموع ناطق و حیوان و تضمینی که دالات لفظ بر جز یعنی موضوع له بود مانند دالات انسان بر تنها حیوان  
 یا بر تنها ناطق و التزامی که دالات لفظ بر هیچکدام از موضوع له یا جز آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع  
 است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دالات انسان بر قابل علم و صنعت  
 کتابت و دالات عجمی بر بصر و این هر دو دالات اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جز بر دو  
 کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصور نمیکرد و آری مطابقت بدون تضمن و التزام یافته میشود  
 بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسط که جز و لازم ندارد جا نزنست و چون مراد بلازم در اینجا لازم بین  
 است ایراد آنکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست و در دیگر دو چسب بسیار است که تصور صحیح  
 میرود و معنی غیر در خاطر نمیکرد تا بدون نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال دو گونه باشد  
 مفرد که دالات جز آن بر جز معنیست مقصود و چونکه دالات بهره استقام بر معنی آن و دالات نری  
 بر مسامی او و دالات عبدالهد بر معنی علمی و مرکب آنچه دالات جز روی بر جز معنیست مقصود بود لیسان دالات  
 زیر قائم بر معنی آن و دالات رامی سهم بر فحواش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت است  
 و در فهم خود محتاج ضم ضمیمه نیست اسم است اگر یکی از هر سه زمن غیر مقرر است و کلمه است اگر مقرر است  
 بدان و سخویان آنرا فصل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست آدات است در عرف اهل میزان و حروف است  
 و در اصطلاح سخویان و فعل نماه اعم است از کلمه میزانیان چه بچو آضرب و تضرب فعل است نزد اهل نحو  
 و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و آضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر  
 دالات جز لفظ بر جز معنی زیرا که بهره دال است بر متکلم و مضرب دال است بر معنی حدث

۱۲۹ مفرد را یک تقسیم دیگر است باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحد است یا کثیر اگر یک معنی است سه حال دارد چه این معنی یا متعین است بحسب وضع یا نیست اگر هست علم است همچو زید و نه او بود و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سایر افرادش بر سبیل استوار است بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشدیت یا ازینیت متفاوت گردد و این را متواطی نامند بنا بر توافق آن در تضاد این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمرو و کبر و سایر افراد خود از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بر بعض افراد با ولایت یا اولویت یا اشدیت است و بر بعض دیگر باشد و آن همچو وجود نسبت بواجب جل جلاله و نسبت بکن و همچو یا ض نسبت بشیخ و عجاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقع ناظر است در شک در آنکه متواطی است یا مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسم است چه لفظی که معانی او بسیار است اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتدا را با وضع چند دیگر است مشترک خوانند مانند عین که باری موضوع شد از برای زید و باری از برای باصره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولاً از برای یک معنی موضوع شده است پیستر در معنی دیگر بنا بر نسبتی که میان هر دو معنی است مستعمل گشته و موضوع اول متروک گردیده و نامش منقول باشد و این منقول نظر بنا نقل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عام است دوم شرعی که نامش از باب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفة خاصه است اول همچو وابه که در اصل از برای هر جنبه بر زمین موضوع شده پیستر عامه آنرا در اسپ و چهار پا بگمان بردند ثانی همچو لفظ سلموۃ است که در اصل بمعنی دعا است باز شارع آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فقیه که در لغت بمعنی فقیه است بمعنی فهمنده کتاب و سنت پیستر خلف آنرا در اهل رای اجتهاد بردند ثالث مانند لفظ اسم است که در لغت بمعنی علوت و سخاۃ آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر قفرتن یکی از سه زمین است نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون کلام مناسب در معنی دیگر نقل کردند نامش هر تحمل است مثل جعفر که در اصل بمعنی نمر زرد است پیستر علم شخصی کردند و این نزد بعض مشترک است و نزد بعض منقول و اگر در ثانی غیر مشترک است و اول متروک نشده بلکه گاهی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت باول حقیقت خوانند و نسبت ثانی مجاز نامند همچو

تقسیم مفرد

تقسیم المعنی

نسبت بجا نور زنده و مرد و لیکر که لفظ متعدد است و معنی یکی است مراد نفس گویند مانند اسد و لیس و حیوان  
 ۱۳۱ مرکب دو گونه است تمام که سکوت بر آن صحیح شود که زیند قائم ناقص که چنین نباشد تمام دو گونه  
 است یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و عمل صدق و کذب باشد و قائل آنرا است گو  
 و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث است و لا اله الا الله اگر چه بنا بر آنکه خبر و  
 قضیه است نظر بجز لفظ احتمال کذب داشته باشد و لاجول و لا قوه الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت  
 حاشیتین زنا محتمل کذب نیست و ثانی را انشا گویند و انشا چند گونه است امر بچیز اتبع الکتب السنه  
 و نهی بچیز الا تقلد احد و تمنی بچیز بالیتنی کنتم معمم فافوز فوزا عظیمیا و ترجی بچیز جعل الیدیر زنی صلاحا  
 و استفهام بچیز آلتا رسلاک و ناقص نیز گوناگون است یکی مرکب اضافی بچیز غلام زید و انما ابنته ابی  
 دو م توصیفی بچیز الرجل المحدث سوم غیر تقیدی بچیز فی الدار و هینا قد تم بحت الالفاظ و الا ان ترشدک  
 الی بحت المعانی و ندک علیه باحسن المبانی

۱۳۲ مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود و گونه است جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرسودن  
 او بر کثیرین بچیز صدیق و حسن و علی و ذوالمتنج و ذوالمقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع شرکت  
 در آن و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد بچیز انسان و فرس و کلی و جزئی را در تنسیب بکثیرین  
 کلی آنست که عقل تکثر او من حیث تصور ه تجوز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه است یکی آنکه متنج  
 باشد وجود افراد او در خارج بچیز لاشی و لا ممکن و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست بچیز  
 عنقا و کوه یا قوت سوم آنکه ممکن است افراد آن مگر جز یک فرد از آن یافته نشده بچیز آفتاب و واجب عالم  
 جل مجره چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و تنهایی بود بچیز لو اکب سیاره که هفت عدد است و ماه  
 و میرخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متنهایی بچیز افراد انسان و فرس و غنم و بقرو و مرد و بصدق  
 مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع است نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه  
 و شیخ مرئی از بعد و محسوس طفل در مبد و ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل است  
 نه معاً چه وحدت ما خوزه درین صور سه گانه ما خود است از ماده معینه جزئی ضرورت و بدیهه و اگر  
 اعتبار این توحد درین صور بودی همه کلی بودی بغير لزوم اشکال

۱۳۳ تصویر نسبت میان دو کلی بچار طور میتوانند شد زیرا که یا هر یکی از آن هر دو بر هر مصداق دیگر

بجای

ماد از افراد جزئی  
 است اعم از یک  
 باشد یا غیره  
 است که یک فرد  
 ممکن است و سوا  
 آن متنج ۱۱ ۱۲

نسبت میان دو کلی

صادق می آید و این را مقسومین گویند. هرچند انسان را مطلق چه بر انسان مطلق است و هر ناطق انسان را مطلق  
 بر مصادق آن دیگر راست نمی آید و آن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود و این را عموم و خصوص  
 مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر مصادق انسان راست و انسان بر مصادق حیوان  
 حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعضی افراد وی صادق میشود و یا هیچ شئی ازین هر دو بر هیچ مصادق دیگر  
 راست نمی آید همچو انسان و فرس و این را مقیاسین نامند یا در هر واحد بر بعضی مصادق دیگر صادق است  
 و این را عموم و خصوص من وجه گویند همچو اینس و حیوان پس در ربط هر یکی صادق است و در میان  
 فقط حیوان و در خارج و بیرون فقط ابيض فصوله اربع لنسب النسای و التباين و العومر و الخ و الخ  
 مصطلقا و العدم و الخ مخصوص من وجهه فاحفظ ذلك و جزئی را گاهی معنی دیگر نشان میدهند  
 یعنی آنچه خاص بود زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا  
 بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و جسم مطلق بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان این  
 جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در زیر مثلا صادق  
 انسانی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین متمنع نیست که  
 علمیا در این است که جنس که اطلاقتن بر بسیار نخاصات تحقیق در جواب ما هو آید همچو حیوان  
 که بر انسان واسط و بر موقوف میشود اگر بجای از ان بر سر سندان که گویند انسان و الفرس ما هپس  
 جواب حیوان باشد و قوم نوع که بر بسیار متفق تحقیق گفته آید در جواب ما هو و نوع را یک معنی دیگر است  
 که آنرا نوع انسانی خوانند و آن ما هپس است که بر ان و بر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند و نسبت میان  
 نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است بنا بر تفاوت صادق هر دو بر انسان صادق حقیقی بدون اضافی  
 در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن  
 کدام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است  
 و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و در بالا در قرآن بحق انسان ناقص شد در دناگاه اسفل  
 سافلین آمد و یا متوسط است که زیر و بالای او جنس است همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم  
 مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو هر که فوق آن جنس نیست و  
 زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است و این را جنس الاجناس هم نامند و اجناس عالیه به چه نسبت

ما هپس

که هیچ شئی در جهان خارج ازان نیست و لهذا آنرا مقولات عَشْرَتینیز گویند یکی جوهر است و باقی نه مقوله <sup>صفت</sup> جوهر است که موجود بجز در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع یعنی محل و این مقولات عرضیه کم است و کیف و اصناف و آئین و طابقت و فعل و انفعال و مشی و وضع و این

بیت جامع اوست

بدورت بسی عاشق دل شکسته سیه کرده جامه بکنجی شسته

و اما انواع پس ترتیب آن بتنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فموا النوع العالی همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم است و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان و بالای آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی زیر آن نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمر و و بکر و جز آن است و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان است و آن نوع است و این را نوع الانواع هم گویند قسم سوم از کلیات فصل است که بر شئی در جواب آئی شئی مهورنی ذات گفته میشود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات خود کدام چیز است جواب دهند که ناطق است و فصل دو گونه بود یکی قریب که ممیز باشد از مشارکات در جنس قریب دوم بعید که ممیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی همچو حساس از برای او و فصل را نسبت بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول در نوع و نسبت بسوی جنس و باین اعتبار مقوم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان است چه انسان همان حیوان ناطق است و مقوم حیوان است زیرا که ناطق حیوان را و مقوم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم است از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و آن مقوم جسم نامست و حیوان و انسان است و همچو نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم است و همچو حساس و متحرک بالا رده که چنانکه این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق مقوم انسان است نه مقوم حیوان و بکذا هر مقوم سافل مقوم است از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود و عدلی



و نیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلا مقسم جسم نامی است بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود و کلی چهارم خاصه است و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر آن و واقع بود در حقیقت احد فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام است و آن خارجی است که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و غیر آن همچو ماشی که محمول است بر افراد انسان و فرس و با جمله کلیات پنج آمد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو اخیر را عرضیات خوانند و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه و عرض عام باشد در مقسم است بسوی لازم و مفارق لازم آن است که انفکاک جدائی او از شی متغیر بود خواهد نظر بجهت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای ثلاث چه انفکاک این زوجیت اربعه و فردیت از ثلاثه مستحیل است و خواهد نظر بسوی وجود همچو سواد از برای جنسی که جدائی سیاهی از وجود سودان محال نه از ماهیت او زیرا که ماهیتش انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق آن است که انفکاکش از لازم و متغیر نبود همچو کتابت و شی بالفعل از برای انسان و عرض لازم و گویند با اول آنکه تصورش از تصور طرز و مش لازم آید همچو بصر از برای عینی دیگر آنکه حاصل شود جزم بلزوم بصورت لازم و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کننده اربعه و مضموم زوجیت ابدیه جزم میشود با آنکه اربعه زوجیت و مقسم است بسوی متساوین و عرض مفارق نیز دو گونه است یکی آنچه عرضش از برای معروض بود و دیگری حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی پشیمان و زردی

رخ ترسان یا بدرنگ و بطور همچو جوانی و پیر

۱۳۵ معرفت شی آن است که محمول شود بر آن شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است

زیرا که تعریف کدام شی را اگر بجنس قریب و فصل قریب او است نامش حیات است بسان تعریف انسان بچو آن ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا تنها بفصل قریب است نامش حد است و ناطق و همچو تعریف انسان بجم ناطق یا بنا طلق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه است نامش تمام باشد همچو تعریف انسان بچو آن ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه است یا تنها بخاصه است نامش ناقص باشد همچو تعریف انسان بچو آن ضاحک یا بضاحک تنها و عرض عام را خود مدخل در تعاریفات نیست

بنابر آنکه افاده تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر  
 مدلول لفظ بود کقولهم سعادت ثبوت چه گیاه از سعادت اعم است و گاهی بلفظ مترادف همچو الغنم الا  
 و ما هنا قدم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری  
 ۱۳۴ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن است که گویند او را راست گو  
 یا دروغ زن گویند و آن دو گونه است یکی حملیه که دران حکم ثبوت کدام شی از برای کدام شی یا منفی آن  
 از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم است یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند  
 منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و این مثال موجبه است و لیس  
 الیته اذا کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و این مثال سالبه است و چون ادوات را میگویند الشمس طالعة  
 و النهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انخلال او بسوی دو قضیه بود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو  
 قائم که اگر رابط را بیندازند که هو است زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انخلالش بسوی یک مفرد و  
 یک قضیه بود همچو زید ابو ه قانم که نزد کشاد زید و ابو ه قانم باقی میماند و طرف اول مفرد است و ثانی قضیه  
 و حملیه دو گونه است یکی موجبه که دران حکم ثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم نفی شی از  
 شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول است و ثانی مثال ثانی و التیام  
 حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه  
 نامند نحو زید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و مبتدا و مخبر عنه است و قائم محکوم به و محمول و مخبر به  
 و هو حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هم در اردو است و این روابط غیر  
 زمانیه است و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و همی یا تھا در اردو است و گاه این رابطه محذوف  
 میشود در لفظانه درماد نحو زید قائم و در تصور نام قضیه ثنائیه بود که الفاظ بسیار باش و اما شرطیه  
 پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلاً درین قضیه  
 ان کانت الشمس طالعة کان النهار موجود فاللفظ ان کانت الشمس طالعة مقدم است و لفظ کان النهار  
 موجود و تالی است و حکمی که میان این هر دو است رابطه است و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت است و گاهی  
 تقسیم قضیه باعتبار موضوع کنند و موضوع اگر جزئی و شخص معین است قضیه را شخصی و مخصوصه خوانند  
 نحو زید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی است آنرا چند اشخاص است زیرا که اگر حکم درانها بر نفس حقیقت است

قضیه طبیعی گویند نحو الانسان نوع و حیوان جنس و اگر حکم بر افراد اوست پس یا کیت افراد روشن باشد  
 بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین است قضیه محصوره نامند نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان اگر  
 نیست قضیه ممله خوانند نحو الانسان نفی خسر چه لام در اینجا اگر جنسی است مثال ممله قد مایه بود و اگر عمدی  
 مثال قضیه جمله باشد نزد متاخرین کما مر و اگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند  
 موجه کلیه همچو کل انسان حیوان و موجه جزیه همچو بعض حیوان اسود و سالبه کلیه همچو لاشی من الزنجی با بیض و لا  
 شخص من المقلد باهل الحق و سالبه جزیه نحو بعض الانسان لیس با بیض و بعض الناس لیس بمقلد با حدود  
 بدان کیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سوز نامند ما خودست از سوز بلد و سوز موجه کلیه کل افراد  
 و لام استغراق است نحو کل بدعه ضلالت و کل ضلالت فی النار و الحمد لله رب العالمین و سوز موجه جزیه بعض

و واحد است نحو بعض او واحد من الجسم جادسه

اینکه می بینی غلات آدم اند + نیستند آدم غلات آدم اند +

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی است نحو کوب انقض الساعه و سوز سالبه کلیه لاشی و لا واحد است  
 نحو لاشی من الغراب با بیض و لا احد من المبتدع علی العدی و لا واحد من النار بیارد و وقوع نکره تحت  
 نفی نیز سوز سالبه کلیه است همچو من مار الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و  
 باک و سوز سالبه جزیه لیس بعض است نحو لیس بعض حیوان بحمار و لیس بعض اهل الرأی بمصیب و بعض لیس  
 است نحو بعض الفواکه لیس بجلو و بعض الفقهار لیس بمبتدع و این سوز نه مختص بلسان تازی و یونانی است  
 بلکه در زبان سوز مختص باوست چنانکه در فارسی لفظ هر سوز موجه کلیه است همچو **شعر** +  
 هر آنکس که در بند حرص افتاد و در خرمن زندگانی بیاد +

و همچنین همه ترجمه کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمه کل مجموعی بود که آن سوز  
 کلیه نباشد و سوز سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در ارد و کچه نهین و کوئی نهین است و از برای ایجاب  
 جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در ارد و تهورا ای بود و از برای سلب جزئی  
 برخی نیست و اندکی نیست و در ارد و تهورا نهین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت است که از شروع  
 بچشم سوز و از محمول بیای موده تعبیر کنند و در تعبیر از موجه کلیه مثلا میگویند کل رج ب مقصود از این عبارت  
 ایجاز بیان و دفع توهم انحصار از خاطر انسان است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و متغایر است

در مفهوم محسب وجود مثلا در زید کاتب و عمر و شاعر مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب است  
 اگر چه در خارج هر دو یک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمر و مغایر مفهوم شاعر است با آنکه در وجود خارجی  
 هر دو متحد اند با زاین حمل اگر بواسطه فی یا ذو یا لام است نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لیزید و المقلد  
 فی الملكة و الحدیث ذوی و الحق لاهل السنة این باصل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شئی  
 بلا واسطه این و ساطع باشد آنرا حمل بالمواطیات خوانند نحو عمر و طیب و بکر اذیب و السنة سفار و البیدعة  
 دار و این حمل یعنی بود نحو حیوان محمول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطیات  
 است و اول عبارت است از یکی بودن موضوع و محمول در جود او ذاتا و ثانی عبارت است از یکی شدن  
 هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز جمله را باعتبار محکی عنه یک تقسیم دیگر است چه اگر موضوع آن موجود  
 در خارج و حکم در آن باعتبار تحقق موضوع و وجود او در خارج است قضیه انما ریحی نام نهند نحو الانسان کاتب  
 و الانسان لیس کاتب و اگر وجود او در خارج نیست بلکه در ذهن است و حکم در آن باعتبار خصوص وجود او  
 در ذهن است قضیه انما ریحی لقب دهند نحو الانسان کاتبی و اگر حکم در آن باعتبار تقریبی در واقع با عزل نظر از  
 خصوصیت ظرف خارج و ذهن است قضیه مسمی است تحقیقه و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع  
 و نفس الامر است تحقیقه بقیه نامند نحو الاربعة زوج و السنة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوجة و اگر حکایت  
 از وادی فرض فاض و اعتبار معتبر است تحقیقه غیر بقیه خوانند مثل السبعة الزوجة منقسم بمثنا و مین  
 و الثمانية الفرد لیس بزوجة

فصل در تقسیم موضوعات

۱۳۷ قضیه موجه و همچنین سالبه منقسم است بسوی معدوله و غیر معدوله و معدوله آنکه در آن حروف  
 سلب جزئی از موضوع نحو اللاحی جاد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللاحی لا عالم باشد و این در اینجا  
 است و در سلب اللاحی لیس بعالم و العالم لیس بلاحی و اللاحی لیس بللاجاد مثال هر سه نوع است و غیر  
 معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجه محصله باشد و در سالبه بسیط و گاه در قضیه ذکر جهت کنند  
 و موجه نامند و ربا عیه خوانند و موجبات پانزده است هشت از آنها بسیط است و هفت مرکب است  
 بساطط لیس یکی از آنها ضروریه مطلقه است که در آن مکمل بضرورت محمول از برای موضوع یا سلب آن  
 از وی نمایند مادام که ذات موضوع موجود است همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیس کاتب  
 بالضرورة دوم دائمه مطلقه که در آن حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی از آن

همچو کل فلک متحرک بالدوام در ایجاب ولاشی من الفلک بساکن الدوام در سلب سوم مشروطه عامه که  
 حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یانفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف است  
 بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در ایجاب است ولاشی من الکاتب  
 بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در سلب است چهارم عرفیه عامه که حکم در آن بدوام ثبوت محمول  
 از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف است بوصف عنوانی همچو بالدوام کل کاتب  
 متحرک الاصابع مادام کاتب او در ایجاب و بالدوام لا شی من النائم مستیقظ مادام نائم در سلب پنجم وقتیه مطلقه  
 که حکم کنند در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یانفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات  
 همچو کل قمر منخف بالضرورة وقت جیلولة الارض بینة زمین الشمس در ایجاب ولاشی من القمر منخف بالضرورة  
 وقت التریح در سلب ششم منتشره مطلقه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یانفی  
 آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان تنفس بالضرورة وقتا در ایجاب ولاشی  
 من البحر تنفس بالضرورة وقتا در سلب هفتم مطلقه عامه که حکم کنند در آن بوجود محمول از برای موضوع  
 یا سلب آن ازان بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب ولاشی من  
 الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنه عامه که حکم در آن بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو  
 کل نار حارة بالامکان العام در ایجاب ولاشی من النار یبارد بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که  
 حقیقت قضیه در آن مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تقسیمه اش خواه موجب بود یا سالبه جز اول  
 پس اگر این جز موجب است همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب او نائم باشد  
 هر چند جز ثانی سالب است و اگر جز اول سالب است نحو بالضرورة لا شی من الکاتب بساکن الاصابع مادام  
 کاتب او نائم باشد سالبه بود گو جز ثانی موجب باشد و از مرکب هفتگانه کی مشروطه خاصه است و آن عبارت  
 است از مشروطه عامه باقید لا دوام بحسب ذات و مثال آن ایجاب و سلب گذشته و آن کل کاتب نائم است  
 دوام عرفیه خاصه است که عبارت است از عرفیه عامه باقید لا دوام بحسب ذات خود اما کل کاتب متحرک  
 الاصابع مادام کاتب او نائم در ایجاب و اما لا شی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتب او نائم در سلب دوام  
 وجودیه لا ضروری است و آن مطلقه عامه باشد باقید لا ضروری بحسب ذات نحو کل انسان کاتب  
 بالفعل لا بالضرورة در ایجاب ولاشی من الانسان یکاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیه لا دائمه آن

مطلقه عامه است با قید لاد و ام حسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لاد اما در ایجاب و لاشی من  
 الانسان بضاحک بالفعل لاد اما در سلب تخم و قتیة و آن وقتیة مطلقه است نزد تقييد بلا و ام حسب ذات  
 نحو بالضرورة كل قمر متخف و قمر حیولة الارض مینه و بین الشمس لاد اما در ایجاب و بالضرورة لاشی من  
 القمر بخسف و قمر التریج لاد اما در سلب ششم منتشره مطلقه تقييد بلا و ام حسب ذات  
 نحو بالضرورة كل انسان متففس و قما لاد اما در ایجاب و بالضرورة لاشی من الانسان بمتففس و قما لاد اما  
 در سلب هفتم ممکنه خاصه که حکم در آن با ارتفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا یکمنه  
 نحو بالامکان الخاص كل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان الخاص لاشی من الانسان بضاحک در  
 لاد و ام اشارت است بسوی مطلقه عامه و لاشی اشارت است بسوی ممکنه عامه چون گوئی كل انسان  
 متعجب بالفعل لاد اما گو یا چنین گفتی که كل انسان متعجب بالفعل و لاشی من الانسان متعجب بالفعل این  
 قضیه دوم که سالبه کلیه است مدلول التزامی لاد و ام اصل باشد و چون گوئی كل حیوان ماش بالفعل بالضرورة  
 گو یا چنین گفتی که كل حیوان ماش بالفعل و لاشی من الحيوان ماش بالامکان و قضیه دوم که سالبه کلیه ممکنه  
 عامه است مفهوم صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن است که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه است یکی متصله دیگر  
 منفصله متصله آنکه در آن ثبوت نسبت بر تقدیر آخری در ایجاب و نفی نسبت بر تقدیر آخری در سلب باشد  
 نحو ان كان زيدا انسانا كان حيوانا و ایجاب و ليس اليته اذا كان زيدا انسانا كان فرسا در سلب متصله  
 دو گونه باشد یکی آنکه این حکم بنا بر کدام علاقه میان مقدم و تابعی بود و آنرا لزومیه نامند و مثالش گذشت  
 دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد و این را اتفاقیه خوانند نحو اذا كان الانسان ناطقا كان احمارا ناقدا  
 ملاقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از آن هر دو علت دیگر باشد  
 یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضادیف بود یا بین طور که تعقل احدیها موقوف باشد  
 بر تعقل دیگر همچو ابوت و بنوت پس چون گوئی ان كان زيدا ابا عمر و كان عمر و ابنا لزيد این شرطیه متصله باشد  
 که میان هر دو طرف و علاقه تضادیف است و منفصله آن است که حکم در آن بتنافی میان دروشی باشد  
 در موجه و سلب بتنافی میان هر دو در سالبه و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم در آن بتنافی یا بعد تم تنافی  
 میان دو نسبت در صدق و کذب است معا آنرا منفصله حقیقیه خوانند نحو هذا العدد و اما فرد

باید  
 دان

چون ممکن نیست که زوجیت و فردیت و عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط براه صدق مانع اجماع باشد نحو هذا الشئ اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شئی معین حجر و شجر بود با آنکه میتواند که نه شجر و نه حجر باشد و اگر این حکم صرف براه کذب است مانع اخلو نام دارد نحو اما ان کیون زید فی البحر و اما ان لایغرق چه ارتفاع این هر دو باین طریق که زید بدریا نبود و غرق گردد محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چرمی تواند شد که در دریا بود و غرق نگردد

خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر تا خدا جا بر تن درد

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسم است یکی عنادیه که تنافی اندران میان هر دو خبر لذاتهما باشد چنانکه در زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور در ان بحد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتبت در انسان اسود غیر کاتب سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق متعین نبود و چنانکه حلیه بسوی شخصیه و محصوره و مملکه قسمت پذیرفته بود و گذشته همچنان شرطیه هم منقسم است بسوی همین هر سه قسم اینقدر است که قضیه طبعیه درینجا مقصور نمیشود و تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حلیه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص است شرطیه شخصیه نام باشد نحو ان جنتی الیوم اگر متکس و اما ان تظهر الیوم الشمس و اما ان لا تکن الضمیه و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کلمات الشمس طالعه کان النار موجودا و اگر حکم بر بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد کیون اذا کان الشئ حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا و بعضا متر و کست مملکه گویند نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا و اما سوار شرطیات پس سور موجب کلیه در تصما لفظ متنی و هما و کلمات و در منفصله لفظ دانا و ابا و لامحاله و قد یا و هر چه درین معنی است و سور سالبه کلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة است و معجزه جزئیه درین هر دو لفظ قد کیون است و سور سالبه جزئیه در هر دو لفظ قد لایکون و ادخال حرف سلب بر سور ایجاب کلی و لفظ کو و ان و اذا در اتصال و لفظ اما و او در انفصال از بر اسه اجمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است در معین طرف بودن هر دو و هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم در ان هر دو می توان کرد و هر دو طرف شرطیه یا شبیه اندید و حلیه یا بد و متصله یا بد و منفصله یا بد و مختلفه و برتست استخراج اشکال آنها

۱۳۹ مجله احکام قضایا یکی تناقض دیگر عکس است اما تناقض پس اختلاف دو قضیه است با ایجاب و سلب بروحی که صدق احدیها مقتضی کذب آخر باشد لذا نه نحو زید قائم و زید لیس بقائم و از برای

تحقق این تناقض هشت و حدت شرطت که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم  
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط  
هفتم وحدت جزو کل هشتم وحدت اقصاف و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تناقض نبودن  
زید قائم و عمر و لیس بقائم و زید قائم و زید لیس بقاعد زیر که ارجح وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول  
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس موجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید قائم ای فی اللیل  
و زید لیس بنائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتباً و زید لیس  
بمتحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت شرط قوت است و انحر مسکر فی الدن ای بالقوة و انحر  
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل منتهی است و الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس  
باسود ای کله و اینجا وحدت جزو کل مفقود است و زید اب ای لیکر و زید لیس اب ای بخال که اینجا وحدت ضما  
معدوم است بمقدیم همین وحدت را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدت دیگر نیز افزوده اند و چون  
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدت  
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت  
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی گفته اند در وحدت نموده و وحدت  
موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدت مندرج اند درین هر دو و بعضی قناعت کرده اند بوحده نسبت  
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدت است و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود  
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیت و چون یکی کلیه بود دیگر جزئیه باشد چه گاهی هر دو  
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان و لاشی من الحيوان بانسان و گاهی هر دو جزئیه صادق باشند  
نحو بعض الحيوان انسان و بعض الحيوان لیس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن اعم بود  
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجب از اختلاف در جهت پس نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه باشد  
و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه جینییه ممکنه و نقیض عرفیه عامه جینییه مطلقه  
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم هر دو میان هر دو نقیض بسائط بود و التفصیل  
نیطلب من مطولات الفن و مشروط است در اخذ تقاضی شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در  
کیف پس نقیض متصله لزومیه موجب کلیه سالبه متصله لزومیه جزئیه باشد و بالعکس نقیض منفصله عمادیه موجب



کلیه سالبه منفصله غدا و غیره است و بالعکس مثلا چون گوئی کما كانت الشمس طالعه فانها موجود  
نقیض آن لیس کما كانت الشمس طالعه فانها موجود باشد و چون گوئی دائما اما ان کیون بز العبد  
زواج او فردا نقیض او چنین بود لیس دائما اما ان کیون بز العبد زواج او فردا

۱۳۰ عکوس چندگونه است یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساخته جز  
اول قضیه است جز ثانی و ثانی جز اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سالبه کلیه عکوس  
خود باشد نحو لاشی من الانسان بحجر چه عکس آن لاشی من الحجر بانسان است بدلیل خلف و سالبه  
جزیه را انعکاس لزوم بود زیرا که عموم موضوع در جمله مقدم و شرطیه جائز است مثلا بعض حیوان  
لیس بانسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجبه کلیه موجبه  
جزیه آید نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان و انعکاس اولی موجبه کلیه نشود چه جائز است  
که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق است و کل حیوان انسان صادق نیست  
و نتوان گفت که کل شیخ کان شابا موجبه کلیه صادق است و عکس آن بعض الشاب کان شیخا که جزیه  
صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شابا شیخ است نه آنچه مذکور شد جواب دیگر آنکه حفظ  
در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب کیون شیخا باشد و هو صادق لامحاله و عکس موجبه جزیه بیان موجبه جزیه بود  
نحو بعض حیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان است و برین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض  
انوند فی الحاطه صادق است و عکس آن که بعض الحاطه فی التوت باشد صادق نیست جوابش آنکه تسلیم  
نمیکنیم که عکس آن این است بلکه عکسش بعض ما فی الحاطه و تدست و در صدق این عکس خود هیچ شک و  
شبه نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجبات و شرطیات مذکور است در مطولات دوم عکس نقیض  
که نقیض جز اول را از قضیه ثانی و نقیض جز ثانی اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب  
متقدمین است و نزد متأخرین عبارت است از آنکه نقیض جز ثانی اصل قضیه را جز اول عکس  
و عین جز اول اصل را جز ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف  
پس عکس موجبه کلیه بعکس قدها را عکسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل الاحیوان الانسان است  
بخلاف موجبه جزیه که منعکس این عکس نمیشود زیرا که بعض الاحیوان الانسان صادق است و عکس آن  
بعض الانسان الاحیوان صادق نیست و عکس سالبه کلیه سالبه جزیه باشد چنانکه در عکس لاشی من الانسان

عکس

بعض الحاطه  
زمانی ۱۱

مجموعه

بفرس بعض الافرس ليس بل انسان كوني ولا شئ من الافرس بل الانسان كوني زيرا كالتقيض ان بعض الافرس  
 لا الانسان كما يجب ان باشد صا دق ست و عكس سالبه جزئيه همان سالبه جزئيه بود نحو بعض الحيوان ليس بالانسان  
 كه عكس آن بعض الانسان ليس بالحيوان كالفرس ست و عكوس وجهات در كتب طوال مذکور است  
 و بهننا قد تم مباحث القضايا و احكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

۱۴۱ محبت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقرا سوم تمثیل قیاس قولی ست مرکب از قضایا که  
 بعد از تسلیم آن قولی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد از لزوم ذاتی ست نه آنچه  
 بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا نقیض آن مذکور باشد مسمی استثنائی میشود و نحو آن کان  
 زید انسانا کان حیوانا لکن الانسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و نحو آن کان زید حمارا کان نابقا لکنه ليس  
 بناهق که نتیجه اش فهو ليس بحمار ست و اگر نتیجه یا نقیض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقترانی نامند نحو زید انسانا  
 و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش ان حیوان ست و قیاس اقترانی دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع  
 نتیجه را در قیاس حملی مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و محمول نتیجه را که خوانند  
 بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالباً و در شرطی تالی نامند و قضیه را که جز قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که  
 در آن اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن اکبر ست کبری گویند و جزئی را که میان بزرگ و کوچک افتاد  
 ست آنرا حد اوسط شناسند و اقتران صغری را اکبری فرینه نامند و بهیئت حاصله را از وضع اوسط  
 نزد اصغر و اکبر شکل خوانند و شکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا محمول صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم  
 متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو محمول  
 ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لاشئ من الحجج حیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشئ من الانسان  
 حجج و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش  
 چنین باشد بعض حیوان کاتب و اگر موضوع در صغری محمول در کبری ست شکل رابع باشد  
 نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض الحيوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه مخالف  
 شکل اول ست لهذا از اول نسبت بتانی و ثالث پس بعید افتاده باین رهگذر آنرا در درجه چهارم نامند  
 و شکل اول بابیسی الاتیاج گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم بودی هر چه بالاتر آنرا

نوع

اشکال اربعه

می دریا بدومی پذیرد و ذهن از اصغر با وسط و از اوسط با کبر انتقال میکند تا آنکه نقل از اصغر با کبر لازم  
 میگردد و هر چه چنین باشد درجه او نخستین بود در مرقعات گفته و اشرف الاشکال الاربعه الشكل الاول و لکن  
 کان اتناجینا بدیسیا بسن الله من الی التی غیره بقا طبعیا من دون حاجه الی فکر و تامل و از برای شکل اول  
 شرائط و ضروب است شرائط دوست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا احدی با هم  
 شود نتیجه لازم نبود کما یظهر عند التامل و ضروب چهارست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش  
 در مرقعات نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیفایا ایجاب الصغری و کما کلیة الکبری و جهة فعلیة الصغری  
 و شرط در اتناج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه است و بحسب کونی  
 کلیت و جزئیت کلیت کبری است ورنه اختلاف موجب عدم اتناج لازم آید یعنی صدق قیاس همرا با اتناج  
 نتیجه گااهی و سلب نتیجه با دیگر و نتیجه این شکل جز سالبه نبود و ضروب ناتجاش هم چهارست و شرط اتناج  
 شکل ثالث باعتبار کیفیت موجب بودن صغری است و باعتبار کلیت کلیه بودن احدی المقدمتین است  
 و ضروب ناتجاش شش باشد و شرائط اتناج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوی مذکور است  
 در مطولات و همچنین شرائط سایر اشکال بحسب جهت در مرقعات گفته فلا علینا لو ترک ذکرها و لا یحتمل  
 امثال رسالتی نیز و بدینا ناگویم من جمله آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت صغری یا اختلاف آنها در  
 کیف با کلیت یکی از آنهاست و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب است  
 و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجه و سالبه سالبه باشد و بسیار است که نتیجه مرکب از دو کلیت بود و  
 اقیسه اقترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضروب نتیجه و شرائط معتبره بچو حال اقترانیات عملیه است سوا اینها  
 و قیاس استثنائی شرطی آن است که مرکب بود از دو مقدمه یکی شرطیه و دیگر حملیه و میان هر دو کدام  
 کلمه استثنای حاصل گردد و بچو الا و اخوات آن و ازینجاست که آنرا استثنائی نامند

کلیت کبری  
 کلیت صغری  
 سلب کلیت کبری  
 سلب کلیت صغری

۱۴۳ و اما استقرار پس حکم است بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان یحیرک فله الاسفل  
 عند المضع زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را بتبع کردیم همگنان را همچنین  
 یا فقیما ناچار بعد از متبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم با آنکه هر حیوان محرک فک اسفل خود است نزد  
 خاییدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین ظن غالب است چه جائز  
 است که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعلم جنود ربک الا هو گویند متسلح با این صفت نیست بلکه

دی فک علامی خود می جنباند

۱۳۴

و اما تشکیل پس اثبات حکم است در یکس جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع  
 که مشترک باشد میان هر دو و اول را مقیاس و فرغ خوانند و دوم را مقیاس علیه و اصل نامند نحو العالم مؤلف  
 کالبیت فهو حادث و علماء را و اثبات این معنی که امر مشترک علت است از برای حکم مذکور طرق عدیده است  
 و عمده آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متناخرین و قدما را آنرا طرد و عکس می نامیدند و آن دوران  
 حکمت با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی  
 شود حکم پس دوران دلیل است بر بودن مدالی یعنی معنی علت از برای دائر یعنی حکم دوم سبب و تقسیم است  
 و آن شمردن اوصاف اصل است پست ثابت کردن این معنی که ما و رای معنی مشترک صحیح اقتضای حکم  
 نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حدوث بیت  
 یا امکان است یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شیئی از مذکورات صحیح علت حدوث  
 بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی مالاکنه واجب تعالی جل مجده و جواهر  
 مجرده و اجسام اشیریه این چنین نیست گویم این حجت در باره او سبحانه حق است و در باقی باطل صحیح الا

کل شیء ما خلا الله باطل است

عقل در اثبات و حجت خیره میگردد چرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است

۱۳۵

یکی از اقیسه مکرکه قیاس خلف است و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقتزانی شرطی که مکرک آن  
 دو متصله بود دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه اول و دوم بود یعنی نتیجه قیاس اول و مقدمه آخری از  
 جنس باشد که در آن نقیض تالی مستثنی بوده است و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور  
 است و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأه حاصله است از ترتیب مقدمات  
 و وضع بعضی آن نزد بعضی و قد عرفت الاشکال الاربعة و علت شراظها فی الانتاج و  
 اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در  
 بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش تم الفاعله و اشمل العائده است از برای طلبه صناعت  
 لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایسار  
 اقیسه شرطیات مصله و منحصله با آنکه منفعت وجد و ای این قیاسات خیلی کم است و لماده

قلاس غلط  
 غلط بالغ  
 یعنی در آن  
 و بالضم یعنی  
 مجال ۱۱۲

که عمارت از صناعات خمس است ترک ساختن در بیان آن بر حد و دهمین منافع پنجگانه اقتصاف فرمود  
 در مرقات گفته و لا ادبی ای مرد عاقل الخ و ای باعث اغراضهم هنالك و لا بد الفطن  
 اللیب ان یحتمل فی هذه المباحث الجمیلة الشان الباهرة البرهان غایة الاهتمام و  
 یطلب ذلك المطلب العظیم والمقصد الفخیر من كتب القدماء المهیة وزید الا قد صیر السحرة  
 بعد گفته که قیاس باعتبار ما در پنجگونه است یکی بر تالی دوم هدی سوم خطاب چهارم شعری پنجم مفصله آماران  
 پس قیاسی است مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتفی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعضی زعم کرده اند  
 که تالیف بر تالی فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در بر تالی قطع بودن مقدمات است نه بدیهی  
 بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل مجرد و التفات تصور  
 بدان جزم میکند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الكل اعظم من الجزء دوم فطریات که منقصر واسطه باشد  
 و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و مانند میگویند هی قضایا قیاسا انها مع بعضها نحو الاربعه زوج چه  
 هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات است تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عدد  
 منقسم به مساوی است بداهت حکم خواهد کرد با آنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنین که عقل  
 بعد از ملاحظه مفهوم اثنین و واحد حکم میکند با آنکه یک نیمه دوست سوم حدیثات و آن ظهور مبادی است  
 دفعه واحده بدون آنکه آنها حرکت فکریه بود چنانکه عقل هر گاه اختلاف مال قمر در تشکلات نوریه باعتبار  
 اوضاع قرب و بعد او از آفتاب که مبدرو واسطه است یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند با آنکه نور

### تمر مستفادست از نوزدهمین و بیستمین است مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما به بقدر وصل شود همچو یار مستی ما

و فرق در میان حدس و فکر آن است که در فکر لا بد است از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب مبادی دوم از  
 مبادی بطالب و اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که در آن حرکت نبود تا بدو حرکت چرسد  
 زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجه حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی مکتونه بطلب چیزیکه مناسب  
 مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریا بدو اینجا حرکت اولی تمام شد پسترجوع قهرسه  
 کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجه  
 مناسب او نمند تا آنکه بطول رسد یعنی انتهای حرکت و حصول است مطلوب و شمار حرکات را در آن دخلی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی است بفکر مثلاً چون انسان را بوجهی از  
وجود تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو چو  
و جسم و جسم نامی و حیوان و مناطق حرکت داده باشی حیوان و مناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت  
نخستین تمام شود و مبدر مطلوب او معلوم است بیک وجه و منتهای آن حیوان و مناطق است که از معانی  
مخزونه و مبادی کنونه باشد پستتر حیوان و مناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس است بر مناطق  
که فصل است مقدم سازی و حیوان مناطق که مجموع مبادی مصلد انسان است بگوئی و اینجا حرکت ثانیه قطع  
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصوری است و باندک تغییر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوان  
انسان را بوجهی از وجود همچو ضاحک و کاتب از عان نمائی و خواستار رویش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه  
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالا راده است حرکت دهی جسم نامی متحرک بالا راده را  
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و مبدر انسان حیوان است و منتهی جسم  
نام حساس متحرک بالا راده باز این را ترتیب بخشی و گوئی انسان جسم نام حساس متحرک بالا راده و کل  
جسم نام حساس متحرک به نام حیوان اینجا حرکت دوم که از مبدر بسوی مطلوب بود تمام شد و انسان  
حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن در آن از مطلوب بسوی مبادی <sup>دفعه</sup> مبادی  
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار است که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی  
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر  
سطالب مجدس حاصل گردند همچو کسی که مؤید است بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر  
بدست آید از انبیا و اولیاء و حکماء و عقلاء و بعضی قلیل الحدس ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از انبیا  
و اردگر صفای خاطرش بدرجه تصوی زرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلاد ت بدرجه  
نهایت رسیده و من نهذا علم ان البدهته و النظریه مختلفان بالانحصار الاوقات قرب حدسی نظری  
عند فاقد القوة القدسیه کیون لصاحبها بدیهیا چارم مشاهدات است و آن قضایاست که در آن  
حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل نزه النار حارة یا کلی نخول نار حارة  
و این دو گونه باشد یکی آنکه یکی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج است باشره و سامعه و شم  
و ذائقه و لامسه و این قسم را حیات نامند دوم آنکه او را کس مبدر کی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنج است پس مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانه اوست و وجهی که مدرک معانی شخصی و جزئی است  
 و حافظه که خزانه معانی جزئی باشد و متصرف که تصرف میکند در صورت و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات  
 خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه اگر سنگی و تشنگی است  
 و آگاهی با افعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیه و صافی و اشراق حکما، اشراقیه از همین باب است  
 پنجم تجربیات است و آن قضایاست که حکم میکند بدان عقل بواسطه تکرار مشاهده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه  
 حکم باین معنی که شرب سقمونیا مسهل صفا است و هر مقلد تابع احوار و هر مبتدی با غرض اهل سنت غرار و تجزیه  
 گاهی کلی بود چون وقوع کمر شیب و آن احتمال لا وقوع نبود و گاهی اکتیری بود و میکطرف و وقوع بر تجزیه لا وقوع  
 راجع باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکتیری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم تواتر  
 است و آن قضایاست که حکم کند بدان بواسطه اخبار جماعه که عقل تو اوطو و اتفاق آنها را بر کذب تسخیل  
 میداند و در اقل این جماعه اختلاف است نزد بعضی چار و نزد بعضی پنج و نزد بعضی ده و نزد بعضی بیست  
 و نزد بعضی هفتاد و اندواشبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ماجریات  
 و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا مدی برسد که افاده تعیین کند فصله الستة  
 هی مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات است  
 پستر مشابهات لیس الخبر کالمعاينة و اما حدیثات و مجریات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و تواتر  
 را احکامات توان کرد و قومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس برهانی بنا بر آنکه غلط و خطا  
 بوجود شستی متطرق میشود و نقل پس چه قسم مبادی قیاس برهانی که مفید قطع است میتواند شد حال آنکه این  
 ظن اثر است چه بساست که نقل افاده قطع میکند چون شدرا اظ در این مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری  
 اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود و جوی دارد این چنین است  
 در مرقات و لکن محتمق آنست که ضم عقل در افاده نقل معتبر نیست افاده نقل را تحقق صدق غیر و تواتر  
 آن نقل کافی است و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی است زیرا که مخبر بدان رسول است صلی الله علیه و آله و سلم  
 و نقل آن تا ما از صحابه تا این زمان بواسطه ثقات عدول که عبارت از عصای اهل حدیث است رضی الله  
 عنهم و کثر سواد هم و رفع عا دهم متواتر رسیده بحدیکه شک و شبهه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل  
 فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل است و سلسله آن تا فقهای قائلین بدان منتهی قطع است اند باشند

یا غیر ایشان و لهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد  
 ۱۳۶۶ برهان دو گونه است یکی لمی دوم انی آنی است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت کبر  
 اصغر را در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را لمی از ان نامند که مفید لیت و علت است و آنی  
 آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در زمین باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد  
 که معلول حکم بود و حکم علت وسط باشد و نامش انی شد بجهت آنکه انیت یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در  
 زمین است در خارج نیست مثال لمی قول است زید محمود لانه متعفن الاغلاط و کل متعفن الاغلاط محمود  
 فزید محمود پس چنانکه اوسط درین قیاس علت است از برای ثبوت تب برای زید در زمین همچنان علت  
 وجود جمی است در واقع و مثال انی قول است زید متعفن الاغلاط لانه محمود و کل محمود متعفن الاغلاط فزید  
 متعفن الاغلاط پس وجود جمی علت ثبوت متعفن الاغلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک  
 است که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و  
 گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول زید احمی تشدد غبا و کل باهوش تشدد غبا  
 فمی محرقه چه درین باشد تب روز میان معلول محرق نیست بلکه هر دو معلول صفرا می متعفن است که خارج  
 رگها باشد و گاهی یکی مضام دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزید له اب و اما قیاس جدی پس  
 آن قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا مسلمة نزد خصم خواهد صادق باشند یا کاذب مشهوره  
 آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن و الظلم قبیح و الا اتباع  
 صواب و التقليد نخطا و العمل بالکتاب و السنه حق و اتخاذ المومی و الهدیة باطل و قتل السارق واجب لانه  
 قتل موفی و قتل المودی واجب و قتل السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذب است چنانکه  
 امثله اولی مثال مقدمه مشهوره صادق بود یا تطابق آن با آرا قوم بنا بر رقت قلبیه بود و آن نیز گاهی  
 صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول همد که ذبح الحیوان مذموم و قول متفق که التقبیل و  
 و قول گورستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر افعال  
 خلقیه بود که حاصل است از مشرانی همچو کشف العورة مذموم و الطاعة محمودة و السنة نور و البدعة ظلمة  
 و التحدث بلسان یا بنا بر افعالات مزاجیه بود چه عادات را داخل عظیم است در اعتقادات اصحاب غیر  
 شدیده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و یادش کرد در بیان را حسن دانند و اصحاب عقوبتقا صیر



و اقاله عشرات ذوی البیات را بهتر و خوبتر شما ندیج در عفو لذتی است که در انتقام نیست و  
 و از اینجا است که هر که معتاد مذمبی شد بجز دعا و اعتقاد بغیر آنکه بروی حقیقت آن ذمیب نمایان گردد ایقان محکم  
 و از عان بصواب بودن آن میکند مثل مقلده نماهیست متبوعه امر و ز اگر چه در نفس الامر باطل باشد  
 و خلاف صواب بود و غیر مذمیب خود را باطل می شمارد همچو مقلده که طریقه اتباع کتاب و سنت و اهل آنرا  
 که عصای اهل مدینه اند خطا گمان میکنند اگر چه در واقع بشهادت ادله قرآن و حدیث و صحیح منقول از  
 خدا و رسول حق بود و لذت آن تری لناس مختلفین فی العادات و الرسوم و لکل قوم مشهورات  
 خاصة لهم و کاینون مختلفین لامن رحم ربک و همچنین هر صناعت و حرفت را مشهورات  
 که یکی بدیگری نمی ماند مثلا از مشهورات سخاة این است که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب و مضارع مجهول  
 و از مشهورات اصولیین است که امر از برای وجوب است و بنا بر خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد  
 بر مقید و اصول شیع و دوجیز است کتاب و سنت و اجماع و واقع نیست و قیاس مردود است و برابر  
 نص الی غیر ذلک دوم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متخاصم و عجیب و مسائل و راد و مردود <sup>علیه</sup>  
 و مستعقب و متعقب و معترض و معترض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس  
 تمند خواهد این قضایای ماخوذه صادق باشند یا کاذب و مشهورات را مشابهتی است با اولیات و تجربه  
 ذهن و تدقیق نظر فارقت میان این هر دو و گاهی فرق میکنند با این طور که مشهورات حق و باطل  
 برد و بود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت جدل الزام خصم یا حفظ رای است و اما قیاس  
 خطابی آنست که مفید نظر باشد و مقدمات این قیاس مقبولات ماخوذه از کسی است که ظن در حق آنها  
 نیک ببرد و همچو اولیا و صلحا و علما و حکما و آنچه از انبیاء علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس  
 خطابت نیست زیرا که ماخوذات از ایشان علیهم الصلوة والسلام اخبارات صادق و اعلانات حقیقت  
 از مخبر صادق مصدق معجزه بر صدق آنها دلالت کرده و درهم رادران مجال نیست تا خطا و خلل بسوی  
 آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مولف ازان است بران قطعی المقدمات است که نذر اباب نفیس  
 قدسیه و خواطر زکیه و عقول مافییه و مشاعر و انبیه قیاسات آنها چراه آنهاست و قیاس این است نه  
 اخبار مخبر صادق قطعا و متا و اخباره حق فمذاحق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام الموقعین بسیار سی احکام  
 سنت صحیح صریح محکم ثابت غیر منسوخه را با قیاسات صحیح جلیه موافقت بخشنیده و خطای قیاسات

اهل رای و اجتهاد و تقلید را با اول و نصوص سمعی نقلیه ثابت ساخته و نمونه آن در کتاب *الاجتهاد فی الاسبوة* احسنه بالنسبة موجود است بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا سیر منات است که ثابت میشود بمرئیان و بر مائش قیاس است و اول من قاس البلیس یا حدیث است و غالب آن لیه شیطان باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی مطنونات است که حکم در آن بنا بر رجحان میرود و حدیث است و تجربیات و متواترات که بحد جزم نرسیده است در آن اندراج می پذیرد بنا بر عدم شعور علت و عدم بلوغ عدم تخمین مبلغ تواتر و لهذا الصناعة منفعه عظيمة فی تنظیم امور المعاش و تنسیق احکام المعاد اما با استعمالها او بالا احتراز عنها و لذلک کار کبار حکماء استعمالون تلك الصناعة کثیرا و يعطون بالکلام الخطابي جمعا غفیرا و لابد ان تكون المقدمات المستعملة فيها مقنعة للسامعین مفيدة للواعظین و اما قیاس شعری پس قیاسی است مؤلف از مخیلات صادقه یا کاذبه استخیمه یا ممکنه مؤثره و نفس قبضا و بسطا و نفس را مطاوعت است از برای تخمیل همچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکه اشده تر از آن و غرض از این صناعت انفعال نفس است بتریب و ترغیب و شرط و شعر آن است که جریان کلام بر قانون لغت بود و مشتمل باشد بر استعارات بدیعه رائقه و تشبیهات انیقده فائقه بروحی که در نفس تاثیر عجیب و انفعال غریب بخش و صورت فرج یا موجب ترح گردد و از اینجا است که استعمال اولیات صادقه در آن جایز نیست بلکه مستحسن استعمال مخیلات کاذبه است چنانچه طراز گنجوی قلند که خود را خطاب کرده و گفت ...

در شعر بیخ و در فن او      چون اکذب او ست احسن او

و این نصیحت و حقیقت ما خود است از کرمه العزیز انهم فی کل وادیهی چون و تفصیل این احوال در تفسیر فتح البیان است و شعری که در آن استعمال مخیلات صادقه بود بی مزه باشد چنانکه شاعری گفته

و ندان تو جمله در دمانند      چشمان تو زیر ابروانند

و مع ذلک این قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعضی نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیر استعارات لطیفه و تشبیهات شریفه پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند همچو اشعار مولانا محمد فاخر زائرا که آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی تنه و نابلد فن سخن در نفع الطیب و جزآن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثالش بسیار است بلکه جمله و او

متداوله شعری عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو تفتیض حاصل گردد  
 نحو انما مضمر الحواج باللسان مظهره بالمدامع و کل مضمر الحواج صامت و کل مظهره بامتکلم نتیج انما متکلم و صامت  
 و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقتضی بود بر تخمیل اگر چه وزن افاده حسن میکند و نزد دیگران  
 وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون تنقیحی متساوی الارکان است و معتبر نزد جمهور  
 دران وزن و قافیة هر دو است نه مجرد تخمیل پس سخنی که وزن حقیقی و قافیة دارد خواه ترکیب آن از  
 برانیات بود یا از جملیات یا خطابیات یا مغالطات یا تخمیلات یا نهانیات و شطیحات و طامات  
 و مجونات آن شعر بود و وزن عبارتست از میانی که تابع نظام ترتیب حرکات مسکنات و تناسبات  
 عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از ان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و الا برست  
 که صانع این صنعت تمیز کند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون  
 وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلاست مانا آب است  
 و در لطافت مانا هوا و در انتظام همچو گهر حکما گویند در بدن انسان هر چند عجایب بسیار و غرائب بسیار  
 است اما در عجز غایت ندرت و نهایت غربت واقع شده یکی شعر یعنی کلام موزون که گری بر باد  
 بیش نیست و معنی بجه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بعید دلهای انجمن آرایان حال و استقبال  
 سے پردازد و دم جستن نبض که بی نطق خبر از اعتدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطباء ان  
 پی بصحت و مقم بدان و ارواح میدهند و الکلام الشعری اذا ائتشد بصوت طیب از داد تاثیر  
 فی النفوس حتی ربما یزید فوط البهجة العماثم عن الرؤس قال الحافظ الشیرازی  
 گر مطرب حریفان این پاری بنخواست در رقص حالت آرد پیران پارسا  
 در تلوینات گفته هر که شعر خوب آواز خوش در وی تاثیر نکند وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن  
 و انشاء بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از عوارض شعر است و لهذا سعدی گفته  
 چرخ خوش باشد آواز نرم حزمین گبوش حریفان بست صبوح  
 و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امر و در متصوفه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان  
 درین حرکات و سکونات و کذکک جماعه شعرا و اما قیاس سفسطی پس قیاسی است مرکب از و میات  
 کاذبه مختصره و هم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر همچو قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشارالیه مالا که مجردات نزد فلاسفه مشارالیه با اشاره حسی نمید و لکن در احادیث اشارت  
 بسوی او بجزاندر جهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ما اول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف  
 تاویل آن میکنند و حق اول است و وهیات را مشابست شدیدست با ولیات و لوکارد الشیخ و  
 العقل حکم الوهول نام الالباس بینهما یا قیاس غسطلی قیاسی است مرکب از قضا یا می کاذبه که  
 مشابره قضا یا می صادق است و آن قضا یا است که عقل با ولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها  
 مقصد است بنا بر اشتباه به ان لفظ یا معنی و در غلط می اندازد و با الجملة هذه الصنعة کاذبة  
 موهبة غیر نافعة بالذات و ان كانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغلط  
 و یقدر علی ان یغلط غیره او یحقق بها و صاحب این صناعت اگر مقابل حکم کند تا شس  
 سوسطای بود و این صناعت سفسط باشد یعنی حکمت مومبه قطع و رند او را مشاغبی خوانند  
 و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب است و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غلط  
 فی نفسه است و هم مغالط غیر خود و صناعت وی مغالط باشد و این مغالطه قیاس فاسد است یا  
 از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از جهت وجهت و لهذا در حدیث شریف آمده نهی رسول  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم عن الاغلو طات و اسباب غلط با آنکه بسیار اندراج میگردد زیرا  
 دو امر یکی سورنم فقط و دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغاس نفس بود در ظلمات و هم  
 تا آنکه کواذب را صادقین میکنند بلکه ضروری و بدیهی میدانند نحو الهوار لین بمبصر و کل بالین بمبصر  
 لیس بجسم طافه مستخدمه نیچر که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و  
 جن از جنس همین مغالطات است و در دم تفصیل است چنانکه بیاید و بعضی محققین گفته اند که  
 مرجع آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز است در میان شیء و در میان شسبه آن شیء فقط و آن  
 عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق با لفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است یکی آنچه متعلق است  
 با لفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم آنچه متعلق است بدان من حیث الت ترکیب پسترا آنچه متعلق است  
 با لفاظ از جهت اول بر دو نوع است یکی آنچه تعلق دارد بانفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که  
 الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود و در ماهو المراد هر چه غلط واقع بنا بر  
 مشترک لفظی بودن لفظ در دو معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

معناه اول این سخن

و امثال آن مندرج است درین و این همه را اشتراک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب گوی می بند و عین و کل  
 عین است قضی به العالم فمده العین است قضی به العالم یا گوی می زید اسد و کل اسد له مخالف فرید له مخالف  
 و غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال  
 ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید مجازا و بر حیوان مفترس حقیقتاً و دوم آنچه تعلق دارد با الفاظ  
 بسبب تصریف همچو اشتباهی که در لفظ مختار واقع است چه اگر بمعنی فاعل است اصلش مختصیر کبریا باشد  
 بر وزن مجتنب و اگر معنی مفعول است اصلش مختصیر باشد بفتح یا بر وزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب  
 چنانکه گویند ه لفظ غلام حسن را بدون اعراب میم غلام نم گویند پس گاهی گمان رود که این ترکیب  
 توصیفی است و گاهی مطلق شود که این ترکیب اضافی است و اما آنچه متعلق الفاظ است از جهت  
 ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد نحو یا علیله الحکیم نم علیله یا علیله چه اگر عوضی بسوی حکیم است  
 این قول صادق است و اگر عوضی بسوی ماست کاذب است یکی از امام حافظ ابن الجوزی رحمه الله  
 پرسید که افضل بشر بعد از پیغمبر کیست و می گفت من کانت بنه تحته هر دو فرقی سنی و شیعه را  
 شده یا نظر با فراد کرب بود نحو النار منج حلوا حامض و این صادق است و اگر مفردش سازند بگویند  
 ه ا حلوا حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نار منج مجموع هر دو ذائقه است که در فارسی آنرا میگویند  
 گویند و در ثانی حکم هر ذائقه جا جداست حالانکه در نار منج شیرینی از ترشی علیحدت است بلکه مخلوط است  
 و آنرا در عربی مزه خوانند و در هندی کهک مٹھی گویند یا مجموع منفصل بود نحو زید طیب و ما بر و این است  
 است و اگر فراموش آید که گویند زید طیب هر دو معنی است و اما انما لیطی که بسبب معنی می افتد پس  
 آن نیز چند قسم است زیرا که یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چنان  
 باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشد و اگر بر وجهی ترتیب دهند  
 که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث ناطق و لاشی من الناطق من حیث ناطق  
 ناطق بحیوان فاشی من الانسان بحیوان چه باعتبار قید من حیث ناطق صغری کاذب میشود و با  
 حذف آن کبری راست نمی نشیند و اگر از صغری حذف کرده در کبری ثابت گردانند اختلاف ترتیب  
 قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک هر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر بیست غیر ناتجیه بود مثلاً  
 این همه از سوره تالیف باشد نحو الزمان محیط بالحوادث و الفلک محیط بها ایضا فالزمان هو الفلک

واین شکل ثانیست و در آن شرط او که احتمال هر دو مقدمه است ایجابا و سلبا فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجب اند

مصادره علی السطوح

۱۴۶ و جمله مغالطات صورتی یکی مصادره علی المطلوب است نحو زید انسان  
 لانه بشر و کل بشر انسان و درین مثال صغری عین تنجیم است و آزا جمله اخذ ما بالعرض است بجای ما  
 بالذات نحو جالس فی السفینه متحرک و کل متحرک لا یتثبت فی موضع واحد فاجالس فی السفینه لا یتثبت  
 فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری بجای متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شد زیرا که حرکت جالس بر سطح  
 حرکت کشتی است نه بخود و آزا جمله آنکه اوسط تامه متکرر نشود نحو الا انسان له شعر و کل شعر فیت فی الا انسان  
 فیت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و تمامه موضوع کبریه نگردد و ناچاره ترتیب  
 بر بنیاد غیر ناخبره شد و آزا جمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو  
 الساکت منکلم و المتکلم لیس ساکت فالساکت لیس ساکت و آزا جمله احتمال ترکیب است بسبب شک  
 واقع در آنکه قید فیت موضوع است یا قید محمول نحو الا انسان و حده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان  
 و حده حیوان و این کاذب است زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشا غلط  
 در اینجا توهم این معنی است که لفظ و حده جز موضوع است و اگر آزا جز محمول گیرند و چنین گویند که الا انسان  
 و حده ضاحک و کل ما هو و حده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الا انسان حیوان پس غلط درین  
 مثال بنا بر سورا اعتبار حمل اوسط بر صغریست و آزا جمله آنکه کبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری  
 چنانکه گوئی کل انسان حیوان و حیوان عام او منسب و مقول علی کثیرین مختلفی بحقیقه فینتج کل انسان عام  
 انحر و این باطل است قطعا و سبب در غلط ایهال کلیت کبری است چه کبری در اینجا طبیعیه است پس حکم  
 بر اوسط با کبر متعدی بسوی صغری نشود و آزا جمله آنست که غلط صورتی بسبب تقدم روابط و تاخر  
 آن از سلب واقع شود و همچنین تقدم جهت است بر سلب تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید  
 لیس هو بقائم و بالضروره ان لا یکون شریک الباری موجودا و لیس بالضروره ان یکون کل انسان  
 کاتب و لایلزوم ان یکون زید کاتب و لایلزوم ان لا یکون شریک الباری موجودا و تكثر السلوب  
 من هذا الباب فان المراتب الشفعية کسلب سلب و سلب سلب سلب سلب الی الترتیب  
 کسلب سلب سلب و غیرها سلب و آزا جمله آنست که اعتبارات ذهنیه و معمولات عقلیه

را امور عینیۀ خارجیہ گیرند چنانکہ الانسان کلی گویند و گمان کنند کہ در ایمان نیز همچنین است حال آنکہ این گمان  
 صواب نیست زیرا کہ عرض کلیت باشیاء در ذہن باشد نہ در خارج و ازین تحقیق غلطی دیگر مغل میگرد  
 یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج لکان امتناعه حاصل فی الخارج فیکون  
 الممتنع موجود فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعاً و وجہ اشکال آنست کہ  
 امتناع اعتبار ذہنی است و از اتصاف کہ ام شیء بدان وجودش در خارج لائم نمی آید تا وجود تصف  
 در خارج لازم شود و از آنجمله آنست کہ مثال شیء را بجای شیء گرفته شود چنانکہ مثال نار را نار گوئی  
 و ہر نار محرق است پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباہ است کہ منکران وجود ذہنی بدان احتجاج  
 کردہ اند و گفته کہ اگر اشیاء با نفسا حاصل شود لازم آید احتراق ذہن نزد تصور نار و احتراق آن نزد  
 تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور ہر دو و حل این شبہ آنست کہ این قیاس از باب  
 اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی حرق و خرق و غیرہما از ان عوارض است کہ لاحق شیء میشود و  
 وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذہنی نیست حاصل آنکہ از برای شیء دو وجود  
 بود یکی در ذہن کہ ظلی است دوم در خارج کہ اصلی است و موجودات خارجیہ در ذہن بالذات حاصل  
 نمیشود بلکہ انچہ حاصل میشود تصور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود کہ ذہن از مادیات  
 بود حال آنکہ آن جوہر مجرد است فاین ہذا من ذاک و از آنجمله اخذ جز علت است بجای علت مثلاً اگر  
 ہفتاد کس یک سنگ گرانزا ہفتاد فرسخ برند تو ہم میشود کہ ہر یکی از آنها آن سنگ را یک فرسخ بردہ  
 میرداشتہ و از آنجمله اجزای طریق اولویت است نزد اختلاف چنانکہ گوئی الانسان لیس باولی باقیاتہ  
 النفس الناطقة من العصور بعد ما اشترکا فی الحيوانية و از آنجمله آنست کہ وقوعش بنا بر قلت مبالغت  
 بکثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ابيض دخل فی حقيقة البياض و زید ابيض فیلزم  
 دخول البياض فی حقيقة و منشا این غلط آنست کہ دخول بياض در مفهوم ابيض من حیث  
 انه ابيض است نہ من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحت قول ایشان کہ مماثل المماثل  
 مماثل نحو الانسان مماثل للنحلة والنحلة مماثلة للجر في كونها غير ذی نفس فیلزم کون زید جادا و و حیث  
 مغالطہ آنست کہ مماثلت نخلہ با انسان مثلاً در یک چیز است کہ آن طول ہشد و مماثلتش با حجر در چیز دیگر  
 کہ آن جسمیت باشد مثلاً و متجلاً انچہ موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکہ است بجای ضد و نقیض

همچو مسکون که عدم حرکت است از آنچه از نشان او آنست که حرکت کند و همچو عمی که عدم بصیرت است از کسی که نشان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجزوات ساکن اند و جدار اعمی است و از مغایرت مشهوره یکی آنست که تحصیل مجهول ممکن نیست زیرا که چون این مجهول حاصل شود از کجا میتوان شناخت که مطلوب با همین بود پس بقای جمل یا وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود و که این حاصل همان مطلوب است و بر برود و تقدیر تحصیلش متوقف آمد بر اول بنا بر استخراج معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر انتفاع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم است و من وجه مجهول و بعد از حصول مجهول بوجه معلوم تخصص معلوم میشود که مطلوب همین است چنانکه بند اگر سینه که چون بود جزو معلوم الذات مجهول المكان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بند اگر سینه است و با جمله منشای این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت صورت ایف است اغلوطه اگر که نام نفی صادق بنیاد نیز صادق نمیدان نشود و در میکه زیر قائم صادق نشد نقیضش زیر ایس انباشت صادق کرد و نتیجه آنست که لوله صدق قضیه صدق نزد ایس بقایم با آنکه ای یکی از قضایا است محل قضا و نتیجه در کبری یعنی کلمات صدق زیر قائم صدق نقیضه عینی زیر ایس بقایم اگر واقعی است صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر کبری است چه حکم در صغری بر قضا ویر فرضیه بر واقعی است بضرورت که عدم صدق قضیه یا از منتهات است چه نقول بالوابب موجود او تیسع او بصیر واجب الصدق است بنا بر این صورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شده عدم صدق آن محال باشد و اگر قضایا کبری اعم است تا اندراج اصغر زیر کبری بود و کلیت کبری را که شرط انتزاع است منع کنیم مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آن چیز است بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض با هم بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز است

مقاله در منطق

۱۴۸ و نزد یکس این اغلوطه معانی عامه الورد دست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواهد بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوی بر عاثات است زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و در میکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیز با ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد اگر که مدعا ثابت نشود چیزی از چیز با ثابت گردد و انعکاسش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی



از چیز با ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست و هذا خلف و عقلاً در اصل این  
 مخالط حیران اندکسی گفته تسلیم نمیکنیم که این شرطیه باین عکس نسوی این شرطیه منعکس میشود و کیف که هر دو  
 شی در اصل و عکس مختلف اند مجموع و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت  
 نشود مدعا ثابت باشد و موافق یعنی این عکس صواب است و اگر خواهی چنین گوی که عکس این شرطیه یعنی نتیجه  
 آنست که اگر چیزی از چیزها در ضمن نقیض مدعا ثابت بود ثابت شود و بعض چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس  
 محال است و محال جائز است که مستلزم نقیض خود بود فلا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه  
 قیاس غیر بر بانی بود بلکه بدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر بر بانی بود و همچنین حال قیاس  
 جدلی و نظائر است و با جمله مؤلف از راجح و مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع احسن و مقدمه است  
 همچنان مرکب تابع ادنی و جز بود و ما هنا قد تم بحث الصناعات الخمس بر تم مقاصد الفن بنوعیه التوصل  
 الی التصور و الموصل الی التصدیق

۱۳۹ هر علم راسد چیز باشد یکی موضوع که بحث در آن علم از عوارض و لواحق ذاتیه او میرود همچو بدن  
 انسان در علم طب و مقدار متصل در علم هندسه و کلمه و کلام در علم نحو و معلوم نظوری و معلوم تصدیقی  
 در علم منطقی و آرزو وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع است از برای وی بحث نمی کنند مثلاً بحث  
 طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نحوی از حقیقت  
 کلمه و کلام و از اینجا است که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق است صاحب این فن باید مباحث هیولی  
 و صورت در طبیعیات می پردازد لکن اشکال در اینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس  
 آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اعتدال از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی  
 است یعنی بالتبع مستعملت مقصود بالذات نیست دوم مبادی و آن چیز است که ابتدا مسائل  
 علم بر آن بود و آن دو گونه باشد نظوری و آن حد و دست که ایرادش از برای موضوع صناعت  
 و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و تصدیقی همان مقدمه است که تالیف قیاسات علم از آن  
 نمایند پس اگر بدیهی است ناشی علوم متعارف باشد و اگر غیر بدیهی است یعنی نظری مسلمت پس اگر این  
 تسلیم بر سبیل حسن ظن از ملقی و معلّم است آنرا اصول موضوعه نامند و اگر با استنکار است مصادره  
 اش خوانند کقولک لنا ان نعمل بآتی بعد علی کل نقطه شننا دائرة رسوم مسائل و این همان قضایاست

العلم امور ثلثه

که علم بران مشتعل باشد و محاوره اثباتش بر لیل نمایند

۱۵۰ قد ما در مبادی هشت چیز ذکر کرده اند و آنرا رؤس ثمانیه نام نهاده یکی غرض معنی علت غایبه و گاهی تعبیر از ان بقائده و غایت نیز کنند تا ناظر در ان علم عايت نبود و دو منفعت تا مشقت تحصیل بروی آسان گردد سوم تشبیه یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود که غرض تفصیل آن خواهد کرد چهارم ذکر حال مؤلف و مدون کتاب تا در جمعی متعلم گردد و پنجم آنکه این علم در کدام مرتبه است معلوم شود که بر کدام علم تقدیم آن واجب است و از کدام علم تا خیر آن می باید ششم آنکه این علم از کدام بنسبت عقلی است یا نقلی فرعی است یا اصلی هفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد که این کتاب مشتعل است بر اینقدر ابواب هشتم انجای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تخدیه و بران است تا معلوم شود که کتاب مشتعل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیه این است آنچه در مرقات ذکر کرده غفر الله له و لنا و لعلنا و جزاه عنا خیر او این علم یعنی منطق و مسائل آن در من دراز دارد که کتب طوال بران محتوی است و آنچه در اینجا ذکر کردیم ذره از آفتاب است اگر قاصد الهمتی بر دریافت همین قدر مسائل کفایت نماید و بر وجه اتقان آنرا در یاد و درین طوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است لکن ناظر غیر مناظر را که متصف باشند بشیوه انصاف ضرورت که در موارد و مصادر در این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقه را از دست نهد و در محل غلام و اختلاط مدلولات و معنومات ملت صادق را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح نهد و از رد و قبول احدی خواه از پیشینیان بود یا پسینیان هرگز اندیشه را بنحاط راه نهد و تا از وصل عقل محض و رای مجرب بر آمده رخت بر ساحل سلامت انداخته باشد و بالله التوفیق

رؤس ثمانیه

از ۲۵۰  
۲۷۸  
نمبر  
از ۱۱  
۱۵۰

تفسیر ان صحاح کباب

۱۵۱ قال تعالی و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين واذا غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في فجوة منه ذلك من آيات الله در فتح الرحمن گفته و بهینگی ای بیننده آفتاب را وقتی که طالع شود میل کند از خاریشان بجانب راست و چون غروب شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی انداز خاریان از نشانه نامی خداست و در موضع القرآن نوشته اور تو دیکه وهو بجنب نکستی هر پنج که باقی هر او نکه کوهه سه دانگه که او بجنب و دوتی هر او کتر باقی هر او نسه باین کو اوروه میدان مین بین هر او سکی قدر تون سه در فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت مالت عن كهفهم ذات اليمين ای همین

الداخل للكهف واذا تمردت الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه لافي ابتداء  
 النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمتها الى الجهتين والفتحة المكان المتسع وقال سعيد  
 بن جبیر الخولة من الارض يعني الناحية منها والمفسرين في تفسير هذه الجملة قولان  
 الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظلي جميع نهارهم لا تصيبهم  
 الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه حجبها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك  
 الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لنبات نعش في ارض الروم فاذا اطلعت  
 الشمس كانت عن كهف اليمين واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند  
 الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرهما وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم  
 مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الريح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القوي  
 الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفتحة الى مكان تصل  
 اليه عادة انسب بمعنى كونها اية وتؤديها ايضا اطلاق الفتحة وعدم تقييدها بكونها الى  
 جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شاء الله وحدهم من آيات الله والاول اولى وقيل  
 انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية  
 وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان اية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف  
 الى جهة توجب ذلك انتهى حاصله ورموضع القرآن كفته حق تعالى كي قدرت سمعنا اوس مكان  
 من اوسيه وهو آوسه من مينه بروت اوركهلى جگه پرتنگ نيين انتقى در فتح الرحمن نوشته بخاطر قاتر بريد  
 كه ديوار جنوبى كهف آقندر بلندست كه سايزه اصلى او در تمام سال محل خفتن ايشان را مى پوشاند و ديوار شرقى  
 و غربى آن متصل ديوار جنوبى بلندترست و پايه پايه منقطع شده و اين جماعه سر بجانب شمال و پا بجانب جنوب  
 كرده نخته اند پس وقتيكه آفتاب طلوع كند ضور آفتاب بر ديوار غربى و بعضى محن غار افتد و هر چنين  
 ارتفاع زياده كند و بلندى ديوار شرقى از وصول ضور ايشان مانع آيد و ضور از جانب راست  
 ايشان منتقل شود بجانب سر كه جهت شمال است مگر وقت استوار بجز سايزه اصلى ديوار جنوبى نمى ماند  
 و چون آفتاب مائل بغروب شود ضور آفتاب بر ديوار شرقى افتد و آهسته آهسته بر سر ديوار مرتفع گردد  
 و آن جانب چپ ايشان است الى قول خفتن ايشان را نشاند ساختيم انتهى ايضا مى گفته و ذلك

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشاق والمغارب الى مخازنه مشرق راس  
 السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مدارم تطلع مائة عنه مقابلة لجانبه  
 الايمن وهو الذي يلي المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه  
 ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤدي اجسادهم ويبلى ثيابهم قال الخفاجي وما  
 ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في  
 جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وينافعش بدون الف ولا م فالاولى تركها  
 لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب  
 النجوم يسون الكبرى الرب الاكبر والصغرى الرب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها  
 النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والحدي الذي يعرف به القبلة وما ذكره  
 المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بيضاوي ابن اير  
 حمل برهين كرده وپهنتي كه كتاب سنت ثابت ست در بديايت السائل ذكره كرده ايم و فرزند فضيلت  
 آئين تقاوت آئين ابواخير حفظه المدعن الضير در كتاب ابجواز والصلوات نوشته و با بجهت تفسير اول اولي  
 زيرا كه مطابق نظم ظاهر قرآني ست و بعد از آنكه اختلاف مردم در تعداد ايشان ذكر فرمود و گفت كه نزد يك  
 ست كه جمعي خواهن گفت كه ايشان سه كس اند و چهارم سگ ست و جمعي ديگر بگويد كه پنج اند و ششم كسبت  
 اين تهمتي ست كه مي انگنند و نيز ميگويند كه هفت اند و هشتم ايشان سگ ست قل ربي اعلم بعد نهم  
 ما يعلمهم الا قليل فلا تمار فيهم الامراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعني پس گفتگو كن  
 در قصه ايشان مگر گفتگوي سرسري و پيرس در باب ايشان كس را از كافران غرضه قصه اصحاب كهف رقيم  
 در ابقاي حيات ايشان تا مدت مديده از عجاب آيات الهي ست و كهف در لغت بمعني غار و اسع در  
 جبل ست و رقيم نام كوه ست يا نام آن وادي كه دران اين غار بود يا نام قريه ايشان ست يا نام سگ  
 ايشان و گفته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند كه بنا بر ايتياد اهل خود برآمده بودند ناگاه ايشان را  
 باران فرو گرفت در كهفي خزيرند سنگي گران بيفتا و در غار را بنده كرديكي گفت يا كنيد كه كدام يك از شما  
 كار نيك كرده ست شايد او تعالي ما را رحمت كند بركت آن عمل حسنه كي گفت مردم را بر كاري مزدگر رقيم  
 مردى در ميانه روز آمد و بقيه آن روز كار كرد و برابر آنها كرد او را اجرت مثل اجرت آنها و آدم كي از آنها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشه خانه نهادم پسر گاو و عیال گذشت فعلی از آن اجر او خریدم  
 و رسید تا آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد و منی که پسر ساخورده و ناتوان شد و من او را شناختم و  
 گفتم مرا نزد تو حق است و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کننت فعلت  
 ذلك لوجهك فافرح عننا كره بشكاف تا آنکه روشنی دیدند دیگر گفتم مرا مال بسیار بود  
 و مردم را شدت رسیدند منی آمد و معروفی از من خواست گفتم و آمد بدو و نفس تو ندیم وی انکار کرد  
 و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد و می گفت بنیاد عیال خود را فریادرسی کن  
 آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزیدم چیت گفتم خاف الله  
 گفتم تو در سختی از تو رسیدی من در آسودگی از تو ترسم پس او را گذاشتم و ملتزم او با و بخشیدم اللهم ان  
 فعلته لوجهك فافرح عننا پس کوه من صدق شد چندانکه یکدیگر را شناختند آن مرد سوگفت مرا داد  
 و پدر کن سال بودند و گوسفند با داشتیم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفند  
 میگشتم روزی آب باران مراجس کرد آنروز ز فرتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آدم و محلب گرفتم و  
 شیر نوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاق شد که بیدار کنم محلب در دست نشستم  
 تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کننت فعلته لوجهك  
 فافرح عننا او تعالی از ایشان تفریح کرد و ازان خار که دران بافتادن سنگ بردش بند شده بود  
 بر آمد نیزضا و می بعد ذکر این روایت گفته و قدر رفع ذلک نعمان بن بشیر انتمی شباب گفته ای رواه  
 بسند متصل الی النبی صلی الله علیه و آله من الصحیث المعروف و هو معروف و انتی گویم این حدیث  
 متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنهما و ظاهر آن است که مراد با صحاب کبیر  
 همان اصحاب کف اند و الله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین و راتیمان جنون جمع چند و جزو ذکر کرده اند  
 زیرا که مقام مقام انکسار است و منکلم و احد بنجد آن یک وجه این است که در شریعت مطهره آمده  
 که هر که اجناس مختلف را بیک معفقه بفرود شد و دران بعضی جنس معیبه برآید خریدار بخیر است و میس  
 رد و امساک جمیع و تبعیض صفتقه بر معیبه و ابقای سلیم او را نمی رسد و در اینجا عابد چون دید که عبادت  
 او ناقص معیبه است تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

حدیثی از ابن عباس

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرد و همه را بیک صفت با مید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد  
چه رده البته نشود و بعضی آن پذیرا گردود و در معیب و ابقای سلیم تعیض صفت است که ازان بندگان  
خود را نمی فرموده پس لائق کرم عمیم او سبحانه کجا باشد و نماند مگر قبول همه و فیله المراد ذکره الازی

شنیدم که در روز امیدیم

تو هم که بدی بینی اندر سخن

بدان را به نیکان بخش در کیم

بخلق جهان آفرین کار کن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی نشیند یعنی اگر عدو و صوت سماع  
آن مشروط به اوست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن  
نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک متعین است لکن بسوی قدماء از اساطین حکما اثبات اصوات عجمیه نعمات  
غریبه برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته اند عقل از سماع آن مستحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت  
کنند که فیتا غورس بنفس خود بعالم علوی شتافت و بصنای جوی جبر نفس و ذکامی قلب خود نعمات افلاک  
و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال توای بدنیه به داخه و احسان و نعمات

بران مرتب ساخت و علم موسیقی را مکمل کرد

آنروز که روح پاک آدم ببدن

گفتند تن در آنمی شد از ترس تن

خواندند فرشتگان بلعن داود

در تن در تن در آرد آندرتن

۱۵۴ متکلمان دلیل مشهور را که مسبی است بران تمناع از کریمه لوکان فیها الهة الا اللفسفان  
و اگر گفته اند و آن معنی عبارت نص است چنانکه ابوالمعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت برمانیه تحقیقیه است و  
ملازمت دران قطعی است و تفنازانی زعم کرده که این حجت اقناعی است و ملازمت دران عادی  
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشنیع کرده چنانکه ابوالمعین کرده بود و بنا بر قبح  
او در دلالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بدان تمام نبود این  
مستلزم آن است که این حجت خدا و رسول بجزی است که استدلال بدان بر مشرکان تمام نیست  
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جعل یا سفسه تعالی اندر عن ذلک علوا کبیر او محمد بناری خفی تلمیذ تفتازانی  
ازان جواب داده و گفته که تمناع گاهی خطابانی باشد و گاهی برمانی و نیست منافیان هر دو در آیه هر دو  
طریق است بطریق اول عادی است و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب است

نعمت فلک

بران تمناع

۱۵۵ اقتناع ترجیح بلا مرجع و عدم تفصیل احوال عائدست بسوی جبر و حسن مدح و ذم و امر و نهی  
 و بودن افعال تابع قصد عبد داعی است بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بجز است و کثرت  
 ستم و عجب و قبح در افعال در خور و قدر است و آیات و آثار در هر دو جانب بسیارست و حق آن ستم  
 که نه جبر است و نه تفویض و لکن امری است میان دو امر چه مبادی قریب بر اختیار است و بعیده بر  
 اضطراب و انسان مضطربست در صورت فتنه و محذور قلم در دست کاتب و تند و در شق دیوار حائل  
 و تند را گفت لم تشقنی مرا چه ای شکافی وی گفت سل من یدقنی کسی را پرسس که مرا س که بدست  
 چون ما ہی ضعیف که افتد در آید و در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب است مردم از همیشه در آن مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میتواند شد  
 متعارض متدافع است و قرآن موهم هر دو امر است و همچنین آثار چه بیچ استی از امر خالی ازین دو طرف نیست  
 و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نزد جبر است و وضع شرط بر قدر  
 و لکن حق بهمان است که بعضی آنکه گفته اند و گذشت انستی و جبر را در لسان شرع مرجع گویند و در زمان  
 اول هر که مخالف قدری بود او را منسوب بار جا میکردند این الگما گفته حتی غلط فی ذلک جمع مرجع  
 الحلیث و غیر هم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوانا انت هنی  
 گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لا بدست از مرجع که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن  
 که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بر بی اند و در هر تکب کبر و بلا توبه سه قول است یکی  
 آنکه مغلذ در نارست گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذہب و عید یزید معتزلست دوم آنکه  
 اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفارست و این مذہب مرجع محضه است بنا بر آنکه رجا عدم  
 عقاب بر کبیره دارند سوم هر چه بعد تم تخلید در نارست و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشند  
 و خواهد عذاب کند و این مذہب اهل حق است و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجع متوسط خوانند و این  
 اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجع شمرده اند کما سرچ به فی المقاصد او را گفتند رجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه  
 حیث قالوا لا علم لنا الا ما علمتنا و ازینجا شناخته باشی که مراد بجا لفظ قدریه در عبارت ابن الگما  
 همین مرجع یعنی محضه و متوسط است پس اگر مقصود رجا متوسط است آن حق است در ان غلطی نیست  
 و اگر رجا محض است خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاد الشیخ ابراهیم الحلی المصری رحمه الله

نظایر در مشقار الخلیل  
 جابلق و جابلق قال  
 التذیب بلامین ان  
 بالشرق والافریقیه  
 لیس درام هاشمی  
 الحسن بن علی  
 معین در کفریه  
 الدینین و قال  
 السبیلی فی کتاب  
 القضا جابلق  
 واجمع و قد  
 واسطیه و در  
 از مبرم فی لیه  
 فاما و قد  
 نس قومه  
 علی بنی  
 و جابلق  
 بکثره  
 العجم فی  
 الفقهی و  
 لما نقل  
 بعض التکلم  
 بالمد خطا  
 جابلق  
 الام و سکون  
 اسطه  
 الصغای فی  
 بالظرب  
 و نفس  
 و کذا  
 لیس در  
 ذکر باین  
 روی  
 قال  
 انفعال  
 قال شیخ  
 لیس  
 الصاد و  
 کلان

۱۵۴ شیخ در اکثر کتب خود گفته که اعتبار احوال متغیرات با متغیرات زمان است و اعتبار  
 احوال اشیای ثابتة با اشیای متغیره دهر است و اعتبار احوال اشیای ثابتة با اشیای ثابتة سرمد است  
 رازی در مطالب عالیگوید هذاهو الذي رأیناه فی کتبه و ما وجدناه مزید شرح و بیان  
 و اقرب نزد ما در مدت و زمان مذہب افلاطون است که زمان جوهر قائم بنفسه مستقل بذاته است مگر  
 آنکه مقتضی تقدیر این احوال مختلفه است و از اینجا ثابت شد که آنکه نصرت مذہب ارسطایس در بود  
 زمان عبارت از مقدار حرکت میکنند ایشان را توغزل در مذہب متعلقه بزمان ممکن نیست مگر نزد  
 رجوع بسوی قول افلاطون که زمان موجود قائم بنفسه است پس اگر نسبت ذات او را بسوی موجود است  
 قائمه میراث از تغیرات اعتبار کنیم نامش سرمد نیمه و اگر نسبت ذاتش بسوی ما قبل حرکات و تغیرات  
 معتبر داریم دهر دهر باشد و اگر این نسبت ذات او را بسوی بودن متغیرات مقارن او و حاصل  
 همراه او اعتبار نماییم زمان باشد قاله الرازی و فیه نظر من جهة الشرح  
 ۱۵۵ بعض مکملی متالبعین بان رفته اند که میان عالم محسوس و عالم معقول یکی واسطه است که  
 آنرا عالم مثال نامند و آن در تجرد مجردات است و نه در مخالطت مادیات و در وی هر موجود را از مجردات  
 و اجسام و اعراض تا آنکه از حرکات و سکانات و اوضاع و هیات و طوعوم و رواج مثالی قائم بذاته  
 معلق مگر نه در ماده و محل و این مثال ظاهر میشود حس را بمعونت مظهر همچو ماده و خیال و ما و هو او  
 سخوان و گاهی منتقل میشود از مظهری بر مظهری و گاهی باطل میگردد و بچو فساد آئینه و خیال و زوال  
 مقابل و تخمیل و با بکل این عالم عظیم الفسوف غیر متناهی است مازدی حذو عالم حسی در دوام حرکت افلاک  
 مثالیة خود در قبول عناصر و مرکبات خویش از برای آثار حرکات افلاک و اشراقات عالم عقلی این  
 است آنچه قدما گفته اند ان فی الوجود عالم مقدار یا خیر العالم الحسی لا تتناهی عما بینة و  
 لا تخصی صلته و بمنجمله این مدن جابلقا و جابر صاست و این دو شهر بزرگ اند هر یکی را دو شهر  
 درست و خلاق که در هر دو دست شمارش توان کرد و ازین عالم است تکون ملائکه و جن و شیاطین  
 و غیلمان بنا بر آنکه از قبیل مثل یا نفوس ناطقه مفارقه ظاهره در آند و با دست ظهور مجردات در  
 صور مختلفه بحسن و قبح و لطافت و کثافت و جز آن بحسب استعداد قابل و فاعل و بر و کرمی است  
 امر معا و جسمانی چه بدن مثالی را که تصرف نفس در وی است حکمش حکم بدن حسی است در بودن

از مبرم فی لیه  
 فاما و قد  
 نس قومه  
 علی بنی  
 و جابلق  
 بکثره  
 العجم فی  
 الفقهی و  
 لما نقل  
 بعض التکلم  
 بالمد خطا  
 جابلق  
 الام و سکون  
 اسطه  
 الصغای فی  
 بالظرب  
 و نفس  
 و کذا  
 لیس در  
 ذکر باین  
 روی  
 قال  
 انفعال  
 قال شیخ  
 لیس  
 الصاد و  
 کلان

و جابلق و جابلق  
 علی بنی  
 و جابلق  
 بکثره  
 العجم فی  
 الفقهی و  
 لما نقل  
 بعض التکلم  
 بالمد خطا  
 جابلق  
 الام و سکون  
 اسطه  
 الصغای فی  
 بالظرب  
 و نفس  
 و کذا  
 لیس در  
 ذکر باین  
 روی  
 قال  
 انفعال  
 قال شیخ  
 لیس  
 الصاد و  
 کلان



جميع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم ميشود و لذات و آلام جسمانيه و از صور معلقه بعضی  
 نورانی است که نعیم سعادت دران است و بعضی ظلمانی است که عذاب اشقیاء دران بود و همچنین حال  
 منامات و بسیاری از ادراکات است چه همه آنچه در منام دیده میشود یا در نقطه تخمیل میگردد  
 بلکه در امراض و نزد غلبه خون مشاهده می افتد و نحو آن همه از صور مقدار بیست است که تحقق آن در  
 عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیا محلی است بلکه  
 وی مقیم بلد خود است از حاضرین مسجد الحرام است در ایام حج و از بعضی مدبران بیت نمایان  
 شده یا از خانه در بند بر آمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعضی اشخاص یا شمار یا جزآن  
 را از مسافت بعیده بازمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم است ثبوت آنرا  
 بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعضی دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئی در ایام و نحو آن  
 مشاهده میگردد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات است و این ظاهر است و نه از عالم عقل است  
 بنا بر آنکه ذوات مقدار است و نه مرتسم است در اجزای دماغیه بنا بر اتقاع ارتسام کبیر در صغیر  
 و چون این دعوی بلند است و شبه واهی است کما سبق لندا محققین حکما و متکلمین بدان التفات  
 نکرده اند چنانکه در آخر مقصد رابع از شرح مقاصد است و مشی بر مار و هوا و صعود و بسوی سما  
 با ابدان و جزآن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن است که عالم مثال باشد چه عالم  
 مقدار را هشت قسم است هفت قسم از آن هفت اقلیم است که در آن مقادیر حسیه بوده است و د  
 هشتم از آن مقادیر مثالی است و هی عالم المثل المعلقة الذی يوجد منه الا بدن الصفا  
 الى السماء ولا استحالة صعود الا بدن العنصرية اليها وهذا عند البعض و الكتاب العجائب  
 والغرائب من الانبياء و اولياء الوصول الى هذا العالم و معرفة مظاهره و خواصه  
 الذی فيه جابلقا و جابرسا و هو قليا ذات العجائب و هذه اسماء مدن في عالم المثال  
 وقد نطق بها الشارع عليه الصلوة والسلام الا ان جابلقا و جابرسا من عالم عنصر  
 المثل و هو قليا من عالم افلاك المثل کذا في شرح حکمة الاشراف للعلامة الشيرازي <sup>والاعا</sup>  
 ۱۵۸ آیات شفا شتر آیت است و شفا صد و رقوم مؤمنین و شفا ملک فی  
 الصدور فيه شفا للناس و تنزل من القران ما هو شفا و رحمة للمؤمنین و اذا

مرضت فهو يشفين قل هو اللذين امنوا هدى وشفاء سبكي گفته و قد جربت كثير اوز  
 قشيره آمده که وی گفت پس من بيار شد و نا امیدی از حیات گردید و سبحانه را در خواب دیدم  
 شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین  
 کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترف اند بآنکه بعضی از امور روحانیه و رقی بخاصه روحانیه  
 بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفصیلش کرده و هر که انکارش میکند یقیناً بنیست این چنین است  
 در حاشیه شهاب بریضاوی محمد رغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انانی بعض کتب الحکمة  
 نقل عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهياكل الدعاء حل ما عقدته السماء  
 یعنی ان اللدعوات تاثير اعندهم كما عند اصحاب الشرائع انتهى گویم در مانع است از آنچه نازل شده و از  
 آنچه نازل شده و اگر از زبان نبی نجاتی بود خود انشا را در تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت  
 او را اسباب بسیار است اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام است و عدم خضوع و  
 خشوع و در ان پیش ذوالجلال رازی در مطالعیه گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء  
 الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثير من اقدام الشخص الواحد علی ذلك العمل کان  
 عند الاجتماع تنضم المثرزات الکثیرة بعضها الی بعض فیکون التاثير اقوی لا محالة  
 قال لهذا السبب امرت الشریعة الحققة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء  
 الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعیه فیها اکثر و اتم و  
 اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القرآن الا عظم انتمی حاصله گویم و چنانکه اجتماع  
 جمع جم را تاثير است و قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و ادعیه را اثر عظیم است در حصول مدعا و کما  
 ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حصن حصین را اثر مشاهده دارد و در دفع نوازل و مجرب است  
 نزد او آخر و او اکل و الله اعلم -

۱۵۹ دور کرده ارض بطریق هند سه چین معلوم است که بهشت هزار فرسخ است باین طریق  
 که اگر یک طرف رسی بر جایی از زمین نهند و آنرا بر کرده ارض بگیرد اند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجا  
 شود و هر دو کناره رسن ملتی گردد چون آن رسن را به پیمان بست و چهار هزار میل باشد که  
 بهشت هزار فرسخ میشود و این قطعی است در ان نسکی نیرت خلیفه مامون خواست که بر حقیقت

کرده ارض

این معنی آگاه شود پسران موسی بن شاکر را که در علم هندسه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی  
تحقیق آن بطریق معاینه خواست گفتند بیا بانی هموار نشان و همید صحرای سنجار را نمودند اینها در اینجا  
رفته در جایی استاند و ارتفاع قطب شمالی بعضی آلات دریافته میخی در آنجا زدند و در سنی  
در آن بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجانب است چپ بحسب امکان رفتند چون رسن  
تمام شد میخی دیگر در آنجا زدند و در سنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از اینجا  
ارتفاع قطب مذکور آفا زگرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است  
چون قدر مقدر بر سن را از آن زمین بیرون شدت و شش میل و دو نلث یک میل برآمد و تمام  
فلک سه صد و شصت درجه است بنا بر آنکه مقسوم است بر دو و از ده بیج و هر بیج سی درجه است  
پس درج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله بست و چهار هزار  
میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور که آن سیرت  
هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال گمر هشتاد و یوم بسیر نه روز شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ  
سه میل و این منافی مشهور است که هر دو مین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور  
مساحت او از اینجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله چنانچه میل و نلث آن  
در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض ایشیکه  
ابتدای سیر از اینجا است بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر هر مرحله بست و چهار میل است چنانکه در مساحت  
قصه شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مگر در سینه  
والله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره است تقریباً والله اعلم

۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و در آن مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق  
دوم در حد او که حیوان نطق است مراد بدان نطق عقلی است سوم در حد و در این الفاظ و اسما از وی  
بذریعه هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنایع عجیبه و این قدرت را یک مبد است که آن  
خیال قادر بر ترکیب بعضی صور بعضی است دیگر آنکه آن بدن است و گاهی این حالت بعضی حیوانات  
دیگر را هم حاصل میشود همچو گسنگین در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی نیز بطریق  
استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع در آن نیست که ذال اشخ

مگر این معنی منقوض است بمرکت فلیکيه فاصه سوم اعراض نفسانیه است همچو تعجب و شگف و بکا و حجاب  
 و حیا خاصه چهارم حکم است بحسن و قبح بعض اشیا همچو تذکر امور باضیه است و این حالت سائر حیوانات  
 نیست و جزم درین باب بنفی و اثبات مشکل است ششم فکر و رویه است و آنرا اقسام است که با تفصیل  
 این احوال در مطالب عالییه مذکور است و الحاکم فی هذه الاشياء بالنفی و الاثبات حکم علی  
 الغیب و العلم بها لیس الا الله العلی العظیم

بجاء:

۱۶۱ اجد عبارات است از بهشت کلمه مشهوره منقوذه باین کلمه که در وی جمیع حروف بجای  
 لغت عربیه جمع است بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و هوان ابجد یعنی اخذ و هوان  
 یعنی ركب و حطی یعنی وقف و کلمن یعنی صادر متکلماً و سعفص یعنی اسرع فی التعلم  
 و قرشت یعنی اخذ بالقلب و شخان یعنی حفظ و ضبط معنی التمر و این همه بر صیغه نهای  
 از ثلاثی یارباعی است و معنی آن در فارسی چنین است پیدا کرد بدین پوست واقف شد سخنگو گردید  
 زود بیاموخت در دل گرفت نگاه داشت تمام کرد و در آن اشارت است بآنکه اہم لائق بشان تعلم  
 همان است که مفہوم میشود و ازین کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع  
 در تعلم و اقبال بران بقلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجه تمام و عیس علیہ السلام گفته الالف  
 الاء الله و الباء بحجة الله و الجیم بحال الله و الدال دین الله و هوز الماء هول جهنم و  
 الواو اهل النار و الزای زفر جهنم و حطی حط الخطایا عن المستغفرین و کلمن کلمنا  
 الله لا مبدل لکلماته و سعفص صاع بصاع و الحزاء بالحزاء و قرشت قرشهم فحشرهم  
 و وضع اجد وضع قدیم است خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشهور بجد بضم جمیم  
 و قح میم شده و مخففة متفرعت بران و از لطائف اتفاقات آن است که همه حروف بجای که درین  
 جمل مجموعت است و بهشت حروف است از انجلیست و هفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات  
 و ایات ساخته اند و یکی را الف گردانیده و محتاج ضم شیء آخر بدان نگشته تا بتکرارش چه رسد چنانکه  
 در ارقام حساب اہل ہند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در ایات و صفر  
 در آحاد الوف میشود و بکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروف است با فرد و ترکیب  
 و تقدیم و تاخیر چنانکه در حساب اہل نجوم مقرر و مشہور است و از اینجا ظاہر شد کہ حساب جمل معمول است

از تقدیم ایام و متاخران در آن تصرفات لطیفه کرده اند از آنجمله تعبیرت از حروف بایراد لفظ طال  
 بنفسه یا و ال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بیوهی از انواع دلالات بر مدد باعتبار این  
 حساب چنانکه در معیبات عادت بدان جاری است که تعبیر از با ه یلام کنند باعتبار موافقت عدد  
 لام با یام شهر باین حساب و از غین یعنی لیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار است و بالعکس  
 و از زین تمییل است آنچه در معنی ط گفته اند که مراد بدان یا بدرست چه عدد مجموع ط و با چهارده میشود  
 و درین عدد بلال بدر میگردد و از آنجمله ضبط تواریخ است بروجی که در آن رعایت امور متناسبه  
 باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخاک شود و ضبط و حفظ حوادث و و قلخ آسان گردد و کما  
 هوالمعمول منی بذا الزمان و از آنجمله تخصیص حساب مشهور با سمر بر و استخراج نوع دیگر از آن مسمی  
 یینات است مثلاً هر یکی را از الف و با و جیم دو باعتبار است یکی اوائل اسما مطابق مسمیا و باین  
 اعتبار عدد الف یک است و عدد با دو و عدد جیم سه و کذا دو م تمه اسما و باین اعتبار عدد الف  
 یک صد و ده است مجموع سمای لام و فا و عدد با یک عدد سمای الف است و عدد جیم پنجاه است  
 مجموع مسمی یا و میهم و اول را حساب زبر و ثانی را حساب یینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهر است  
 و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعضی حروف  
 بیشتر از یینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعضی آن بالعکس همچو کل حروف  
 کلمن و بعضی آن متساوی زبر و یینات است چنانکه در خصوص مین معفص اتفاق افتاده و تفرغ  
 علی بدین الاعتبارین لطائف کثیره تیزطن بها الاذکیار من جملتها اتفاق مطابقت عدد یینات  
 لفظ محمد زبر لفظ اسلام و عدد یینات لفظ علی عدد زبر لفظ ایمان جلال الدین و وانی گفته

خورشید کمال است نبی ماه ولی      اسلام محمد است و ایمان علی

گرینتی برین سخن سے طلبی      بنگر که زینات اسماست علی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه است و معظم فوایدش همان است که ذکر کردیم و لکن قومی از تصوف  
 بنا بر تمیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب حوالم است و عوالم مراتب حقائق اشیا است  
 و اگر کسی را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حولات گذر  
 و آینه بروی منکشف گردد و اعمار خویش در همه خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعضی مغربه منقول است

که وی از کرمیه اذاززلت الارض زلزلهها و وقوع زلزله عظیمه در شش استنباط کرده و اتفاقا  
 همچنین شد پس این را اصل قرار دود و انواع حساب مذکور در اسمای آبی بلکه سایر اسما و الفاظ جاری  
 ساخته اند و او عا نموده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق  
 غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکسیر صغیر و کبیر و  
 مکسر و تقسیم حروف بر حسب طبائع بسوی ناری و هوایی و مائنی و ارضی ساخته و باثبات بعضی  
 حساب و اسقاط بعضی از آن پرداخته و غیر ذلك مما لا طائل تحته و طائفة اخری من المختلفین  
 اضا فوالی تلك الدرجات و اباطیل اخری یکا د لا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضا  
 منها ادعای هم معرفه الغالب و المغلوب من شخصین متعارضین مع انه اباطیل بالتجربه  
 بالضرورة و اعجب مما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدرجات  
 تأیید الصحتة و ترویجها و جبابه القلوب ثور البعض الائمة من اهل البيت مع انه ليس  
 فی کتب خواص شیعتهم و مشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم واقفء  
 اثارهم شیء من ذلك نسأل الله الترفیق و الهدایة و نعوذ به من خذلان الغوایة  
 انتهى من لسان الشیخ ابراهیم بن رضی الدین القزوی بنی ملخصا باسقاط الزوائد و ازین جهت  
 نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته و هذا الكتاب لم  
 تتصل روايته و لاعرف عینه و انما نظایر منه شوارد من الكلمات لا یصححها الی  
 ولو صح المسند الی جعفر الصادق لكان فی نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم  
 اهل الكرامات انتهى حاصله

۱۴۲ و میری در حیوة الحیوان گفته بره بنت مرین اذرا کمانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت  
 از وی نفس متولد شد چنانکه جاہلیت میگرد که چون مردی میمرد زن او را کبر فرزند آن از غیر آن زن  
 خلیفه میشد که ذاقال السیلی تبعاً للزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من  
 النساء الا ما قد سلف مراد تحلیل این کارست پیش از اسلام و فائده استثنای دین مقام  
 آنست که نسب نبی صلی الله علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردد که در اجدادش نکاح سفاح  
 نبوده نمی بینی که در هیچ نبی قرآن مجید و لا تقر بوالزنا و لا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

در کتب از نسب الحرفات

منی عننا الاما قد سلف نیامده مگردین آید و در جمع بین الاختین چه این جمع در شرع من قبلنا مباح بود  
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر را جلیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الاما قد سلفنا لغات است بسوی  
این معنی و این نکته از امام ابی بکر بن العربی المالکی است ما فقط قطب الدین عبد العظیم قسطلانی گفته  
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود گمانه بروی ظیفه شد  
و انوی نضر آمد و این در نسب آنحضرت صلعم واقع شد حال آنکه مروی از آنحضرت صلعم علیه و سلم  
آنست که ما ولدنی من سفاح الجاهلیة شیء وانما ولدت من نکاح کنکاح اهل الاسلام  
ما آنکه اباعمر و عثمان جا مظر را و پدرم که در کتاب الاصنام خود گفته خلف کنانة ابن خزیمة علی  
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت اد بن طابحة ولم تلد کنانة ولما لا ذکر اولاد انثی  
ولکن كانت بنت اخیر ابرة بنت مر بن اد بن طابحة تحت کنانة بن خزیمة فولدت له  
النض بن کنانة وانما غلط کثیر من الناس لما سمعوا ان کنانة خلف علی زوجة  
ابیه لا تفارق اسمهما و تقارب لسیبهما وهذا الذي علیه مشایخنا و اهل العلم <sup>نسب</sup> و  
قال و معاذ الله ان يكون اصحاب النبي صلعم الله علیه و آله و سلم نکاح متقت و قد قال  
ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتی خرجت من بین ابی و امی ثم قال و من  
اعتقد غیر هذا فقد كفر و لا تشك في هذا الخبر قال و المجهل له الذي زکی نبيه من كل  
وصمة و ظهيرة تطهير انتهى و میری گفته و هذا الذي ارجوه الفوز للمحافظ و منقلبه  
و ان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضون منه العجب انتهى ۵

۱۶۳ ابن رشد در اوائل رساله مسموله در رموز می بن یقظان و اسال و سلامان بعد  
از آنکه ذکر مردم پند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصفنا حوال ایشان کرده گفته ثم خلف من  
بعدهم خلف اخرا حذق منهم نظرا و اقرب الی الحقیقة و امیدک فیهم اقلب  
ذهنا و لا اصلد رویه من ابی بکر بن الصائغ غیر انه شغلته الدنيا حتی اخترتته  
المنیة قبل ظهور رخا ان علمه و بث خفا یا سکرته و اکثر ما یوجد له من التألیف  
قاغاهی غیر کامله و محرمة من او اخرها کتابه فی النفس و تدبیر المتوحد و ما کتبه فی  
علم المنطق و علم الفلسفة و ما کتبه الکامله ففی کتب و جیزه و رسائل مختلفه و قد

صريح هو بنفسه بذلك وان عبارته في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و  
 لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل اليه من علم هذا الرجل ولم نقل شخصه  
 واما من كان معاصرا له ممن يوصف بأنه في مثل درجته فلم نزله تاليفا واما من جاء  
 بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن  
 لم تصل اليه حقيقة امره واما ما وصل اليه من كتب ابي نصر الفارابي فآثرها في المنطق  
 وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء  
 النفوس الشريرة بعد الموت في الام لانها لا نهاية لها بقاء لانها لا نهاية له ثم صرح في السياسة  
 المدنية بانها متحالة وصاخرة الى اعدام وانه لا بقاء الا للنفوس الفاضلة الكاملة ثم  
 وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه  
 الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو  
 هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قدايس الناس جميعا من رحمة الله وصديق الفاضل  
 والشريد في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى اعدام وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعد لها  
 عثر وهذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها اللذة والخير اية خاصة بزعمه  
 وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتابه رسطاط ليس  
 فقد تكفل الشيخ ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في  
 كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عند غير ذلك وانه انما الف ذلك على  
 مذهب المشاكين وان من اراد الحق الذي لا يجهل فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشر  
 قية ومن عنى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب رسطاط ليس ظهر له في اكثر الامرانها  
 تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ اليه عن رسطاط ليس واذ اذ الخ جميع  
 ما يعطيه كتاب رسطاط ليس وكتاب الشفا على ظاهره دون ان يتفطن لسره وباطنه  
 لم يوصل به الى الكمال حسب ما نبه عليه الشيخ في الشفا واما كتاب الشيخ ابي حامد الغزالي  
 فهي بحسب مخاطبة الجمهور يربط في موضع ويحل في آخر ويكفر باشياء ثم ينتجها ثم انه  
 من جملة ما كفر به الفلاس في كتاب التهاوت انكارهم حشر الاجساد وثباتهم الثواب



والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيخ  
 الصوفية علي القطع ثم قال في كتاب المتقدم من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية  
 وان امره انما وقف على ذلك بعد طول الجهد وفي كتبه من هذا النوع كثير يراه من  
 تصفحها واما معنى النظر فيها وقد اعتد ر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث  
 وصف ان الراي ثلاثة اقسام راي يشارك فيه الجمهور في اهم عليه وراي يكون محسب  
 ما يخطب به كل سائل مسترشدا وراي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطعم عليه  
 الا من هو شر بيك في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولولم يكن في هذه الا لفاظة الا ما  
 يشاك في اعتقادات الموروث لكان ذلك نفعا فان من لم يشك لم ينظر ومن لم ينظر  
 لم يبصر ومن لم يبصر بقي في الجهل والخرقة ثم تمثل بهذا البيت مستشهدا به

خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به في طابوعة التمدن يغنيك عن عقل

انتهى گويم غزالي رايشك ميت كما المات تام هو وبعدهم فلسفة كه تصوف وجودية ونظما ايشان ترجمه  
 آن علومست بعبارات و اشارات ديگر و كتاب حيارا ديار مادة فاسده دارد لكن ورايشك  
 اشتغال بعلم حيايت كرو و ازيحالات پيشين در گذشت على تقوى گفته مات العلم ايشان  
 علوصدره حسن خلق و اشتغال خود باين مضموع معفوفت باشت و العلم من الله تعالى و ما يظن  
 و ابو نصر و اشغال ايشان از كنهى اسلام چه مقدم و چه متاخر ليس اكثرى بالاشغال شيخ الاسلام  
 ابن تيمية رحمه الله و عاقله ابن القيم وغيره بانسبت باحد كروه اند تا بمثل تفسير كه خطه سنى را فهم  
 و اشغال او چه رسد و الله اعلم

١٦٣ شيخ الاسلام احمد بن عبد الحكيم بن عبد السلام الحنفى رضى الله عنه و جليله و عظيمه  
 طوائف و روس و مواد ايشان گفته اصايات الصدقات و الترجيح فالنفي بوجه و اشغال  
 الفلاسفة و المعتزلة و غيرهم من الجمجمة وان كان بين العلامة ففة و المذهب الخوع فوق  
 وكذلك بين البنداءيين و البصرين اختلاف في الجمع و البصر على علم و ادراك  
 غير العله و في اداة و هذا المذهب الذي يسببه السلف قول حجة و كانه اول من اظهره  
 في الاسلام و قد بينت اسناده في غير هذا الموضع و انه من تلقى عن الصادقية و انما اسفقت

الاشغال

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجمة مذهب الصفاية من الكلاية و  
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية  
والثمالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الخنفية واكثرهم وهو قول السلف  
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحد<sup>يث</sup>  
وبعض المتصوفة وبين نفي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم  
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات المحذوثة واما الصفات  
القرآنية فلمهم فيها قرآن فالاشعري والباقلاني وقد ماؤهم يثبتونها وبعضهم يقر ببعضها  
ثم فيهم تجهم من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيخ المعتزلة ونسبته في  
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري  
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني <sup>من سلك</sup>  
طريقه فما لوالى مذهب المعتزلة فان ابالمعالى كان كثير المطالعة لكتابيها شام قليل  
المعرفة بالاثار فاثريه مجموع الامرين والغشيري تلميذ ابن فورك فلقد اعظم <sup>هـ</sup>  
الاشعري من حيثئذ ووقع بينهم وبين الحنبلية تناقض بعد ان كانوا مؤتلفين ومتساكين  
واما الحنبلية فابوعبدالله بن حامد قرى في الاثبات حاد فيه مفرع لمسائل الصفات  
الخبرية وسلك طريقه صاحبها القاضي ابو يعلى لكنه الذين منه وابتعد عن الزيادة والاثبات  
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته يعلى اليها الشيخ ابو محمد ومتأخروا المحذوثة كالعليشة  
واما القميمون كابى الحسن وابنه ابو الفضل وابنه رزق الله فهما يبعد عن الاثبات  
اقرب الى موافقة غيرهم والينهم ولهذا تبعهما الصوفية ويميل اليهم معتقده  
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها <sup>المفضل</sup> ابو  
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ما شون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاد الخرف  
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدر وكرامات الاولياء بحيث لا يكون  
الاشعري احسن قولاً منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب  
اهل الحديث واما مذهب عند الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضى انه صد من متكلمي اهل الحديث لم يجعله ثباتاً  
 لهم وكانوا قد يما متقاربين الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم  
 الشيخ من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقالته ليس على السنة المحضه بل  
 هو مقصر عنها تقصير معروف واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية  
 كما ان متكلمة الحنبلية فيما يحتمون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقه  
 بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية الخراسانيين كانوا قد اخرجوا الى التعطيل كثير  
 من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في بطلان التاويل ورد فيه  
 على ابن فورك وشيخ القشيري وكان الخليفة وغيره مائلين اليه فلما صار للقشيرية دولة  
 بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيهما مع الفرائين مع نوع من الباطل  
 وكان مع القشيرية في انواع من الحق مع كثير من الباطل فان عقيل انما وقع في كلامه  
 المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن البنايا المعتزليين لهذا  
 الف كتابه اثبات التنزيه وغيره كلامه ايضا في كلام المرسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير  
 حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا  
 فمذهبه في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل  
 عليه القرآن والخبر المتواتر ويتاوهل غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انا متوسط بين  
 تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد الغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا  
 في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية  
 في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة  
 او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة  
 كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعه وبين ابن عقيل  
 قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة  
 التي نصرها في المصنف الاخر واذ اصنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما  
 ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو محذور وجل بمنزلة الذي

یتطلب ولا یضد فی الی مطالبه بخلاف ابی حامد فانه کثیرا ما یتقرب والا شعریة الاغلب  
 علیہما ان مرجه فی باب الاسماء والاحکام مجریة فی باب القدر واما فی الصفات فلیسوا جمیة  
 عضیة بل فیہم نوع من التجمیع والمعتزلة وعبدیة فی الاحکام قدریة فی باب القدر جمیة عضیة فی الصفات  
 واتبعهم علی ذلك متکثر والشیعة و زادوا علیہم الامامة والتفضیل وخالقوهم والوعید  
 وهما یضادون الخرج علی الائمة واما الاشعریة فلا یرون الشیعة موافقة لاهل الحدیث  
 و فی الجملة اقرب المتکلمین الی مذهب اهل السنة والحدیث هم والکلابیة وكذلك الکرامیة  
 فہم قریب الی اهل السنة والحدیث انتمای بعبارة الشریفة واین تحریر افادہ کز لہ یہ سبکی از طوا<sup>ت</sup>  
 اسلامیہ عالی از نوعی اغزش در بعض معتقدات و فروعات نیست الا من عصمہ اللہ تعالی و رحمہ واقرب  
 قوم بحق و صواب عصایہ حدیث و قرآن است کہ اختلاف درین جماعہ قلیل است یا نیست و شفا و نبات  
 و اتباع ظواہر و انصوص کتابت سنت باشد پس بمقابل و ممکن نیست کہ احدی از اہل علم محاورہ و نہ رفع اختلاف  
 از امت کند و این معنی از وی صورت بند گوید و را علی مرتبہ از علم و عمل باشد این خیال باطل راہ بسیار الی  
 مدعیان علم فضیلت زود و مخالف از اہل رای و متقدرة علما و ائمہ را در ورطہ جہل بسط و مرکب سرگون  
 انداختہ و البیس پی تلبیس مابین یکدیست ایشان از نوزیر برکات علوم کتابت سنت و وصول بہ ارک صحیحہ  
 ثابتہ از قرآن و حدیث در زمان ابدی و پاک سردی انداختہ من حیث شیشعرون اوکلا یشعرون +  
 خداوند سبحان و رحمت کند بگر وہ سعادت پرورد تا باعان سنت و مبلغان علم رسالت و ناصران  
 ملت نبوت کہ از لہ و انصوص شریعت حقہ را بزوشش ساف صلی و احکام و مسائل را بر طریقہ صادقہ  
 اہل قرون مشہود لها بانجیر بی امیزش آرا را احاد امت و بی خلط مواد فاسدہ بر نبات تا باد و ارفقاہ  
 رسانیدند و درین طوفان بی تمیزی و رتخیز اختلاف کثیر کہ سر با سامان کشیدہ و موجب لازل و قتل و قتل  
 و شور و شغب بسیار در امت آخرین گردیدہ را ہی بسوی نبات دنیا و سعادت آخرت نمودند فمن  
 شاء فلیق من ومن شاء فلیکفر درین ہنگامہ قیامت تا کہ از یکسو متقدمان تہاہب را بعدہ در پی  
 تخریب مدلولات کتاب و سنت افتادہ اند و اہل جلدہ خود را بر مخالفت اہل حق بزبان کج و بیان کج  
 برس انگیزند و از طرف دیگر فرقہ مستعدہ نیز پی کہ بر استیصال قواعد اسلام بستہ اند و ہر روز فتنہ تازہ  
 بتقریر مرصع و تحریر طبع برپا میکنند و موجب تشویش چشم و گوش اسلامیان مے شوند و از جانب آخر

افراخ فلاسفه و اثبات مسائل حکمت و منطقی حد و ابتداء تمام دارند و از جهت دیگر رفسه در د  
 اهل سنت کشتش و کوشش بر روی کاری آرند و زمانه دشمن همنه نشان است و اهل زمان صد چند  
 و فرقه مضالیه بر اقطار عالم چیره و در افکندن بنیاد دین بسین از سابق جد شمرند و نقض قریب قیامت  
 و اشراط کبری ساعت روز افزون است جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضعیف است تعالی  
 شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزاره اندکی را از بسیار ازین آفات بشماره صون میتواند داشت  
 و ازین ورطه هلاک بساحل نجات میتواند برود اللهم ثبت قلوبنا علی دینک و ربنا لا تخ  
 قلوبنا بعد اذ هدایتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

۱۶۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمه اربعه و دیگر اصحاب اهل بیت  
 متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری است و در همین چهار گروه مقلده نیست و این  
 باعتبار فروع است و باعتبار اصول شامل سه گروه است اشعریه و ماتریدی و حنبله و شکی نیست  
 که در این حق دین اصول و فروع است اما از نظر در کتب این اهل موالی ظاهر میشود که اگر اینها  
 و یک باره سوابب پیچوده اند و در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتهدات و آرا رجال و  
 اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر انام است واضح میگردد و مع هذا هر کجی بجا  
 خود مذہب خود را سوابب و مذہب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل است که با هم  
 نبوده و کدام قریح و نقیب است که بر یکدیگر رو نموده و خفیه کتب فقهیه خود با اثبات مسائل مذہب  
 خفی می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذہب  
 درونه خود کشتش و کوشش دارند و خفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین جلا  
 این هر دو با مالکیه و حنبله در فروع نیز ثابت است و بنامی این خلافت بر تباین افکار و مخالف  
 انظار هر کجی ازین جماعات است و باعث بران تقلید زعمای هر مذہب و ائمه هر مکتب ازین  
 ملل و نحل و مغلوبیت با اعتقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان است ورنه پیش از سه شش  
 صد هجری تقریباً این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش  
 خویش کار میکرد و الا آثار الله تا آنکه چون سلطنت بغداد فانی شد و رجال علم و کتب علم در یابد  
 گردید عامه مردم بتقلید این هر چهار مذہب گراییدند و از مذہب دیگر بنا بر فقدان خزان کتب

اندازست که شنیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد اما نکته تا انقضای قرون مشهورها  
 با تغییر نمود ازین تقلیدات نشانی بر صفحه روزگار با اتفاق و مخالف نبوده است و تا رسیدن  
 تقابله و عزم شیعیه آن در عوام بدولت سلاطین و ولایة و حکام بر روی کار آمده و موجب آن  
 غالباً همان فقهاء و علماء اند که توسل داشتند بمملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغير حصول  
 مناصب افتخار و قضا و تدریس بعضی از ایشان اختیار همان مذہب میکردند که پادشاه آن وقت  
 بدان مذهب مایل بود چنانکه از مولفات ذہبی و سیوطی و غیره ثابت میشود و لکن این تبدیل شعاع  
 دارد بلکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند و آنرا  
 خردی از مذہب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد و وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از  
 اقبال و احوال ایشان برینغیر و معیشت دنیا و حطام این سپنجی سراب باعث شد ایشان را تا  
 معنی و جمعی دیگر بود در زمرن ایشان که آخرت را بر دنیا گزید و جمله وسائل را از ملوک برید و بهم خود را  
 بر زاریت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار  
 عاشرات کردند و این همه تا را خود کدام مذہبی خاص ازین مذہب نبود جز روایت سنت و اتباع  
 آن و تمسک بدان و عدد و عدد و ایشان نزد اعمان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلاً فربری گفته  
 که صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله نمود هزار کس سندی کردند و در تویکیه امام علی رضاداخل نیسا بوسر شد  
 حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با بنیست هزار کس از اهل محابره سند حدیث واحد بسلسله  
 آبا کرام او نمودند و همچنین در هر طفره روایت اهل حدیث آلف لوف مردم سعادت حضور دریا  
 شرف اندوز روایت و درایت میشدند و این همه ما چنان بودند که جز اتباع سنت رسم شوم  
 تقلید رافعی شناختند و این ظاہرست زیرا که اشتغال فقهار بتفریع بودند بر روایت مگر شانه  
 و فاذا لایجا وز عدد هم حرکات العوامل و لا تعداد الا کمل و این ماجرا تا ضعیف است بلکه  
 ملت اسلام همواره مملو و شحون بوده است باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت مقلد  
 گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست بردارن تقلید زده همچنان حال صدر اول  
 و روزگار پیشین هم بوده آیتک قنایط مفضله مولفات فن طبقات موجود است در آن نظر باید کرد  
 که شماره عصابه سنت و جماعت حدیث تا کجا میرسد جا بلان این زمانه که خود را عالم می نامند

نوع میکنند که مگر از زمن نبوت فاطمه الانبیا علیه النجیة و الثنا بلکه از آدم تا ایتد م همه مقلد مذاهب بوده اند  
 و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاطمه الکتاب ثبت است نسجان اند و بجمده تقلید حادث  
 را که حرف از کتاب و سنت باشاره انص و فخرای خطاب و لمن خطاب بران دلالت ندارد و قیام  
 گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف است و الله ملت خصوصاً بر چهار اسم این مقلدان  
 بران تحریص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود منعی فرموده حادث انگاشته اند و حاکمان و مزارعان  
 و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروی اهل مذاهبت گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند  
 و محققین را مبطلمین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطبع جاه و شهرت و قبول عامه  
 را برین عوام کالانعام و خواص کالنعوام میشوند گودر سر این کار سرمایه ایمان بر باد رود و آری  
 انداختن موافقات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه و جمله هزار جلد بر روی کار سینه اند  
 هر چند شقاق با خدا و رسول درست بهم دهد در برابر فقه سنت و ادله حدیث تثبت بیشتر میکنند  
 تا سؤقیان بمانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب و نفس الامر خوانسته پریشان و  
 سربابی از دور نمایان میشد نباشد و الی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی

و لا بد من شکوی الی ذی صرۃ یواسیک و یسلیک و یتوج

سوقی و عوام هر کرا کتاب در دست می بینند و مشتغل تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند  
 میدانند که عالم کلان و فاضل بزرگ است گودر واقع هیچ نباشد و اگر همراه این معنی رگهای گردان  
 نیز قوی دارد و در سب و شتم مخالف خود نیز زبان و دیده دبان است و می خود نزد اینها علم علما  
 و افضل فضلامی روزگار باشد و هر که شیوه او سکوت از زبان و رزانت در بیان و قول سید  
 بر زبان است و از جن جن و بقی بقی این شوریده سران و تیره در و مان دور است و می پیش این  
 به نام سرپرست و حوش صورت ندانند مست و نه اخلاص پیوند و نه در صداد علماست و نه در قطار  
 فضلا تعالی اند انقلاب احوال عالم و تغیر اوصاف بنی آدم را امروز دیدنی است که بنا بر قرابت  
 ساعت کبری و امام اشراط قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کدام گریبان حوادث و آفات سر بر  
 بر آورده و در حدیث خیر البشر است صلعم الناس کالمائة الابل لا تکاد تجد فیها ارحمة  
 پری نهفته رخ و دیو در گرشه نیاز بسوخت عقل زحیرت که این چه بوجوب است

و این ماجریات اگر چه اهل حق را دل خون میکند اما وندۀ صادق مصدوق که نوید بقا اهل حق تا آخر عمر  
 میدهند گوا این جماعت قلیل باش و قلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین است  
 لایزال طائفة من اصتی ظاهرین علی الحق لایضرهم من خذلهم حتی باقی امر الله  
 او که اقال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل است و قول بر حق  
 حق در آن نزدیک بصواب است و چه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند  
 جماعه اهل حدیث و عصایه ظاهریه و هر که تقلد کسی نگذشته یا امر و تقلید کسی نمیکند همه از دائره حق بیرون  
 میروند و این بطالت از عهد عال تا بعد راول میکشد حال آنکه مردم آن عمر شدند و باخیر اند بر زبان  
 حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند تجدیل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ  
 مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق در آنها همان است که موافق ادله کتاب و  
 سنت است سوا بیسوار و سوسوزان مخالف نیست گویا از جنس خلط و اعمال اصالحا و اخیر سیئنا  
 است بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فم و رأی و عقل ایشان همه منابع اتباع است  
 و لکن با طایفه ایشان از خارج جنس خطا رفته و صاف آمد و دانش اهل عالم را از تیج بان مذهب حدیث  
 دل ایشان نیست از عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر مراضات  
 خدا و رسول سخط تمام عالم را درین پرده گاهی نمی نهند و در بازار قیام و قال متاع رد و قبول علماء سوره و نیاب  
 را بجوی نمی نهند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر دو بین ایشان عوعوی سگان است و قبح  
 و تعقب با غضمان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند همت ایشان بیخالی گمان اگر شیره  
 ثور آفتاب جهانتاب نه بیند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بر روی آب رود و بزه از طرف  
 کیست درین حصین ریس اگر یکی از هزاران استعد اشاعت سنت افتاد و همت بوجو آید غفیرت باشد و محبت  
 نگاه باید داشت که داعی الی الحق و ناهی عن الباطل است فلا فی استاد شیخ محمد عابد سندی مدسنه  
 در ایقاظ الهم حکایت کرده که در این بسیار گردیدیم و علمای شیمار را بر خوردیم جز سه کس احدی را  
 نیافتیم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت او باشد و معدن این هر سه کس را در بلاد  
 خامل و گوشه گزین دیدیم که هیچکی قدر آنها نمی شناخت بلکه آنها را ابو جمل باحدیث مبعوض میداشت  
 انتهى حاصله و چون این ماجرای او اکل این صد باشد از او اخیر این مانه چه شکایت میتوان کرد



## که بهنگنان گردن زدنی و کشتنی اند شمر

روئی قابل دیدن و دوباره نمیت روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت  
 مگر سطور عفا المدینه درین مقام سجدای شکر رب العزت می بر آرد که درین رخسار خرابا وجود هزار آفت  
 از طرف اهل عناد و جماعه حساد عماد اتباع و منار ترک ابتداع روی در بلندی دارد و غربا بار بلاد شریفه  
 هند و مدن غریبه آنرا بهمت عمل باحدیث روز افزون میگردد کثر الله جمع صدها و بدد شمل  
 اعدائهم اگر چه بلاد متوسطه را شیوه روح مست که همچو حد واسطه ایشان را از در میان بیفکنند  
 نتیجه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب مؤیده سنت و صحف داده بدعت درین نزدیکی از شهر  
 بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیار از ضعفای متعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از خلص  
 مؤمنین است و کان امر الله قدر اصدق و راهر گزین و فعیق اهل خلاف موجب ضحلال  
 این اقبال سبب ال این جمال و کمال نمی شود ذلك تقدیر العزیز العالی که چند آنکه شورش  
 متقلدان شوم بلند میگردد آوازه حق پرستی این جا بهندان تا روس و روم میرسد <sup>بغض</sup> قلم <sup>نویس</sup> که  
 فیضی احسن ازین عشق که دوران <sup>گرم</sup> دارد ز تو بهنگامه رسوائی را  
 خداوند ابا مان کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این است از توفیق خیر و عفو قصود  
 و صبر بر جفای رباب نفاق و زور کرده و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان  
 مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین و قتا فوقتا میرسد محروم مکن و مخالفان  
 سنت و حامیان بدعت را توفیق ایثار حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول  
 خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت مستحق گردان تا امتلاف قلوب در میان آید  
 چنانکه امروزه با یکدیگر در جنگ اند همچنان یکشان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار  
 ایشان بر آرند و در اتفاق باهم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند  
 و عقول ایشان را روشن ادرک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بجمل کتاب و سنت استواری  
 بخش و خاتمه ما بهنگنان بر شیوه سلف صلحا رکن و دست ما را در دین بگیر و از عذاب گور  
 و آفات عشر و عذاب نار را نانی بخش و بار رسول خود و پدی و سیرت و سمت و دل او را  
 ده انک علی ما نشاء قلب و کلا جا به جلد پرده

۱۶۶ هر علم را از علوم مهمن را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی معرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود مثلاً هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بروی غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقارت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدین علم تفسیر وقت خود معمور دارد بروی نصح خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلم فلسفه و معقول گردد او نام و شکوکه بسیار پیدا کند و با هر کسی جو سله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون غیر از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تندیب و رزانت پیدا شود و هر که اخصلت مکابره بود و نظر او در مؤلفات جدید بسیار باشد وی را هوس شهرت شود و دستگیر حال گردد و باین حیل تشهیر و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود وقت تفسیر او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بدان عادت گیرد بروی تودت و حسن خلق و غضا از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رای و تحریر فتاوی از صحف مقلدین بروی حیل و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلت حیا و جرات بر قضایا آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این افکار و افکار بجزر و عبور و عبور و مصروف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهند همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد و چنانکه تجربه بر ایشان است امدی زایل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لا یلتد به و همچنین چند آنکه تحمل بفضائل از تحصیل و علم خاصه روزی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا بر ذاکل آزد و علم علی الخصوص عارض حال انهای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آراست و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا شعرای صوفیه در سخن خود چو و عاظ و غیر عالمین و ذم علماء سور و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعرا کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی ادرین باب حکایتی بس دل آویز است و نصیحتی شورانگیز بر آن ختم کلام میزد و میفرماید

عارفی از کوهه بصحران گذشت دید عزایل بدامان دشت

<p>         دیده ز نیرنگ تپی ساخت          کز چه درین بادیه هرزه گرد          اینقدرش کندی الماس حیت          باز چرا مانده از کار گاه          رخنه گره سلک جماعت نه          جادوی جبریل فریب تو کو          خوی بدعربده جویت کجاست          طنز کنان داد جواب سوال          ناز غم از شکمش این و آن          حیل گریهای نقیمان عهد          از پی گمراهی کونین بس       </p>	<p>         دل ز غم و سوسه پرداخته          گفت باو عارف صحرا نورد          طبع تو آسوده ز سوسه حیت          کار تو در صومعه و خانقاه          تفرقه بخش صف طاعت نه          در صف اصحاب نیرنگ کو          شعبده انگیزی خویت کجاست          رهزن دوران بدل بسگال          کز برکات علمای زمان          داشت مراباز این جد و جد          یک تن ازین طایفه پوالتوس       </p>
---	---

و در شرح حال علمای سوره و فقهای دنیا جو گفته

<p>         چون حکم از علم سرفراخته          چون عمل آمد علم انداختی          حجت سستی علم اندازیت          حاصل تحصیل تو بیامی صلی          مس شود از جودت مغت نیم          چون کف مفلس بود از زرتی          دعوی اکسیر چه سود از حکیم          کرده چرخشت ست بگردن          بست میان تو و مقصود          زان حجت بتوئی رخ بتاب          زان کتب امروز بگیر بی سبق       </p>	<p>         ای علم علم برافراخته          خویش تن از ظلم علم ساختی          لاف درستی ست علم ساریت          دعوی دانش کنی از جاهلی          خواجه زند بانگ که صنعت نیم          لیکن اگر دست بچینش نهی          کیسه چو خالی بود از زرتیم          جمع کتب از سره و ناسره          آن خرده کن رخنه که از چار صد          هر ورقی زان کتب آید حجاب          تا بیری از همه فراسبق       </p>
--	---

علم که خواندی بره تا صواب  
 نور دل از سینه سیدنا مجوی  
 جانب کفرست اشارات او  
 فکر شفایش همه بیماریست  
 قاعده لب که بقانون نهاد  
 ایک نهان ساخت بر اهل طلب  
 خاصیت علم سبب سوزیست  
 طب ز نبی چو که طب النبیه  
 از مرض جهل شفا بخشدت  
 تا بد از اسباب علل روی تو  
 عمر تو شد صرف اصول و فروع  
 هیچ و توفت ز مقاصد چیست  
 بر تو چو نکشاد ز منقح راه  
 نور هدایت ز هدایه مجوی  
 گر ز موانع دل تو صافیت  
 ترک نفاق و کم تبلیس گیر  
 هر چه نه قال الله و قال الرسول  
 فضل خدا بین و فضولی مکن  
 علم چو دادت ز عمل سر بیج  
 چون بساط علمت سود پای  
 بادت اول ادب اندوختن  
 چون دگران را شوی آموزگار  
 علم بود جوهر و باقی سفال

باشد از ان علم سیه رو کتاب  
 روشنی از چشم نه بینا مجوی  
 باعث خون است اشارات او  
 اهل بختش ز گرفتاریست  
 پامی نه از قاعده بیرون نهاد  
 روی سبب بحجاب سبب  
 شیوه جاہل سبب آموزشیست  
 سادوت از جمله علل اجنبی  
 وز که نفس صفا بخشدت  
 واکند از هر چه نه حق خوبی تو  
 هیچ نیفتاد با صلت رجوع  
 از طلب او بمواقف مایست  
 دولت فتح از در قنای خواهد  
 راه نهایت به نهاییه میبوی  
 کشف موانع حد کشفیت  
 علم ز سر چشمه تقدیس گیر  
 هست بر اهل فضیلت فضول  
 جهل ز مدرفت جهولی مکن  
 دانش بیکار نیرزد به هیچ  
 بی علان را بعلم رهنمای  
 پس دگران را ادب آموختن  
 کم طلب آزار عوض از روزگار  
 آن چو حقیقت دگران چون خیال

اشارت و شفا و بیان  
 و قانون و مقاصد  
 موافق و متناقض  
 و نهاده و موانع و کلمات  
 نام کتب است بعضی در  
 حکمت فلاسفه بعضی  
 در علم کلام و بعضی در فقه  
 حنفی و بعضی در تفسیر  
 معتزلی از همه تفویض میبوید  
 و بسوی قال الله و قال  
 الرسول راه می نماید که  
 آن همه تبلیس است این  
 تقدیس و مورد نما  
 انصافی النقال و ایضا  
 فی شرح الحال ۱۳

بیج جواهر بسفالی که چه بذل حقائق بخیمالی که چه

۱۴۷ عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمة الله تعالی ابرار  
 ایست که تعرف لمذهب التصوف نامش کرده و گفته رسمت فی کتابی هذا وصف طریقتهم  
 و بیان نحلتهم و سیرتیم من القول فی التوحید و الصفات و سائر مآیصل به مما وقعت  
 فیہ الشبهة عند من لم يعرف مذاهبهم و لم یجد مشائخهم و کشف بلسان العلم  
 ما امکن کشفه و وصفت بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم  
 و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و ینتفی عنهم خوص المتخصصین و سوء تاویل الجاهلین  
 و یكون بیاننا لمن اراد سلوک طریقہ مفتقر الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد انک  
 تصفحت کتب الحدائق فیہ و تتبعت بحسب آیات المتحققین له انتهى و درین  
 کتاب بجای فصل و باب قولهم فی کذا و قولهم فی کذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نموده از نظر  
 که در اندران معلوم میشود که طریقہ این بزرگواران در همه مسائل خلاصه انخلاصه شریعت حقہ و روح  
 الروح سنت مطهره و نخبه النخبه مقاصد کتاب آئی است آین نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت  
 باشد بلکه غایه الغایات این قوم استعمال مرتبه احسان است در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی  
 و صدق ایمان و ظاہر است که احسان مطلوب شارع است از بهر آنست که جان کن اهل ظاہر در آن  
 کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبده امت و خلاصه ملت  
 باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل است علیہ ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن  
 جوزی را ملاحظه کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که که ام کس بوده اند و نور اسلام  
 و خلاصت ایمان در بواطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دو انیده و اگر امر و زاز چنین گمان  
 نشانی نیست و هر که در زمی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قُرب بر اعل و دور  
 پس عدم وجود آنها امر و زهر گز دلایل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشهور نمی تواند شد  
 چنانکه در جای خود مذکور و مستطوب است بلکه اگر بقیبه از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت  
 حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة و اخیارا و نخباء ابرار اسبققت لهم  
 منه سبحانه و تعالی المحسنی و الزمهم کلمة التقوی و عزف نفوسهم عن الدنيا

کتاب تصوف صوفی

صدقت مجاهداتهم فنالوا علوم الدلالة وخلصت عليها معاملاتهم ففتحوا علوم  
 الورثة صفت اسرارهم فآروا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم  
 فهو اعن الله وساروا الى الله واعرضوا عما سوى الله خرقوا الحجب انوارهم وحالت حول  
 العرش اسرارهم وجلت عندهم العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم  
 فهم اجسام ارواحانيون في الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سكوت نظار غيب  
 خضار ملوك تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذانهم واعية  
 واسرارهم صافية ونعوتهم خافية صغوية صوفية نورية صافية ودائع الله بين  
 خليقته وصفوته في بريته وصايا لا تنبيه وخباياها عند صفيه هم حياية اهل صفة  
 وبعد وفاته خيارامة لم ينزل يد عو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا  
 ذلك عن قوله حتى قبل الرغب وقد اطلب فصا للحال اجوبة ومسائل وكتبا ورسائل  
 فالعاني لاربابها قريبة والصدور لغصها رحيبة الى ان ذهب المعنى وبقي الاسم غابت  
 الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حلية والتصديق نينة وادحاه من لم يعرفه وتعلم به  
 من لم يصفه وانكره بفعله من اقربه بلسانه وكتبه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل  
 فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا ورسمي عالمه جاهلا وانفرد  
 المتحقق فيه ضمنا به وسكت الواصف به غيرة عليه فنفرت القلوب منه وانصرفت  
 النفوس عنه فذهب العلم واهله والبيان وفعله انتهى وراست گفت که درین علم  
 شریف و عمل لطیف پسینیان چیزها آورده اند که نه مقصود پیشینیان بود و چیزها از آن جدا ساختند  
 که نه مراد ایشان است و این بیان ماند که در علم ظاهر مجموع کثیره علوم فلسفه و فنون حکمت یونان  
 را با علم شریعت آمیخته اند و اصول دین را از دست داده تا آنکه ظاهر شریعت بنا بر کثرت ایراد  
 و اصدار و وفور تحریف و تخلیط چیز دیگر گردیده علم اصول دین را که از افضل علوم اسلام است بین  
 که مشکلمین در آن چه صنایع و بدائع آفریده اند و بکلام اوله و بر این عقلمیه در پی آن افتاده حال آنکه  
 سلف است و ائمه ملت نکیر عظیم داشتند برین جنس کلام و آنرا خارج از طریقه اسلام می پنداشتند  
 و در دستایه فقه غور کن که اهل رای دامن تفریع را تا کجا درازی نمی کشیدند و از اصل اصول شرع

که کتاب و سنت است چه قدر دوری هست و بعد اقامه این دو همچنین حال دیگر علوم دینی است که بوجه غلط با  
فنون غیر اسلامی هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان  
مدعیان اسلام تقاض و تجادل است و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل مکیه گرد  
رد اهل حق تالیف یافته است و می یابد همه فخره همین احتمال منتحلین و تحریف خالین و تاویل جاهلین است  
و زنه معلوم است که در طریقه قرون ثلثه مشهور لها باخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمد  
علی صاحبها الصلوة و التعمية این چنین مفاسد و آفات در روزگار اول و صدر نخستین بر روی  
کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سر حد نکشیده غرض که از فرع تا اصل و از اصل  
تا فصل فرق بسیار است مردی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آرا آنچه  
خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین مبین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار  
این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظه ما و شماست حق صیح و ثابست هر گز محتاج باین آرا را و اموار نیست  
و دیده بصیرت را بکحل الجواهر احادیث صحیح و نبوی روشن باید کرد و از سخنها میزید و عمر حسابی در میان  
نماید گرفت تا حقیقه اختلاف این ملت مبارکه حقه واضح شود و در کات و فیوض قرآن و حدیث اطراف  
خاطر افر گیرد و آنکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و قشر ایمان صورت نه بند و یث منون  
ببعض و یکفرون ببعض توجیه صحیح و اتباع صریحی که در طریقه اهل حدیث و عصای سلوک  
ست در فرق دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق منقول میشود  
پس نفع سفهای فقر انکار بر مشایخ نباید کرد و یکی را بجزم دیگری ماخوذ نباید نمود که لا تزد و از ذرة  
و زداخزی هر چند نخست شرکار این طائفة علیه را بد نام کرده اما صاحب بصیرت و صبر علم  
و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب  
آن خواه صادقین باشند در کردار و گفتار یا در روغ زنان بوند در ظاهر زنی و رفتار فرقی تواند  
کرد و قشر از لب و عفت را از سمین و غار را از گل و بول را از مل امتیاز می تواند داد و آن کدام علم  
و فضل است که دران بطلان و کذبان نگذشته اند و کدام طریقه حقه است که در جالان و کیادان  
بتغییر صورت دران نخریده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکار دست از دین باید  
برداشت و حق را بنا بر عوض باطل می باید گذاشت بلکه تامی تواند شد جد باید کرد که خود را

از كمالان صادق باير ساخت و از شيوة كا زبان بطل جدامي بايد نمود كه سنت آسي در باره دوستي  
 او سبحانه و تعالى همين منوال جاري است امام عبد الكريم بن موازن ابو القاسم قشيري رحمه الله تعالى  
 در رساله در مدح صادقان اين طائفة و ذم كا زبان اين جبرگه مي نويسد جعل الله  
 الطائفة صفوة اوليائه و فضلهم على الكافة من عبادة بعد رساله و انبيائه و جعل  
 قلوبهم معدن اسراره و اختصهم من بين الامة بطول العنارة فهم الغياث للخلق  
 والداثرون في عموم الاحوال مع الحق بالحق صفا هم من كدر ذات البشرية و رقا هم الى محال  
 المشاهدات بما تجل لهم من حقائق الاحدية و فقههم للقيام باداب العبودية و اشهدهم جاري <sup>حق</sup>  
 الربوبية فقاموا باداء ما عليهم من واجبات التكليف و تحققوا بما منتهى سبحانه لهم من التقليل <sup>نصف</sup>  
 ثم رجوا الى الله سبحانه و تعالى بصدق الافتقار و نعت الانكسار و لم يكنوا على ما حصل لهم من الاعمال  
 او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل و علا يفعل ما يريد و يختار من يشاء من العبيد لا يحكم  
 عليه خلق ولا يتوجه عليه المخلوق حتى ثوابه ابتداء فضل و حذابه حكم بعدل و امره قضاء فصل  
 ثم ان المحققين من هذه الطائفة انقضوا اثرهم و لم يبق في زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم <sup>قل</sup>  
 اما النخيام فانها كخيامهم و ارى نساء المحي غير نساها

حصلت الفتره في هذه الطريقة لابل اندرست الطريقة بالحقيقة مضى الشيوخ الذين كان بهم  
 اهتداء و قل الشباب الذين كان لهم بسيرهم و سندهم اقتداء و زال الورع و طوى ساطه و اشتد الطمع  
 و قوى رباطه و ارتحل عن القلوب حبة الشريعة بعد اقله المبالاة بالدين اوثق ذريعة و رضوا <sup>التميز</sup>  
 بين الحلال و الحرام و انوا بترك الاحترام و طرح الاحتشام و استنفوا باداء العبادات استهانوا بالصوم  
 و الصبى و ركضوا في بدران لغفلات و ركنوا الى اتباع الشهوات و قلة المبالاة بتعالى المحظورات <sup>انقضا</sup>  
 بما ياخذونه من السوقة و النسوان اصحاب السلطان ثم لم يرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال  
 حتى اشاروا الى اعلى الحقائق و الاحوال و ادعوا انهم قهروا عن الاعمال و تحققوا ببحقائق الوصول  
 و انهم قائمون بالحق تجري عليهم حكمه و هم محي وليس له عليهم فيما يوثرونه او يذرونه و عنك لا و انهم  
 كوشفوا باسرار الاحدية و لختفوا عنهم بالكلية و زالت عنهم احكام البشرية و بقوا بعد فتانهم عنهم بانوار الصديقه  
 و القائل عنهم غيرهم انما نطقوا و انما نبت عنهم سواهم فيما نصحوا بل صرنا الى انما قالوا و الحقيقه ان <sup>البلا</sup>  
 ما يكون يداع الفكر على صفحة



۱۴۸ اختر در صبح صادق گفته چون بنده ضعیف بسن تمیز رسید و میان خویش و بیگانه دوستی دشمنی تفاوت بهم رسانید از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت رومی دید و نه از صدق بویی شنید و قار نامی یافت بی سسمی مروت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتا بنیاسیخاند و از اصداد آن جمله عالم را معلومید و بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار آنچه بیان واقع و نفس الامر باشد چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن نواز راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی است چون از پشت پدر بر رحم مادر رود آب زن بیا میزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در جنبش آورد تا آنکه مانند ماست شود آدم عضو عضو قسمت یابد و پسر رویه پشت مادر کند و دختر رویه بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زخم بر زانو بود اطراف چنان فرسهم و تنگ که گویی در کیسه کشیده اند و در تنگنج بسته چون زمان ولادت رسد او سحانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را قوت بر آمدن حاصل آید عسر ضلکه تا سه از تنگنای شکم بر آوردن چندان رنج بیند که در خیال گنگنج چون بر آمد اگر دست بزنی بروی نهند یا باد سردی بروی وز دهنده آن با پوست بر کنان برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بد روی و اماند تواند گفت کشاکش برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حملته اماه و ههنا علی و ههن و فصاله فی عامین بعد از قطام بشقت دانش آموختن و هنر مند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پیرهنز افتد چون بعد بلوغ رسد و مراجعت گردد اندیشه معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال را در انگیزه مال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و بهر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی چون مار و کتر دم و خاره و چاه و خیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از بام افتادن در کین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بان حد رسد و عسرت در و احتیاج و دشمنی مخالفان و بد اندیشی دشمنان غمگین بکله تیره آن و نفس اماره هر دم چون ثعبان در صدد هلاک و ابلیس پر تبلیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس از پیش رو پس چون زنبور نیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان را حول و الاقرفه الابا لله

ما سیران بلار از زندگانی مشکل است عیش ماکوتاه چون پرواز مرغ بسمل است

و از وایستگان اگر یکی بد روی در مانده بقاضای بشریت آن در و ببل او سرایت کند و انجام کار با نیز از  
 حسرت و افسوس بهنگنان را گذاشتن و شربت تلخ جان کندن از دست عزرائیل چشیدن کل نفس افکندن  
 الموت پستری جان خمیرین و دل غمین بجز در پرواز طائر روح از کالبد تن بجنور رب العززه حاضر آمدن و  
 عذاب قیوم و جواب پرسشهای منکر و تکلیف گفتن و حساب حلال و حرام و شبهات در پیش و مهنه انجام  
 کار بهم یا سفری آمدن آن تصدیق و رفتن باین تکلیف مبتداً بآن صعوبت و خیر باین اذیت  
 ما غریبان را نیز بر خاک هم ننگد آشتند  
 صبح محشر میکند فریاد که منزل برآ  
 ۱۶۹ مرد و خرد مندرسا سواي آن ریخ و ملال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر  
 بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد دانش ترو باز را  
 نیکشد و بی آب و دانه میمانند و ابلهان و نادانان را می نوازند و پیش از حوصله میدهر که میمانند با فرات  
 میسپرد و لیلیان را ملانمات می بخشد سینه صافها گران و گران جانها از ان لفظ دوستی بتکلف با  
 و معنی دشمنی بے تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سا لها صورت بند و این بی وجه و بجه  
 صورت گیر دآنها بیچکس خریداریست و این را هزار مشتری پیدا آن بفردی از افراد انسان یافته میشود  
 و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست نماتا  
 مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تا مقصد نبود قصد دیدن نیز نمایند و با آنکه در واقع دل سز  
 و مغر خشک دارند سخنها میگویم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری  
 سر اید مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آینه آرا  
 و در غیبت پرده دارند و خنده میکنند و ناراستی نسبت دهند چون مطلبی بر دل صورت بندد  
 و غرضی بخاطر متصور گردد و برای دیدن یکدیگر قدم رنج نه نمایند و هر یک را آشنای بے ریا و دوست  
 درت خوانند و آن عرض حاصل نشده است و آن مطلب بدست نیامده در محاورات و مراسلات  
 خود را فدوی دعا گو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیاز مند با وفا و مخلص بے ریا  
 و یار راست باز و سخو آن بگو ناگون القاب بر نگارند و با داب بوقلمون از کور نش و تسلیم و عبودت  
 و سرافکنندگی و عرضداشت و التماس و اظهار نیاز و ضراعت و نیاز یاد آرند و چندان مبالغه در  
 ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و داد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظلون گردد

وان کان صدقه لازلزل منه الجبال سد

گرنوی تو چون چهره نیکوی تو باشد

حاشا که کسی را اگر زحوی نباشد

خسوع و کید عادت ایشانست و عداوت و غیبت عبادت این بدکیشان فرزند اگر از راه دنیا فلان  
گزند می از اینان در حق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کنند و بارگرا ن منت بزرگ بر گردان  
وی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاید آمد آشناسناکشی کا فر نعمتی بسرای صاحب بهمتی ممان  
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم لوازم ضیافت دقیقه نامرعی نگذاشت  
بر هر چه دلش میل نمود بجان منت داشته همیا فرمود چون همان از مروت میزبان خوشنود شد بخاطرش  
آمد که میزبان را هم بتلافی کرشم از خود راضی بگوید نواسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگر چه لطف  
و گرم تو بجام دل بیاسودم و آنچه گریبان را سوزاند از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمند خود  
نیستم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و نان خشکی از کسکول من بر لب  
گذاشتید منت تمام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم  
کمن که میمنت نذر دو تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده  
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمر بی بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی  
و خلف صدق آدمی ست و حاصل از خانه آسایش و آرام و ابنتان مست خانه تو خس پوش بود  
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت  
اگر آتش میزدم اثری ازینما یافته نمیشد و غالب که ترانیز ساغر حیات لبریز باده مامت میگردید و اگر  
ایمانا جان بسلامت بر دی باقی عمر تو که بدتر از مرگ میتوان شمر در فرقت اینان چون دود بسپاه ختی  
میگذشت و من قادر بودم برین کار و تقا بود اشتم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پاک نمادی  
که لازم شر فاست خود را از آن باز داشتم و خلافت قول خردمندان کردم که گفته اند هر که فرصت  
از دست دهد بسی ندامت و غرامت کشتد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو  
نمادم و در واقع این نتیجه گرم است که آنچه دفع البلیات میزبان در حیرت شد و بر گاه بی نیاز  
بسبب شکر عافیت خود و ابنتان خویش نصیب انورانی کرد و این احسان بکمال طیبت جان آنرا  
قبول کرده زود مرخص نمود بجان الله و بخدمه سگان گزنده آشنا را گزند نمی رسانند و شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعم رسان خود لایه گریها میکنند این مار نهادن کثرت مزاجی  
 سرمایه شور و شراند که درندگان را هزار درجه برایشان شرف است  
 + گفتیم اهل ستم چه طائفه اند      گفت گرگ و سگ دشمنی چند

بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و فروترین حیوانات سگ  
 و اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر بتفاوت احوال و  
 افعال گاهی جمله آرای پرچنانه آسن تقوییم است و گاهی در خورد و خطاب نمودند تا اسفل سافلین  
 مشکلمترین اشیا و صعوبترین امور است پانزده اکثر نیکوکاران در کوی سکاران از همین جات  
 الحق من غش کرم و المنافق خبث لیس و غر صمکه چشم توقع از مردم زمانه داشتن خاک در دیده دریا  
 حقیقت انباشتن است اگر بزرگ احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصور  
 در مراعات و سلوک نسبت با ایشان رو و کینه آن تمام عمر بخاطر دارند و در کمین انتقام  
 مانند حسانت را میپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حمد فی از نیکی بر زبان آرند  
 آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روی زنان دوستان  
 که بیدیده مهر بانی باید دید چشم شهوت بنگرند و پرده یاران هزار آرزو در هر برزن و کوه بدرند

بیخبری چند ز خود بی خبر      عیب پسندند بر غم همسر  
 دود شوند از بد ما نمی رسند      باد شوند از بچه را غمی رسند

هیچ پیرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند همگان دورنگت خدا بر بی توفیق و در و غلگو بهانه جوین  
 طریق اند اگر عادت و بلای رونماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام  
 گیرد چون گسان دکان حلوانی گرد آید و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نثار کردی  
 حیف که با آگای شد باری الحمد که در این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگر چه بکلف در  
 ظاهر شاد و انما یبدا اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کی بقتضای بشریت  
 در کار از کار از ایشان چاره جوید و شاد در هم در لاهور را کار بند شو و چنان احسان بروی نمند  
 که گویا مراعات هزاران در هم و دنیا کرده اند و جمله حقوق آشنائی و خوشی بجای آورده بی یار  
 کسی است که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی است که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان



پست همتی غالب و علو خصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت زیر دست یکی از اکابر گفته  
 اگر شعر میدانستم شیه محبت و مروت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پوسنگی مانند  
 ابروان کج نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در تقاب  
 ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اہمیت بخیر خردان گستاخ  
 نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی سنے اثر حق  
 منہزم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط تیجہ الفت کلفت حقوق  
 مبدل بعقوق علماری عمل زیاد باری از صلاح نامی بیش نیست و از حساد انبار راست مسلمان در  
 کتاب مسلمانان درگور دلها مامل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانا گو یای غیبت  
 گوشها شنوای مذمت چشمها مینمای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن ہزلیات بردار  
 باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف ہمتقان دوران و در زشتی  
 کردار بے تکلف ہمت شیطان زمان خردان با بزرگان در جوش ہمسایہ با ہمسایہ در خروش وضع  
 و شریف ہمت حق پوش و با ظہار کلمہ حق خاموش ہمت را کلمہ شقاوت بردوش و حلقہ بندگی شیطان  
 در گوش و ہمت را راز جزا فراموش و ہمت از بادہ مکرو ترویر بہوش سخن مختصر ہمت گندم ناما و جو فروش  
 می بینم شہوت پرست است و زیان کار با ہر کہ آمیزشی نہایم خدارست و مردم آزار چراغ ایمان این  
 قوم بی نور است و خانہ اعتقاد خانہ زنبور و این عوام کالانعام جزین سہ کارندان چون گرسنہ شوند  
 طعام سیر خورند و چون شہوت غالب گردد و وقاع کنند و چون در خشم شوند ضعیفی را بر بنجا بند و شہتار  
 از دیاد شہوت طعام و فرج را ہمت مطالبہ مفاخر پندارند و نمائند کہ خرد و کجاشک در شہت از ایشان  
 زیادہ ترست و این بد سیرتان را عادت است کہ میان دو کس اگر دوستی بینند اول تفحص و تجسس  
 عیوب آن ہردو مطلع گردیدہ و اکثر از خود تراشیدہ در لباس دوستی از زبان ہر یکی بیکدیگر ظاہر کنند  
 و میان آنها بغض و عداوت را بدرجہ کمال رسانند و باہ بازیہای این سگان را تا کجا شرح  
 میتوان داد و فضیل عیاض گفته خواہم ہر چہ ہر شوم نام را بناز جماعت این ظاہر پرستان بمعنی رفتن  
 نشود و احسان بزرگ و منت سترگ بر خود پذیرم از ان کس کہ بر من گذر کند و سلام نگوید و راست  
 ہر چہ روی کہ از تنہائی گریزان بودہ ہنشین این نکو میدہ خویان و لا بہ گران پر خاش جو شود ملامت  
 ہر چہ

و جانفش از عیش و عافیت دور

تتمائشین و صحبت دیو اختیار کن کائنات را نس در گهر آدمی نماند

۱۶۱ محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بطن گشته بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و طعام و علف و آب همیا کرد و صبح چون همان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جا است اگر وقتی آنجا بیایی حاجت تو را کنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بنده تو یا بنده پدر تو ام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رفت چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پرستش و تاز و رونی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطل اینقدر و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام تخریب شد و خادم زافر نمود مجموع را حساب کرده بایشان بخشید و با خود عهد کرد که دیگر همان کسی نشود گویم آمر فزهر که بگم میرود مطوفان و امثال ایشان همین قسم سبقت و خدایت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه امام چه خاص چه عام جلد روی آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند چنانکه گفته اند که هر که نا دیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بدارات بسیار پیش آید و تعلق و اختلاط کار برد باید تعیین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی مطلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روان شود تر از سوا سازد و سپس از چنین کسان پرسند باید بود قال تعالی ولا تمدن تستکثر

۱۶۲ سلطانین هم از طریق عدل و انصاف دور نواب و وزیر را جمله سرست با ده نخوت و غرور عمارات و قصور ایشان تمیز نیست و کلاه و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خنک ایشان قارونی و قاب و قاچاق اینان فرعونتی و طبایع و خصال اینها نمودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و مذهب و دین این بندگان دنیا شیطانی نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از اخلاق صابکین ایشان را عینی و خبری امرار و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک زمین حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشان است و با سیری گرفتن

نمودن محبت اول دنیا بی طمع

تتمائشین و صحبت دیو اختیار کن

غبار و ایزد سانی زیر دستان و بیچارگان شعرا ایشان عمال همه زبون سیرت بد سیرت که حصول  
 مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم ننهند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند  
 کار بجایی رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و چاکران در فکر تکی کردن خزانة سرکار و پر  
 کردن خانه خود کجستی بنزند و تا نتوانند در داد و ستد که در ریفته ایشان میشود دست بغارت اس  
 المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و  
 حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه میفرزد بآب تبسیر با طغای آن کشند  
 بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن میفرمایند و یونان فتنه و متصدیان سر با شتر  
 روز و شب در اندیشه گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بفرض اخذ وجه بدر و غلغلی و حق  
 پوشی و غلات نویسی و خصومت همه گیر مشغول سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود  
 برانند و شقاوت و اعتساف را هزار کند بسوی خود کشند با باب مناصب همه بی توفیق و ستم شعرا  
 چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه بر سر آقا شکنند و آغوش  
 که از طرف شامان و ریسان جو اسپس است در اک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند  
 و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبیعی بحال و صواب را در ساخته حقوق  
 آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامر و واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را  
 بخصوز نویشتند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشند بر نگارند  
 و این ماجریات و حرکات و سکبات سبب برهمنی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم  
 و اشتعال نائرة فساد و انسداد طرق و ترویج سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل  
 مسافران و مترودان و بربادی نوامیس خاص و عام شود و کار بجایی رسد که از ازاب تهمرد و  
 طغیان هر سری سرداری و هروری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکلیا بر شکم  
 پروری و از هر بد اندیشی آقا و متوسلان اعبوری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان  
 ملازمت نشستن مایه هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج  
 میگردد و این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت  
 چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله



فراخ این اشعب طینتان گذرانند براد خبث طینت و سوره طوبیت و شرارت جملت بجرم ناکرده  
 متمم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بان بیچاره  
 در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و با قاتل سبب او را مبتلا گردانند  
 و در محفل خود مثل زندگه که تاز یا نه بیا بوجرت بنازیست حاصل آنکه موالی همه نا قدر دان و انالی  
 همه بد اندیش مطلبها قوت و ناصر ادیها در پیش

سیر ما و جوس آبادنا کردیم منزل ایس شهر را گذر تزدیک است

تخلیص مردم زمانه

۱۷۳ صحبتها تکلف و نفاق و معروض فراموشی همه عمد و یشاق سینده با مال مال کینه با دلها  
 از متاع کدورت گنجینها همه از سر دهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا  
 شرم محبت دل ناپدید آشنائیا دید بید چرخ اتحاد و یگانگی بس نور هر که از دیده دور از دل  
 دور چکمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاموده اند هر کس امین و متدین و کار گزار و لائق  
 هر کار است و شنایای او بر زبان یاران بسیار آمان آن زمان که کار بوی نیتفاده است و از خوش  
 بر روی کار نیانده و بعد از امتحان دم هر خوس که بردار سے ماده بر آید سه + +  
 درین زمانه ندیدیم ای صافه لی مدار آینه هم باتمان برود استی

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بر معاملگی مشاهده نشود سا مور اقصدا آنکه جمله خت  
 میون را در حساب سود بگیرد و میون را خیال آنکه اصلش را هم باز ندهد تا بسود چه رسد تا جز راه  
 و از افزایش قیمت متاع خود با انواع جیل و بمکانه ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکر و فریب  
 مرید داعی هر یکی را در زیان دیگر سے فکر سود خود است و جذب حق دیگری عین مراد و مقصود  
 خود اگر عارضه بیدنی راه یابد و تنی بنجر گردد و آن بیمار جو یای مندرستی شود هر فقر و هر فقره  
 حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طلیب بقانون کیدت پیش آمده  
 منضج و سسل تجویز کند و از برای نفع خود جزای نهد را از عطا خود گرفتن گوید و معجزات در خانه خود  
 طیار کند و بجای یک فلس یک مبالغه ستاند و رگزن گوید این مرض با حترق خون عارض شده  
 اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و استقامت عزیمت خون آید و آسیب جن و پر  
 خطاب کند و تعویذ سے بدهد و قیلله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا دشمنی سحر و جادو کرده است

منجم اظهار نماید که گوکب نحس را ابطال او نظرست الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کارست  
و فکر گلو فشرودن بیمار است با قاصد و حوصله با تنگ و دستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد  
و مخرات نیکی نیاید آنچه باید مفقودست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار ناشادان و زمانیان با

### طرز تازه رو و دندان

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور است

با جمله چرخ تا توان بین اگر غریبی مار و زمی بعیش آشنا میسازد ماهی قبلای اندوهی دارد و اگر  
ماهی تمت آلود شادی میفرماید سانی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی جمعیت خاطر میگذراند  
عمری میگذراند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندوست و شربت نیز بر آلود اگر خاطر کسی در تمام  
با سستی نماید گذارد که بمراد دل از ان بر خورد بلکه پیش از آنکه با مید خود برسد و نفس راست کند او را

### از سخت حلاوت جیات بر تخمه تلخی نجات جا دهر

درین چمن که بهار و خزان بهم غنمش زمانه جام بدست و جازه بردوشست

دیدان و گریان و سینه باز و بریان بگره از دستش کبابست و خانها از سیل جبار طغیان خراب  
و دو بدم را اگر با هم شسته بیند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیب

### از تبسم بخشد عمری خون بگریاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غمچه را یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گذشت

هر شریف و وضع از جویش جویای داد و هر پیر و جوان از بیدارش سرگرم ناله و فریاد زبان  
بعض چون من تا تجربه کار در دمنده طومار شکوه را تر جان و دل جمعی از سعادت حوصله با وجود  
خاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دمان تمکاری مان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار  
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند را برای راحت یک تن سعی بکار بر ندمتیل که میسر شود در  
ومی هزار صحیح را تقیم توان کرد و در عمری یک علیل را ندرست نتوان نمود اسباب جمعیت  
که در سالها سال اندوخته گردد در یک لمح بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در  
روزی ویران و تباه شود بوستانی که بگو ناگون خاکه و انواع گلها ترتیب دهند در ساعتی  
میتوان از پنج بر کند و آرایش و پیرایش ایوانی که دمی بمراد دل ران زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوی همه جا ست  
لکن جهان راحت یکدم نتوان یافت

در معجزات فائده کثر در سمیات اثر بیشتر باشد که گوییم نیمه سد و در زمان دراز القیام پذیرد و در نجوم  
انچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بر دیده شود اثر آن زود مترتب گردد  
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از سیکه تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل  
و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال آسید  
کم است و بیم بیشتر و پای را چایست سرست قدم خوف بیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان  
شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدو میماند و در حقیقت قدر دان  
دیانت از دیانت دار هم نایاب است و خریدار خیانت افزون تر میبایکی تجربه کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم  
تا تب شدم و ترک خیانت کردم  
اکنون چه بفقرو فاقه کارم افتاد  
نفرین بریانت و امانت کردم

صائب مندرماید

زبان شکوه اگر همچو خار داشتی  
همیشه خرم من گل در کنار داشتی  
زدست راست ندانستی اگر چه پیا  
چه گنجا به عین و بسیار داشتی  
هزار خانه چو زبور کردمی بر شهید  
اگر گردین مردم شعار داشتی  
نفس بدوش سفر کردمی ازین گنشن  
اگر زرد طلب خار خار داشتی  
بعیب خویش اگر راه بروی صبا  
بعیب جوئی مردم چه کار داشتی

۱۴۴۲ همانا سر تا سر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزار می بشنیدن می آید آنکه در  
روزگار نه کار فرما را کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود بهتم از بجهری نایاب است  
در پیچ و تاب نایب از بد گوهری افسوس چو سینه جگر کباب سود ظن در خاطر نا بجدی جا گرفت که  
اگر کسینه منای سده که در کنار داشته باشد کیست که بروگمان شراب نکند و اگر مردوزن یکجا دیده  
شوند ظن هر کسی غالب بفسا و شود پسر صاحب جماله را اگر پهلوی پدر بنیند از خبث باطن این را  
فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد و پسر نیز کار برادر کسوت شرع نظر کنند او را ریا کار و مکار دانند  
راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار باز گیر را پاک طینت و آزموده کار گویند

صائب مندرماید

اگر شخصی میزان نبرد کند و یک عیب آن هنر را چون عیب پوشند و در بابش با بنابر بنر خود چون بلبل هزار استان هزار زبان باشند  
 به نیت بی را عیب نماند و عیب معنی را هنر و انداختن غافل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب دم  
 نمودن عیب خود بدم نمودن است مکنون خاطر این تیره در روان بمواره آن است که دینیه کسی یافته شود و اینها  
 کسی هست افتد جریان شیطان در گمائی مردم تا بعد بی سیده که در اول ولعت مضمود لثیب و در آرزو روز شب  
 رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی نماز و روزه قیام نمایند دل را بمنصوبها دیگر مشغول سازند  
 و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند و ذری است که سیدیه چینه  
 خنده میگرد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه است که محقق بر عقل بر تری جوید و جهل بر علم تقوی میجو  
 فضلاء بابو الفضولی جهوش علما بابی دانشی هم آفوش حرف نشناسان از دعوی اجتهاد و توجیه  
 بر همانرا در معرکه مکابره نعره بل من مزید هر که را یعنی غم چون سایه بد نیال و ست و شادی مانند  
 جمعیت دور از خیال اند و عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلانا خوانده است آید و طرب آند  
 میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت و خشاک  
 انصاف و قحط و فاست و غربت اسلام و فقد ایمان و انعام احسان در رنگ کیمیا و عنقا  
 شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیر درائی و هنگامه هرزه درائی و  
 ژانده خانی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق  
 و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریف الخصال و  
 کلمه سیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سور و عالم ربانی و قانع و حمیص و سیر چشم و  
 شکم بسته و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و امتیاز باقی نمانده  
 امروز بهای همیزم و عود یکمیت      بهم مرتبه خلیل و مغز و یکمیت  
 در گوش کسانیکه بغفلت بستند      آواز خرو و نغمه داوود یکمیت  
 خرد و پز و مان بتیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشتند  
 لفظ فرخنده گے از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردید  
 شنیده ام دل بجزم ولی نمیدانم      که این غریب لغت فارسی است یا تاز  
 دیگر درین زمانه قومی از جا بلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشتند و از علم و فضل و عقل

مخبر در آن خلا

نصیبه نیافته در بزم حکایت شرف و فضل و علم آبا و اجداد خود نمایند و در باب فضائل و علوم و  
 محققان منطوق و مفهومی را در رسائل و مسائل خود برت نا و ک طعن و طنز و نشانه تیر ملامت و سب  
 و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریز نادربازار صیرفیان مصر فی و سنگ تیره در جنب لعل مذاب  
 قیمتی ندارد و دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوای انا و لا غیر ی برافراشته اند در وصف آنها حرف  
 و الیه داغستانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منشورات ایشان البته فارسی است لکن  
 چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان است گویم و همچنین ما جرای جمعی از اهل ایست  
 که کتابها در فقه بلسان عربی نویسند و آنچه محاوره هندی است در تازی ترجمه کنند گروه اول بخود  
 غلط است که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت مبانی و بلاغت معانی  
 اثر نه در سخنگویی طبع چستی دارند و نه در شعر فہمی فہم درستی با این همه خود را از زمره تلامیذ الرحمن شمارند  
 و ما ی نطق عن الہوی در شان خود ناندل دانند و جماعه دوم در سور فہم گرفتار است نه از معانی  
 و بیان آنگاه بی دارد و نه از صوت و معلات عبارات حسابی بر میدارد و تازی ایشان گاه تا زبیرت و مناظره  
 ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و ترس بر پایه اجتهاد ایشان است و دشنامی سلف  
 و خلف و تعقب بر آنها متاع تجوید اینان پیش ازین عمدی بود که اگر سامعین نکته سنج از غزل کسی  
 بیت ی یا مصرعی بآبندش چست و درستی می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و حالاً زمانه ایست  
 که اگر سخن طرازی حرف را بپایه عذوبت آب حیوان رساند و زرش آب شور اعرابی ننهند پیش ازین  
 علماء را خیال آن بود که اگر محقق کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق  
 جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مبایات میکردند و بد دیگران سلسله را  
 میرسانیدند و خلافت او را تقوی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روز گاری است  
 که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسبت ضعیف و آن دیگر اکمل و اثر شرف باشد نمی تواند دید  
 و بے داعیه ضرورت و بلا حاجت کمر شکست ادعی بندد و کتاب هیچ بمعصرا بی رود و قبح نگذارد  
 تا عوام بدانند که ما کالانیم و او خرد گو یا علم عبارت از همین صنایع است هر چند خلاف او در فرج و  
 اصول سلف باشد و کدام سلف که آنکه ملت اند مزد و میدانیند و مقدم بر جمیع ایشان میدهند اگر چه  
 ما نذ خود رای و کلام اهل رای باشد و ماخذ دیگرے مشکوٰۃ نبوت و مصباح رسالت دیگر اهل این

زمانه اند که اگر در مندرسه بتلاش معاش بردار ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقره چون  
 ابوحنیفه باشد و در حدیث چون احمد غنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف  
 همچو عینید و در نجوم چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانسته  
 چون شوکانی بود هرگز او را و قری نهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را  
 پیشین می نهند لکن اگر بشنوند که شخصی بردار ایشان حاضرست که در منزل و طامات چون ابو نواس  
 و در هر چه همتا جمعی و در کثرت شرب خمر مانند ولید در جرئت تدبیر مثل عمر و عاص و در بطرحتی چون  
 موالی او دست از غایت فرحناکی در جامه گلچیده برهنه پا بدر خانه باستقبال او شتابند و در  
 اندک مدت او را انیس خلوت خاص گردانند و او را پیران حال اگر کسی خود را از تردد و بدر این نسنا سان  
 کعب بن کعب باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل گشاید  
 اثری از دوستی مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نه چیند و اگر آن بیچاره از هر سو  
 رانده و از هر طرف و امانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و  
 سنانا کیت القفا و خضار و من زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد  
 و آن وبال و دوش و بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی  
 و طلبیان و نفقه زیاده جز حادثه بالایی نایع بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بقاضای بشریت که هر  
 و و قال لازمه اوست دل بفرزند ان خود نهد و جان ببال هوای عزیزان و برادران بندد تا روزگار  
 بکار آید و رنگ کلفت از آینه دل بزدایند هرگز از در طاعت و وفاداری نه در آید بلکه سینه

هیچ در آزار خاطر و تمنای مرگ پذیرد سعی بلیغ ظاهر سازند

آبایی دیده پروردم نهالی که گل یا بار خواهد آخرد آورد

بوقت گل دیگرش گفته بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و پیش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۷۶ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله

عیه و آله و سلم ان الله یبعث لهدی الامة علی اس کل حائنة سنة من یحاد لها دینها  
 و حفاظ بر تعصیب این حدیث اتفاق کرده اند مثل حاکم و بیهقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس اللایزال

گفته مزاد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین اجباری است و سنت امر  
 بمقتضای آن هر دو است که مندرج شده است و ظاهر همین است زیرا که تجدید عبارتست از تازه ساختن  
 چیز که نه از احداث شی و ابتداء محدث پس از مائة اول هجرت تا این مائة که صد سیزدهم در شمارت  
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد است  
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در رسائل و رسائل و احکام  
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرق نکند وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید  
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائة است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد  
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض وجود یک کس بچنین صفت است و چون اطلاق لفظ من بر او  
 و متعدد هر دو می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائة از برای آنست که غالباً درین مدت  
 انحراف علماء و اندلس سنن و ظهور برع میشود پس در خلف عوفی از سلف می آید و احادیث متعدد است  
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقاً آمده بدون قید عالم و امیر کس اگر این اصلاح و اجبار از دست یکی  
 از ملوک و ولایه و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد است خواه یک  
 کس در یک مائة باین صفت بود یا چند کس و نیز درین خبر برکت اثر مطلق تجدید را اعتبار کرده اند  
 قرشی و غیر قرشی بودن مجدد و دیگر شرط و طرا که علماء ذکر کرده اند معتبر نداشته و سیوطی و غیره  
 مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکسان نام بنام بر شمرده اند  
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض  
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلاً در هند شیخ احمد سهروردی مجدد مساکب صوفیه بوده اند و شاه ولی الله  
 محدث دیلوی مجدد تقدیم سنن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد علم حدیث و درین حافظ  
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی  
 مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحاح سه گانه در عصبه خود مجدد و مجتهد بودند و بکذا با  
 محققین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف از منزه مجددین گذشته اند بلکه اگر بنظر امعان ملاحظه  
 کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصر است در عصابه حدیث و هر که از  
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود استنفید است از ایشان بخلاف زمره متفقه و دیگر

اهل فنون که احدی از ایشان در هیچ عصری بچنان احوال عمل کتاب عزیز و سنت مطهره نبوده است  
 و هر که در اینها المامی تر از این فن شریف داشت همچو ابن همام و امثال او غایت جهد و قوی تطبیق  
 تقریعات بود بسنن بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید و نیست  
 بلکه احکام رای و مذهب خودست و این دلیلست بر آنکه احدی از فقهار بمرتبه تجدید نرسیده خصوصا  
 فقهای حنفیه بجهت آنکه اجتهاد مطلق نزد ایشان بعد از مائمه نمانده ختم شده چه مجتهد نمی باشد مگر حجت  
 جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیلست یا و حدیثا که فی المناهج و اجتهاد فی المذهب جامعست بسبب  
 ترجیح بعضی فقه بر بعضی و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مرادست آنست که مجدد قوت اجتهاد  
 داشته باشد تا در مراتب تجدید بر آه تقلید کسی ساکن نگردد و بخلاف شافعیه و حنابله و مالکیه  
 که در ایشان در هر طبقه کابر اعمن کابر مجتهدان گذشته اند خصوصا مذهب شافعی که اکثر المذاهبست  
 از روی اجتهاد مستقل مطلق و اجتهاد در مذهب و او فر شاربست در اصول و کلام و تفسیر  
 قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذهب نهاد و از مجتهدین این مذهب  
 اند ابن دقیق العید و سید علی و نووی و عسقلانی و بسکی کبیر و امثال ایشان و آماند مذهب امام  
 اهل سنت احمد بن حنبل پس خود فقه مصطلح درین مذهب یا حدیثا قلیل بوده است و در هر طبقه در  
 اهل این مذهب مجتهدین مجددین گذشته اند تا انقراض مائمه تا سعه مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه و  
 حافظ ابن القیم و ابن قدامه مقدمی و جد ابن تیمیه صاحب منتهی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه  
 ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب حنبلی بمسبط تمام مرقومست و مذهب شریف امام احمد از مذهب  
 شافعی نیز از مذهب قباضی ابو یوسف و امام محمدست از مذهب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و آماند  
 امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتهدین این مذهب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات  
 مضبوطست حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر هر مایه محیط عصایه حدیثست یا هر که  
 طفیل ایشانست و هر که درین علم مبارک دستگانه نداشته و نذار دوی مجدد نبوده و نیست  
 هر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشد و وجود دلالت  
 برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء را بنین عبارت از احیای عمل  
 بکتاب و سنتست و این احیا جز از اهل حدیث بوجود نیامده و نمی آید و لهذا در حدیث ابراهیم



بن عبد الرحمن عذری مرفوعاً آمده بحمل هذا العلم من كل خلف عدوله ینفون عنه  
 تحریف الغالین وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل و مسلک  
 و این اوصاف که نفی تحریف و انتحال و تاویل باشد جز از عصاب علم سنت مطهره از دیگر علماء معلوم  
 نیست و احدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محی  
 السنه قانع البدره ابو محمد حسین بن مسعود فخر ربغوی صاحب مصابیح و نہایت فہم و فراست  
 شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد اللہ خطیب تبریزی صاحب مشکوٰۃ آنتست کہ این حدیث را  
 در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا بر ناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود  
 کہ مصداق حدیث تجدید زمره اصحاب حدیث است پس بس و نیز معلوم کند کہ مراد باین تجدید همین  
 نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین است فلہ در ہما كما افہمہما کما لدارک  
 الشریعة و ما اغتر علیہما بحقائق الملة المحمدیة و لفظ غالین و مبطلین و جاهلین  
 کہ درین حدیث وارد شدہ شامل ہر آن کس است کہ این اوصاف درو موجود باشد از ہفتاد  
 و دو فرق باطلہ پس غالین عبارت انداز خوارج و جمعیہ و روافض و امثال ایشان و غلوینہا  
 معلوم است محتاج بیان نیست و ہمچنین ہر کہ حاوی مذو ایشان است درین باب از معتزلہ و غیر ہم  
 حکم او حکم ایشان است و مبطلین عبارت انداز علمای فلسفہ و اتباع ایشان کہ با وجود اتسام بجا  
 اسلام بر این حکمت و معقول را در شریعت آمیختہ دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساختہ اند و کج  
 و او بام بسیار دران پیدا کردہ و ہمین است حکم اہل کلام در اسلام و جاهلین عبارت انداز متقلدین  
 باین دلیل کہ ابن عبدالبر و جمعی دیگر از اکابر علماء و ائمہ تمضیص کردہ اند بر آنکہ اسم عالم بر مقلد  
 اطلاق نمی توان کرد پس ایشان تارق از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جھلاً  
 پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم عین جہل باشد و تاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست  
 ہر حدیث شریف را کہ مخالف مذہب مدون خودی یا بندہزار جیلہ از برای رد یا تطبیق آن بزمہب  
 مرجوح خود برمی انگیزند و میخوانند کہ آن نص ظاہر را بصرف از ظاہر شش موافق مشرب سلف خود  
 سازند چنانچہ این صنیع از کتب اہل رای ظاہرست حالانکہ انجمنی باید عرض عہدات است بر کتا  
 و سنت نہ رد قرآن و حدیث بسوی مسائل مذہب و این ہمہ آفات و بدعات کہ در خصوص

ذی بابل سنت نمودار گشته از آثار همین تا ویات است درین باب ملاحظه رساله قصد السبیل فی  
 دم الکلام والتاویل کفایت میکند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت است علی صاحبها الصلوة  
 والسلام و در وک شهادت است از حضرت رسالت صلعم بر تعدیل مجتهدین و صیغه جمع دال است بر آنکه  
 جموع اهل حدیث معدل اند در هر عصر زیرا که لفظ من کل خلف شامل هر قرن است از قرون مشرود  
 لها بغیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر موضح اوست قره گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم  
 لا یزال طائفة من امتی منصورین لایضربهم من حد لهم حتی تقوم الساعة  
 رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و لفظ متفق علیه شیخین از حدیث معاویه  
 چنین است سمعت النبی صلعم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بأمر الله لایضربهم  
 من حد لهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلك ابن المدینی که شیخ بخاری  
 گفته همراهم اصحاب الحدیث یعنی مراد بطلان حد در حدیث اول و باست در حدیث ثانی جماعه مجتهدین است  
 و باجماع چنانکه این احادیث خبر از ظهور و نصرت اهل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین اهل  
 خدا ن میدهد و این خبر یکی از معجزات نبوت است همچنان در اینجا بنویسید فرحت جاوید و بشارت  
 سراپا امید است بآنکه این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر آبی در دنیا با  
 خواهد ماند و لئلا یخمد و کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاهد است که از من صدر اول تا ایندم  
 در هر مائت و احدی یا جماعه که عبارت است از لفظ طائفة و لفظ امت باین صفت گذشته و تجدیدین  
 بنفخ تحریف غالیین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین پرداخته و مرفقی با علی در چه اجتهاد مطلق  
 گردیده و عقیدت این معنی که اجتهاد برائمه اربعه ختم شده و زمانه از مجتهدین مطلق خالی گشته  
 از باطل باطلات و افسد خیالات مقلدین است علامه ربانی شیخ و برکت ماقاضی محمد بن علی شوکا  
 رضی الله عنه را کتابی است در طبقات موسوم بیدر طالع در آن همه علما و ائمه را با تخصیص ترجمه نوشته  
 که بالغ بوده اند بر تریب اجتهاد مطلق و خلقی کثیر از جماعه آنها ذکر فرموده و همچنین بسیج زمانه از وجود اهل  
 حدیث و عامل بالسنه خالی نگذشته خواه در هر مائت یک دو کس گذشته باشند یا جماعه و لفظ امت  
 در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد و هر دو است چنانکه در قرآن کریم ارشاد شده ان ابراکهیم  
 کان امة الغرض مصل این بحث آنست که بودن مجدد در هر مائت ثابت است و مجدد نبود مگر

محدث کامل و محدث معدل است بتعدیل نبوت و جرح او بنا بر عمل بحديث منکر خبر نبوی و مشاقت  
 خدا و رسول است و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را ازینماگزندی نرسد بلکه همیشه  
 منصور و ظاہر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث  
 عام است از آنکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلدۀ ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد  
 نصرت نصیب اهل حدیث است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین در عرب عجم زمره مقلدین  
 و مبتدع با اهل سنت و کتاب چما مفسد بر پا کرده اند و در هند و ستان اهل رأی با متبعین  
 کدام انحطاط و هوان بتالیف رسائل رد و قبح خواسته اند و نمی خواهند اما هرگز نشنیده باشی  
 که احدی از اهل اتباع بحر فشار این او غاد از جا رفته باشد بلکه آنچه مشاهد است از دیاد زمره متبعین  
 و کثرت عصایه عالمین با حدیث است یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاهلین و انتحال مبطلین  
 و تحریف غالین در بر بنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست  
 و همه هست این مقلدین مبتدعین و قف جرح و قبح موعیدین متبعین است و چون تجرید عبارت از  
 احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث  
 مرفوعاً آمده من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعدک  
 من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سبئة کان علیہ  
 وزرها و وزر من عمل بها من بعدک من غیر ان ینقص من او زارهم شیء رواه مسلم  
 و این دلیل است بر آنکه میزدین را که عبارت از اهل حدیث است اجر تعبیر خود و اجر عالمین بر او  
 هر دو است و مقلدین را که سنت سبئه تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض واجب کسی  
 مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه با بیجا و در باره خاصه با استجاب و استحقاق  
 قائل است و زرخود و وزر دیگر مقلده نصیب شود و از تأییدات آبی درین مقام سبکه  
 آنست که ائمه اربعه خصوصاً و دیگر علماء ربانین عمده مانندی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران  
 و نصوص ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول است پس این جامعه را حق تعالی ازین  
 وزر مصون داشت و اگر نیک بشکافی در یابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیر هم در واقع و در  
 نفس الامر راه خلافت با مقتدایان خود می سپرند و خوبشترن را بر و بر دامن این بگواران با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معامله پیر پرستان و گور پرستان با مشایخ است بلکه بطریق  
تنزیل اگر چنین گفته آید که مقلد این ائمه زمره متبعین است میرسد زیرا که ایشان متمسک اند با اقوال  
ائمه که ناهی از تقلید است و در میان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفه مذہب و دعوی  
ایشان از باطل باطلاات است و مثل حدیث مذکور است حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله من دعی الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص  
ذک من اجور هم شیئاً و من دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل اثم من تبعه  
لا ینقص ذک من اثم هم شیئاً و هر چند لفظ هدی و مقابل او که لفظ ضلالت است در اینجا  
عام است اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق هدی در کلام شارع بر سنت نبوی می آید پس مراد  
بدعوت بسوی هدی دعوت بسوی عمل بحدیث است و مقابل سنت بدعت است و هر بدعت ضلالت  
پس مراد بدعت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و ضم  
این معنی است حدیث بلال بن عمارت فرقی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
من احیا سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من  
غیر ان ینقص من اجور هم شیئاً و من ابتدع بدعة ضلالة لا یرضاها الله و رسوله  
کان علیه من الاثم مثل اثم من عمل بها لا ینقص ذک من اوزار هم شیئاً و الاثر  
در واه ابن ماجه عن کثیر بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه در اینجا بدعت در  
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت است خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن شک  
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهود له بانحیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب  
کمی در قوت القلوب و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آنست که  
اصحاب بدعت تقلید مجددین بنید مجد کسی است که احیای سنتی از سنن میت کند و این نمی آید مگر آنکه  
سنت را از بدعت باز می شناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این  
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصر است در آنکه سند کتب سنت بدون قرار ساعت میت  
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلند می نمیشند اقصی جهاد ایشان در طلب و تحصیل علم حدیث  
انتصار مذہب مدون خود باشند عمل کردن بسنت و زنده ساختن کدام سنت مرده

چنانکه از شرح حقیقه برکت حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و تامل در ایشان  
در عطف و مفاهیم سنن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و گنبد غیر عارف اند  
کنیفات استدالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا در مسائل دین و آنچه خودش بزور علم  
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشوند اکثری بسبب تصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غلطی  
جدل و عصبيت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طریق استفاده از آن و بعضی بجهت صرف  
ظاهر ادله از منطوق آن و گریه بی باعث تاویل نصوص در حمایت از مذهب از مراحل صواب منازل  
حق بیجا بلق و جاب بص می افتند و در معارک قیل و قال و ملامت آرا را در رجال از امرن بگر من نیز فند  
سارت مشرقه و سرت مغرباً      شتان بین مشرق و مغرب

و معنی خود را فهم بر این مشتغل با دله می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرد  
بیگانگی از طریق علم میدانند فیحسان الله و لیقول: حدیث ابی امامه درین بزم قاضی است میان هر دو  
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم  
بعد هدی کانوا علیه الا او نوالجدال ثم قرع رسول الله صلی الله علیه و آله ما ضل قوم بعد هدی  
جدلا بل هم قوم خصمون رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه و ریخا نیز مراد بسند هم  
حدیث است و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر او مل بود و پیوسته جدل و خصومت پیدا آمد و هو  
الحق المطابق بالواقع و ازینجا است که اصل حدیث را که اصحاب همی اند با احدی جدل نیستند بلکه  
شیوه ایشان حتی الامکان سکوت است از بیان و اجبای عمل پیوسته صحیح نبی آخر الزمان اللهم لکن  
احدی از اهل خصوص این باطل و اصحاب تقلید عاقل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف  
و احتمال تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جاد لهم بالی چه  
احسن خواهد بود و در صورت ایشان در برابر همی جملار هر چند از حق باشد موعود است بمغفرت و حصول  
جنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ترك  
الکذب وهو باطل بنی له فی رض الجنة ومن ترك المراء وهو محق بنی له فی وسط الجنة  
ومن حسن خلقه بنی له فی اعلاها رواه الترمذی و قال هذا حديث حسن و ملحوقه  
فی شرح السنة و قال فی الله ما یخبر غریب و با جمله درین دور آنچه سرایه میفاخرت ابنا می روزگار

از متفقین زمان است یعنی بدو معتقد نمودن برگزیدنگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آن  
 سخن سیدالاسن و ایجان و گرم ساختن بازار مقلدان و گسترده و کان مکاره با اکابر و در  
 این همه صناعات ایشان ننگ و عار زمره اتباع و عصای محققان است **و**  
 فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

کتاب ۱ اموریکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود محتاج است بسوی آن شش چیز است  
 یکی هوای محیط باجران ناس و دوم حرکت و سکون سوم اطعمه و آشوب چهارم نوم و یقظیه پنجم استغناغات  
 طبیعیه و احتیاج آنند ششم اعراض نفسانیه و شرح این هر شش سبب در کتب طبیعیه قلم و بدین  
 بروجه میقومست که بنده را در آن بعد از عبور بران حاجت چیزی در ویافت آن باقی نمی ماند  
 شیخ در قانون تعلیم ثانی در بیان همین اسباب ششگانه عقد کرده و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ  
 علی بن عباس در کامل الصناعات تا چند کراسه شرح نوشته و محمد مهراوی در نسخه فی سیاسة الصحیح بیان آن  
 بطریق دیگر در قالب نظم بر سینه و محمد اکبر زانی در مفرح القلوب تفسیرش بعبارت سلیس فارسی  
 و هر کس را در کشف سخاوت این اسباب و ضبط و قائلان این امور در بعضی مقاصد شکر است و در  
 بعضی مطالب تعهد و زیادت و شک نیست که تا ناظر درین علم و طالب صحت در هر کس بیانات  
 نظر متقن و طلب نام کند میانت حفظ و صحت بر وجه کمال او را دست بهم دهد و هر چند سلوک مسلک  
 اطباء در ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار است اما اگر کسی در برابر این رسایل و مسائل  
 طبیعیه اعمال را با عادت شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تبع آیات و اخبار  
 آگاهی بران دست بهم میدهد کار فریاد امید است که در دام این مشاق که اطباء گسترده اند گرفتار  
 نگردد لکن این معنی جز کسی را که ماذق بود در فن حدیث و عارفت بود بدو این سنت بروجه  
 اطلاع و اتقان کامل حاصل نگردد و لهذا اندیشه جمع این قسم اخبار از دیرباز دامنگیر خاطر است  
 و بی اختیار دل خوانان این معنی است که احوال این سه ضروری را با خصوص از سنت مطهره  
 نقطه انتخاب زده یک جافراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود  
 تا چار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطباء میرود و هر سبب را ازین اسباب  
 جدا گانه حواله زبان خاسته نموده می آید تا این نامه جمعیت ختم را از ذکر این امور هم خالی نماند

احوال شکر و عبادت

۱۶۸ سبب اول از اسباب متضروریه غیره احوال بدن انسان و حافظه آن هوا محیط باطن است  
 و این بخاطر زروی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان به او از جهت  
 و بر همه قهرم است و بدن دم به دم منتقم است بسوی آن بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها قوت  
 است و بهدلت و حصه نفس که بعضی اهل ریاضت کنند بنا بر قدرت در حکم خود دم و ذرات آن بکشت  
 است و معذرا حصه نفس آدمی را مستغنی از آنست که بسوی جوانی سازد بلکه جوانی که در شکل ریوی  
 فضای سینه است مروج قلب است در زمان حبس و اگر تدریج معتاد نشود و طول بصر بهدلت رساند  
 و با بکله حاجت است بسوی هوا از برای تفریح و دل و تسکین روحی است که در دل است و طریقی و وصولش در  
 دل است شناور باشد از ریوی و از سام همه جلد و هوا اما دام که صاف است و معتدل است و با آنچه در او  
 وجود هر غریب که منافعی مزاج روح بود دنیا میخیزد و کشوف است و در جدران دستقوت محبت نیست  
 فاعل صحت و حافظه عاقبت است و چون متغیر شود از انوارت مذکور باعث گردید بر پیش  
 و بلاک و چنانکه نفع و مضر است همچنان فسادش در بدن زودتر اثر میکند در کامل است  
 در بیان انزوی و تقسیم آن و تفسیر بوی از طرف معمول است خواه بر حالت طبیعی بود یا خارج  
 از آن علل و امراضی که بر او در اوقات کسسه عارض میشود یا از آن بیرون رساله میماند تغییر  
 هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوای باطنی آنها عقد کرده و صفت و فعل هر  
 ریاضت را در بدن بیان نموده مجرب محمود و خمینی در قانونی گفته و بچندین حال الهوا بسبب  
 اختلاف الفصول و النواسی و الریاح و مجاوره الجبال و البحار و التربه و اطباء تمام  
 سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نموده و این فصلها که نزد  
 اطباء است غیر آنست که نزد زمین است چه ماخذ آن از انتقالات شمسی در ربعی از فلک  
 البروج است و فی الجمله فصل بربع معتدل است و حرارت و برودت و بیوست و رطوبت  
 و سبب الاطلاق و اگر ما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرد و تر است و زمانه  
 از بربع و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتاء نزد اطباء و باد جنوب  
 و ناحیه آن سخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیه این سرد و بعضی مشرق و مغرب نزدیک است  
 باعتبار و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

و اثبات وسطیت او و البتست بقدرت معدل النهار که عبارتست از دایره واقع در وسط فلک  
 نهم و لهذا زانی در بیان این معانی در مفرج القلوب و ببحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در  
 بیان ارض و اقالیم سبعة را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعضی نهم که است و بر آب استاده و  
 بعضی بر شکل سپهرست و بر هوا قائم و قد ما برانند که روی است بمشابه زرده بیضه در وسط فلک  
 واقع و قول بجزکت و لابی ارض برهیمی البطلمان است و اقالیم سبعة و جزآن از خرابا و جبال در همین بع  
 مسکون از ارض محصور است و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دو ربع شمالی  
 که مسکون از آنها کدام است حکما بتعذر قائل شده اند و تسمیه جهات اربعه نظر شخصی است که روئی شرق  
 کنند پس طرف مواجه را که شرقی است صبا گویند و طرف پشت را که غربی است دبور نامند و طرف است  
 آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علیحدت است و مزاج ساکن هر یکی جدا است  
 ایام هر واحد مختلف و منجان هر اقلیم را بسیار از سیارات سبعة منسوب میکنند مثلاً اقلیم اول را بچهل  
 و آن بلاد هند است و ثانی را بمشتری و آن بلاد چین است و ثالث را بحرینج و آن بلاد ترک است  
 و رابع را ششمین و آن بلاد خراسان است و خامس را بزهره و آن بلاد ماوراءالنهر است ساسان را  
 بعطار و آن بلاد یاجوج و ماجوج است و سابع را بقمر و آن بلاد بلخ است و بعضی لایات مخصوصه  
 است باقلیمی و بعضی مشترک که پاره ازان در یک اقلیم است و پاره ازان در اقلیم دیگر پس  
 تعیین ولایتها یا اقلیم راست نیاید این سینه و اکثر قدما بر آنند که اعدال خط استوا است و مختار  
 قرشی و اکثر متأخرین همین است و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب  
 و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدال است و همین است مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول  
 اعدال بقاع باشد چه حسب تذکره گفته که مراد باعدال اگر تشابه احوال است پس شک نیست که آن  
 در خط استوا اربع است و اگر مراد باعدال تکافؤ کیفیتین است پس شک نیست که این در اقلیم  
 رابع اربع است بخلاف استوار و با بجهله جمهور بر آنند که خط استوا اعدال است بعده اقلیم رابع  
 سایر اقالیم خارج اند از اعدال بکلمات و بعضیها و اقلیم ثالث و اوایل خامس قمریست بر اربع تقارن بهما به  
 سراندریب و وسط هند و سند و از بلادین زبید و مخا و معره و صنعا و سبا و حضرموت و عدن  
 و بحرین و اقلیم اول است و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعضی از دو مستند از اول و جمیع را بلاد



و بر پاپور و پین و بنگاله و اجمیر و قنوج از اقامه دوم است آرزانی چندین بلاد اقلیم سبعة را نام بنام  
 یا شترک و بانفاد و ولایات بر شمرده و گفته در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنها که مشهورند  
 مرقوم گشته بعده رجوع بسوی بیان تغییرات هوا که بنا بر اسبابارضی روید پهنوده و نوشته  
 که هر گاه کوه در طرف جنوب کد ام شهر باشد هوای آن شهر سرد تر بود بنا بر هیوب باد شمال که سرد و  
 خشک باشد و منع باد جنوب که گرم و تر است و چون کوه در طرف شمال شهری بود هوای آن شهر گرم  
 و تر بود بنا بر هیوب جنوب و منع شمال و کوهی که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از آنکه در طرف  
 شرقی بود زیرا که کوه غربی منع هیوب باد و بوس می کند و باد صبارا با زنی دارد و خشک نیست که  
 باد صبارا بهتر است از دبور اگر چه هر دو قریب با اعتدال اند و ابدان درین هر دو باد معتدل متوسط  
 صحیح باشد و هیوب باد شرقی اکثر در اول نهار بود چنانکه مغربی در آخر نهار و اول اثر قوی دارد  
 و آخر اثر ضعیف و اول ملطف و معدل و محمل فضول است و آسانی مائل بیروت و رطوبت آبی  
 و باجمله باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح و مانع و محسن لونه  
 و مقوی هضم و میج شہوت و لهذا ویراستوده اند چه مانع انصباب سواد است بسوی اعضا و نظائر  
 راسد و می کند و حرارت غریزیه را بسوی باطن بدن بر میگردد و انداخته و تقویها و تشد  
 الاعضاء الباطنة و فصله هذه الامور اینقدر است که هیچ سعال و وجع صدر است بجهت  
 آلات نفس و عقل بطن و جسد بول و احداث لیس و اعیان و اضرار با ابدان بارده و با جنوب  
 مرخی و مضعف اعصاب و ابدان است و مکرر حواس و اخلاط و ارواح و میراث کسل و ثقل  
 در سماع و غشاوه در بصر و مرخی حرکت و میج صداع و محرک نواب صرع و منقص شہوت و مضعف  
 هضم است گویا باد شمال بیشاید آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و اما ریح باقیه پس هر  
 را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثر ریجی که ازان جانب می وزد و برین جهت تغییر ریح بنا بر مزاج  
 هوا باشد و آرنیجاست که اکثر و یار را شمال روید بنا می کنند تا باد شمال در آن بگذرد و همچنین اگر باد  
 در طرف جنوب شهری باشد هوای بلد گرم تر بود و چون در ناحیه شمال بود سرد تر باشد و هر موضعی  
 که مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بهر سمت که باشد و اما تربت پس زمین سنگی خشک  
 تر است و زمین خاکی رطوبتیناک تر و تراب بلاد را در تغییر هوا و ریح و میاه و نبات نیز دخل است

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبریتی بجفف و مسخن است و کذکک ریگی و شوره  
 زار قریب کبریتی است و نژی که آب در روی نزدیک باشد و خفه های پرب آب را آنجا کثیر باشند  
 مرطب و مسخن است و در کامل الصنعة گفته هذیه صفة الرياح الاربع وهي كالاجناس و ههنا  
 ثمان ریح اخرا لی قوله فذلک جملة اثنا عشر و مزاج کل واحدة من هذیه علی ما وصفنا  
 فاما الثمان الرياح الباقية فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابة عن  
 جانبها ما ثلثة قليلا الی المزاج الناحية المائلة الیها و کل واحد من الرياح یغیر مزاج الهواء  
 الی مزاجه و یؤثر فی الابدان تاثيرا خاصا لایؤثر غیره انتهى و در بیان تغییر هوا از طرف ابدان  
 گفته که آنچه از آنها بالا و بلند است هوای او صافی و نفی بار و مزاج باشد چه وزیدن باد های شمالی از طرف  
 مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صیم قلیل  
 الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر اشتقاق هوا صاف که از مواضع عالییه مرتفعه می آید  
 و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گویا در مغاک یا چاه افتاده است پس اسطار  
 شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و قنایع را می نوشند و او در  
 قائمه غیر جاری است و ریح شمالیه بر آنها نمی وزد و میاه اینها مائل باشد بسوی سخونت و باین  
 بگذرند بسیار شود و قوی ضعیف گردد

باید در مشرب

۱۶۹ قسم دوم از اسباب سه ضروریه ماکول و مشروب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است  
 که بدن دائم در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل یا تحلیل می شود پس اگر غذا  
 نرسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او و اضطراب بشرب از برای آن است که آب معاون  
 غذاست در طبع و ترقیق و تنفیذ پس گویا متمم غذاست و هیچ آب صرف غذائی نشود مگر چون  
 با طعام مختلط گردد الا آب زمزم که در باره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب  
 اشیا نیکه بر بدن وارد میشود و میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن را به منقسم است بسو  
 غذائی مطلق و دوآی معتدل و غذائی دوآی مطلق و دوآی سمی غذائی مطلق آن است  
 که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذائی را خلع نموده صورت غلطی پسترسوت  
 عضوی میگیرد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد بدن و جزو بدن میشود

برل تا تحمل همچون گوشت و مانند آن اند در حدیث ضعیف آمده سید طعام الدنيا والآخرة اللحم واه ابو نعیم فی الطب  
 عن علی قرائت این غذا خواه خوردنی باشد یا نوشیدنی باده است فقط و ماده در حقیقت قابل است زنی  
 لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجازست چه امور مذکوره در حقیقت افعال است و فعل دوائی معتدل  
 آن است که بعد از ورود در بدن متغیر شود از حرارت آن و بدن را متغیر کند اصلا و علی الاکثر یا تغییر معنی بکند  
 کما علی البعض و مشابه بدن نگردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوائی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد  
 ورود دران و بدن را متغیر میسازد و آخرا هم و نشان می آن است که متغیر میشود از بدن و جزو او گردد و تاثیرش  
 باده و کیفیت هر دو معا باشد همچو شمس و ماه شعیر که هم غذای اعضا میگردد و هم تیرید نماید پس اگر تاثیر باده غالب  
 بود آثار غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آنرا دوائی غذای خوانند و انقلاب جوهر غذای  
 دوائی و اصلاح صورت او در اندک زمان شود بخلاف دوائی غذای که دران این انقلابات اصلاح سهل  
 نیست و حق آن است که هر دو واحد را بزرگ تفاوت و دوائی مطلق آنست که متغیر شود از بدن و متغیر  
 کند بدن را بکیفیت خود یعنی اگر گرم است احداث گرم میکند و اگر سرد یا تر یا خشک است احداث سردی یا تری یا  
 خشکی نماید بقیوت شدت کیفیت و آخر نشان او تغییر است از بدن و آن آنکه جزو تن یا بدل یا تحمل گردد  
 همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوائی همی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود  
 دران و متغیر میکند بدن را بکیفیت خود و آخر نشان او فساد بدن و تباه ساختن تن است اگر  
 بمقدار شربت خورده شود و معذما مقرون نباشد باصلاح و معتاد نبود همچو فیون و سقونیا و جزآن  
 و این را سمی ازان گویند که کشنده است همچو سم لاین قتل و می بکیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه  
 و لذت شرع شریف از بهر دوائی مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و مستم طلاق  
 آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خواه بشرط عدم اصلاح و عدم اعتدال  
 همچو پیش در مضر القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروب و درجات چهار گانه ادویه را  
 بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه است یکی لطیف که از وی خون رقیق  
 متولد میشود و دم کیفیت که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین بر دو منقسم است بسوی  
 کثیر غذا که اکثرش مستحیل شود بسوی خون و دم قایل غذا که مخالف است با هر یکی ازین  
 بر دو گونه است حسن الکیوس که ازان خون صالح زیاده و دم ردی الکیوس که خلایق است

چون کثیر است  
 و در مضر القلوب

یعنی مولد دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را میجدد نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر الغذاء الحسن الکثیر  
 زرد و میخمه مرغ است که نیم برشت بود و ازین قبیل است ما اللوم و شربته یحانی نیز از همین وادی است  
 لکن شش و تخم هر جمله انواع خمر وارد شده اگر چه یک قطره بود و لهذا آنرا ام الحماض نامند و مثال  
 کثیف قلیل الغذاء دی الکیوس قدید یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم شکر زانی از برای هر  
 از این اقسام اشک بسیار از اطعمه ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذائی شود لکن بدرق طعام است  
 چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسمی شایسته تغذیه حاصل گردد و بدین وجه  
 آب نیز غذائی است و گفته اند که هوای صرف نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و در  
 با هم متزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و با جمله انسان را منجمه از کان باین دور که آب  
 و هو است سخت افتقار و اضطراب است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و  
 جعلنا من الماء کل شیء حی و فوائد اصلی آب در بدن بسیار است و در کتب طب مذکور و  
 افضل میاه میوه عیون است که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص  
 و طیب بود و وسیله خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه احتیاط تر آب معدن تقطن است و معدن  
 آبیکه بتراب خالص جاری است بهتر باشد از آنکه جاری است بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب  
 بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لم در آن است که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها  
 با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود و لهذا آب نزدیک در هند عرض است بنا بر تقابل دبور  
 دیگر آنکه آب از بلندی با سفل می افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعت حرکت است و این  
 اسرعت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی الخرج چه طول حرکت و کثرت  
 آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در آشنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کنند  
 ورنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و آن  
 مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریق ذکر کرده که در مفرح القلوب  
 مذکور است دیگر آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است چه ملاوت آب نشان لطافت است  
 ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بیط است یا قریب بیط و هر چه بیط بود طعم در آنجا و اما  
 آن که از خواص جسم مرکب است هیچ ندارد و با جمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و حیای آن طرف مشرق باشد و منبع آن بعید و مکتشف بود از برای آفتاب و عین عاست  
 و نیز خاص چشمه را مکتشف بود و یا مستور عین خوانند و نه نزد اطباء گفته و من چشمه غیر مستور است  
 و شاک نیست که عین مکتشف افضل است از مستور و افضل میانه مطر آنست که در جفقه نهم  
 مجتمع شده و باد شمال و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آن  
 که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیاسیند و برین تقدیر آنچه در طرف چینی گیرند یاد  
 ظرف زریا نقره نهند بهتر باشد و شاک نیست که بهترین آب باران است و بعد از آن آب  
 نه که موصوف باشد بصفت مذکور و دلیل بر فضیلت آب باران غدوت و سهولت انحدار  
 سرعت طبع اوست که لازمه لطافت است شکر دیگر در فضیلت ما مطر آنست که صیفی بود  
 و از سحاب اعدا آید چه حرارت که ما سبب مزید لطافت مطر میگردد و چه در وقت بیبوط و چه در  
 وقت صعود ماده او که بخار است برین اندیش و اکثر سلف و خلف لکن ابوسهل مسیحی گفته که  
 شتوی بهتر است بنا بر آنکه هوا در زمان شناختن می باشد از غبار و دخان پس آب نازل درین  
 هنگام لامحاله فقی بود از ثواب غریبه و نیز حرارت بخاره کائنه در جو زمان شناختن می بود و شرح  
 کلیات گفته یشبه ان یکون قوله فی هذا الجرد لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان  
 اما آنچه از سحاب را اعدا آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی عبد بود بشرطیکه مقرون بر براح عاصف بنا  
 و آب باران با وجود این صفات محموده فرو تر از آب نهر از آن شده که عفونت در کوز و دواثر  
 میکنند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اطباء آب نهر را بران فضیلت نهند  
 اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاة و احدیها و اخفها و زنا و مشهور نیز همچنین است  
 و اعدای این هر دو میاه که ما نهر و ما مطر است همه آب هادی است همچو ما قنی و ما بیر و ما رتر  
 و ما راکه و ما معدنیات و علفیات و میاه تلجیه و جمیه و هر واحد را احکام جدا گانه است که در  
 مفرح القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آب است از برای  
 صحیحان و قوت میدهد سعه را و اشتها را انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا  
 در حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الي من الماء البارد و تعدیل میاه بارده از برای  
 اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای بار دست از برای روح و قوی ترست در رنج غلبان اخلاط

و عفو است و لهذا اطبا گفته اند که در حای غلیانی اگر آفتی با حشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم گویم و ازینجا  
 که در احادیث صحیحی را که از فرج جهنم است بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البر در اطباء  
 از برای اعصاب و احتشای متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد که گفته شده مخصوص آبی  
 است که بالذات سرد شده باشد همچو آب شیشه و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند نیز  
 یا بشووه و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و اغتسال آب سرد در فصل حار و حر و الخراج را  
 معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که با تش گرم شده باشد  
 یا آفتاب عکس با اعتبار شدت تسخن و فتور و باعتبار شرب آن در نماز یا بر طعام مختلف است  
 و نوشیدن آب گرم بالامی طعام فساد هم نمیکند و غلیان می آرد و قی خاصی که فاقه یعنی  
 نیکو گرم باشد و بجز در مصطلح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از شوریا  
 کتمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب آب بحر است مگر در بعضی خواص  
 و شرب آب شور منزل و مقشف است و سخت اسهال می آرد پس قبض بنایه بخیف رطوبات  
 و لهذا احداث جرب و عکس مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین است دیده باشی که حجاج  
 را بنا بر کوب اکبر بحریه اتصال آب شور با استعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکم فرمایند  
 و عامه سکان خدیبه و دیگر بنادر حاضره بجز که کار ایشان با آب شور دریای شور می افتد لاغراندم  
 و مقشف میباشد و با جمله سخن در انواع میاه و احکام آن و ترکیب آبهای صالح و اصلاح آبهای کدر  
 و تصفیه آبهای کدر بسیار است اطبا بذكر آن پرداخته اند این محل جای بسط آن نیست \*

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سته ضروری خواب بیداری است اما نوم پس سرد کننده ظاهر مگر  
 کتده باطن است و تردد آن درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن است  
 اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل است و بیداری احداث ضد  
 آن چیز میکنند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه است یکی طبیعی و آن اگر  
 با اعتدال بود محمود است و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم است علی الاطلاق زیرا که مرض است  
 و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال است زیرا که در کتاب عزیز نوم را  
 سبات وصف فرموده پس چه قسم از برای تمثیل ذمه تواند شد و جعلنا نوم مکرم سباتا

نوم و نقطه

و همچنین لقیظه دو گونه است یکی طبیعی و آن محمود است و دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیارسی است  
 و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترك النفس استعمال الحواس  
 تركا طبيعيا گویم و این سه وفق حدیث شریف است که العینان و کاء السه و طریق حصول  
 خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و کنیف  
 میسازد مساکل آنها و غلیظ میکند و اندر روح نفسانی را و باین رگبند ز نفوذ او در مساکل اعصاب نشود  
 و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضروری  
 است سلامت میماند همچو تنفس و نمود و هضم و مانند در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین  
 آن و اما یقظه تجریک پس ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبيعية يستعمل فيها  
 الحيوان آلات الحس والحركة عند انصباب الروح النفسانية فيها مؤثرة و وجب اضطرار  
 بنوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و همیشه دنیاوی موقوف است  
 بر بیداری و جعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه دوام او باعث تشنه نشی  
 فعل نفس و تحلیل روح و تعب و پاک است احتیاج خواب نیز لازم آمد تا آنقدر اجزای روح که بجز است  
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد و اطباء یقظه را بجز حرکت تشبیه داده اند و نوم  
 را بسکون و تبخیر خواب یقظه و آنکه نوم محموم و کلام است و مذموم کلام و معتدل چه فائده دارد  
 و کرامیگویند در مباحث تدابیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اندامی بیانش بر وجه طبیعت  
 اگر خوابی که بران مطلع شوی روکتب رزانی و کامل الصناعة و اخوات او را باین ۶

۱۸۱ قسم چهارم از اسباب تنه ضروریه حرکت و سکون بدن است و این عام است از آنکه  
 حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بر بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این است  
 الحركة هي خروج المادة من القوة الى الفعل بالتدريج والسكون هو بقاء المادة  
 على القوة او على الفعل و حرکت چهار گونه است ایمنی و وضعی و کمی و کیفی و اطباء آن را در  
 بحث نبض ذکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آنست که حرارت غریزی دائم  
 فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام عارض میگردد آنرا کلال و عجوز بونی  
 از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضله زائد بماند و ظاهر است که فضله مذکور اگر برود

ایام فراهم شود حرارت را بنوشند و سرد کنند پس حاجت اقتاد بسوی حرکت تا بواسطه اش این مصلحه  
 زانده تجلیل رود و حرارت غریزی افزوده ماند و منطقی نگردد و چه از شان حرکت سست تسخین و آن  
 ابی صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه آفریده شده سست تعطل فی ازان  
 محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطراب را و بسکون پس نابر  
 راحت بدن سست از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفتهیم هر آینه بطوابعات تمامها تجلیل  
 گردد بلکه متکون نشود و باین جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم الهی جل مجدده یکی آنست  
 که از برای هر واحد از اسباب ضروری محرمی و باعنی طبیعی مقدر فرموده تا انسان را بدان مضطر سازد  
 چنانکه جمیع بر اکل و عطش بر شرب باعث شده و کلال و نعاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان  
 صنایع الماکل و الملبس و المسکن موجب حرکت و آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که  
 وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و با جمله حرکت سخن سست بالذات گرم می کند  
 صاحب حرکت را و بسکون مبرد سست سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و زحمت سست

### و در ثانی دعوت و راحت شعر

بقدر بهر سکون راحت بود بگر مراتب را      دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مژدن  
 و حرکت جماع مجفف و منقص حرارت غریزیست و سرد میکنند جماع را خصوصا اگر بی شهوت بود  
 بی رغبتی شهوت انگیزختن +      بر غیبت بود خون خود ریختن  
 صاحب مزاج گرم و تر قوی باشد در جماع و ازان ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد و کم  
 نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و نیز ازان و غور عین پدید آید و صاحب  
 مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بضررت جماع زود متاثر گردند  
 و بهترین اوقات و قاع بطور قدر ما آن سست که غذا از معده گذشته باشد و بهضم اول و ثانی  
 تمام شده و آب و علی و دیگر تحقیقین بر آنند که این توقیت چیزی نیست زیرا که درین وقت جماع بود و  
 معده خالی شده در غلو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن سست که طعام در معده  
 بهضم شده باشد اما تماما از معده گذشته باشد و حال بهضم چون یکسان نیست هر یکی را این امر  
 حکم بوقت کلیه ثابت نشود و با جمله باعتبار اکثر مزاجه آنچه اصلح مینماید آن سست که بعد از تناول



طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد و بساط این کار وقتی بگستراند که شهوت صادق بود و او عیبه  
 منی ممتلی و قوای تن سالم و آلت امتحان تمام پذیرفته باشد بی که ام باعث خارجی همچو خیال و لمس  
 و ملاعبت و امثال آن و وقتی شروع کند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار  
 آید و شیرین را قدری باله و سر ذکر را بر دهنه چربساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حرمت و  
 تغییر پیدا آید انگاه ادخال کند و باید که ایلاج بسرعت و شدت کند و اخراج بلائمت و تدریج و چون  
 منی بچند بر آمدن دهد و قطعا آن را بچس نفس باز ندارد و جماع را که با جماع و حرکت بسیار شود گفته  
 که ضرر دارد و آخر ضعف در باه است آورد و همچنین با حائض و نابالغ و با زنان بعد از انزال جماع  
 مضرست و کثرت استعمال بوا که بدست اما بکوشش تا آنکه گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و  
 جماع عقب تخمه و بعد از آن استفرغ قومی و سینه خوابی و ریاضت و اعیار و ریج و حالت خم و هم  
 مفرط نشاید که از کثرت تخلیل بیغم غشی باشد و البته ضعف آورد و نیز در سستی و خمار نشاید و میکهن گرم باشد  
 یا سرد یافته شود اجتناب از آن واجب است و آنرا که یا بس المزاج بود یا معده یا احتش یا چشم یا اعضا  
 یا قلب او ضعیف باشد تقلیل این کار لازم است و پس از و طی آب سرد نباید نوشید که استرخا و غش  
 و استقامی آورد و باب سرد غسل نباید کرد و خوشبختی را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در  
 حال جماع سردار پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان جماع  
 اخلاط فاسد باشد از و طی احتراز کند و تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع نغمه چند چرب و شیرین  
 تناول همیکند ضرر ضعف جماع با و نرسد و دوام شیر گاو نوشیدن مبعی قوت است و تنهین  
 بدن و کف پا با دمان خوشبو حافظ قومی و منعش حرارت و باه است و نخورد در قدری آب تر کرده  
 و صبح آنرا مفش کرده حسب برداشت ماضمه دوسه توله خوردن و آب آنرا با قدری غسل یا قند انجمه  
 یا بدون امتزاج نوشیدن معید باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او  
 مفرده هیچ چیز باین نرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته  
 و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضرست و لهذا در شرع زن را فرارش گفته اند اگر چه جواز بر بیست  
 از کتاب ثابت است مادام که صمام واحد باشد و در موضع حرث و نسل بودند و در بر که حرام بود  
 است و لو اطت با آنکه در شرع منعی عنه است در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام است نزد

انقمار و تجربه دریافته اند که هر که باز و جریا جاریه خود لواطت کند خاصه در هنگام حمل اغلب است که فرزند  
 او بعله المشایخ مبتلا گردد و نمونوز بالمدن جمیع ما که همه اعد و صحبت با مرغوبان طناز و مجامعت  
 با شاهان پر عشو و نماز و مباشرت با محبوبان و لتوازی که بسن بلوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت  
 امر مباشرت و جماع و وقاع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کتبی آید  
 مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار مصروف این کار ندارد و قبل از مرضی سه روز  
 بدان نپردازد زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هر گاه از افراط این  
 عمل شعفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفویح و تقویت پردازد تا بافت قویه انجام  
 و یک مرد را نزد جمهور زیاد و در چهار زن حلال نیست مگر نزد کم شدن ازین تعداد بمت یاطلاق  
 و در جواری تحمیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عددی باید کرد تا  
 صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد و جرد در این مگر دوح لاجیر فی الذمه بعد از هر اسق  
 ۱۸۲ قزم پنجم از اسباب سته ضروریه استفراغ و احتیاس است یعنی بر آوردن و بازداشتن  
 مافی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری است و همچنین نگاه داشتن بعضی لازم  
 و وجه اضطرار و احتیاج با استفراغ آنست که بقا بدن بدون غذا محال است و وجود غذا اینکه  
 همه آن مستحیل بجز هر عرض شود نیز محال پس در هر مضم فضلہ باقی میماند بالضرورة و آن فضلہ اگر در بدن  
 بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحق گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس  
 ابقار با استفراغ ثابت شد و احتیاج با احتیاس از ان جهت است که بدن دائم در تحلیل است  
 و باین وجه دائم محتاج باشد بیدل مایحل عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار  
 ممکن نیست بالضرورة حاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد  
 شود پس احتیاج بدن باین هردو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر دو احد در خلقت انسان  
 و دیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر کس در کار خود مشغول است اگر تصور  
 در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغ و احتیاس و هر کس را ازین  
 هردو اسباب است پس احتیاس از قوت ماسکه باشد و ظاهر است که ماسکه چون قوی می شود  
 فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت باضمه و دافع بود چه نزد ضعف باضمه غذا بر مضم شود

استفراغ و احتیاس

و باین سبب فضله تا زمان دراز محبتس ماند زیرا که استفراغ موقوفست بر هضم اگر چه سبب و افعه  
 بحرکت نیامد و ضعف و افعه بدیهی است که علت حس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ  
 شدن راهها باشد و درین صورت اگر چه فضله رقیق مستفراغ شود اما فضله غلیظ محبتس ماند بنا بر  
 عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در  
 هر دو شکل دفع فضول بسولت نبود محبتس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوم<sup>جست</sup>  
 ماده که با اعضا چسبید و منافع نگردد یا از فقدان احساس بر حاجت دفنی چنانکه در مجرای کتین  
 مراره و اسعاق است سده افتد و باین رگنزد صفر را بر اسعاق ریزد و آدمی خیر دار نشود بر دفع بران  
 و قویج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جهت آخری که غیر جهت دفع است و  
 مثالش حس بول بر از دست در بجران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق بر آید و آنچه واجب الاستفراغ است  
 چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخار و تشنج و  
 مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه  
 امراض مشترکه چون الصداع و انفجار و عیبه و آما استفراغ پس سببش ضد و چیزی است که  
 ذکریافت شیخ در قانون گفته استفراغ مایحجان محبتس یکون اما القوة الدافعة اولضعف  
 المسکة اولایذاء المادة بالثقل لکثرة او بالتمدید لرخیته او باللذع لحدته و حراقتة  
 اولرقة المادة فیکون کانهما تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها وقد یعینها سعة المجاری  
 کما یعرض لسیلان المني او من انشقاقها و انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوها تنها  
 کما فی الرعاف وقد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى  
 و استفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات با فرط باعث  
 تجفیف جوهر اعضاست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوبات است برودت نیز مستوی  
 می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعاً و اختیاراً نافع و حافظ  
 بدن و صحت اند و استفراغ انواع است در قانون و کامل الصنعة و مفرح القلوب اقسام آنرا  
 بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصنعة گفته  
 باقی الاستفراغات هی البراز و البول و دم الطمث و ما یجرى من اللهاة و العروق

وغير ذلك وان هذه كلها متي احتبست او اسرفت فالخروج عن البدن اضرت  
به وحدثت امراضا و اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يعتمد  
لحسب شيء من ذلك ولا للزيادة في استفرغه ما دام على حالته الطبيعية والبدن على  
حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لاسماكه انتهى وبتجمل  
استفرغانات كئي استحمام ست وآن غمس ست ودر آب وكمش در آن قدری از زمان و استعمارش از برای  
صحت باشد چه در آن تنظیف بعد و تسهیل و ظائف اوست و ما بار باره که در استحمام معتبرست آنست  
که در درجه حرارت انهر در زمين صيف باشد در قانون المسمو گفته الاستحمام بالماء البارد يناسب  
جميع الاشخاص الذين لا يتكبدون من برودة الماء والذين تزيدت فيهم الحرارة و  
قصر قوتهم والذين ازجة هم حرارة الهواء الكروي واضطر والاذالتهما وليس مضر للشبان  
الاصحاء ولا الكهول واما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة  
بالكفاية ولا رذا الفعل نشد يداينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد واما استحمام باحرار  
پس در زمين شتا باشد و درجه حرارتش عادة از بيشت تا منتهی بر حسب قبول اشخاص بود قال في  
قانون الطب و الاستحمام بالماء الفاترينا سب جميع الناس خصوصا اصحاب الامزجة الباردة  
الغالبين للتجهيم والشيوخ والنساء والاولاد وكن النساء الحوامل والبراضع انت هلى  
بعده احتراسات هر دو حمام ذکر کرده و در بيان بيوت حرارت آيزن و اشيا تابع استحمام بطنون  
و در ذيل اين بيان احتراساتي ذکر کرده که شعر راس مستدعي اوست و آن حفظ اعتدال و ظائف جلد  
جمبه ست و كفايت ميكند در آن تشييط شعر و تفريج او هر يوم و غسل آن در بعض احيان با آب صاف  
يا همراه صابون و آب مذکور در درجه معتدله باشد که حرور برد ازان دست بهم نهد و از محنات نجو  
ادمان و زيوت نزد استعمال يسيري ازان که خالي باشد از عطريات که ام ضرر حاصل نميگردد و او  
مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض رديست و واسطه بي خطر ازاله شعرست پست تشييط  
آن نزد طول و تنبيه از برای تنظيف آن بنظافت کلي و زوال شعر راس از مغاربه که معتاد کشف و سندن  
بنابر فعل برد در جلد سبب نزلات و زكام دائم و در غالب و وجع اذنين و وجع اسنان ميشود و آن  
و سائط مستعمله از برای حفظ اين عوارض فلنسوه شعر انسان ست که نه زائد در ضيق بود

و نه در تحقق و چون جزوی از تجرعی جاری گردد از شعر در روی استعمال شعر مصنوع باید کرد لکن شرع از ان نهی  
 میکند و جمیع اشیا که استعمالش در تلویح شعر نزد تقدم در سن می رود و معصل عوارض اند پس اولی ترک آن  
 همه چیز است در قانون الصمه گفته و اما الفحیه فجمیع ما ذکرناه فی شعر الراس می کند ان  
 یاتی قبها فان الة شعرها یسرع فی نموها ولا یتسبب عنه اذات فی الجمل الا اذا کان  
 الموسی غیر نظیف او مقدار القلی الذی فی الصابون زائد او اجود الصابون مائل  
 فیہ القلی والرجل الذی تارة یحلق لحببته و تارة یتزکها لتطول یتكون معرضا لتسقوط اسنان<sup>ه</sup>  
 قبل وقتہ و یحصل له اوجاع فی الحلق و استعمال روح الصابون فی الحلاقیة مضری فینبغی  
 تزکها و القیائل المعتادون علی تزک لحا هم یلدون حلاقیة هم المتباعدون عن العوارض  
 التي تحصل من حلاقیة لکنهم مضطربون الی احتراسات عظيمة لحفظ النظافة التي  
 گویم و ازینجاست که شرع مطهر باعفار لمی وارد شده و حلاقیات آن درین مجرم گردیده و کیفیت  
 که شرعیست حق تمام حکمت است و آنکه در بعض اذیان مخالفت او با حکمت می در آید سبب آن تصور  
 فهم و ادراک خلاف بین است نه آنکه مخالفت در نفس الامر باشد و البتة اعلم بالصواب  
 ۱۸۳ قسم ششم از اسباب سه ضروریه احداث عوارض نفسانیست و آن کیفیاتست  
 که عارض میشوند نفس را بتبع انفعالات حادثه مرتسمه در بعض قوی چنانکه فلان شی ملائم است  
 از برای نفس یا منافر و منافی و مضر است پس ملائم را طالب شود و از منافر بگریزد و این عوارض  
 را حرکات نفسانی نیز گویند و اطلاق و اضافت حرکات بسوی نفس تجوز است زیرا که در حقیقت  
 حرکات قوای اوست نه حرکات نفس و قوی نیز بانفسها حرکت نیکنند بلکه حرکت ایشان بواسطه  
 ارواح قوی است و نفس تحریک ارواح را بیج جهت حرکت نیکند مگر آنکه با وی جاری و روان  
 کننده و کشنده اوست و آنچه درین کار سه آید خون رقیق صاف است و لهذا بهر سوی که روح  
 حرکت کند خون نیز همراه او باشد و متحرک گردد و حرمت وجه در غضب فرج و صفت آن نزد  
 فرج و خجالت مؤید این معنیست و اقسام اعراض نفسانی نزد ارباب شناسانست غضب و فرج  
 و فرح و غم و هم و محمل و جمیع این عوارض را حرکات روح لازمست خواه با تشعاب باشد خواه  
 باستتباع غرض که هر حرکت نفسی را حرکات روح و هر سکون نفسی را سکون روح لازم بود و مراد

عوارض نفسانی

بروح و ریخار روح قلبی است و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است پس با تقباض و قوت و حرارت مقتضی  
 شود و با بساط او هر دو منبسط گردند و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروری و ضروریات بدنی  
 امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی آن است که روح  
 لطیف حار بسبب التخلل است اگر دائم متحرک باشد تمامه تحلیل و در پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چند آنکه آن روح  
 از حرکت نبرج شده است دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت  
 اوست که باطن خارج بر باطن افراطش محمل است دفعتی پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد  
 و حرکت او را بسکون داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محقق گردد و ظاهر و  
 باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت دفعتی میشود یا تدریجاً پس بعضی آن محکم  
 حرارت باشد بسوی خارج بدن دفعتی همچو غضب و فرج و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از فرج معتدل و بعضی آن محرک  
 سرد است بسکون داخل بدن دفعتی همچو خون و فرج و اندک اندک همچو خزان آندوه و بعضی آن چنان است که یکبار  
 تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و اقراط حرمت  
 روح بد داخل باشد یا بخارج قاتل و مملکت است شادی مرگ که میگویند از همین وادی است و کلم  
 این قول در مبسوطات طبعیه مذکور است و چنانکه افراط حرکت نفسی مضر است همچنان افراط  
 سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال حرارت و برودت در بدن و بلاوت در زمین چه موجب سخونت و کما  
 همان حرکت و حرارت و لطافت روح است و از اینجا است که صاحب خون غلیظ شدید البلاوة  
 باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق جل مجدده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع نموده  
 الواف حکم در وی منطوی است و نزد محققان گاهی اهل الحال بدن از هیئت نفسانیه بود که غیر  
 غضب و فرج و جز آن است و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیه است که آثار امور  
 طبیعی نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را معنی ساخته اند و گفته اند که تصورات  
 و هیئتی گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و لذت شیخ در قانون گفته و قد ینفعل  
 البدن عن هیئات نفسانیه غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانیه فانها  
 نادر امور طبیعیة كما قد یرض ان یكون المولد مشابها لمن یتخیل صورته  
 عند الجماعه و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال و هذه احوال

ربا شما ز عن قبواها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجود واما الذين لهم  
 غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكارا صالا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة  
 الدم من المستعد لها اذا كثرت امله ونظرة في الاشياء السحر ومن هذا الباب تضرر الانسان  
 لكل غير من الحموضة واصابة الالمر في عضو ولم مثله غيرا اذا اذاعه ومن هذا البك  
 تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرشی دین باب حکایتها آورده هم  
 از واقعات خویش و هم از واردات دیگران و از زانی بر شی از ان ذکر کرده و گفته بتجربہ رسیدہ کہ وقت  
 مجامعت خاصه نزد انزال ہر گونہ شکل حسین یا قبیح کہ منظور باشد تعمق نظر در اکثر احوال فرزندى کہ از ان  
 منى متکون گردد و مشابہى باشد بہمان شکل در حسن و قبح نہ در نوعیت چه تصور نفسی را در تغییر نوع تصرف  
 نبود و همچنین مشہودست کہ چون کسی چیزی را مضر خورد آب در وہان بینندہ پیدا شود و وندانش کند  
 گردد و همچنین اگر کسی را مد بود و دیگری بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز برد آید در اکثر احوال و همچنین اگر  
 کسی را غلبہ خون بجانب سر باشد از دیدن چیزی ہای سرخ زود ثوران آن شود و این جملہ از تصورات نفسانی  
 است و از اینجا است کہ وہم را خلاق گفته اند و مثالی کہ در وی احتمال شک شبہ باشد و دفعہ تغییر عظیم  
 پیدا آید حال عاشق است کہ اگر کسی از ایشان از جور و جفا و ستم و ایندای معشوق بدرجہ سقوط انجامیدہ  
 باشد و مشرف بر ہلاک گردیدہ چون ناگمان رویت وی این آشفته دل از دست دادہ را دست بہم  
 دفعہ عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

دفعہ عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

شان المحب عجیب فی صابته	المحس یقتله والوصل یحییه
مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد	ورنہ جان او ن این ہمہ شوارب تو
فن الصبابة ما ادق بیانه	متحیر فیہ الامام الرازی

و این جملہ است آنکہ کسی تصور صحت کند یا تصور مرض حتی کہ این تصور متشکل شود پس البته بر طبق ان صحت  
 یا مرض حقیقی عارض گردد و قصہ اطفال ملا در مثنوی معنوی خواندہ باشی و ازین وادی است کہ مثنوی  
 موضع ضیق عالی مؤدی میشود بسقوط سبکہ تصور آن کند و گرنہ معنادین بر ریسمان کہ در ہم اینند  
 مثنوی میکنند چنانکہ در باز گیران مرئی است باجماع تاثیر او بر نفسی متیقن و متحقق است و تصورات را در  
 احداث حوادث دخل تمام غایت آنکہ صدور آثار متفاوت را در رجات است بحسب محل و مقام

و در کامل الصناحه گفته ان الاعراض النفسانية هي الغضب والفرح والهمم الغم والرضع  
 والفرح والنحل و این هفت نوع شد بعده گفته غضب چو شیدن خون دل است و جنبیدن حرارت  
 غریزیه و برآمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از مودی و آن سخن بدن و محض او مستحق  
 صفاست تا آنکه احداث حمی یومی میکند و اگر در بدن کدام خلط مستعد عفن است محدث حمی عقیبه  
 شود و افراط غضب محمل است از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا و تب بداید او را  
 و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی رعد عارض میشود و چون این رعد افزونی گیرد  
 احداث غشی نماید لایسا اگر آدمی ضعیف القوه است اینقدر است که غضب نزدیک نیست تا آنکه  
 مرگ پدید آید بلکه اصحابا بدان بارده را موافق است اگر با سران نبود چه محرک حرارت غریزیه  
 است بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامل ابسوی  
 حال طبیعی بر میگردد و اندو لحم ناقص از زیادت در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها برآمده  
 در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرفشی هر دو چشم و رومی صاحب غضب است و همچنین حال  
 سایر بدن او و همراه آن عروق متزاید میگردد و آنرا فرح پس آن بر آمدن حرارت غریزیه است بسوی ظاهر  
 بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان او است تقویت نفس و حرارت غریزیه در سائر تن و  
 تعدیل اخلاط و افزایش در خون بتعدیل حرارت و خصوصاً و از اینجا است که موافق سائر ابدان است  
 لایسا با بدن معتدله اینقدر است که فرح چون دفعت دست بهم دیدگاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه  
 و تبدیلیش بکشد و هلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس انهم ما لاق امن شد الا فرح  
 الذي قد ورد علیهم بغتة و اما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه است در داخل بدن اندک  
 اندک حتی که محدث حمی یوم در بدن میشود و اگر مدت وی دراز گردد و بدن را سخت گرم سازد  
 و بسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان  
 شود و از آن حمی دمی پدید آید و اگر این غم در اصحابا مزج بارده مفرط گردد و حرارت غریزیه را  
 باغکاشش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خامد گردد و غم سائر ابدان را مستحق  
 و متلف آنهاست لایسا از برای ابدان بارده یا بسه و اما هم پس آن دخول حرارت غریزیه است  
 بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و دخولش نزدیاس باشد از چیزه که بسبب آن مهم و



محمود است و خرد و جش نزد طبع ظفر بود آن شیء و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرج دائم  
 استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزی او بنا بر بسیاری خوشدلی تحلیل نگردد و اما فرج  
 پس آن نزد دخول حرارت غریزی بود بسوی داخل بدن و فتنه بنا بر هر نفس از شیء موزی و مستشع  
 اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شیء و از شیء باطل غیر معتاد و تخیل و زمع به دخول حرارت غریزی بسوی  
 داخل و خروج آن بسوی خارج باشد و فتنه و این چنان باشد که حرارت از نخل اول بسوی داخل  
 یکبارگی متحرک شود و بجنبه چرخ حرکت وی وقت فرج و ترس از روی هر باب چیزی که از آن سبب <sup>ضعف</sup>  
 شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت بسوی خارج دفعه رد میکند و لهذا لون در وقت  
 شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو عارض که فرج و نخل باشد غیر موافق بر نند و هذاه جمله  
 الکلام علی الاعراض النفسانية قال وان الابدان قد تتغير من الامراض النفسانية  
 كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض و احيانا  
 سببا للصحة و من ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب و يغتمون و يخافون من  
 ادنى سبب و يظنون ظنا كاذبا و يعيشون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العليل  
 و الامراض الردئية حتى ان بعضهم يمتنعون اذا قوی عليه بعض هذه الاعراض  
 فاما من يملك نفسه عند الغضب و يكس عادية هذه الاشياء بقوة عقله  
 و معرفته و ضبطه لنفسه و حزمه و تجلده و لطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء  
 من هذه و ان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها  
 و ان عرض له منها مرض كان يسيرا سهلا البرء يرجوه الى نفسه و حسن تمييزه  
 و تسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك  
 يكون اذا تعمل الانسان لاستعمال شيء منها مضادا للسبب من الاسباب المؤدية  
 للنفس البدن من ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد و من كان جباناً  
 و الفرح ينتفع به من غلب عليه الغم و الهم و الفكر من ذلك اني اعرف قوما  
 دامت بهم الهوم و الغموم فانه تكت ابدانهم و ذوبتها فحدثت لهم نعمة سر بها فخلصوا  
 من ذلك و رجعت ابدانهم الى احسن ما كانت و قوم اخرون سلموا من امراض كانت

به هم بر رویه ما کافوا یعشرونه و كذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به  
 اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحاررة واليوسه وينتفع به من ادمن على الفرح  
 والسور لثلا تبديد حرارته الغريزية وتنفص وغنير ذلك انتهى و باجملة  
 ابواب تفسیر این اسباب ضروریه سته بسیارست صاحب کامل الصناعت از برای آن سی و هشت  
 بابسته و کلام بسیط نموده و بطریق اطبا سخن رانده و انفع مباحث در اعراض نفسانیه امر  
 روحانیه کلام حضرات صوفیه صافیست و از برای آن تاویل و تعریف و علاج فاذا ذکر کرده اند درین باب کتب  
 کیمیای سعادت در فارسی و کتاب حیا العلوم در عربی از امام غزالی کفایتست و شرع مطهر محمدی  
 در باره طب جسمانی و نفسانی خصوصاً آنچه در احادیث شریفه صحیحه بحکمه در اوین اسلام ازین مراد  
 شده وافی و شافی و کافیست از جمله امراض قلب و قلوبت لیس و رار بیان اند و رسوله بیان کما  
 قیل لیس قرینه و رار عبادان و جمله ذنوب صغائر و کبار که از آدمی زاد صادر میگردد و در حقیقت از  
 جنس امراضست بعضی از آن تعلق ببدن دارد و بعضی بجان و شایع علیه الصلوة والسلام معالجه بهر دو  
 بوجه استقصا و استیفا فرموده و از برای هر دو الی نشان داده حافظ ابن القیم رح را  
 درین باب کتابیست در یک مجلد لطیف معروف بالدار و الوالد و از نو و ما کتب صحیح سته از برای  
 اصلاح اسباب ضروریه سته و اعراض نفسانیه بندست و اگر کسی را حوصله فراخ تر بود و خواهد که  
 بمغز احادیث و آیات وارده درین باب وارد بر روی فرض وقتست که اهمات سته را از شرح  
 و حواشی اتقان تمام نماید و اول حقائق اسلام و دقائق ایمان ازین کتب در یاد بستر مغز شریعت و محظرت  
 را از کتب صوفیه گرام و متعین این حضرات حاصل سازد زیرا که ظاهر شریعت حقه چنانکه از خدمت  
 دواوین سنت مظهره و تفاسیر معتمده کتاب عزیز حاصل میگردد همچنان و دقائق احسان که عبارت  
 از مقام ولایت و معالجه اعراض نفسانیه و امراض باطنیهست در خدمت کتب سیر و سلوک و مقالات  
 و ملفوظات عصایه صوفیه رحم الله تعالی بر وجه تشریح کامل و منقح تمام دست بهم دهد و بعد از آن بنید  
 ست که آدمی را افتقار و احتیاج بسوی آنچه اطبا و حکما را از فلاسفه و امثال ایشان ذکر کرده اند  
 صورت نهند و اگر نهند و چه آن جزین نباشد که وی در دریافت این امراض و اعراض قاصر بوده  
 ست و در استعمال معالجات شرعیه بنویسد که تا بهی و زید و در یکن نیست که بعد از استعمال بدان و مرادست

اسباب حفظ آن چنانکه حق حفظ و نگاهداشت او بی روحانیه و جسمانیست از عبادات و ریاضات  
 بدین آفات مبتلا گردید چه ریاضت سنییه و عبادت شریعیه و عدم تها و زرا و اوم و نواهی باریه غل تمامست  
 درازاله جمله علل و از احوال و اصلح جمیع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحبت ظاهر و عافیت باطنی ابدی و توفیق  
 ۱۸۴ ابوسهره گفته اخذ رسول الله صلامو بیدی فقال خلق الله التربة يوم السبت  
 وخلق فيها الجبال يوم الاحد وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المکروه يوم الثلاثاء وخلق  
 النور يوم الاربعاء وبت فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة  
 في اخر المخلق و آخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل رواه مسلم وهم در بیت بی قرین  
 ست مرفوعا كان طول آدم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حدیث و  
 رضی الله عنه نز و نجاری بلفظ خلق الله آدم و طولہ ستون ذراعاً آندہ حافظ در فتح الباری گفته احتمل  
 ان یرید بقدر ذراع نفسه و یحتمل ان یرید بقدر الذراع المتعارف يوم مثل عند  
 الخاطبين و الاول اظهر لان ذراع كل احد بقدر ربعه فلو كان بالذراع المعهود لكانت  
 یدة قصيرة في جنب طول جسده قال وقوله فلم يزل المخلق يتقص حتى ان اي ان كل  
 قرن يكون نشأته في الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهى بتناقص الطول الي هذه  
 الامة واستقر الامر على ذلك قال ويشكل على هذا ما يوجد لان من اثار الامم السابقة  
 كديار قوم فان مساكنهم تدل على ان قاماتهم لم تكن الطول على حسب ما يقضيه  
 الترتيب السابق ولا شك ان عهدهم قديم وان الزمان الذي بينهم وبين آدم دون  
 الزمان الذي بينهم وبين اول هذه الامة ولم يظهر لي الى الان ما يزيل هذا الاشكال انتهى  
 وانس گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم لما صو باله آدم في الجنة تركه ما شاء الله ان  
 يتركه فجعل ابليس يطيف به ينظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا ياتك  
 رواه مسلم و در حدیث مایشته آندہ فرمود ما خلقت الملائكة من نور و خلق الجن من مارج  
 من نار و خلق آدم مما وصف لكم رواه مسلم و عن جابر ان النبي صلام قال لما خلق  
 الله آدم و ذريته قالت الملائكة يا رب خلقتهم يا كلون و يشربون و ينكحون و يركبون  
 فاجعل لهم الدنيا و لنا الآخرة قال الله تعالى لا اجعل من خلقته يدرى و نفخت فيه من

خلق آدم و حواء

لعن في هذه العبارة  
نفسا قاتلا فيها

عن الترتيب

روحي کمن قلت له کن فكان رواة البيهقي في شعبه الايمان ودر حديث ابى هريره <sup>آدم</sup> آدم فوثقا  
 الناس كلهم بنو ادم وادم من تراب رواة الترمذي <sup>هـ</sup>  
 حميد بن حميد والحاكم وصححه عن ابن عباس قال ما سكن ادم الجنة الا ما بين صلوة  
 العصر الى غروب الشمس واخرج عبد الرزاق وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عنه  
 قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة واخرج الفريابي واحمد في الزهد  
 وعبد بن حميد وابن المنذر عن الحسن قال لبث ادم في الجنة ساعة من نهار تلاي  
 الساعة مائة وثلاثون سنة من ايام الدنيا علامة شوكة في تفسير فتح القدير گفته وقرئ  
 تقدير اللبث في الجنة عن سعيد بن جبیر بمثل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد  
 في الزهد وابن تقدير از عصر تا فرود رفتن آفتاب است واین اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع  
 متقدم نزد مسلم است و لکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا  
 دو از ده ساعت است و مجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول  
 یک هزار و پانصد و شصت سال باشد و اگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعات از نماز قرار دهند  
 طول آن یوم برابر پانصد و نوبست سال دنیا میشود و در این هر دو حساب در ظاهر معارض اند یا بی قرآنی  
 تعرج الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس  
 لابد این موضع اشکال دارد و لکن جمعی گفته اند که این تخمین نیست بلکه مراد طول  
 امتداد مابین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان است و گفته اند یعنی  
 کالف سنة من ايام الدنيا و در که میمید دیگر آمده و ان يوما عند ربك كالف سنة مما  
 تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیار است که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن جبرامت  
 ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده و گفته هما یومان ذکرهما  
 الله في كتابه والله اعلم بهما و اگره ان اقول في كتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد  
 خلاصه این اخبار و آثار آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن  
 او در روز جمعه اتفاق افتاد و طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در او تعالی

جوف نهاد واستعداد اكل وشرب ونكاح وركوب بخشيد ودر حجت بيش از يكيا س آن روز  
 يكساعت آخر از ان نهار و قوت نداد و بدنيا انگذد حافظ ابن كثير در تفسير خود گفته و قد اختلف  
 في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض والاكثر على الاول وحكى القرطبي  
 عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى وحافظ ابن القيم در عادي الارواح  
 الى بلاد الافراح اوله هر دو قول را مبسط لائق ايراد فرموده و شك نيست كه هر كمي از استدلال في الجملة  
 را محتمل از ثبوت دعوى دارد اما محتاج ترجيح است و ترجيح چنانكه بايد دست بهم نيمد به پس قوت مستحسن  
 و آند ابن خطيب گفته ان الكل ممكن والا دلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع  
 وهو قول ابن نافع وحسن گفته هي في السماء و جباي گفته او في السماء السابعة و جمهور مشايخ  
 گفته اند هي دار الثواب و ابو عيسى زباني گفته انها الجنة المخلد وهو قول عمر و ابي بكر و عليه  
 اهل التفسير و ابن حجر و ابو مسلم اصغما في و ابو القاسم نخعي و ابو عبيد و اصحاب او و ابن عيينه و  
 ابن قتيبة و و هب بن منبه گفته اند هي في موضع حال من الارض و اولي درين باب همان  
 قول مختار ابن خطيب است كما تقدم و اسرا علم باز اختلاف گروه اند در آنكه خلقت حوى پيش از آدم  
 آدم بخت بود يا بعد از ان حافظ ابن كثير در تفسير خود زير كريمة يا آدم اسكن انت و زوجك  
 الجنة نوشته و سياق آية يقتضيان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة و قد صح بذلك عمل بن  
 حيث قال لما فرغ الله من معاينة ابليس اقبل على آدم و قد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم  
 انبئهم الآية قال ثم اقيمت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة  
 وغيرهم من اهل العلم عن ابن عباس وغيره ثم اخذ ضلعاً من اضلاعه من  
 شقه الايسر و لام مكانه الحما و آدم نامم لهيب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجة  
 حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما كشف عنه السنة وهب من نومه رآها الرجبية  
 فقال فيما يزعمون والله اعلم الحى و دى و زوجتي فسكن اليها فلما زوجه الله و جعل له  
 سكناً من نفسه قال له قبل يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و يقال ان خلق حوى  
 كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك و ابي صالح عن  
 ابن عباس و عن مرة عن ابن مسعود و عن ناس من الصحابة اخبروا ان ابليس من الجنة و سكن

دم الجنة فكان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند  
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسألها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت  
 قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى  
 قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شيء حي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك  
 الجنة انتهى وعبارت فتح التقدير دوين مقام خمين است اخرج ابن جرير وابن ابى حاتم و  
 البيهقي وابن عساکر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم  
 الجنة كان يمشي فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند  
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابو الشيخ وابن عساکر عن ابن عباس  
 قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وخازن و تفسيره و گفته لما اسكن الله آدم في  
 الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويحاسبه فالتقى الله عليه النوم ثم اخذ  
 ضلعا من اضلاع جنبه الاليس وهو الاقص فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان  
 الضلع الحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجلد الما ولو وجد الما لما عطف رجل  
 على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رآها  
 جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت نازوجك حوى قال و  
 لماذا خلقت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز خازن در زير قوله تعالى  
 وخلق منها زوجها نوشته يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم  
 نموده و گفته و اختلغوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار و وهب ابن اسحق  
 خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس لما خلقت في الجنة بعد  
 دخوله اياها انتهى و باجملة پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مظهره و كتاب خداست  
 و اما آنکه قبل از دخول جنت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساکت است و قول اهل کتاب  
 زرين باب در خورد اعماد نيست و قصه آدم و حوا در قرآن کریم در چند موضع آمده از آن جمله در  
 سورة بقره مقاوله اللى بالملائكة در باره خلافت آدم در ارض و امتحان او با نهار با سما و سجود  
 ملائکه از براى وى عليه السلام و عدم نجات ابليس مر او را بيان شده و در آخر اين قصه آمده

قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه  
 الشجرة فتكونا من الظالمين فاولهما الشيطان عنها فاجبرهما مما كانا فيه وقلنا  
 اهبطوا بعضکم لبعض عدو وولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین و آیت شریفه  
 دلیل ست بر سکونت هر دو از آدم و حوا در جنت گو وقت خلقت حوی متعین نیست و خواه آن  
 جنت بر آسمان باشد یا در زمین و نیز معلوم شد که از لال در قرب شجره منہی عنها از ابلیس آمد و هر دو را  
 بهو گند خوردن بر خیز غریبی خود بازی داد گویا اصل حلف کذب از زمین بعین ست چنانکه ان عمل  
 ثلاث بنی آدم زلت حضرت آدم ست و در سوره نسا ارشاد شده یا ایها الناس اتقوا ربکم  
 الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبت منها رجالا کثیرا و نساء  
 مراد بنفس واحدہ در اینجا آدم ست علیه السلام و مراد بزوجه حوی ست در فتح البیان گفت  
 خلقها منها المرکن بتولید کخلق الاولاد من الالباء فالایلمر منه ثبوت حکم البنتیة و  
 الاختیة فیہا انتمی و در سوره مائده تلاوت نبأ بنی آدم فرموده و داستان کشتن قابیل و ابیل را  
 ذکر نموده و غراب را استاد قاتل در سورات سوره برادرش نشان داده پس گویا اصل کبائر  
 جمیع بنی آدم کبیره قابیل ست در قتل ابیل و باز در سوره اعراف قصه متقدم فرموده  
 و گفته یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة فکلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة  
 فتكونا من الظالمين فوسوس لهما الشيطان ليبيدي لهما ما ووري عنهما من  
 سواتهما وقال ما نهما كما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا من ملكين او تكونا من  
 الخالدين وقاسمهما اني لکما لمن الناصحين فدلتهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت  
 لهما سواتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وناداها ربهما الم انو كما  
 عن تکما الشجرة و اقل لکما ان الشيطان لکما عد و مبين قالار بنا ظلمنا  
 انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين قال اهبطوا بعضکم  
 لبعض عدو وولکم فی الارض مستقر ومتاع الی حین قال فیها تخبون و فیها  
 تموتون و منها تخرجون و از اینجا معلوم شد که عداوت ابلیس با آدم و ذریت او صمیمی  
 قدیمی ست و سبب در هبوط او از اوج بهشت بفضیض ارض همین ملعون رجم شده و هنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صد آن ست که بگمان را  
 بجهنم برد الا من شارا لله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من  
 نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشاها حملت حملا خفیفا  
 فررت به فلما اثقلت دعوا لله ربها لئن ایتنا صالحا لنكونن من الشاکرین  
 فلما اتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما اتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این آیه سئل  
 در آنکه که فتاری بنی آدم در دام شرک از عهد آدم ست علیه السلام اگر چه این اشراک در حقیقت  
 از آدم علیه السلام نبوده ست بلکه از حوی ست چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا طیلم  
 السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد ست از وی آمدن  
 چنین زلت موجب مذلت بعید نیست و در سوره بنی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابایی  
 ابلیس از ان بنا بر خلقت آدم از طین و احتناک ذریت او تا روز قیامت مگر قلیلی از ان بیان فرموده  
 بود در آخرش گفته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کفی بربک وکیلا پس اگر گرفت  
 این و کالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست از لال و اضلال  
 این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توفیق رفیع الهی بضمون و استغفر زمن استطعت  
 منهم بصوتک و اجلب علیهم یحیاک و در جاک و شار کهم فی الاموال و الاولاد  
 و عدلهم و ما یعد هم الشیطان الا غرورا و در دست خود دارد و کند در سوره که کف  
 بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتخز و نه و ذرینه اولیاء من دونی  
 و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا و در سوره طه اولاً کله عدم عزم آدم و ثانیاً سجده نکردن  
 ابلیس از برای او و عداوت وی با بر دوشوی و بانوی ذکر فرموده پست ارشاد نموده و لقد عهدنا  
 الی آدم من قبل فسی و لم نجد له عزما و اذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم فسجدوا  
 الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنة  
 فتشقی الی قولنا اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو پس اصل در نسیان جمله بنی آدم  
 نسیان آدم علیه السلام ست و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق  
 انسان از نسیان ست و با جمله از اعراض نفسانیه و خصائل قلبیه و قابلیه هر چه در ابوالبشر موضوع شده



در ذریت وی ثابت است و هر آفت و بلا که در نسا بر نبی آدم موجود است اصل آن از جناب حوی  
 لکن از آنجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر کرد و انید فضیلت داد و او را بر جو اگر خفت  
 او بعد از خلقت آدم از ضلع او ست و کج مزاج آفریده شده و او را نشی ساخت و آنجا در حدیث نیز  
 بروایت ابی موسی اشعرس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود کمل من الرجال  
 کثیر و لم یکمل من النساء الا میرید بنت عمران و اسیة امراة فرعون و فضل عا  
 علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه و ابن حدیث دلیل است  
 بر کثرت فضل رجل بر امراة و لهذا هم نسا در احادیث بیشتر از مرغ آنها آمده و الله اعلم  
 ۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلاهم فی اخطمی او فطر الی  
 المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اری بکن اکثر اهل النار فقلن  
 و بیا رسول الله قال تکفرون اللعن و تکفرون العشر ما ارایت من ناقصات عقل و دین  
 اذهب لیب الرجل الحازم من احد بکن قلن و ما ناقصات دیننا و عقلنا یا رسول الله قال  
 ایس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلم  
 قال ایس اذا حاضت لم تصل و لم تقم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق  
 و در حدیث ابی هریره است مرفوعا خیر صفوف النساء اخوهما و شرها و لها رواه مسلم و ابن نیر  
 ناظر است در شرات این قوم و آسانه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلعم ما ترکت بعدی فتنه آخر  
 علی الرجال من النساء متفق علیه در اشعة المعات گفته درین حدیث اشارت است بآنکه فتنه  
 زنان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سلطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان او است از جهت  
 غلبه باطل انتهى و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا و اتقوا النساء فان اول فتنه بنی اسرائیل  
 كانت فی النساء رواه مسلم و آن فتنه این بود که مردی را از بنی اسرائیل بر او زاده یا عمزاده  
 او بخواست که دخترش را بزنی او و بدوی انکار کرد و خواستار او را بکشت تا آن زن را کج کند و گفته  
 تا کج کند زن او را همین است آنکس که قصه بقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک و الطیبی گویم  
 معروف آن است که کشتن قابیل مرابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر است که گفت  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشوم فی المرأة و الدار و القرس متفق علیه

این حدیث را در تفسیر  
 کفر از محمد بن  
 علی بن ابی طالب  
 از فاطمه زهرا  
 نقل کرده اند  
 و در اخر  
 آمده است

ودر روایتی چنین آمده که الشومر في ثلثة في المرأة والمسكن والدابة گویند شومر زن است  
 که نرزايد و بدخلق باشد و با جمله مراد شومر عدم تضمن مصالح مطلوبه است ازان و در حدیث ابن عباس  
 در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعاً وارد شد و یا عباس لا تعجب من حب مغیث  
 بریره و من بغض بریره مغیث الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کافی نظر الیه  
 بطواف خلفها فی سلك المدينة بیکی و موعه تسیل علی لحدیثه و این نیز پاره از همین حدیث  
 مذکور است و در آن دلالت است بر یوفائی زنان و در حدیث ابوهریره آمده که قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقیم لك علی طریقة فان  
 استقتعت بها استقتعت بها و بها عوج و ان ذهبت تقیمها کسرتها و کسرهما طلافها  
 رواه مسلم و مثل است حدیث دیگر ازومی رضی الله عنه متفق علیه یلفظ قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم استوصوا بالنساء خیر فانهن خلقن من ضلع و ان اعوج شیء فی الضلع  
 اعلاه فان ذهبت تقیمه کسرتة و ان ترکته لم یزل اعوج فاستوصوا بالنساء ما قظروا  
 فتح الباری گفته قال الطیبی السین للطلب وهو المبالغة ای اطلبوا الوصیة من انفسکم  
 فی صفتهم و اطلبوا الوصیة من غیرکم بهن کمن یعود مریضاً یتولیه ان یحشاه  
 علی الوصیة و الوصیة بالنساء أكد لضعفهن و احتیاجهن الی من یقوم باصرفهن و قبل  
 معناه اقبلوا وصیتی فیهن و اعملوا بها و ارفقوا بهن و احسنوا عشرتهن قلت  
 و هذا اوجه الاوجه فی نظری و لیس مخالفاً لما قاله الطیبی انتهى قال ضلع بکسر الیضا  
 المعجمة و فتح اللام و قد یسکن و فیه اشارة الی ما اخرجه ابن اسحق فی المسند عن ابن عباس  
 ان حوی خلقت من ضلع آدم الا قصر الایسر و هو نائم و کذا اخرجه ابن ابی حاتم  
 و غیره من حدیث مجاهد و اغرب النوی فعزاه للفقهاء او بعضهم فکان المعنی ان  
 النساء خلقن من اصل خلق من شیء معوج و هذا لا یخالف الحدیث الماضي من تشبیه  
 المرأة بالضلع بل یستفاد من هذا نکتة التشبیه فانها عوجاء مثله لکون اصلها  
 منه و تقدم شیء من ذلك فی کتاب بدء الخلق انتهى و انچه در کتاب بدء الخلق تقدم شده  
 اینست ضلع بکسر المعجمة و فتح اللام و یجوز تسکینها قبل فیه اشارة الی ان حوی خلقت

من ضلع آدم الايسر وقيل من ضلعه القصير اخرج ابن اسحق وزاد اليسرى من قبل  
 ان يدخل الجنة وجعل مكانه لحم ومعنى خلقتا خرجت كما تخرج الخلة من النواة  
 وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناها ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع  
 وقوله وان اعوج شي من الضلع اعلاة قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة لشكا  
 وفي استعمال اعوج استعمال لا فعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة المرأة  
 خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجا جها او الاشارة الى ان الضلع لا يقبل التقويم كما ان الضلع  
 لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلا فالمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر  
 ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى وراثة اللغات كقصة ممكنة في تنوع بزنان مگر گنبد آستن ايشان  
 برا عوج باج ما دام که در وی کتابی عالمی و معصیت و خلاف صلاح حال نبود که در اینجا سبب بد و تغافل عاثر  
 و مناسب نباشد انتهى گویم آنچه نوی در شرح مسلم نیز حدیث متقدم ابو هریره نوشته عبارت اینست  
 الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت  
 من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وبيّن النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت  
 من ضلع انتهى گویم چون مر نوعی درین باب مطابق روایت مجاهد و غیره ثابت نیست پس قول  
 نوی که خلقت حوا از آدم باین کیفیت که میگنید قول بعض اهل علمست صحیحست غریب نباشد  
 و کیف که آنچه در قرآن آمده مجر و خلق حوا از آدمست و آنچه از سنت صحیح ثابت شده مجر و خلق او از ضلع آدمست پس  
 در این تفصیل که در تفاسیر و بسبب آن ذکر کرده اند و محبت مختصرست در کتاب حدیث لا غیر و نیز نوی گفته  
 العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسر ها و لعل الفتح اکثر وضبطه  
 المحافظ ابو القاسم ابن عساكر و اخرون بالكسر وهو الارجح على مقتضى ما سنقله عن  
 اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالحائط  
 والعود وشبهه وبالكس ما كان في بساط او ارض ومعاش ودين يقال فلان في دينه عوج  
 بالكس هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل  
 شخص وبالكس فيما ليس عبرتي كالمأوى والكلام قال انفراد ابو عمرو والشيباني فقال كلاهما  
 بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة النساء والاحسان اليهن والصبر على

عرج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلاسبب وانه لايطمع  
 باستقامتها والله اعلم انتهى وازينجاست که نووی خودش تزوج نکرد و زن گرفت چه امید  
 استقامت ازین جنس نداشت واکثر اصحاب دیانت تحمل عقول ناقصه زنان ندارند پس اولی در حق  
 شان همین قطع طمع ازینهاست ودر حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده ولولا حواء لوقفتن انثی زوجها  
 الدهر متفق علیه در مرقات گفته ایچو لاخانت حواء آدم فی غارائه و تحویصه <sup>عنه</sup> مخالفة لامرینا والاشجرة قلماسکنها  
 انثی من وجها انتهى گویم آنچه از فرقان جمید ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس در دراز کل آن شجره لغزش داد و در پیچید  
 ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده باین جهت چیزی که در مرقات ذکر کرده است محتمل که اول حوی در آدم غرور ابلیس آمده باشد  
 پسر آدم علیه السلام با غوار این هر دو متر لزل شده و محتمل که این خیانت غیر خیانت اغوی  
 مذکور بود و اسد اعلم در فتن الباری گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوی فی تزینتها  
 لآدم الاکل من الشجرة حتى وقع فی ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس  
 حتى زينته لآدم انتهى و این مؤید احتمال اول است ودر اشعة اللمعات گفته حوا چشید شجره را  
 پیش از آدم و حال آنکه آدم نمی کرد او را از چشیدن شجره پس سیراه کرد او را تا وی نیز خورد و از ان تنهی  
 و با جمله حدیث افاده کرده که اصل در خیانت زنان مردان را خیانت بانوی اول باشوی اول است  
 و دیگر ان قدم بقدم ایشان روند قال الحافظ فی الفتح ولما كانت هي ام بنات آدم اشبهتها  
 بالولادة ونزع العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و  
 ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا ولكن لما مالت الى شهوة النفس  
 من اكل الشجرة وحسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة واما من جاء بعد هامر النساء  
 لخيانة كل واحدة منهن بحسبها وقريب من هذا حديث جحد آدم فخرجت ذريته قال وفي  
 الحديث اشارة الى تسليية الرجال ما يقع من نسا ثم يقع من امهن الكبرى وان ذلك  
 من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيء من غير قصد اليه او حلى سبيل الندور و  
 ينبغي لمن ان لا يتمسك بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل يضبطن انفسهن ويجاهدن  
 هو اهن والله المستعان انتهى وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فابت غضبان لعنتها الملائكة حتى تصير متفق عليه





انه يقول ما استفاد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها طاعة  
 وان نظرها سترته وان اقسر عليها برته وان غاب عنها نصحتها في نفسها وماله واه  
 ابن ماجه بلکه امروز حال زنان آنچنان است که در حدیث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل فی  
 صورة شیطان و تدبر فی صورة شیطان الحدیث رواه مسلم و عن ابن مسعود عن  
 النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي  
 یعنی زن عورت است که حق وی آن است که مستور و محبوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگردد و او را  
 شیطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بوی مردان را و عن عمر مرفوعا لا یخلون  
 رجل بامرأة الا کان ثالثا شیطان رواه الترمذي مراد خلوت بزنا جنیبت است و مؤید است  
 حدیث جابرازان حضرت صلی الله علیه وسلم لا تلجوا علی المغیبات فان الشيطان یجری علیها  
 مجر علی الدم رواه الترمذي بالجمله شیطان را مناسبت تمام است با زنان گو یا زنان جماله شیطان  
 و آری نجاست که در روایت ابی امامه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده ما من مسلم ینظر الی محاسن  
 امرأة اول مرة ثم یغض بصره الا احدث الله له عبادة یجد حلاوتها رواه احمد یعنی آن  
 حلاوت جزای مرارتیست که در صبر کشیده است و از حسن مرسل او نیست که گفت بلغنی ان رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الناظر و الناظرة الیه و اء الیه یقی و یشتع الاکان و جبریر بن عبد الله  
 سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن  
 نظر النجاة فامرني ان احض بصری رواه مسلم یعنی نظر که بناگهان قدامت و دست باید که آن نظر را دامت کند و  
 نظر دیگر را تابع آن نگرداند که در اینجا معذ و نیت و با بجا گفته بزنان عظم جلفتن است که کید ایشان عظم ترین کیدها و آنکذا  
 و قرآن کریم آمده ان کید کن عظیم بعض گفته اند کید در هر کار است بعض گفته اند در حیل از برای اوقاع است و بعض گفته اند انکذا  
 فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در فتنه از شیطان پیش قدم اند و در صیوب  
 سابق تر بر مردان و آنکذا اشعرا می اسلام در ذم ایشان انشاء ما کرده اند سعدی در گلستان گفته است

زن کز بر مرد بی رضا بر خیزد / بس فتنه و جنگ از آن سر بر خیزد

و در بوستان نوشته

سفر عید باشد بر آن که خدا / که بانوی زشتش بود در سرا

در خرمی بر سر اسب ببندد / که بانگ زن از وی بر آید بلند

تذقی را که جهل است و نارسایی	بلای مسر خود نه زن خواسته
بزدان بنده حق نیکوی خواسته	که با و دل و دست زن راست
پو در روی بیگانه خندید زن	دگر مرد گولاف مردی عزت
زن شوخ چون دست در قلیه کرد	بر و گو بنه پنجه بر روس مرد
ز بیگانگان چشم زن کور باد	چو بیرون شد از خانه در گور باد
چو بینی که زن پای بر جامی نیست	ثبات ساز خرد مندی و رانی نیست
زن خوب خوش طبع برنج سینه	رمانکن زن زشت ناسازگار
چه نغز آمد این یکس سخن از دوتن	که بود ز سرگشت تا ز دست زن
یکی گفت که کس را کون چه مه داد	دگر گفت زن در جهان نمود مه داد

### و نظامی گفتی

مشو این از زن که زن پارت است	که خربسته بگر چه دزد آشناست
تو لی زن نبایه که باشد دلیر	که محکم بود کینه ماده شیر نه
زنان را تراز و بود سنگ زن	بود سنگ مردان تراز و شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جمشید بارانی زن	که یا پرده یا گور به جا زن

### و دیگری سر امیده

چون نقش و قامی عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی زمانی	تا جز تو نیافت مهر بانی
چون در بر دیگری نشیند	خواهد که ترا دگر نه ببیند
جز زن ایمن مشوک زن گاه	بر دش باد هر کجا راه است
زن چو آنگو طفل میگندست	خام سر سبز و پنجه رویست

### جامی مندر مایه

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین	هیچ ناقص نیست در عالم جنین
-------------------------------	----------------------------



بزرگتر خوان عظامی ذوالمنن +	غیبت کافر نعمتی بدتر ز زن
گردی صد سال زین راسیم وزر	پای تاسرگیری اورادر گهر
جامه از دیبای شستر دوزش	خانه از زرین لکن افر و زیش
هم بوقت چاشت هم بهنگام شام	خونش آرمی بگو تا گون طعام
چون شود تشنه بجام گوهری	آبش از سر چشمه خضر آوری
میوه چون خواهد ز تو همچون نهان	ناید نزد آری و سبب هفتان
چون نقد از داری در تاپ پیچ	جمله اینها پیش او بچست و پیچ
گر چه باشد چهره اش لوح صفا	غالی ست آن لوح از حرف فنا
در جهان از زن وفاداری کز	غیر مکاری و غداری که دید

و هم از وی است رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم است	زنان را کیدهای بس عظیم است
عزیزان را کند کید ز نان خوار	بکید زن بود دانا گرفتار
ز مکر زن کس حاجت مبادا	زن مکاره خود هرگز مبادا
زن از پهلوی چپ شد آفریده	کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعدی فرماید

بود بیوفای سرشت زنان	میا موز کرد از زشت زنان
زن بد در سراے مرد نکو	هدرین عالم ست دوزخ او
و در حکمتهای گلستان نوشته مشورت با زنان تباست و سخاوت با همدان گناه	
اسیر زن نتوان شد یسا کما دراز	برای یکدم شہوت که خاک بر سر او

و کسی از برای این مصرع اخیر مصرع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی  
 دیوار سرایت از بود از آهن +  
 کاش بزار جلیه بیرون آرد  
 زنهار مشواتسلی از عصمت زن  
 چون رشته تسبیح سراز صد روز

رباع

باشند زمان بعقل و ایمان همه  
 هرگز ننگند عهد و پیمان درست  
 مشکل که شود با خرت زابل سجا  
 هر کس که خلاص خود ازین قوم است

رباعی

آنکه زلفش نه راه ناموس شناخت  
 دل زان زن بد جمع نمی بایست  
 گر بند کند نشیسته اش همچو گلاب  
 عصمت چه بود در بچه خواهد انداخت

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری  
 دانم که گزیده آرزوی داری  
 ز نیگوده که تیز میخراست دانم  
 در خانه زن ستیزه خوی داری  
 در راه خدا که رهزنانند  
 آن را هزنان همین زمانند

و یکجمله

که خدایت مایه هوس است که رهان ترا ندای بس است

تفسیر در این حدیث

۱۸۶ ابوهریره گفته است رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان الله او سخی الی  
 انما هم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله او سخی الی  
 ان تواضعوا حتی لا یفتخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلمست و فرمود  
 لیسنتهم قوام ینفخون ما با اثمهم الذین ماتوا انما هم فح من جهنم و اولیکون اهون علی  
 الله من لجل الذي یدهد الخراء بانفاه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و فحها  
 بالآباء انما هو مؤمن تقی و فاجر شقی الناس کلهم بنواد ثم ادم من تراب رواه الترمذی  
 و ابوداؤد عن ابی هریره و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال و الکرم التقوی و الاله الترمذی  
 و ابن ماجه و در حدیث بن سعید آمده فرمود ان من نظر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی  
 ردی فهو ینزع بذنبه رواه ابوداؤد سید در ماشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه  
 فوقع فی بئر الاثم و هلك کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعہ عن البئر بذنبه  
 و واثقه بن الاسقع گفته گفته رسول خدا عصبیت چیست فرمود ان تعین قومک علی الظلم  
 رواه ابوداؤد و فرمود لیس منا من دعالی عصبیة و لیس منا من قاتل عصبیة و لیس منا

من مات على عصبية واين را ابو داود از جبير بن مطعم روايت کرده و عن عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انسا بكم هذه ليست بمسبة على احد كلكم بنوا آدم طفق الصاع بالصاع لم تخلق له ليس لاحد على احد فضل الا بدىن و تقوى كفى بالرجل ان يكون بدنيا فاحشا بخيلا رواه احمد والبيهقي في شعبه الايمان و درين بابت انشا و شعرا رس

هر کسی را بنفس خود شرف است	از نسب نیست نسبت مردم
نه ز پاکی گوهر صدق است	شرف در بجز جوهر خویش است
باید که فراموش کنی نام پدر	خواهی که شوی خلاصه نوع بشر
از اهل کمال معرفت گوی بهر	در فضل و مہر کوشش میدان ادب
پدر گذار و فرزند مہتر باش	چون نادانان نہ در بند پدر باش
چه حاصل ز آنکہ آتش را فروزند	چو دود از روشنی نبود نشامند
اوران بود هیچ گواہ چو فعالش	انرا کہ ندانی نسب نسبت و حاش
تا جسر عالم است خاک در شان	سادات کہ پاکیزہ بود گوہر شان
یاسین سیادت تارہ شود بر شان	آنها کہ بعصبیت آل یاسین شد اند
باید کہ بعین مہر در ہم نگرند +	انسان کہ بصورت ہمہ چون یکدگر اند
کین قوم ز یک مادر و از یک پدر اند	نام پدر و مادر صورتی نہ برند
دانستہ تمام خلق را دون و دنی	ای نام کجاست سرشتہ با کبر و سنی
چون اصل تو از گل است یا آب نیا	ہر جا کہ روی لاف اصالت چہ نہی
تا چند زنی از نسب عالی لاف	ای طبع تو خو کرده بائین فلک
باقی ہمد از قبیل خشونت و گزاف	در نفس تو گر فضیلتی چیست گو
ز نهار مکن مفاخرت بہر نسب	ای کہ درہ سلوک در بیابان طلب
عقل است و حیا و عفت علم و ادب	چیزیکہ بان فخر توانی کردن
وین تکبر ز من میوت کہ چہ	این ہمہ باد در بروت کہ چہ
بیچ بن بیچ بن ہزاران بیچ	ای تو اندر جان پچا بیچ +

بر اصل و نسب مباش مغرور	کان هست بسی ز مردمی دور
ناخوش بود آن عروس در بر	کو تا ز کند بحسن مادر
لو کشفتم الخلق اطباق النزی	لم تعرف المولى من العبد
من کان یطأ التراب یجعله	یطأ التراب بنا عمر الخدی

کتابت سبزار

۱۸۶ مولوی دوم و رشتنوی معنوی گفته حاصلش آنکه الب اسلان خوارزم شاه که مذہب تسنن داشت در سبزو ار که مردم آنجا یک قلم شیعی مذہب اند آمد خواست که مواخذہ کند سبزواریان گفتند کہ عقیدہ ماتسنن است سلطان گفت وقتی عقیدہ شمار مسیح دانم کہ ابوبکر نامی را از شهر خود پس بکنید سبزواریان بعد از تماشای سه روز و سه شب پیری مضمحل ابوبکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند کہ پیش سلطان روان شود و سی جواب داد کہ اگر پای رفتن داشتی چرا در مردم ناجس اقامت کردی آخر او را بر تختہ خوابانیدہ و تختہ را بردوش گرفتہ پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینچہ ابوبکر است کہ آوردہ اید سبزواریان گفتند در شهر ما بہ ازین ابوبکر می پیدائی شود مولا نا و آخر قصہ میفرماید

سبزواریان جہان بیدار      ماچو ابوبکریم در وی خوار و زار

گویم مصرع اول موافق است بپیش الدنیا حلوق خضصۃ و ثمانی مستفادست از حکایت مذکور درین نزدیکی در ہند قومی پیدا شدہ کہ اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویند تا آنکہ سر غنہ این کفرہ فوجہ درین سال ۲۹۸ ہجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیدہ و تابعان و این اسم پر اثم را از وی متحال نمودہ در بعض رسائل خود بدان صراحت نمودہ اند

یار ما امسال دعوی نبوت کردہ      سال دیگر گر خدا خواهد خدا بد شدن

و قدری پیش ازین طائفہ در ایران دیار سر بر آوردہ بود و خود را بانی لقب کردہ و ہنوز افرخ اودرا سرزمین ریشہ میدوانند و در لباس شخت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین است پیش ازین قرن سیزدہم نیز گذشتہ اند و تا قیام قیامت کوچک بالان این اقوام ظہور خواهند کرد تا آنکہ سید الطائفہ ایشان یعنی مسیح عور دجال خروج کند و بردست مسیح عیسی علیہ السلام گشتہ گردد و کان اصر اللہ قلدا مقدورا درین باب مؤمنین بالغیب را ہمین یک حدیث جاہلین سمرہ رضی اللہ عنہا کفایت میکند کہ گفته سمعت النبی صلواتہ یقول ان بین یدی الساعۃ کذابین فاحذروہم و اہ مستلما

۱۸۸ ملائکه شوکاتی در تفسیر فتح القدر آورده اخراج ابن عدی وابن عساکر عن النخعی  
قال لما خلق الله ادم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ  
قالت له حوى يا ادم هذا طيبك دانمته انتهى وهر چند این اثر است لکن اخبار صحیحه شاهد و متابع  
اوست زیرا که وقوع و مباشرت و جماع و صحبت زنان از حضرت رسالت صلعم و دیگر انبیا و صحابه و سلف  
است ثابت است و یک مرد را نزد جمهور تا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای امار  
تحدیدی در شرع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابوالبشر علیه السلام تا  
ایندم ثابت و واقع است و انبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الا ازواج بوده اند و قوت از دیگر  
انبا جنس انخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی همزوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الید  
و ما یشدر له من البرهان از علامه خرنشی در فصل نکاح نقل کرده که فيه فوائد اربع دقع غوائل  
الشهوة والتذیبه باللذة الفانیة علی اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة وعلم  
ان له اذا عمل الخیر ما هو اعظم سارع فی الخیرات لما هو من جنس تلك اللذة ولما هو  
اعظم و اتم وهو اللذة بالنظر الی وجهه الله الکریم و السارعة الی تنفیذ ارادة الله ببقاء الخلق  
الی یوم القيامة ولا یحصل ذلك الا بالنکاح و الی ارادة رسول الله صلعم كما روی ابو داود  
و النسائی عن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلعم تزوجوا الودود و الودود فانی  
مکاتر بکم لامر انتمی و اصل در نکاح نزدیست از برای کسی که عاجزند است و از غمت نمی ترسد  
و اہبت و قدرت دار و بر کفایت زوج از نفعه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود است  
تزوج و مسلم فرعا با معشر الشباب من استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر  
واحصن للفرج و من لم یستطع فعليه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد از الفرج  
این است و هل یتزوج من لا یرب له عینی و شرح بخاری گفته الارب بالهجرة و الراء  
ایمی لاحاجة له فی النکاح و کلمة هل للاستفهام و لم یدکر الجواب اعتمادا علی ما عرف و  
المعشر هم الطائفة الذین یشملهم وصف فالشباب معشر و الشیوخ معشر و الشباب جمع  
شباب و یجمع ایضا علی شبان بضم او له و تشدید الباء و ذکر الازهری انه لم یجمع فاعل علی  
فعلان غیره و نوی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ و لم یجاوز ثلاثین سنة و قال القرطبی قال

حَدَّثَ إِلَى سِتَّةِ عَشْرَ سَنَةً ثُمَّ شَابَ إِلَى اثْنَيْنِ ثَلَاثِينَ قَبْرَ كُلِّ وَقَالَ ابْنُ شَاشٍ الْمَالِكِيُّ إِلَى الرَّبِيعِ  
 قَالَ وَأَمَّا خُصَّ الشَّبَابُ بِالخُطَابِ لِأَنَّ الْغَالِبَ جُودُ قُوَّةِ الدَّاعِي فِيهِمْ إِلَى النِّكَاحِ بِخِلَافِ  
 الشُّيُوخِ وَأَهْمَلُ بَارَتٌ دَرَفَتُ جَمَاعَتٌ وَعَقَدُ نِكَاحٍ رَاهِمٌ كُؤَيْدٌ وَوَجَارٌ كِبَرٌ وَأَوْ مَدْرَقٌ خَصِيَّتَيْنِ سِتٌّ  
 وَمَرَادُ بَارَتٌ دَرِيخًا مَعْنَى لَعْوَى أَوْ سِتٌّ يَعْنِي مَنْ اسْتَطَاعَ مِنْكُمْ الْجَمَاعَ لِقُدْرَتِهِ عَلَى مَوْعِنِهِ  
 فَلْيَتَزَوَّجْ وَقَوْلُ ثَمَانِي أَنْتَ كَمَا مَرَّ أَوْ مَوْنٌ نِكَاحٌ سِتٌّ وَأَسَدٌ عِلْمٌ وَدَرٌ حَدِيثٌ الشَّرْأَمَةُ لَكِنِّي أَصِيلٌ  
 وَأَنَا مِ وَأَصُو مَرَا فِطْرٌ وَاتِّزَوْجِ النِّسَاءَ فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي أَخْرَجَهُ إِضْمًا سَلِمَ  
 وَقَالَ تَعَالَى فَانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع يعني كَفْتَهُ بَعْضُهُ كُؤَيْدٌ وَجَرُّ  
 اسْتِدْلَالٌ أَنْتَ كَمَا مَعْنَى أَمْرٌ مُتَقَضِي طَلِبٌ سِتٌّ وَأَقْرَبُ دَرَجَاتٍ أَنْ نَدَبٌ بِأَشَدِّ طَلِبٍ تَرْغِيبٌ ثَابِتٌ شَدِيدٌ  
 كُؤَيْمٌ دَرِيخٌ أَصْلُهُ اللَّاتُ تَرْغِيبٌ نَيْسٌ چِه سَوْقِ آيَةِ اَزْ بَرَكِيانِ جَوَازِ جَمْعِ اَزْ اَعْدَادِ نِسَاءِ سِتٌّ وَأَمْرٌ دَرِيخًا  
 اِبَاحَتِ سِتٌّ مِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَأَنْتُمْ مُتَقَضِي طَلِبٌ كَفْتَنُ قَوْلِ كَسِي سِتٌّ كَمَا  
 ذُو قِ چِيزِي اَزْ اَصُولِ نَكْرُوهٌ وَهَلْ يُقَالُ طَلِبَ اللَّهُ مِنْهُمْ النِّكَاحَ أَوْ طَلِبَ الصَّيْدَ غَايَتُ ثَمَانِي  
 الْبَابُ أَنْكَ نِكَاحٌ رَابِعٌ دَرِ مَذْكَورِ مَبَاحِ سَاخَتْ وَبَعْدَ تَحْمِيلِ اَزْ اَحْرَامِ صَيْدٍ مَبَاحٌ كَرْدَانِيدِ اَتَمِي حَمْرَاوِي  
 كَفْتَهُ هَذَا التَّوْرَةَ مِنْ هَذَا الْأَمَامِ يَعْنِي الْعَيْنِي فِي غَايَةِ الْغَرَابَةِ فَإِنْ قِيَاسَهُ الْأَمْرُ بِالنِّكَاحِ  
 عَلَى الْأَمْرِ بِالصَّيْدِ قِيَاسٌ مَعَ الْفَارِقِ إِلَى قَوْلِهِ وَأَمَّا طَلِبُ النِّكَاحِ فَقَدْ جَاءَ عَلَى أَصْلِهِ وَلَا سِيَّمَا  
 وَالسَّنَةُ تَفْسِيرُ الْقُرْآنِ وَكَيْفٌ يَجْعَلُهُ سَيِّدَ الْعَالَمِينَ سَنَةٌ وَلَا يَكُونُ أَصْلُهُ الطَّلِبُ قَالَ وَأَمَّا  
 الْحَصْرُ بِأَرْبَعٍ فَهُوَ قِيدٌ زَائِدٌ عَلَى أَصْلِ الطَّلِبِ بَيَانٌ لِعَايَةِ مَا اسْتَطَابَ اَتَمُّ كُؤَيْمٌ دَرِ كَرِيدِ حَمْرٍ  
 بِأَرْبَعٍ نَيْسٌ چِهْنَا كَمَا جَمْعُهُ نَعْمِيدُهُ اَنْدَكُهُ مَرَادُ جَوَازِ عَقْدِ سِتٌّ دَرِ كِبَارِ بَدِ وَيَا سَهْ يَاجْمَارِ زَيْنِ وَحَدِيثُهُ كَمَا  
 بَيَانٌ اسْتِدْلَالٌ كَرُوهٌ اَنْدَبَرِينِ حَصْرٌ ضَعِيفٌ مَتَكَلِّمٌ فِيهِ سِتٌّ وَعَلَى اَيِّ حَالٍ أَصْلُ دَرِ نِكَاحِ نَزْدَا مَامِ اَبِي حَنِيفَةَ  
 رَحْمَةُ الْعَالَمِينَ سِتٌّ وَوَقْتُ تَوْقَانٍ وَاجِبٌ كَذَا فِي الْكَنْزِ زَيْلَعِي كَفْتَهُ النِّكَاحُ سَنَةٌ وَعِنْدَ شَدَّةِ  
 الْاِسْتِثْبَاقِ وَاجِبٌ اَلْقَوْلُهُ حَتَّى كَانَ الْاِسْتِغْفَالُ بِهِ اَفْضَلَ مِنَ التَّحْلِيلِ لِعِبَادَةِ النِّفْلِ عِنْدَ اَلتَّنْزِيهِ  
 كُؤَيْمٌ لَفْظٌ حَدِيثٌ فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي دَالٌ سِتٌّ بِرَسْمِيَّتِ نِكَاحٍ وَمَعْنَى سِتٌّ اَزْ اَخْتِلَافِ  
 اَمْتِ دَرِينِ بَابِ وَالصَّبَاحُ يَعْنِي عَنِ الْمَصْبَاحِ وَحَمْرَاوِي بَعْدَ اَزْ اَنْكِهِ بِرَعِيْنِي دَرِينِ مَسْنَدٌ دَرُوهٌ  
 كَفْتَهُ وَمِثْلِي وَإِنْ كَانَ كَابِرَاوِي نَعَالَهُ لَكِن مَازَالَ مِلْحُظًا اَلْاَصْلَاحُ صُنْدٌ وَبِالْيَهْ وَكَانَتْ تَنْظُرُ اَلْقَالَ

وانظر الى ما قاله الحق ان يتبع انتهى قول دوم آنست که نکاح واجبست در حق قادر که بر جان  
خود غاشی از زناست و اگر بآن قادر بر تسری باشد بخیرست میان هر دو و اگر عنت او بصوم میتواند  
یا این هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولیست و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن است بحدیث  
جابر فی الجاریة تلاعبها وتلاعيبك رواه مسلم واصله فی البخاری و در روایتی دیگر  
نزد مسلم باین لفظ آمده فهل اتزوجت بكذا تضاحكك وتضاحكها وشبه غیتی در شرح خلیل  
گفته ندب نکاح بکزن بجز جابر المذکور و خیر علیکم بالابکار الخ و همچنین مندوبست نکاح  
عائشة گفته بنت الخمسین لا تلد و همچنین نکاح ذات الدین بحدیث فاطمة بذات الدین تربت  
یداک و این نزد مسلمست از ابی هریره و اصلش در بخاریست و مستحبست دیدن روی و هر دو کف  
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خردی گفته و کیله مثله اذا امن من المفسدة و زن را نیز میرسد  
که وجه و کفین مخاطب را نظر کند و وجه اقتضار بر وجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جان میتوان  
کرد و از کفین بر نصب بدن و بماوراء آن حاجت نیست و دالست بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم  
فاذهب فانظر اليها فان في اعين الانصار شيئا تقول سوم آنست که مکروهست نکاح در حق  
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع اوست از عبادت غیره و اجبه قاله الخردی و امر و زکة ذات الدین  
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بجرمت میرسد و  
سنت بلزوم امور نا جائزه و حقوق دیگر عوارض محرمة و کبیره و ملتوی می توانند چنانکه در مجالس الابرار  
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شدند که از فریضه صوم باز ماند بعضی اکابر علماء فتوا  
دادند بکراهت صوم ایام بیض و مویداوست کریمه ان من از واجله و اولاد کم حد و الکمر و حد  
ابن عمر فروعا الشوم فی المرأة الخ و این نزد بخاریست عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها  
و که ام عداوت و نخوست و بد خلقی زن بیشتر از ان باشد که شومست بسبب او محروم افتد از عبادت  
فریضه و تا فله و بتلاک گردد بمعاصی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول حایم  
آنست که حرامست در حق کسی که نمی ترسد از عنت و مضرست بزنی بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا بر  
و علی یا کسب از موضع لایحل بعضی اهل علم گفته اند مفهوما انه لو خشي العنت تزوج ولو صل  
النفقة و نحوها و الظاهر وجوب اعلامه بذلك قول نجیم آنست که نباحست در حق کسی که محتاج

نیست بسوی آن نیست اورا نسل حمزوی گفته و المرأة مساویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی  
 التشریح انتی وندبہ اصل گفته و همان را ترجیح داده و نوشته و مع ذلک ینبغی له ان ینکر فی  
 خیاره التحمل لیکانها تقیه فتنه غیرها من النساء و الصبر علی مکاتلهن ینکر الذنوب و ینیل  
 عن القلب الخشوب و فی الحدیث عنه صلی الله علیه و سلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا المرأة  
 السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الآخرة و ینال بها  
 فالواجب علی کل عاقل البیب ان یحمل اذا هن دو اما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی معتمه  
 و الله اعلم گویم حدیث نصیب حمزوی مسند کرده تا رفیع و صحت آن ثابت نشود محبت نمی تواند شد  
 هر چند معنی آن مطابق واقع است و چند آن از بیت که صلوات از دست ازواج حاصل میشود فساوق و میاشنان  
 را عشر عشیر آن نصیب نگردد آسیا و سیکه زن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عساکر  
 و گند آن حضرت صلی الله علیه و سلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار و صاحبه حسب و جمال  
 چه ذات الدین مطیع شوهر باشد و معین او بود در امور دین و این معنی سبب و قایت زوج گردد  
 از ترک عبادت و ابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی خواهی زوجه بنا بر اقتنان بحال یا طبع مال  
 یا فقر بحسب او فرمان بر زن باشد و این را بگذر عکس القضیه صورت بند و چه قضیه صادقین است که  
 الرجال قوامون علی النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال و لهذا اطاعت رجال بر  
 زن از شرط اطاعت معبود و شد و اعادنا الله تعالی و جمیع المؤمنین عن ذلک و یدرنا الصبر  
 علی ما هنالك

این حدیث صحیح است

۱۸۹ امام خرمی در کبیر گفته و ددان الله تعالی لما زوج آدم حواء خطب الباری عزوجل  
 فقال الحمد ثنائی و الکبریاة ردائی و العظمة ازاری و الخلق جیدی و محمل صلتم  
 نبی خلقت الاشیا لیستدل بها علی و حلانیتة فانا لله لا معقب لحکمی و لا مرد لقضائی  
 زوجت امتی من عبیدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی و تمجیدی و هوایة الکبری  
 فلا تنسیا عهدی و ادخلا جننی فکلار خدا من نعمتی و السلام علیکما انتی گویم مضمون  
 این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیحه مر فود و ار و نه شده پس در ما نحن فیه محبت نباشد  
 این قدر است که حوا زوج آدم بود بنص کتاب و علت وی بروی بنکاح شرعی بوده باشد





علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائدها مجموع نوشته و اما حدیث خطب النبی صلی الله علیه وسلم  
 حین زوج فاطمة بعید فقال الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته الحمود و اما ابن ناصب  
 مطبولا و هن موضوع وضعه محمد بن دینار العوفی انتهى و تمام بحث برین خطبه و بر خطبه دیگر که در  
 الحمد لله فعل است در موعظه حسنه که مجموع خطب سابق است نوشته شده و عجب است از زرقانی که وقتما  
 بشرح خطبه موضوع مذکور و نموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیعیه و محرم بطور نیست لیکن درین  
 مقام تحریرش بغرض اعلام وضع و اتفاق اقدام و تقهار را خواه خفیه باشد یا غیر آن در بیان  
 در روایات حدیث و نگاه غریب است که چون شترنی ماهر هر روایت طریقی یا بس که می یا بندرون  
 تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و مع ذلک بر اهل حدیث دستمال  
 بحدیث معترض میگردد چنانکه ابن حجر مذکور در مسند زیارت قبور و اقتیاد سفر از برای آن از بلاد و  
 بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن گشاده با آنکه معشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ نیست  
 و همچنین حال دیگر فقهاست مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلافت با شیخ الاسلام برافراخته و این  
 صنایع مشایخ را یکی از حسنات اعمال خود انکاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب

تالیف کتاب صائم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و با جمله

بچه جانمست که خالی از تنازع باشد میتوان گفت که دنیا است مهربانترند

و غریب از همه آن است که زمانه حاضر قدر دان و بهتر نشان همچنین کسان است که کم خود را در شکست  
 بگرد گیر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث  
 نمی کنند بلکه ضعاف را راجع دارند بر صحیح و موضوع را مرتبه نهند بالاتر بر حسان و معتمدان خود و تقیه  
 و مجتهد و مجتهد گویند و باین همه صحیح و او دو کوس یکسانی در کوی و برزن چند عوام کالافعام که گویند

فسحان الله و الحمد له

در محفل سپهر ندیدیم استیاز بر آفتاب و ماه زحل اتقدم است

درین رتخیزی تمیزی بر که بگفتند و اعرض عن الجاهلین و نحوای اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما  
 و بجزم ادفع بالتی هی احسن کار بندست وی را صد رشین ایوان سعادت باید انکاشت و شیوه  
 پسندیده او را و دستور العمل کار آئی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کمیاد و متطلل بیال با نیست

وام نام تعالی بن سبکی شافعی  
 ام از اکتی نظیر آن است  
 و در مذکور است  
 و عقیده فی شری را زانی و  
 است و کرم بابته مصباح العظیم  
 در خود زیارت شریف تالیف  
 کرده و این تمیزه را چنین در آورده  
 ام هنوز هم از غیر مغفلان است  
 رو کردن آن نماز پوی می نیست  
 ام همچو حضرت و قارون تا جان  
 صاحب پرایه و در علم را  
 از غناد هم بر زبان آید گفت  
 و غیر

خوش طینتی که شیوه اغراض برگزید بر نفس خود حرام کند اتمام را

بدرستی بنام اقامت

۱۹۰ اصل موطن جمله بنی آدم سرزمین هند است چه آدم ابوالبشر علیه السلام از بهشت در بند  
 فرود آمد چنانکه بعضی احادیث ثابت میشود و نیز توبه دومین جا بمرتبه قبول رسید جلال الدین سیوط  
 در تفسیر درمنثور حدیثی طویل از کعب اجبار آورده در آن واقع است فعلا فی هذه التربة  
 انزلت التوبة یعنی نزول توبه بر من در همین سرزمین هند و ستان اتفاق افتاده پس حق مردم توبه  
 مردم هند آنکه الولد الحریقتدی بابائمه الغر اللهم وفقهم لاتباع و جنبه صراط المستقیم  
 و بعد از قبول توبه احرام کعبه شریف است و در عرفات باحو ابرخورد و بعد از ادای مناسک حج  
 هر دو با هم هند شریف آورند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه  
 در تاریخ طبرست و کتاب بدر الخلق غزالی مسطور است و از نجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام  
 حج بسیار میکنند و هجرت کثرتی نمایند علی الخصوص سکنه بلده بهوپال که جز مشتی از آن غیر حاج نخواهند بود و  
 باجمه چون اولاد آدم علیه السلام بحد کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار  
 کس در حیات وی از احفاد و بنابر بهم رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبوعر آباد  
 ساختند پس موطن جمیع نوح بشر همین بسط هند است و این اقالیم گویا ام جمع اقالیم است و توان  
 گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین است بجهت آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را  
 از بهشت بر آورده هند انداخت زیرا که درین اعتراض غفلت است از آنکه حق تعالی حوا علیها  
 السلام را که جده بنگان است بجهت که سرزمین که معظمه است افگند و این سرزمین برکت آفرین  
 با اتفاق است محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه  
 السلام را در عوض بهشت گلزار هند از انی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر رفتاد  
 گرفت از بهشت فزون بوستان <sup>هند</sup> آدم زناز و نعمت جنت چنان گذشت

و بوی این معنی است آنچه در تفسیر درمنثور در سوره افتخار مروی شد که اخراج ابن ابی حاتم  
 عن علی رضی الله عنه قال خیر وادی فی الناس وادی مکه و وادی نزل به آدم بارض الهند  
 و از نجاست که که معظمه بعد از هند ام القری آمه و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع  
 آفتاب نبوت اول از افق هند است درین محل میرآناد بگلرامی رم استنباط عجمی کرده و گفته که جلوس

نور محمدی در هند بقیاس مساوات منطق ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی و در صلب  
آدم و دیعت بود و از جبین بمین اومی تافت پس روشن شد که مبد نور محمدی هند بست و منتهای  
آن عرب و کفی بذالك للهند شرفا و فضیلا و تقریر مساوات این ست نور محمدی حل بآدم و آدم  
حل بالهند فنور محمدی حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطلق باید جست

كانت لآدم ارض الهند مهبطا و فيه نور رسول الله مشعول

من هاهنا مستبين بسيدنا مهذ من سبون الله مسلول

و اگر کسی بپید و نور بین ملاحظه کند بیبوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعلمت گندم بمانیش نیست اصل  
مقصد آئی اظهار شیونات و تجلیات خود بست اگر آدم در اینجا قدم رنجی فرمود این خرابه را که آباد  
میکرد و این همه بواع آثار و غرائب اطوار که خاصه حضرت انسان است که بعرضه ظهوری آورد  
فتبارک الله احسن الخالقین بعده گفته فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده  
رساله ترتیب داده ام و شمامه العنبر فیما ورد فی الهند من سیدا البشر نام گزاشته  
وید نیست انتی گویم خلاصه این رساله در هدایه السائل مرقوم است و غالبش آثار موقوفه باشد  
و کافیت در فضیلت هند آنچه در منقبتین در احادیث صحیح وارد شده زیرا که هند باین  
و حجاز و ریک از این از اقلیم سوم مشرق یک حال کید گیراند فلها ما لها و علیها ما علیها  
و مناقبین را در کتاب سلسله العسجد مفصل یاد کرده ایم پس اینقدر اشتراک از برای اثبات  
فضیلت هند کفایت میکند

فی الجمله سبقتی تو کافی بود مرا ببل همین که قافیه گل شود بست

و اگر در فضیلت یمن بیچ نبود مگر این حدیث که الايمان يمان والحكمة يمانية بسند هند  
و شد احمد که امر و زایمان یانی و حکمت یانیه در اقطار هند جلوه دیگر دارد و علما متفق اند بر آنکه  
دانایان هند در علم حساب پیش قدم جمله طوائف انام اند افلاطون در رساله خود که در حقیقت  
نفس نوشته گفته الیاضی فینا و فی الهند و بعد از ظهور اسلام سر زمین هند مجمع چندین اهل کمال  
آید که در جبر نمی گنجد؛ آلف سادات و شیوخ را از ارباب علم و فضل موطن گردید و بعض  
بلا و قصبات هند بر بعض دیگر در مردم خیز و علم انگیز پیشی گرفت و نام بر آورد

پنج دلی و صوبه بهار و بلگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمران قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در  
فیض آباد قبر شیت علیه السلام را بیان مینمایند اگر چه دلیل قطعی بر این دعوی ثابت نیست مگر استیناسی بعد از  
در اجاد و دیو در انا لقب است و وی نسب خود را بنوشیر وان میرساند چون سعد و قاسم رضی الله  
عنه ایران زمین را فتح کرد و اولاد نوشیر وان آورده شد یکی از اجداد را نامند آمده بمرتبہ را جلگی رسید و چون  
شهر بانو دختر زرد چرند بنیره نوشیر وان با سیری رفته در جباله کحاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن  
حفیفه امام زین العابدین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در همین امام عالی مقام است  
در این صورت قبیلہ راجهای دیو را خوال سادات حسینی اند پس مرہطہ را لازم است که با سادات بجراعات  
و مدارات پیش آیند و حقوق صلہ رحم را نگاهدارند +

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ بابری مرقوم است که مملکت ہند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است  
و هیچ طرف او با قلمچہ پارم اتصال ندارد مملکتی است غریب شتملبہ قواعد و رسوم بلاد و سحر ایش دیگر  
ممالک مشابہت ندارد بعضی از رسوم مین و عربان بدوی باقی بجا مانده است و اهل ہندست کشمیر  
در شمال آن مملکت واقع شده و انہار بزرگ ہند از کوهستان کشمیر و آخند و در آمده ہر یک بہمت بسیار  
از بلاد و قری روان گشته شش نہ بجانغی حجیان دارد و در نواحی متان ہمہ یکجا شدہ آب سندا  
پیوستہ قریب ہٹہ در دریای عمان میریزد و غیر ازین شش آب انہار دیگر بسیار است کہ منبع آن نیز کوهستان  
ست لکن این آب سو مشرق جاری شدہ و از ولایت بنگالہ گذشتہ ہمہ بگنگ پیوستہ دریا طوقی می شود  
و دیگر نہر ہا کہ منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در ہند بسیار است مانند جیل و نیاس و سون و سوسا  
و اینہا نیز بگنگ متصل شدہ محیط میریزند و بواسطہ ہموارگے اراضی از اکثر انہار جو بہامی توان آورد  
کہ بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکہ بعضی مواضع را استعداد آن ہست کہ جو بہا کندہ  
آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشدہ چکہ از دیدن آب و وزین  
تسیم حظی و ذوقی ندارند نتی گویم قضای این طردین زمانہ از دست فرقتہ ضالہ والیہ این مملکت بر جو  
اکمل صورت بستہ بعدہ در فرشتہ گفتہ خلاصہ مملکت ہند را پادشاهان اسلام تحت و تصرف خود نا آوردہ  
ہست ہند ام آنا رکفر و ظلام گماشتہ اند و اطراف گوشہ و کنارش را رایان عظیم الشان ہند متصرف بودہ  
بوسیلہ باج و خراج حفظ دولت و مملکت خویش می نمایند نتی گویم نمونہ این رایان ہنوز در اقطار ہند

در مملکت ہند

موجود است و نیز بر حکم برطانیه که مران گشته پت گشته حاصل یک طرف ولایت ایشان بملک تبت رسیده  
 و طرف دیگر چین سر کشیده و طرف ثالث به بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان که بهستان در آمد  
 راجه رکست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشت اسپ بود و قلعه جمونا کرده و اول کسیکه قننه  
 در هندوستان پیدا آورد و برعت سر کشی را با راجه پای تخت قنوج رواج داد و در بیان کرنا ملک است  
 انتهی گویم محمد اکبر ازانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب سه ضروری بخشی در ذکر ارض نوشته  
 و در آن بیان اقالیم سبعة تقریری هست و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام بر شمرده و آب  
 و بهای هر یکی را ازین هفت کشور نشان داده اگر تفصیل جوی برود آنجا ملاحظه کن و اگر بخواهی  
 دریافت حال بند پیشهاد خاطر بودیا و در کتاب حج الکرامه ماجرا سه هند و ملوک و ولایة آنرا از ازل تا  
 و از باب کفر و طوائف اسلاطین بین در خدیوة العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظيمة  
 فی البر والبحر والمجنوب والشمال و ملکهم متصل بملک الزنج فی البحر و هی مملکة مہراج و  
 من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی یتبلغ اربعین سنة ولا یکاد  
 الملك عند هم یموت لکن بل الا نادرا فی السنة و للهند ممالک كثيرة انتهى و ابو الفدا  
 گفته و جزائر بحر الهند فی نهایة الکثرة انتهى قرطی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة  
 كثيرة قد اختلفت بکرم النبات و عجیب الحيوانات یحل من جمل طرفه الی سائر البلاد مع  
 ان التجار لا یصلون الا الی اوتالها و اما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلاد نالانهم کما یستلکون  
 النفس المال و الهند السند کانا اخوين من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن فوح علیه السلام  
 و هم اهل ملل مختلفة قال و ملکهم اعظم ما یتکون فی اربع مائة الف فارس و تقادین  
 ید به الف فیل و مملکة کف الهند تشتمل علی نیف و تسعین الف قرية و مدينة عظيمة انتهى  
 و در مساکک الابصار فی اخبار ملوک الامصار گفته ان مملکة الهند جلیلة عظيمة الشان  
 لا تقاس بمملکة سواها لا تساع اقطارها و کثرة اموالها و عساکرها و ابهة سلطانها  
 و ان طولها ثلاث سنین و بها من المدن الف و مائتا مدينة و ان قراها ثلاثة الاف  
 الف و ستمائة الف قرية و حسبک بلاد فی جرها الدر و فی برها الذهب و فی جبالها الماس  
 و الياقوت و فی شعابها العود و الکافور و فی ملها اسرة الملوک و من وحوشها الفیل و الکرکد

ومن حديد ها يكون خاص السيق وبها معادن الزبيق والرصاص والحديد ومن بعض  
 منابتها الرعفران وفي بعض اوديةها البلخوخيا انها موفورة وعسا كرها لا تغل ومالكها لا تحدد  
 ولو كتب ذكر الهند وبلادها لا شئت كتبا متعددة انتهى وثانيتها است كرمند در قديم زمان موصوف  
 بود باين اوصاف وبنوز بعضي ازين صفات دروس موجودست اگر چه بزوال دولت و سلطنت  
 بسيار از مدن و عساكر باقى نمانده و خاوية على عروشها گردیده و دار الحکومت هند در زمان پانچ  
 قنوج بود در خريده گفته و مملکه الهند منسوبه الى الملك المنصور قنوج قال واما ارض الهند فان  
 طولها من عمل مكران في ارض المنصورة والبدهة و ساكنه بلاد السند الى ان ينتهي الى قنوج  
 ثم تجوز الى ارض تبت نحو من اربعة اشهر وعرضها من سحر فارس على ارض قنوج نحو من  
 ثلاثة اشهر و باجملة فتح هند و تان در عهد وليد بن عبد الملك از دست محمد بن قاسم ثقفى مسوز است  
 و از اوسط سنده ثنتين و تسعين سحر تا آغا ز سده نهم و تسعين رايات محمدى از حد و ولايت سند  
 تا اقصاى قنوج خرامش نمود و سرکشان ملک مطيع و منقاد ساخت ازان عهد تا مبد رمانه خامه گناشتگان  
 خلفا عباسيه از محيط سند تا حد و در پياپيو بکومت ميپر و افتند و ممالک شرقي را پستور رايان هند قابض بود  
 چون سلطان محمود غزنوى انار الله بر نامه بر تخت غزنيں برآمد در آخر مانه رابعه جهاد هند پيشنهاد همت ساخت  
 بار ما قنوج ظفر موج در آمده آتش کارزار بر افروخت و رايان بلند اقتدار را مغلوب و منکوب گردانيد  
 و خنمايى که در وسعت آباد خيال گنج بدست آورد و ملک سند را در سده از دست حکام القادريان  
 بن المقدر بالله عباسى انتزاع نمود اما در کشور هند قدم اقامت نيفشتر اولاد اولاد لاهور دست تصرف  
 داشتند تا آنکه نوبت داراى غزنيں بسلاطين غوريه رسيد و سلطان معز الدين سام مشهور سلطان  
 شهاب الدين غوري همت بتسخير هند گماشت بر سر لاهور آمده خسر و ملک را که آخر ملوک غزنويست  
 در ۵۸۲ هـ بدست آورد و اکثر ممالک هند را بضر شمشير ضبط کرد و در ۵۸۹ هـ دلى را دار الملک  
 ساخت ازان تا پنج تا تسلط فرنگ جمله ممالک هند در قبضه فرمان روايان ملت اسلام بود و رايان  
 هند مطيع و باج گزار بودند و از ۵۸۳ هـ سحرى زوال دولت اسلام از اين ممالک آغاز گردید و قوم سکمه  
 پيروه آمد تا آنکه در ۵۸۳ هـ انگريز مژ شد آباد را گرفتند و رنه مبد آمد و شد فرنگ در هند از عهد  
 سکندر لودى از طريق سحر ۳۹۴ هـ عيسوى است غرضکه از ابتداى ۵۸۳ هـ سحرى تا امروز که ۱۲۹۸ هـ

آغاز شده اکثر این ممالک بلکه تمامه آن در قبضه تصرف و تغلب نصاری است تا مرد حق سبحانه و تعالی  
 درین انقلاب عظیم حیات مجیدین فیروز آبادی در قاموس دو بلده را از بلاد هند ذکر کرده یکی دہلی  
 دیگر قنوج در باره دہلی گفته که نام دارالخلافه هندست و در حق قنوج نوشته بلد بالصند فتحه محمود  
 بن سبکتگین و وسه پدہلی آمدہ بود و با بجمہ کشور ہندوستان چنانکہ بدولت اسلام از عمر  
 دراز جزئی نشان بود امر و بزوجه غلبہ کفر و ضلالت ظلمت نشانست شعائر دین زد و یارش رخت  
 سفر بستہ و آثار اہل علم یک قلم از سر زمین منفق و گشتہ و تا زمانہ میگذرد و دست قدرت فرقی ضلالت  
 قوسے میگرد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارس الرسم سے شود و یکے را از ہزار و اندک  
 از بیار کہ نام اسلام میبرد اسباب معیشت بدست نماندہ بلکہ مواد رزق چندان برایشان تنگی کردہ  
 کہ بسا اوقات تنہا خویشین نمی توانند کرد تا بخر گیرے دیگر وابستگان چہ رسد گو یا کریدہ و حضرت ب اللہ  
 مثلاً قریبہ کانت امنة مطمئنة یا تہار ز قہار خلا من کل مکان فکفرت بان عملہ فاذا  
 اللہ لباس الجوع والخوف کانتا فی صنعون در بارہ ہمین مملکت فرود آمدہ وما أشبه اللیلۃ بالکنا  
 و معہد امی بینیم کہ حدیرا قبہ ازین ماجریات حاصل نیست ہر کرا پنہی در ہوا و ہوس خود کردہ قمارست  
 و با اغراض نفسانیہ خویش بکنار رؤسای وقت لکھ بن لکھ اند و فرماندہی ہند و بعض الکہ آن در دست  
 زنان خواہ کافر باشند یا مسلمان آمدن مارا درین جہان گذران و کشور فنا نشان چیل و ہشت سال  
 درین عرضہد تا پنچہ از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جہان واقع شدہ تحریر آن بہرستہ عی  
 مؤلف مستقل ست اما پنچہ اوضاع ترست چند ماجراست یکی واقعه انحراف عساکر برطانیہ کہ معبر بغداد بہرستہ  
 و در ۸۵۵ ھ روادہ درین حادثہ خانوادہ ما سے بسیار از اہل علم و شرف بر باد فنا رفتہ و اوقات شہساز  
 بر سر غرابی اہلام ریختہ ما لہما دست برد لشکریان شد جانما بحق و باطل کالبغالی را گذاشت نحو نما ریختہ آمد و درین  
 نزدیکی چند سال مجاہدہ روس باروم ہنگامہ عی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض ازالہ دولت عثمانیہ  
 مسوم کرد و مات عبد العزیز خان تاریخ این فتنہ ست و خواستند کہ باین کیدت کار از پیش برند  
 و بقتبہ دول اسلام را از پنج بر کنند مگر لطف آئی با بندگان عاجز خود شامل حال بود کہ با وجود حرب شدید  
 و قتل ذریع از ہر دو سوی و نقصان مایہ و شہادت ہمایہ آن الکہ از تصرف اعدا را اند تعالی و رسولہ تا  
 امر و محفوظ ماند و شد آنچه شد و لایحقیق المکر السیء الاباہلہ و انجام کار سلطنت آن مرز بوم



بر سلطان عبدالحمید خان حماد اللہ تعالیٰ عن نواب الزمان مسلم گردید و جناب وسے در امور سیاست  
 و نظم دولت و ریاست سادہ و پرکار و با وجود عدم تجربہ و دانشمند از مودہ کار برآمد و لکن بحدایت  
 این محاربه از لای۱۱ جمادی الاولی ۱۲۹۲ شہد (۱۶) صفر ۱۲۹۶ انجام پذیرفت گویند مصارف این حرکت ۲۰  
 دولت عثمانیہ حاکم کردند بنسی کہ در ریل میسرد و شمارہ گشتگان ہر دوسوی بسہ لکت تن رسید و اللہ علم  
 واقعہ دیگر کہ درین نزدیکی متصل بہ ہند و داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است کہ (۲۵)  
 ذی قعدہ ۱۲۹۵ شہنہار جنگ دادند و بر سر امیر شیرعلیخان حاکم کابل با افواج گران بخت ندوی از  
 در میان رفت و ولایت آن آگہ درین میان بر پسرش یعقوبخان با بعض عمود قمار گرفت ہنوز  
 ہیچ نہ شدہ بود کہ او را بجز قتل سفیر برداشتہ اسیر کردند و بعد از چند سے خطہ مذکور را بعبدالرحمن خان  
 سپردہ برگشتند ہنوز حرب قندہار پارساست و خیر عزم و گذاشت آن مشہور درین حادثہ انجام از اسباب  
 و اموال و ارواح و دیار و جز آن از طرفین تباہ شدہ ہندس فکر از شمارہ آن عاجزست گویند تا آخر  
 رمضان سال ۱۲۹۵ و از وہ صد و ہفتاد چہری بست کہ در مبلغ نقد صرف شدہ و عدم تسلط ہنوز  
 روز اول است خدا دادند کہ انجام پیست اینقدر خود ہر تجربہ کار می تواند دریافت کہ اگر درین معرکہ علم  
 فتح بدست اعدا اللہ سے آمدین پارہ ریاست ہای ہند کہ چون بنات نعش در اقطار آن پریشان  
 ست ہمہ بتاراج واقعہ طلبان و بہانہ جویان و بازی ہندگان میرفت باری خدای عزوجل اجہار  
 منت است کہ باین رنگد رشتی مسلمانان کہ زیر سایہ این دولتندان ہر نوع کہ باشند روز را شب آید  
 و بغفلت یا ہوشیاری ایحیا نام خداوند تعالی شانہ بر زبان میرانند از قتل صبر و مگر جبر در حفظ دان  
 مانند تا سلسلہ این حالت کجا رسید نیست و در زمان آئندہ چہ پیش آمدنی الہی خبر ظہور مدی نزدیک  
 علما بحد تو اتر رسیدہ و منات فراوان از ہجرت سید البشر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منقرض گردیدہ و در  
 صد چہار دہم سال باقی ماندہ رحمی بر حال را اسلامیان کن و غربت اسلام را بعزت صدر اول بنواز  
 و کفر کافر اندر تمام گیتی اثری نگذار و ما را از مذلت طاعت فرقتہ فسالہ را مائی بخش و باصطوت و شوکت

اسلام آشنائی دہ سے

خوشنودی است مطلبنا یارب رحمی بیار سب ما

۱۹۲ قنوج نام بلدہ موطن محرم سطور است این شہر چنانکہ ابو الفضل در آئین گیری گفته دار الملک

هندوستان بودسی مجال داشت که جمع کامل آن پنج کرد و دست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سیصد  
 و بست و چهار دام میشود ملک مؤید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته  
 مملکت القنوج هی مملکت بلادها الجبال وهی منقطعة عن البحر وکل من ملکها یسمى نوادة  
 و لاهل هذه المملکت اصنام بتوارثون عبادتها ویزعمون ان لها نحو مائتی الف سنة لتترا  
 و این ماجرا پیش از زمان اسلام است و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوری در خریدة  
 العجائب و فريدة الغرائب نوشته قنوج هی مملکت عظيمة واسعة و لاهلها اصنام بتوارثونها  
 خلفا عن سلف ویزعمون ان لها مائتی الف سنة تعبد و ملکها اعظم الملک کثیر الخود  
 کثیر القبيلة و لیس عند ملک من ملوک الارض ما عند من القبيلة و يقال ان علی یربطه  
 الف فیل منها مائة فیل بیض کالقراطیس و منها ما ارتفاعه خمسة و عشرون شبرا و قیل  
 مات له فیل فوزن ذابته فكان اربعین سنا انتهى و این حکایت حال ماضی است و میگوید فرمان و این  
 آنجا از رایان بنو کوس حکومت مینواختند آنجا آن فیل است و ذآن جیل بلکه خاویة علی شکر  
 است و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام است که سلطان ابو المنظر ابراهیم شمس قمری بن تهمانه کلان آنجا  
 را شکسته و سنگ های مصورا و اثرگون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تا بیخ این شکست  
 و ساخت <sup>۹۰</sup> هجریست که تا امروز پانصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود است و تجارت  
 احمد بن یوسف دمشقی معروف بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین است قنوج اعظم  
 مدن الهند و ملکها الفان و خمس مائة فیل و هی کثیرة معادن الذهب انتهى و این نیز  
 حکایت زمان کفر است و مؤرخان بیان طول عمدا این بلدة تا آنجا مبالغه کرده اند که عمران آنرا از زمان  
 قابیل قاتل نایل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او  
 اقدم عمارت روی زمین است تا آنکه چهار هزار سال بران بایقین گذشته و آن زمان آمدن سکندر  
 است و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهستان بسیار است اگر چه خودش جز چند مضبه تراب ندارد  
 و اثر دریای شور دور افتاده و امروز معدود دست در بلاد واقع میان دو آب و تا اسلام دین  
 و یار قدم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کشتنهای او مبدل نمازگاهها شده  
 و در محمد و بعضی آنرا از مؤتفکات زمان کفر میگویند و اندر علم حمید الدین فیروز آبادی صاحب قاموس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بذکر این شهر پیر و اخته اند و نوشته قنوج کسنور، و منهم من بدل  
النون میما فی التهنیباته موضع فی بلد الهند والصواب انه (بلد بالهند) کبیره متسعة  
ذات اسواق تجلب الیه البضائع الفاخرة (فتح السطان) للجاهد (محمود بن سبکتگین)  
الغزنوی بعد محاصرة شديدة وقرأت فی الاصابة للمحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث  
من السین ما نصه (روی ابو موسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائینی حدثنا  
عبد بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراهیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعين سنة  
قال رأیت سربانتک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج وقیل بالمیم بدل النون فقلت کما فی  
علیک من السنین الخ فراجعه انتهى گویم قصه سرتابک وراسد الغابیه فی معرفة الصحابة نیز ذکر  
و نضه و مکی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراهیم الطوسی قال حدثنی وهو ابن سبع و تسعين  
قال رأیت سرتابک ملک الهند فی بلدة تسمى قنوج فقلت له کما فی علیک من السنین  
قال تسعمائة سنة و خمس و عشرون سنة وهو مسلم و زعم ان النبی صلی الله علیه و آله انقلد الیه  
عشرة من اصحابه فمنهم حدیفة بن الیمان و عمرو بن العاص و اسامة بن زید و ابو موسی  
الاشعری و صحیب و سفینة و غیرهم یدعون الی الاسلام فاجاب و سلم و قبل کتاب الله  
صلی الله علیه و آله و سلم اخرجہ ابو موسی و یحیی ما ترکہ ابن مندة و غیره فان ترکہ  
اولی من اثباته و لو لا شرطنا اننا لا نخل بترجمة ذکره وها و احد لهم لتکننا هذه و امثالها  
انتهی گویم هر چند این روایت بی اصل است مثل قصه تن هندی کن جو سرتابک ابن بلده قنوج معلوم میشود و بود  
المقصود و با جمله بیچ بلده از بلاد اقصیه هندوستان بمر و شهرتین بلده نمی رسد و تا اسلام در آنجا قدم آورد  
مسکن چندین صد علمای حکما و شعرا و اطباء و مشائخ و صوفیه و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیده  
و جمع بسیار از اهل کمال و صنائع و صاحب هنر آمده اگر چه امروز ویرانه بیگانه است و تکیه گدایان بی آب دانند که  
و بلدة لیس بها الیس . الا الیعاقیر و الا العیس

و مع هذا بعض آثار قدیمه آنجا از مساجد و عمارت و مقابر و قباب هنوز باقی است و آبجوی سیاه که زیر رقبه  
شمالی است و آن است تشنه گامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی  
از نقش و نگار و رودیوار شکسته آثار پدیدست صنایع عمرب

ذکر بعض عمارت و معماریان بلده در فصل تراجم صوفیه خواهد آمد ان شاء الله تعالی سمرقند این بلده قدیم از  
 اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم عدل اقلیم ششمه میشود و طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه  
 است و عرضش بست و شش درجه پنجاه و نه دقیقه بحر سطور عفا الله عنه یکی از کترین یاران وطن  
 و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد و زمینین  
 در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر است بخشد  
 شارح جغینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیہ بیت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط  
 انتی و قنوج را ذکر کرده بنا بر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد و اسد علم و باجمه قطورت  
 کارخانه آبی را پیشتر ملاحظه باید کرد که ضعیفی مانز کجاست و قلب دوار کجا افکنده پیش ازین بطن  
 اسلاف کرام ام القریه بود پسترنی آخر الزمان علیه الصلوٰة و السلام زمین مدینه طیبه را مهاجر گرفت  
 خاتم خلفای راشدین حمیدین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الحکومه گردانید امام حسین علیه السلام  
 تن بجا کربلا سپرد از اختلاف زمین الغابین بعضی در طاب منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند  
 و از اختلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از انجاست مسکن  
 ساختند یکی از اسلاف این جزو محقر از بخارا بکلتان آمد و موضع ایچ را موطن گرفت عقیدت بعض  
 ملوک هند بعضی از فرزندانش را بدلی کشید و بیدل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده  
 از سه صد سال یا قدری کم تخمینا وطننا شد از ان باز این شهر مسکن و مولد آبای قریباً آمد پدیدار  
 در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بر دوه گجرات بر حمت الهی آسود من حیران انجمن آفرینش  
 و او را ده دشت دانش و بینش از سنه ۱۲۴۲ هجری نزیل بلده بهوپالم و در حال پراختلال خود قرین هزار  
 اندوه و ملال و تدانم که این مشت پر وبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است آبی این  
 جزو محقر با خاک برابر در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و آیین جان تا تو را  
 از کالبد خاکی بر کلمه توحید پر و از بخشش

مرو نواب و جهان کلمه توحید لب کس نیدست نگیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳ بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه زمین  
 و مکه مکرکه که از اعظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط او است

۱۹۳

شایخ چچین گفته و فیه بلاد جزیره العرب کمدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مکه  
 شرفه الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند هندی و عامه اهلله بین السواد و السمرة  
 و بهوپال را ذکر کرده بجهت آنکه در آن زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۱۲۳۰ هجری  
 عهد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر اوزنگ زبیر پاتا را بد بر بنام اسامی اوست تا امروزه سنه ۱۲۹۰ هجری  
 آغاز شده و یکصد و هشتاد و هشت سال عمر میشد و میر سید محمد بن عثمان میر عبدالجلیل بلگرامی در تبقیر انظر  
 در وقایع سنه خمس و ثلاثین و مائة و الف نوشته اند که همدین سال نواب نظام الملک از حضرت  
 ظل سبحانی بتقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر بفساد برداشته بود در  
 یافتند روانه آن سمت گردید چون قریب بهوپال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر مواج در کوهستان  
 خرید و نواب دوازدهم رمضان بی حکم سلطان از آب ترید عبور نمود و متوجه اوزنگ آباد شایسته  
 گویم بنارین ریاسته از همین دوست محمد خان دست و بهوپال دراصل بهوج پال بودیم آنکس  
 استعمال یافتند بهوپال مانند بهوج نام راجه اوجین است که اسامی حضرت صی الله علیه و آله وسلم بود  
 و پال در زبان هندی آگیر را گویند این غدیر نمیر بسته اوست و منسوب بسوی او عمران این بلده  
 برجهت شالیه این آگیر واقع شده و بجانب غربیه کوه دست بران دوست محمد خان قلعه سنگین ساخته  
 و سور بلدا حدت نموده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون است و باغات و چشمه های آب  
 و عمارات هر تفعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قصه سفر حج خود ذکر بهوپال نوشته و گفته  
 القصد دران حدود نواب آصفیاه متوجه تنبیه افواج مرهبطه بود تمام رمضان در سواد شهر بهوپال آتش  
 حرب اشتعال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام	بایکی ذوالفقار خون آشام
قدم پر دلانه افشردم	حلمها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزه رمضان	کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جهاد	این سه دولت بهم مراد

آخر رمضان صلح واقع شد و با عازن نواب زاد و راحله خاطر خواه دست بهم داد و اهل شوال  
 آن سال از شهر بهوپال برآدمم انتهی و با بجمله رئیس عالیه حال بهوپال محلیه نواب شایمان بیگم

تاریخ  
عروج الفرج  
مولف محمد علی

مقرب بتاج هند مخاطب بریس دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند حمانا اند تعالیٰ در سنه ۱۲۵۴ قبله  
اسلام نگر سه گروهی این بلده لباس سستی پوشید و مصداق کلی مولود یولد علی فطره الاسلام آمد  
و در سنه ۱۲۸۵ غره ماه شعبان مسند ایالت مادر پدر را باستحقاق عرفی و ریاسته زینت پوشید  
و در سنه ۱۲۸۶ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بر بست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از سکا  
و موجب اعمال کثیره از مبررات و صالحات شد

صلح دنیا و عقبیست صحبت نیک  
زهی سعادت آنکس که زن چندین دارد  
زد و سدا رنگو کام دل تواند یافت  
کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

محرر سطور در سنه ۱۲۲۵ از لاهوت بنا سوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم  
و بلتے ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و تواریخ بر وسای این دولت در تاج الاقبال مرقوم  
ست و این تاریخ در اردو و فارسی انگیز یعنی بحر شده و در آخر تاریخ عربی ترجمه علماء موجودین  
این بلده نیز ذکر یافته اگر خواست که بران مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و با جملہ چون این باره  
ارض را مناسبتی با سرزمین مجاز خصوصاً این میمون است اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت  
ایمان یانی را درین بلده پر آمال آمانی رونق دیگر حاصل است و ترک تقلید شوم و رخص اکثر

بدعات و رسوم شیوه خاصان این ریاست برکت لزوم است  
دل عنان گرداند از یار کهن سوئی گز  
قبله را تحویل کرد از طاق بروئی گز

اوسبجانہ و تعالیٰ این الکه راتا دیر گاه در حفظ و عون خود نگاه دارد و در این خطه را  
سعادت اعتصام بکتاب و سنت و توفیق اہتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند  
یار بیان آروزی من چه خوش است تو بدین آرزو مر ابرسان

اول کسیکه تخم انتقال احکام اسلام درین سرزمین افشاند ذات بابر کات شیخ جمال الدین خان  
بہادر نائب ریاست و مدارالہمام سیاست لعل الدب بقا ہم پست حقوق کم و بیش بہت صدر نشینان  
ایجاد و تقاضا عانت این مدعا فرمود تا آنکہ درین زمانہ جمعی جم از اہل علم و عمل بکتاب عزیز و سنت  
مسطرہ فراہم آمدہ اند و ریاست پیرایہ جمال دیگر در بر کردہ جز آنکہ درین دور آخر بنا بر سلطنت  
وسطوت فرقه مضالہ و شورش اعدا رسن عہد غربت اسلام یو ما فیوما مستحکم ترمی شود

وسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و مع ذلک ازین طرف تا امکان در ایشار حق بر خلق قصوری در میان نیست و خوابی نخوابی دل محزون هر چه با داباد از چند طبیعت و قعر قمر حیت بسوی اتباع میکشد و عموفاً مقلدان فقه شعار و فقهای رای ذناب پیچگونگی را بنهن این کار و بار سنی کرده و در اسلام

دارم ذلی که عشق تناسه او کند  
آتش بجانیه کرده خویش رو کند  
هر سال گل برنگ عجب در چمن دید  
اما که ادا ماغ که بر چیده بو کند  
عاقبتی از و نتوان یافت در جهنما  
دیوانه که گوی ترا آرزو کند

دفع بعضی تعقل

۱۹۴ قال تعالی ولو لادفع الله الناس بعضهم وهم الذين يبشرون اسباب

الشر والفساد (ببعض) آخر منهم وهم اهل الايمان الذين يكفونهم عن ذلك ويردوهم عنه  
(فسدت الارض) تغلب اهل الفساد عليها واحدا ثم الشرور التي نهلك السموات والناس  
قال ابن عباس يدفع الله عن بيبي عن ابي بصير ومن يخرج عن ابي بصير ومن يخرج عن ابي بصير  
واخرج ابن عدي وابن جرير بسند ضعيف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه  
عليه وسلم ان الله ليدفع بالمسالم الصالح عن مائة اهل بيت من جيرانه البلاية فردد  
ابن عمر ولو لادفع الله الناس الآية وفي اسناده يحيى بن سعيد القطان وهو ضعيف جدا  
ورواه احمد ولكن الله ذو فضل على العالمين اي فضله على الناس كلهم كذا في فتح الباري  
وقال تعالی (ولو لادفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) اي الخربت باستيلاء الشر  
على اهل الملل وتكرر الهدم لكثرة المواضع صوامع للرهبان ومعابدهم المتخذة في الصحراء  
وقيل صوامع الصابئين ثم استعمل في المواضع التي تغذ عن عليها في الاسلام (وبيع) وهي  
كنيسة النصارى في البلد وقيل مساجد اليهود (وصلوات) هي كنائس اليهود وقيل النصارى  
رو مساجد للمسلمين والظاهر من الهدم معناه الحقيقي كما ذكره الزجاج وغيره وقيل  
المعنى المجازي وهو تعطيلها من العبادة ريد كرفيها اسم الله كثيرا اولينصرن الله من بيضه  
ان الله لقوي عزيز قال ابو حنيفة اجري الله العادة في الامر بذلك بان ينظم به الامر  
وتقوم الشرائع وتضان المتعبات من الهدم واهلها من القتل والشتات كذا في فتح الباري

تفحص از اطراف ارض

۱۹۵ قال تعالی راولم يروا انانا انا في الارض اي ارض الكفر ينقصها من اطرافها

بالفتوح على المسلمين منها شيئاً فشيئاً بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف  
المؤمنين وقيل ان معنى الآية تنقصها بموت العلماء والصلحاء قال القشيري وعلى هذا  
قال اطراف الاشراف واستبعد القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي  
وقيل المراد خراب ارض العمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه  
قال مجاهد وعكرمة والشعبي عطاء وجماعة من المفسرين اي فتح بها ونهبها ما حيا  
واثره فون ان يفسد بكم ذلك وقيل المراد جوارحها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها  
وبركتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان  
١٩٧ وقال تعالى (وان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها)  
اما بموت او خراب اما بعذاب يستأصلهم (قبل يوم القيامة) لان اهلاك يوم القيامة  
ليس يختص بالقرى الكافرة بل يضم كل قرية لا تشهد عمر الدنيا (او معدن بها عن البشائر)  
بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحية والتعذيب للطالحية  
والاول اول القرية تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر  
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية  
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم  
مخصوص من الهلاك وليس مرفوع حتى يعتمد عليه او يصار اليه انتهى من فتح البيان وقال  
تعالى (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا متر فيها ففسقوا فيها) المراد بهم المنصور الذين  
قد ابترتهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجاثرون وانما  
خصوا بالذكر لان من عد اهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب  
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمنا هاتديلا) عظيما واهلكتنا

القرية

اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٨ وقال تعالى (ظهور الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهور البر والبخر  
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجذب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق  
وكثرة الخوف ونحو ذلك وقال مجاهد وعكرمة فساد البر قتل ابن ادم اخاه يعني قتل قبيلها

ظهور الفساد



وفساد البحر الملك الذي يلخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلها على هذا  
 التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان لاية تزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم  
 والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي  
 الفساد الشرك وهو اعظم الفساد يمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفerd الكامل في  
 انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل  
 قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال الناس وهو احسن  
 ما قيل في لاية وعنه ان الفساد في البحر انقطع صيده بنو ادم قال ابن عطية  
 فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل  
 عليه والظاهر من لاية ظهورها يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال  
 بني ادم من معاصيهم واقترافهم السيئات وتقاطعتهم ونظائهم وتقائهم وراحمهم  
 الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالقحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان  
 الزراع والثمار وكثرة الحرق والفرق وعق البركات من كل شئ والبر والبحرهما المعروفان  
 المشهوران وقيل البر القيا في البحر القري التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمى لامصار البحر  
 قال جاهد البر ما كان من المدن والقري على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن  
 عباس نحوه والاول والى يكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من  
 مزارعها ومزارعها (بما كتبت ايدي الناس) من المعاصي الذنوب (ليذيقهم بعض  
 الذي عملوا العلمهم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس  
 يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البليان في مقاصد القرآن

١٩٨ محلى ست كه از روساي يونان كي بر غلامه حكيم افتخار كرد غلام گفت اگر مايه مبانات  
 تو چاهه فخره ست كه خود را بان آراسته آن زينت در جامه ست نه در تو و اگر مرگوب چا بك ست آن  
 كمال ازوست نه از تو و اگر فضيلت پدران ست صاحب آن فضيلت ايشان اند نه تو پس چه چكلام  
 از جبات فضائل از آن توفيت اگر هر كي حق خود را استرد او كند ترا چه شرف باقى ماند و چون در  
 تو منتقل نه شده ست حاجت باستر داد هم نيت

سورة التوبة

حکایت طبع

حکایت دنیا دار

پوچا جس وطنان

۱۹۹

حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیا وی مباحثات می نمود در آن اثنا خود است  
 آب دهن می نداد بعد از آنکه از اطراف احتیاطا کرد و موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت  
 حضار عتاب کردند حکیم گفت او بآنست که آب دهن با خسرو وضع اندازند من چند آنکه از هر طرف دیدم هیچ قسم  
 نخیس ترا ز روی این شخص که بوسمت جمل از حقیقت انسانی مسوخ شده است نیا فتم  
 ۲۰۰ در نولح فارس یک از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنج ساری مغرور و مسرور بود نزد  
 یک از اهل کشف رفت او در آن وقت مستغرق بود چون نظرش بر آن افتاد خادم را فرمود بخیز  
 و این خمر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه کرد که دنیا دار بیرون رفت بعد از آنکه از حال فرود آمد  
 خادم صورت ما جراتگری کرد او گفت من غیر از صورت خر چیزی دیگر ندیدم  
 ۲۰۱ آنچه در نفس یکا یکا فتاوی اختیار و آنرا با حسن نامت و عفوست از همه امتهای بنا بر عدم  
 اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند این قسم هم عفو  
 ازین امت و آیین فضل و رحمت مخصوصست بایشان بر قیاس سهو و خطا و بیان که آن نیز مرفوع  
 ازین امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن پیدا آمد و خواهش حصول آن و وصول بدان حادث  
 گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز مواخذ نیست و تابع عمل نماید و بزبان بدان تکلم نمایند در نامه  
 اعمال نمینویسند بلکه اگر قصد کرد پست نفس را از آن باز داشت در برابر آن حسن نمینویسند و اینجا قسمی دیگر  
 است که نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب  
 و سه هیچ مانع نباشد جز آنکه در خارج اسباب آن همی نیست و اگر همیا کرد و بکند برین قسم  
 مواخذ است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق ذمیر و بنده ما خود است  
 بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم معصیت عین آن معصیت نیست که بر آن عزم  
 دارد و مثلاً عزم زنا معصیت است و بنده بر آن ما خود میکند لکن زنا نیست و مواخذ بر آن مثل  
 مواخذ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت است فرد و در ترا پایه زنا این چنین است در اشعة اللمعات  
 ترجمه مشکوٰۃ در باب الوسوسة از کتاب الایمان و تفصیل این اجمال در دلیل الطالب است که بگفتا  
 لا تؤاخذننا ان نسینا و اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا  
 ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت یاربنا فانصرنا علی القوم الکاذبین

## فصل سوم در فوائد سردیده و عمواد عذیده

۱ مذہب اہل حق از بسلف و خلف آنست که موحد بہر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی است  
 بچھو صغیر و دیوانہ کہ جنون او متصل بلوغ است و نائب از شرک و معاصی کہ بعد از توبہ احداث معصیت  
 نکرده و مومنی کہ اصلا گردگاہ نگردیده و این صنف اصلا بنا نہ آید مگر آنکہ وارد شود بر نار بر خلافی کہ در  
 ورود است و صحیح آنست کہ مراد بدان مرد درست بر صراط کہ منصوبت بر پشت جنم عافانا اللہ منہا و ہر کس  
 معاصی بسیار است و بی توبہ مردہ وی در مشیت آہی است خواہد عفو کند و ہمچو قسم او ان جنت آرد و خواہد  
 عذاب کند چندانکہ خواہد باز داخل جنت سازد و غرض کہ مات بر توحید مخلص در ناز نشود و گوازمعاصی  
 کردہ باشد انچہ کردہ چنانکہ مات بر کفر بجننت نہ آید ہر چند از اعمال ترک کردہ انچہ کردہ باشد طیبی در شرح  
 مشکوٰۃ گفتہ ہذا ہو المذہب الحق الذی تظاہرت ادلۃ الکتاب و السنۃ و اجماع الائمہ  
 ممن یعتد بہ علیہ و توازت بدانک نصوص یحصل مجموعہ العلم القطعی فاذا وجد  
 حدیث فی ظاہر مخالفہ لهذا واجب تاویلہ لیجمع بین نصوص الشرع انتہی -

دخول معصیت

اسنان انسان

۲ اسنان انسان بحسب غالب احوال یا بحسب مساکن کثیر العمارات بچھو اقلیم رابع و خامس جمعا کہ گونہ  
 ست یکی سن نو و آن از اول عمر نزدیک بسی سال باشد و دوم سن و قوت و آن از آخر نمونہ نزدیک پنجاہ  
 سال بود سوم سن و قوت با بقار قوت کہ در ان احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب  
 نزدیک پشخت سال بود و این راسن کہ کولت نامند چہارم سن انخطاط با ظهور ضعف در قوت  
 کہ رطوبت غریزیہ از حفظ حرارت غریزیہ ناقص افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر  
 سن کہ کولت تا آخر عمر بود و نامیدہ میشود بسن شیخوخت و سن ہنورا چہار سابع است در ہر سابع تغییر  
 مودی بسوی کہ ام کمال یافتہ میشود و پس نزد مرضی سابع اول بعضی صلابت در اعضا بہم میرسد  
 و بعضی قوت افعال متقوی میگردد و اسنان و اہمیہ بقویہ بدل میشود و این در حدیث طفل  
 ہفت سالہ را المرئناز کردن آمدہ و نزد گذشتن سابع ثانی اعضا صلب میشوند و در ان زمان  
 بیایت اوراک غلام میگردد و مرہق میشود و نزد مرضی سابع ثالث انسان کامل القوی میگردد  
 و در ان زمان ریش برود میر و اہت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابع رابع فعل نامیر

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری و تمدید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند  
 ۳۴ ار باب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر که مستدیره میگردد و دوشش روز بر لون بیض  
 خود در رحم باقی میماند پسترد در مرکز این کره نقطه و مویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح است که چنان  
 خلقت و سست تمام شد قلب گردید و از اینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل است پسترد نقطه  
 و مویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطه اولی که چون خلقتش استوار گردید و باغ شد و نقطه دیگر بر همین  
 نقطه اولی نشیند و تزو است حکام خلقت که در دو باز این هر سه نقطه امتداد تام میگردد در صفات  
 و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل می شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر  
 یک روز اندر آن میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ و سویت و نیم  
 شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز هم می شود و علقه بعد و از ده روز مضغه  
 میگردد یعنی این دم جاد پاره لحم میشود بمقدار مضغه و اعضا تله از هم متمیز میگردد و در طوبت  
 نتخاج میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر آن هر دو منکب و اطراف از ضلع  
 و بطن جدا میگردد و تمیز می شود که در بعضی محسوس و در بعضی مخفی است و بعد تمام اربعین در اکثر احساس  
 آن میشود و لکن در تمیز بعضی اعضا از بعضی در مدت یک چله که مرسوم اهل تجربه است اشکال است زیرا که  
 حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین است در آن فطغه ماندن تا چله پسترد علقه پسترد مضغه شدن آمده و این  
 سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته است که اگر چه احتمالات اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت فطغه  
 و علقه و مضغه جز تزو انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتهی  
 و لکن درین جواب تا ملست قائل -

۵ هم قال تعال و ما یتبع اکثرهم الاطنان الظن لا یغنی من الحق شیئاً بیضاوی گفته فیه دلیل  
 علی ان تحصیل العلم فی الاصول واجب و الاکتفاء بالتقلید و الظن غیر جائز انتهی شهاب گفته  
 هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتهی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت است  
 مقدمت و هو المتنازل عند السلف و ائمة الفتوی من الخلف و عامه الفقهاء +  
 علی قاری رحمه الله شرح فقه اکبر نیز بر روایت لا یجتمع لصیة علی الضلالة و روایت  
 علیکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان ثوری و ان فقیها واحدا علی داس جبل کان هو الجماعه

تکون کرد در دم

ایمان مقدر

سعی جماعت

ومعناه انه حيث قام به الجماعة فكانهم جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان

امة وقد قيل

وليس من الله بمسئتك ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرع القرآن وحمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى  
في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى والله دال القائل

ايها المقتدي لتطلب علما كل علم عبيد علم الرسول

تطلب العلم كي تصح اصلا كيف اغفلت علم اصل الاصل

۴ غزالی وراجبا گفته در جبل هم مضرت است و هم منفعت مضرتش ثمارت شبهاست و تحريك  
عقائد و از الان از جزم و تصميم است و اين در ابتدا حاصل شود و رجوع جلی بسوي دليل مشکوک است  
و اين ضرر بواسطه تصعب است که از بدل پيغمبر و منفعتش گمان اين معنی است که فائده آن کشف  
حقائق و معرفت آن علی ما هی عليه است و هیهات فليس في الكلام وفاء بهذا المطلب الشريف  
و لعل التخطيط والتضليل اكثر من الكشف والتعريف انتهى حاصله امام زامري در تخيص گفته  
كان ابو حنيفة يكره الجدل على سبيل الحق وقال المناصرة في الدين بدعة و در خلاصه گفته  
سمعت القاضي الامام ان اراد يعنى الجدل لي تنجیل المخصم يكره قال وعندني لا يكره ويحسني  
عليه الكفر انتهى على قاضي رح و شرح فقه اكبر گفته ان القول بالرأي والعقل المجرد والفقهاء  
والشريعة بدعة وضلالة فاول ان يكون ذلك في علم التوحيد والصفات بل وضلالا

۵ اقوال ممكنه در معاد زياده بر پنج قول نيست يعني ثبوت معاد جسماني فقط و اين قول اكثر  
مشككين تا فين نفس ناطقه است و هم ثبوت معاد روحاني و اين قول فلاسفة الهيمن است و هم ثبوت  
هر دو معا و اين قول اكثر متفقين است همچو حليمي و غنيمت و راغب و ابو زيد و بوسى و معمر از قدمائى  
و جمهور متأخرين ناسيه و بسيارى از صوفيه و ايشان ميگويند که انسان در حقيقت نفس ناطقه است  
و هيمن نفس مكلف مطيع و عاصي و مشاب و معاقب است و بدن جاري و مجرى است و نفس با  
بعد از فساد بدن و چون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از برای هر کي از ارواح بدني متعلق به بيا فرزند  
و دوران تصرف کند چنانکه در دنيا بود چهارم عدم ثبوت چيزى از اين هر دو و اين قول قدما

فلاسفه طبیعینست پنجم توقف درین اقسام و این منقولست از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشد  
 که نفس مزاجست که زدموت معدوم میشود و عاده آن تسخیرست یا جوهراتی بعد از فساد بدنست  
 که معاد آن ممکن باشد انتمی گویم اهل خلق بمخالف فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاشن و معاد  
 نیست و حق بخت همانست که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح بابدن و تعلق رحمت  
 و رحمت برود و در برنخ و در خوشترست و آنچه ما درای اینست همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در  
 اربعین گفته المعتدل فی هذه المسئلة هو انه تعالى عالم بجمع الجزئیات و الکلیات قادر  
 علی جمیع الممكنات فیکون لامحالة قادرا علی خلق الجنة و النار و علی اتصال مفادیر النوا  
 و العقاب الی المطیعین و المدنیین و امانت فاصیل ثلاث الاحوال فلا یمکن معرفتها الا من  
 القران و الاحادیث انتهى و محقق و روانی در آخر صحبت معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف  
 انه لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم و بین انکار الحشر الجسمانی  
 مشهور آنست که حکما میگویند خدا عالمست بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بقیاد  
 مخالف ایشانست و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در  
 حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان باحوادث که مقارن اجزای اوست  
 بیکدفعه نزد او حاضرست و همه نسبت با او متساویند چون خواهی که این معنی را در یابی زمان را در آسمان  
 فرض کن که هر چیز و رنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهر شود و رنگی غائب گردد  
 و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتمی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دله واضح و متواتر  
 حکم ثابتست عموم و شمول علم باریست بهر چیزی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در  
 هیچ وقتی از اوقات از وی سببانه پنهان نیست و هو الحق الذی لا محیص عنه و هر چه جزین مدلولست  
 همه گمراهی بگمراهیست

مشهور

۹ در کشف در سوره آل عمران زیر کرمیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی لیحببکم الله  
 اذا رايت من یدکر حجة الله ویصفق بیدیه مع ذکرها ویطرب وینعرو یصعق وکلا  
 تشککانه لا یعرف الله ولا یدری ما حجة الله و ماتصفیقه و نعرته و صعفته الالهة تصور  
 فی نفسه الخبیثة صورة مستلمة معشقة فماها الله لیجعله و دعارته ثم صفق و طرب و نعرو  
 صعق

تصور زمان

على تصورهما و بما رأيت المنى قد ملأنا إذا ذلك المص عند صعقته وحمقى العامة حواله قد  
 ملأوا رداً لهم بالدعوى لما رقتهم من حاله انتهى رازى و تفسير كبير گفته خاض صاحب الكفا  
 في هذا المقام في الطعن في اولياء الله و كتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب مثله في كتب  
 فهو انه اجترأ في الطعن في اولياء الله فكيف اجترأ على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير  
 كلام الله المجيد فسال الله العصمة والهداية انتهى گويم قيود عبارات كشاف آبي است از انکه مراد  
 بران اوليا رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اوليا رشيطان اند زیرا که اين حرکات مشار اليها خارج  
 از دائره عقل عقلاست تا بابل السدر رسد پس تعقب رازى کما ينبغي نيست و قطب مدار استدالات  
 متصوفه و رطامات و شطيات حديث ابو هريره است حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 و عاتين فاما احدهما فبثثته و اما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن  
 ابن بطلال گفته مراد بو عارثاني احاديث اشراط ساعه و فساد دين و تغيير احوال و تضييع حقوق آبي  
 است كقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على ايدي اغيطة من قريش و ابو هريره  
 ميگفت لو شئت ان اسميهم باسمائهم و برجان خود ترسيد و تصرع نكرو قال و لذلك ينبغي لمن  
 امر بمعروف اذ اخاف على نفسه في التصريح ببعضه ولو كانت الاحاديث التي لم يصرح  
 بها من المحلال و المحرام ما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول متصوفه که مراد باول علم احكام  
 و اخلاق است و ثباني علم اسرار مصون از اغيا مختص باهل عرفان کما ينبغي نيست و خود که امام سلسله اوليا  
 السدر علم باطن منتهى بابي هريره نمی شو و اگر گيريم که مراد بو عارثاني ميم علم کنون و سر مصون است تا هم  
 مشروط خواهد بود بآنکه قواعد اسلاميه دافع آن و قوانين ايمانية نامي آن نبود و اما ذابعد الحق الا الضلال  
 شيخ صوفيه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالي رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الامن عصمه الله اعترز  
 بالزيم المنطق و الهيئة من السماع و الرقص و الطهارة و الجلوس على السجادات مع اطراق الراس  
 و ادخاله في الجيب كالمفكر و من تنفس الصعداء و خفت الصوت في الحديث الى غير ذلك فظنوا  
 ان ذلك انعم عليهم فلم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة و الرياضة و مراقبة القلب و تطهير الباطن  
 و النظا من الانعام الخفية و الجلية و كل ذلك من اوائل منازل المتصوفة و لو فرغوا عن جميعها  
 لما جاز لهم ان يعدوا و انفسهم من الصوفية كيف لم يهجموا حولها قط بل يتكلمون على الحرام

والشبهات واموال السلاطين ويتنافسون في الغلس والرغيف والحجة ويتحاسدون على النعيم  
 واقطعير ويميزق بعضهم عراض بعض وليسوا من الرجال بل هم اعجز من الجنائز في العارفين  
 فانما اكتشف عنهم الغطاء فوافضيتاه على رؤس الاشهاد قال ومنهم من ادعى علم المعرفة ومشاهدة  
 الحق وعجازه المتفانيات والاحوال ولا يعرف هذه الامور الا بالاسامي والالفاظ وانه تلقف  
 من الفاظ القوم كلمات فهو يردد هاويظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين والآخرين  
 فتح وينظر الى الفقهاء والمفسرين والمحدثين بعين الازراء حتى ان الفلاح ينترك فلاحته <sup>الغناء</sup>  
 حياكنه ويلازمه اياما ويتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يردد هاكا انه يتكلم عن الحق  
 ويخبر عن سر الاسرار ويستحق بذلك جميع العباد والعلماء ويقول في العباد انهم اجراء متعبون في  
 العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون ويدعي لنفسه انه الواصل الى الحق وانه من المقربين وهو  
 عند الله من الفجار المنافقين وعند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين واصناف غروراهل  
 الاباحه من المتشبهين بالصوفية لا تخص انواعها لا تستقصى ومن الله الاستعانة وبالله الاستعانة  
 قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينهم هزوا ولعبا وقال تعالى  
 وذر الذين اتخذوا دينهم لعبا وهوا وخرتهم الحيوة الدنيا وقال تعالى الذين اتخذوا دينهم  
 الهوا ولعبا وخرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننسأهم كما ننسأ القاء يومهم هذا وقال تعالى اتخذوا  
 آياتي ورسلي هزوا وقال تعالى واذا علم من اياتنا شيئا اتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مصيب  
 وقال تعالى وبدل العسم سينئات ما عملوا وحق بهم ما كانوا به يستهزءون  
 اين آيات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استنزار و لعب بدین است چنانچه مشهور جزا این افعال است  
 و لفظ دین عام است از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امر و زور عامه متقسمین بعلم بسیار است و از  
 شعب اوست فخر در خصوصت در مسائل و سب و شتم مخالف در رسائل و مضحک و تمقید بر قائل اگر چه  
 خودش مقلد و کاتبه لیس اهل رأی باشد و مقابل مستدل بکتاب و سنت و آزار جمله مواخضات الفاظ است  
 و تطویل سخن در آن اگر چه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقص باشد نه از قائل حالانکه این معنی دور از دایره <sup>مصلحت</sup>  
 و آزار جمله محمود است بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و توسیل تصحیح آن نمودن و سخن خود  
 پروردن و آزار جمله مکابره کردن است با اکابر با وجود بودن خود در اصغر بغرض کسب شهرت در خلق

تفاسیر این آیه و تفسیر



و از آن جمله تحقیقات اهل رأی و فتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف و ادله آنها بنا بر احکام فقه  
خود و بحکافات و سخن سازی و آنرا بجملة ترک حیا و دیانت است در مجادله که از اصل ناجائز است و باجملة این راهها  
و حسن شبهه و شک بسیار دارد الا من رحمة الله تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف است  
با اهل حق گوا اساس قیاس آن بر تخمین و جزاف باشد حاشا که اکابر علماء و سلف این امت در تعقیب اهل  
این راه رفته باشند و باین بهنجار ناسزا و آرمیخته مثل الفریقین کالاعی و الاصل و الله اعلم بالصواب  
هل یستویان مثلا افلا تلذکرون و حق آنست که پیرایه رأی راه حق نمی توان دید و  
بوسیله جدول و خلافت بطلوب اصلی نمی توان رسید از هر چه جس نفسانی و وسوسه شیطان فی کسی نجات  
یابد که طفل مکتب علم است مالم فکن تعالی و کان فضل الله علیک عظیما باشد طالب علم حق  
بود که خاک نشین جاده سالکان رسالت استقیق و متان گیر مالکان مالک متفان کتابت است بودت  
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیات مگر از نقش پرانگنده ورق ساده کنی

جمع پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه و نجومی اهل رأی و حصول شهرت بدشنامی برترست از خود در  
دین و دنیا و در بد علماء است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحیی بون الفصد افتادان با حایان  
سنت و احمیان بدعت و شرک حمد بر دن برایشان و نادمش نمودن بر اینان و در نوشتن کتب ایشان  
و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علماء رسور و اصحاب ایست و در ضلالت صرف جهالت محض  
و زبان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر میدانی آن دیگر را که درازین کارهای نگویند است  
چه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لکن چون ممدی بصورت بود بر می آید و جاهلی در زنی مسالمی جلو میکنند  
و شیطان بیست انسانی میگیرد تمیز میان این طوائف مشکل است و طابان صادق و ازین تمیز خون و دل  
غایت علم و کمال امروز دران است که از اخلاص و حمل کارند آشته پیشه رد معاصران گیر و اهل حق با  
دشمن گرفته هیچ رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پیشینیان بی رود نگذار و گو در سر این کار ایمان  
برود هر چند آن جوابت را باشد یا خواب و آن کتاب مرود علیه محتوی ادله صحیح است مطهر بود یا  
جامع نصوص کتاب اعادنا الله تعالی من صنیع هوق لاء الجهاد و در ذقنا اتباع سیرة السلف الکرام  
مفسرین اختلاف کرده اند در آنکه البیس را از صلب او ذریت است یا نه شعبی گفته مرود  
که البیس ازین هست گفتن ذلک عرس لمر الشهلا پستر قول تعالی میاد آمد افتخار و نه و ذریته

بسم الله الرحمن الرحیم

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوج گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس سرخ خود را در فرج خود  
 و آورد پنج بیضه داد این است اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فرج راست او ذکر سے آفریده  
 و در فرج چپ او فرس ساخته پس نخل فرج بان ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه نهفتا  
 شیطان و شیطان از میزاید و همین که برون آید پروا عظم اینها نزد پدر در منزلت همان است که گفته او در  
 بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قوس گفته ذریتش احوان اویند از دیگر شیاطین و باجملا او تعالی اخبار کرد با تبیح  
 و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و بانکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیقی در کیفیت توالد  
 و حدوث ذریت از لعین ثابت نشده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح است گویم جمیدی در جمع  
 بین الصمیمین انما مملی بکر بر قانی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبد الغنی بن سعید از روایت عاصم از  
 ابی عثمان از سلمان مرفوعا و مسنداً ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تکن  
 اول من یدخل السوق و الاخر من ینخرج منها فیها بائس الشیطان و فرخ و این دال است بکبر  
 شیطان را ذریت است از صلب او و اندر علم ابن عطیة در معنی قوله تعالی و ذریته گفته ظاهر اللفظ  
 یقتضی الموسسین الذین یاتون بالمنکر و یجولون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفت  
 ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیة گوید و هذا مما المرایات  
 سند صحیح و قد طول النقاش فی هذا المعنی و حکایات تبعد عن الصحة و لم یرى فی هذا  
 صحیح الاما فی کتاب مسلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب و ذکر الترمذی ان اللوضوع  
 شیطانا ینسب الی الوطهان انتی گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت است گو بر تقاصیلش بار  
 آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر اتباع تجوزا میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر با  
 افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه است یکی گروه علما رسو دنیا دار که بظرف و اخذ باطل حرفه  
 ایشان است همچو متکلمین و متفلسفین و دوم طائفة متصوفة که از طهارت باطن جز اسم و رسم  
 مخرومه گیر دست ایشان نیست بخلاف علما بالمد و اولیا راند که کتاب و سنت در بروج ایشان وارد  
 شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق و هم الحیثون و المعذونان  
 سارا الله تعالی

۱۲ اول شب که در بریه افتاده شب ابلیس لعنه الله است و معید را این شب استبداد ابلیس است

برای در مقابل نص و اختیار مجوی در معارضه امر و استکبار بپاوه خود که ازان مخلوق شد و آن نارست بر او  
 آدم که آن طینست و ازیں یک شبه هفت شبهه سر بر آورد و در غلیقه و اذنان مردم ساری شد تا آنکه  
 مذاهب ببع و ضلال پدید آمد و این شبهاست مسطورا نذر شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارکوس  
 و یوحنا و متی و مذکور اند در تواریخ مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از  
 بیجود و امتناع وی ازان عبد الکریم شهر شاستی در مل و نعل بزرگ این هفت شبه پرداخته و گفته  
 ان کل شبهة وقعت فی بنی آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وسوسه لشا  
 من شبهاته قال وانت تری ان هذه الشبهات كلها ناشية من شبهات اللعین الاول و  
 تلك الاول مصدرها وهذه فی الاخر مظهرها والیه اشار التنزیل فی قوله تعالی و لا تبغوا  
 خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبهه النبی صلی الله علیه و سلم کل فرقة ضالة  
 من هذه الامة بامة ضالة من الامة السابقة فقال القدریة عبوس هذه الامة و قال  
 المشبهه یهود هذه الامة و الرافضة نصارها و قال حجة تسلک سبیل الاعمق لکم حد و القدر  
 بالقدرة و النعل بالنعل حتی لود نعلوا حمر ضب و مخلوقه بعدد کفنه و کما قرنا ان الشبهات  
 التي وقعت فی اخر الزمان هی بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی اول الزمان کذا ینسب  
 ان یقر فی زمان کل نبی و دور کل صاحب شریعة ان شبهات امته فی اخر زمانه ناشئة  
 من شبهات خصماء اول زمانه من الکفار و المنافقین او اکثرها من المنافقین و ان خفی  
 علینا فی الامة السالفة لتمام الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبهات ناشئت کما هم  
 شبهات منافقی زمن النبی صلی الله علیه و واله و سلم اذ لم یرضوا بحکمه فیما کان یا مروی  
 و شرعوا فیما لامسح للفکر فیها و لا مسری و سألوا عما منعو من الخوض نیه و السؤال عنه  
 و جادلوا بالباطل فیما لا یجوز الجدل فیها انتهى گویم امر و شبهات متقلدین مذاهب اربعه همان  
 شبهات یهودست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبهات گورپرستان و پیرپرستان و امام  
 پرستان همان شبهات مشرکان زمن نبوست و ما اشبه الیللة بالبارحة عصمنا الله عن  
 تقلیدات الرجال و هذان الی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المتعال

فتح باب اختلاف در مسائل شرعی بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله تا جالدین

در شرح ما و س ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئله خرفا که در تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد  
تا آنکه از ابن عباس بحواله قاضی عسقلانی در شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلنی باهلته و روز بروز  
بازگه خلاف واضح شد و بجهت آن بسیار بهم رسیدند و تقیید بزمی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال  
عساکر چنگیز خان میشد و سلطنت اسلام بر افتاد رایی یا ران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت  
بمذاهب متبوعه دیگر قدری تدرین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نشده بلکه در حق عوام  
سختن و در حق علماء مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر ششویع جهل و قلت علم  
تا آنجا ترقی گرفت که امروز علماء مذاهب اربعه در اقطار ارض ما این عالم قائل شدند بضرورت آن تکلیف  
و تضلیل و تبذیر نمودند کسی که انکار تقلید و اقرار اتباع و امیل میکند و این نیست مگر موسی از  
هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و نزهه از نزغات ابلیسیه چه اگر عالمی فہیم و عارفی علیم تتبع کند  
کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حرفی دال بر جواز تقلید رجال در آن نیابد تا بوجوب و فرضیت آن  
چه رسد فی غلط گنم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مخلوقه شوائب  
بزم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این دار عضال دیرین است متناخره از ام متقدمه بود و خرمیده و  
طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرموده بود بر وجه اتم و اکمل واقع  
شده و این سیکه از معجزات نبوت است و علمی است از اعلام نبوت قائل و کن من الشاکرین  
قلیل ما هه و قلیل من عبادی الشکور

۱۴ مختار نزد ما آن است که اشتباه ضاد بطا و متبل مخلوقه نیست و دلیل برین آن است که  
میان این هر دو سخت مشابهت حاصل است و تمیز دشوار پس واجب آمد که تکلیف فرق از میان اینها  
شود و بیان این مشابهت بچند وجه است یکی آنکه این هر دو از حروف مجزوه است و دوم آنکه هر دو از  
حروف رخوه اند سوم آنکه هر دو از حروف مطبقه اند چهارم آنکه اگر چه مخرج ظاد در میان طرف اسان  
و اطراف ثنایای علیاست و مخرج ضاد از اول مافه لسان و باینها من الاضراس است مگر آنکه  
در ضاد بنا بر رضوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ظاد است بچشم آنکه لطق  
بجوف ضاد مخصوص بعرب است چنانکه در روایتی آمده که انا افصح من لطق بالضاد و هنوز بوجه  
و سخن عرب در تادیه این حرف خلاف طریق تادیه عجم است گر چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

ضماد و نطق

تقریر ثابت شد که مشابرت در میان این هر دو حرف عناد و نظا سخت و تمیز انبران عیسیت و چون  
 اینی بصحت رسیده میگویم که اگر این فرق در خود اعتباری بود امکان در ز من رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و از من صحابه رضی الله عنهم از ان سوال واقع میشد لایما نزد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال  
 ازین مسئله بنده در ان زمان منقول نشد دانستیم که تمیز میان این هر دو حرف در عمل تکلیف نیست  
 و از ان روی و قلافت که بر سر این مسئله در قاریان هند بر ناسته اگر نیک باشگا فی هم آغوش اعصمت  
 تصف است و همدوش بسیار منشور و الله اعلم و علمه حکم

مجلس تصفیه کتب

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور الله مرقداه و فی اعلی غریف الجنان قوله ان  
 بعض النصارى انصر لدينه و انتزع من البسملة الشريفة دليلا على كفرية اعتقادهم  
 المسيح عليه السلام و صححة يقينه به فقلب حروفها و نكر معروفا و فجا و فرق ما لونها و قد مر  
 فيها راخر و فكر و قدر فقتل كيف قدر ثم عيسى و سر ثم ادبر و استكبر فقال قد انتظم من  
 البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت البسملة بيننا و بينك حكما و جزت  
 منها احكاما و حكما فلننصره بالبسملة الا خيار منا على الاثم ارضنا و فضلنا احباب الجنة على احباب  
 النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (الفرح لا مملها المسيح رب)  
 (ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احمل له التحرام) (الا المسيح ابن الله محرر) (الا  
 صرحه للنام ابناء السحرة) (رحم حرم مسلم انا اب الى الله) (هه نبي مسلم حرم الراح) (الحلم ربح  
 راس مال مجله الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك و قالت (ابن ارسى الرحمة من يلهم)  
 و ابل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم و ترجمة بلحم بيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الريح ذاك  
 ما يدل على ابطال مذهب النصارى ثم انظر الى البسملة قد تحبران من و راجعها خيرا و ليعونا  
 و من دون طها سيولا و غيونا و لا تحسبني استحسنيت كلمتك الباردة فنبحت على منزلها  
 و قابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك و يسمعك ما يصمك عن  
 الاجابة و يصمتك و فعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم و الفنون و مستودع  
 لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عدد هاسبعائة وستة و ثمان  
 فوافق جملها (ان مثل عيسى كادم ليس لله من شريك) بحساب الاف التي بعد و بالجملة

ولا اشر لغيري احد ايهدى الله لنوره من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتك والبسم  
 بما لم تحط به خيرا وجاء ندي بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا  
 من تعريفات ابي البقاء الكفوي في تعريفه الا بن انتهى گويم درين نزدیکی که از صد سیزدهم سال  
 باقی است شیخ احمد فارس شد باقی از قسطنطنیه کتابخانه قلمی از مؤلفات خود که ماسکات التویل فی  
 مناقضات الاناجیل نام دارد و بکاتب حروف اتحاف کرد و موضوع این کتاب رد نصاری است اول  
 و بعد حمد الله الذی تناقض فی کلماته و کاتبه یل فی احکامه و آیاته فانی لما رأیت مناقضات  
 الاناجیل الاربعة کثیرة لا یمکن حصرها ولا یتاق لنزایر زبیرها عمدت الی احدها و هکذا الانجیل  
 المنسوب الی متی فعارضنه بغيره من باقی الاناجیل الثلاثة معارضة توتی الخضم انا و تیلثة  
 بلنا و در آخر کتاب نوشته و من غفل للجواب عما اورده ناه فلیبرز غیر ناکص فان الحق یقطعه  
 و الزور یفضحه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف است در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد  
 سا باطرا بر این سا باطیه نوشته و بعد از ان آنها را بحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرق و ضاله  
 کفایت است و بالله التوسیق

فرق دومی و الهام

۱۴ الهام بوساطة فرشته است و وحی بوساطة اوست و لهذا احادیث قدسیه را با وجود آنکه کلام  
 است وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی صرف و الهام کشف معنوی  
 صرف است و وحی خاصه نسبت به است و الهام خاصه ولی و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه و اولیای  
 چهار قسم اند ساک محض مجذوب محض و ساک مجذوب که سلوک او بر جذب مقدم است و مجذوب ساک  
 که جذب او بر سلوک مقدم است جنبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین نه هر که سلوک بر میان  
 بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین باوید نهد زلال وصال چشیده

خلیلی قطاع الطريق الی الهی کثیر و اما الواصلون قلیل  
 اترجو و صلا من سلیمی و صلا بنفس منی نال الوصال انجیل

القیاف

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض است روح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و وائی خاص است  
 که غیر طبیب حاذق و دقائق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و وائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا  
 حقائق آن نداند لکن کسی را سود غالب باشد و بمعالجه صغیر او مشغول شود بلکه گردد و همچنین هر مرض روحانی

علامی دارد که از آن تجاوز نتوان کرد و از مصطفی صلی الله علیه و سلم تفسیر بدان الحمد من الله ما لم یکنوا یحسبون  
پرسیدند فرمودهی اعمال حسبوها حسنات فوجدوا هلالی کفة السینات پس چاره نیست از  
محبت ولی و اصل و محبت مرشد کامل من مات ولم یعرف امام زمانه لکفرت به جاهلیة کذا فی شرح  
دیوان علی رضی الله عنه للفاضل میر حسین المیدی -

۱۶ او تعالی این خانه بزرگ را که بهیچک انسانست شرف عظیم بخشیده و نظیر عالم کبر محیط ساخته  
یعنی معنی و در فاحر فا گویم که همون است و آنچه در عالم کبیر متفرق است در اینجا فرهم یافته است شود از آنکه  
و ملکوت پس چنانکه در عالم کبر ما بلع و عذب و زعاق و فرست همچنان این همه در انسان است مایع در  
هر دو چشم است و زعاق در زخم و فر در هر دو گوش و عذب در فرم و چنانکه در کبر تراب و مار و مهور و نبات  
در انسان نیز بعینه موجود است و چنانکه در کبر شمس و قمر و نجوم اند در اصغر روح و شکر تن و چو شمس است چنانکه  
تر و فر رفتن هر عالم تاریک بیگر در همچنان نزد منارقت روح جسد مظلوم میشود و عقل چو ماه است چنانکه  
ماه است است از آفتاب و کم پیش میشود همچنان عقل گاهی می افزاید و گاهی می کاهد و نظیر خمر در بدن حواس  
خمر است و نظیر جبال عظام و نظیر بحار عروق و چنانکه در بحر مایمان بیتاب اند در انسان زبان مضطرب  
در فرم است و چنانکه در عالم چهار برج شمال و جنوب و صبا و ببور در انسان چهار قوی است جاذب و ماسک  
و بانند و دافعه و چنانکه در عالم سباع و شیاطین و بهائم اند در انسان افراس و طلب قهر و غلبه و  
و غضب و خند و حسد و فجور و اوکل و شرب و نکاح است و چنانکه در عالم ما لکنه برده اند در انسان طهارت  
و طاعت در استقامت است و چنانکه در عالم کسی هست که بپیره مینماید و از دیده پنهان میانند در انسان  
خا هر و باطن است عالم حس عالم قلب فظاهر او ملک است و باطن او ملکوت و چنانکه در عالم آسمان و زمین  
است در انسان علو و سفلی است فقط بل بینهما تجل الذبیحة الالهية صحیحیة ما اختلف حرف و لا  
نقص معنی ولم تجل لها فی مقابله الا الابد فیهو متنهای الطرف الاخیر انتهى من شرح قصیده  
النفس للنسائی در مطالع عالی گفته این بدن ما با بنانه کامل است که بیوت و خزان آن بنا ساخته  
و ابواب آن کامل نموده و هر چه صاحب خانه بدان محتاج است در آن مهیا ساخته هر چه غرضت در بالا  
خانه و سوراخیکه در سر است هر چه روزن است در غره داره و وسط دماغ مانند ایوان است در خانه و دیان  
همچو دروازه عنبر است و بینی همچو طاق که بالای در خانه باشد و هر دو لب چون دو مصلح باب است

این عالم کبر محیط ساخته  
یعنی معنی و در فاحر فا گویم که همون است  
و آنچه در عالم کبیر متفرق است در اینجا فرهم یافته است  
شود از آنکه و ملکوت پس چنانکه در عالم کبر ما بلع و عذب و زعاق و فرست  
همچنان این همه در انسان است مایع در هر دو چشم است  
و زعاق در زخم و فر در هر دو گوش و عذب در فرم و چنانکه در کبر تراب  
و مهور و نبات در انسان نیز بعینه موجود است و چنانکه در کبر شمس  
و قمر و نجوم اند در اصغر روح و شکر تن و چو شمس است چنانکه تر و فر رفتن  
هر عالم تاریک بیگر در همچنان نزد منارقت روح جسد مظلوم میشود  
و عقل چو ماه است چنانکه ماه است است از آفتاب و کم پیش میشود  
همچنان عقل گاهی می افزاید و گاهی می کاهد و نظیر خمر در بدن حواس  
خمر است و نظیر جبال عظام و نظیر بحار عروق و چنانکه در بحر مایمان  
بیتاب اند در انسان زبان مضطرب در فرم است و چنانکه در عالم چهار  
برج شمال و جنوب و صبا و ببور در انسان چهار قوی است جاذب و ماسک  
و بانند و دافعه و چنانکه در عالم سباع و شیاطین و بهائم اند در انسان  
افراس و طلب قهر و غلبه و غضب و خند و حسد و فجور و اوکل و شرب  
و نکاح است و چنانکه در عالم ما لکنه برده اند در انسان طهارت و طاعت  
در استقامت است و چنانکه در عالم کسی هست که بپیره مینماید و از دیده  
پنهان میانند در انسان خا هر و باطن است عالم حس عالم قلب فظاهر  
او ملک است و باطن او ملکوت و چنانکه در عالم آسمان و زمین است در انسان  
علو و سفلی است فقط بل بینهما تجل الذبیحة الالهية صحیحیة ما اختلف حرف  
و لا نقص معنی ولم تجل لها فی مقابله الا الابد فیهو متنهای الطرف الاخیر  
انتهی من شرح قصیده النفس للنسائی در مطالع عالی گفته این بدن ما با  
بنانه کامل است که بیوت و خزان آن بنا ساخته و ابواب آن کامل نموده  
و هر چه صاحب خانه بدان محتاج است در آن مهیا ساخته هر چه غرضت در بالا  
خانه و سوراخیکه در سر است هر چه روزن است در غره داره و وسط دماغ  
مانند ایوان است در خانه و دیان همچو دروازه عنبر است و بینی  
همچو طاق که بالای در خانه باشد و هر دو لب چون دو مصلح باب است

و ندان بمنزله در بانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قوی که حصن دار باشد و رو چون  
صدر ردار و روی که با ذی نفس با ر دست چون خانه تابستان و جریان نفس در آن همچو هوا نیکه در خانه گرم  
بود و دل با حرکت غریزه چون خانه زمستان و معدوم با نفع غذا همچو باور چرخانه و جگر با حصول دم همچو آبرو  
در گمانیکه در آن خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خونیکه در آن در دیات مصیبت و مراره  
با صفرا س حاده همچو سلاح خانه و امعا با ثقل طعام همچو بیت الخلاء و مثانه با بول همچو چاه خانه و سبیلین  
در اسفل بن همچو در سو که قاذورات ازان بیرون میرود و هر دو پا چون مرکوب مطیع و استخوانها با بنا جمید  
همچو خشک که بر آن بنا می خانه باشد و لحم در غل غظام چون طین ر عصب که ربط بعض غظام بعض داده چون  
رسن که بعض اشیا را بعض بدان می بندند و تجویفات در جود غظام چون صنایع که در خانه نهاده  
باشد و مخ در غظام همچو جواهر و امتعه مخزنه در صنایع این است انچه متعلق به بیوت این دار است باز  
ناطقه درین خانه بمنزله بادشاه است که بهر دو چشم می بیند و بهر دو گوش می شنود و بهر دو مخ می شمرد و زبان  
میچشد و هم بدان میگوید و بهر دو دست میساید و باصابع صنایع میسازد و بهر دو پا میرود و بر هر دو زانو  
بروک میکند و بر هر دو سرین تودوس نماید و بر هر دو پهلو میخسپد و پشت مستند میگردد و بر هر دو  
اثرقال می بردارد و بمقدم و مانع تخمیل می کند و بوسط آن تفکر مینماید و بوخر آن تذکر میفرماید و بنجر کاواز  
میکند و نخیشوم استنشاق هوا مینماید و برندان میخاید و بر می بلع میکند و المقصود من کل هذه الآلات  
و الادوات ان یکتب حلیة العلم و تصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملکوت محلیة

بجلیة الالهوت والله اعلم \*

۱۸ اما اهل الاقلام الاول فلاجل قلوبهم من الموضع المسامت لمخضیض الشمس کانت  
سخونة هوائهم شديدة فلاجرم هم اکثر سواد لان تاثير الشمس فيهم عظیم و اما اهل الاقليم  
الثاني ففهم سمرا لوان و اما اهل الاقليم الثالث والرابع ففهم اعدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء  
و ايضا فعناية ارتفاع الشمس انما يكون عند كونها في ابعدها عن الارض فلاجرم صا  
اهل هذين الاقليمين موصوفين بالصفات الكريمة والصور الجميلة و اما اهل الاقليم الخامس  
فان سخونة الهواء هناك اقل من الاعتدال بمقدار يسير فلاجرم صار في حيز البرد والثلج  
وصارت طبائع اهلها اقل نخبها من طبائع اهل الاقليم الرابع الا ان بعدهم عن الاعتدال قليل

اختلاف اهل الاقلام السبعة  
اللون واخلاق والقران \*



و اما اهل الاقلية السادة من الساج فانهم فحون نيتون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد  
 بياض الوانهم وزرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فخذ تيمم ان اختلاف  
 طبائع الناس في صورهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد  
 واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف امزجتهم فان الوهم المؤثر  
 الذي الهنالك يبادر في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق في المغاربة  
 لا يوجد مثله للمشارقة

النسب الرابع

۱۹ لا بدت که میان هر دو کلی کی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم  
 من و نیز زیرا که یا کدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نه شود هر دو  
 متباین باشند همچو انسان و حجر و اگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی از یک جانب نبود اصلا یا بود  
 اگر نبود هر دو اعم و اخص اند من و وجه همچو حیوان و ابيض و اگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سوا شد  
 یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان و مناطق و اگر از یک جانب است  
 اعم و اخص اند مطلقا همچو حیوان و انسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق  
 و کل ناطق انسان و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان بحج و لاشی من الحج بانسان  
 و مرجع عموم و خصوص مطلقا بسوی موجبه کلیه است که موضوعش اخص و محمولش اعم باشد و بسوی سالبه  
 جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص است نحو کل انسان حیوان و بعض ایچوان لیس بانسان مرجع  
 عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است نحو بعض الحيوان ابيض و بعض الحيوان لیس  
 بابيض و بعض الابيض لیس بحیوان

نوعی در وقت استقامت کلام

۲۰ تامل بلافا را اشارت است بسو جواب قوی و بفار بسوی جواب ضعیف و فلیتامل بسو  
 اضعف و گفته یعنی تامل آنست که درین محل وقت است و معنی فلیتامل آنست که درین محل امری زائد  
 بر وقت است بتفصیل و همچنین فلیتامل باز یادت بنا چه کثرت حروف و ال است بر کثرت معنی  
 (فیه بحث) معنی این عبارت اعم است از آنکه دران مقام تحقیق است یا فساد پس حمل آن بر معنی  
 مناسب محل میباید کرد (و فیه نظر) مستعمل است در لزوم فساد و سوال اگر اقوی است (تقابل گویند  
 و در جوابش لا قول) یا (نقول) آرنده یعنی باعانت سائر علماء در اخیر و اگر ضعیف است (قان قلیل) گویند

و جوابش را جیب است یا ایقال) و اگر ضعف است (لا ایقال) گویند و جوابش را لانا نقول) باشد  
 و اگر تویی است (فان قلت) آرد و جوابش (قلنا) یا قلت) است و گفته اند (فان قلت) بفا سوال از  
 قریب است و بواسطه از بعید و در مختلف فیه (قبیل) گویند و در ان اشارت است بسوی ضعف آن قول  
 و لفظ (فی الجملة) مستعمل است در اجمال و لفظ (باجمله) در تفصیل و لفظ (محصل الکلام) اجمال است  
 از تفصیل و لفظ (حاصل الکلام) تفصیل است بعد از اجمال انتهى من کلیات ابی البقار (صواب)  
 خلاف خطا) است و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل مستعمل میشود در معتقدات  
 فرق میان (نعم و بلی) آنست که نعم موضوع است از برای جواب بمعنی اقرار سوایکه در ان  
 نفی نیست و بلی یعنی اقرار سوا لست که در ان نفی باشد چنانکه اگر گویند اجار زید جوابش نعم باشد  
 و اگر الم یا تک زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فصل وجد ترم ما و عدد بکم حقا قالوا نعم  
 و در جای دیگر فرموده الیه یا تکم ندیر قالوا بلی همچنین اگر گویند آنتست بمومن جوابش بلی است یعنی  
 من مؤمنم و اگر نعم گوی کا فر شوی اگر عدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست برکم قالوا بلی  
 فرق میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین مترفع نشوند و جمع میجو وجود و عدم و ضدین هر  
 جمع نشوند اما مترفع میشوند همچو سواد و بیاض فرق میان اسم جنس و جنس آنست که اطلاق  
 جنس بر قبیل و کثیر بر دو آید همچو آب که بر قطره و بحر هر دو گفته میشود و اسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد  
 بر سبیل بدل اطلاق مییاب بر همچو رجل و رجال و برین تقدیر هر جنس اسم جنس است بدون عکس  
 ۳۱ قال تعالی اولم نأتهم بینة ما فی الصحف الاولى و قال انه لفي زبر الا و لا و قال  
 امر لم ینبأ بما فی الصحف موسی و ابراهیم الذی فی و قال ان هذا لفي الصحف الاولى و الصحف  
 ابراهیم و موسی درین آیات دلالت است بر حجت نقل از کتب سابقه خود و نیز دلیل است بر آنکه  
 حواله اجمالی نقل صحیح است و لکن اهل علم در کتاب متاخر از کتاب تقدم خود نقل آرد این حجر کی و غیره را و  
 این چنین کرده اند و جمعی از علما در اوائل کتب خود مینویسند که ما خزائن کتاب فلان فلان کتاب است  
 چنانکه سیدم تقی در تاج العروس حد و کثیر را از کتب لغت نام برده و کذا غیره فی غیره و بعد ازین حواله  
 مجمل ضرورت تمهید منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصاً باین جهت که چون یک کتاب را  
 چند کتاب باخذ باشد لابد است که در اخذ تصریح از مؤلف بوجود می آید و این صنیع در علمای سلف و خلف

بلا تکلیف جاری ساری است احدی بران انکار نکرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا اخذ کرده اند و ما آن  
 الاقترار کتاب الله تعالی بل و سنته رسول الله صلی الله علیه و سلم فی کل ناب و در احادیث نیز حواله اجماله  
 نقل و حکایات امم متقدمه از کتبشان بلا تعیین مواضع منقول عنما از ان اسفار بسیار آمده مثل  
 لقد کان فیمن کان قبلكم و امثال این عبارات و الله اعلم

۲۲ حکما در عشق و ماهیت و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون است یکی گفته اند ماهیت  
 و مساویش ذکر نموده و دیگر گفته اند ماهیت که فضیلت نفسانیه است و ستایش وی کرده و بعضی  
 و قوفی بر ماهیت و علل در اسباب معانی و غایتش دست بهم نداده و بعضی زعم کرده که هر نفسانیه  
 و بعضی گفته جنون الهی است اما آنچه نظر دقیق و منجذیب و ملاحظه امور از راه اسباب کلیه و مبادی الیه  
 و غایات حکمیه اش بران دال است آن است که این عشق اعنی التذاذ شدیدی حسن صورت جمیله و محبت  
 مفروضه بجل شمائل لطیفه و تناسب اعضا و وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعی در نفوس اکثر  
 امم موجود است بغیر تکلف و تصنع پس لامحاله از اوضاع آئینه است که بران ترتیب مصباح و حکم پیشود  
 پس از مستحسن محمود باشد لیسما از آنجا که وقوع آن از مبادی فاضله برای غایات شریفه بوده است  
 اما مبادی پس نفوس اکثر امم را که تعلیم علوم و صنایع و آداب و ریاضات دارند مثل اهل فارس و اهل  
 عراق و اهل شام و روم و همچنین هر قوم که در وی علوم دقیقه و صنایع لطیفه و آداب حسنه است می یابیم که این  
 عشق لطیف که منشا آن استخوان شمائل مجرب است خالی نیست و احدی را که قلب لطیف و طبع رفیق و ذریه  
 صاف و نفس رحیم دارد دنیا فتمیم که ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تهی باشد آری سائر نفوس  
 غلیظه و قلوب قاسیه و طبایع یافیه را از اگر ادوا و اعراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی است یا هم  
 ح تو خود چه آدستی که عشق نجیب است و اکثر ایشان اقتضای کرده اند بر محبت رجال از برای اساس  
 محبت نسا از برای رجال طلبا للتکلیف و السفاد چنانکه این طلب در طباع سائر حیوانات هرگز نیست  
 و همه حب از دواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان همین بقا نسل و حفظ صوره  
 در حیوانات آنها بجنس نوع است اگر اشخاص دایم السیلان و الاستحاله اند و اما غایت این عشق که در  
 نظر فار و ذوی لطافت طبع موجود است پس ترتیب تا دیب غلمان و تربیت صبیان و تهذیب نسا  
 و تدریب و تعلیم ایشان است از برای علوم جزیه و صنایع دقیقه و آداب حمیده و اشعار لطیفه موزونه

زلفات طیبه و آموختن قصص اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکلمات النفا  
 چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبار و اموات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذہ و  
 مسلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشتقاق و تعطف بسوی ایشان پس از اینجا غایت ربانیه و اطاعت  
 جمانبیه در نفوس رجال باغین رغبت ثبوت و حیره حسان و شوائل ملج از نسوان و غلمان ایجاد ساخته  
 تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تمهذیب و تکمیل نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایتیکه در ایجاد نفوس  
 آنها متفرد و ممد دست و رنده این رغبت و محبت را و تعالی در اکثر ظرفار و علمار و عرفا ربی سود  
 و بیفایده نمی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیح در ارتکاز این عشق نفسانه در نفوس  
 لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاسیه و ماترین این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود  
 این عشق در انسان معدود است از جمله فضائل و محسنات نه از جمله زوائل و نقیحات و لعمری ان هذا  
 العشق تیرک النفس فارغه عن جمیع الموم الدنیویة الالهام و احدایس باین حیثیت که همه مہوم را یک ہم می  
 که آن اشتیاق است بسوی رویت جمال انسان در روی بسیاری از آثار جمال و جلال الهی است چنانکه  
 اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویر و بقوله نشا انشاء  
 خلقا اخر فبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاہرہ کاملہ باشد  
 یا نفس ناطقہ چه ظاہر عنوان باطن است و صورت مثال حقیقت است و بدن با آنچه در روی است  
 مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطرہ حقیقت است و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی  
 را چون مبدراش افرات شہوت حیوانیہ نبود بلکه استخوان شامل معشوق وجودت ترکیب و اعتدال  
 مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلربا و فنج و دلالت بود در فضائل معدود دست  
 و هو یرق القلب و یرک الذهن و ینبہ النفس علی ادراك الامور الشریفه و لهذا  
 گفته اند که عشق عقیف ادنی سبب است در تلطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله  
 جمیل یحب الجمال (وقال تعالی) و لو اعجابک حسنہن و تفصیل مقام آن است که عشق دو  
 گونه است حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث ہی افعاله و الذین  
 امنوا شد حبابه و مجازے دو گونه است نفسانی و حیوانی نفسانی آن است که مبدرا آن  
 مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب و سے بشاکی معشوق باشد لانها



ثانی روح انسانیست و انسان اول را لوازم و خصائص است که بدان از انسان ثانی متمیز بود  
 و همچنین ثانی را صفات است که مختص است بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چنانچه اول  
 میست است بطبع خود و ثانی حی است بالذات بلکه عین حیات است و اول محسوس است بحواس و ثانی  
 مدرك است بعقل و جسم اول بدیهه صرف ثانی است و ثانی مسخر اول و متصرف فیست و جز آن  
 از تقابل اوصاف روح و جسد و انسان نزد تحقیق همان ثانیست و تسمیه اول بانسان مجاز است چنانکه  
 ضو شمس را شمس نامند پس چنانکه ضو شمس قائم است شمس و تابع اوست و بدان استلال شمس  
 میکنند همچنان انسان ظاهراً فطری و شیع انسان معنوی حقیقی است و تفصیل بودن اعضا و قوای آن  
 اطلاق از براسه قوای انسان حقیقی مستدعی بسط است که این موضع متحمل آن نیست و چنانکه اطلاق  
 اسم شمس که ذات است بر ضو و تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میسر بود  
 زیرا که منظر افعال و محل تصرف اوست و انسان حقیقی دراک عالم چون محلی بنفس خود شود و از انکساف  
 بسوی عالم شهادت و از محسوسات و تنجیلات متجرد گردد و جسد خود را بغزل از دراک آن خلع کند نفس  
 خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات و عالم بذات است و در دراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست  
 و آنجا بلاریب و بلا امر را شیقن و متحقق شود که ذات وی از عالم امر است منزله از دراک حواس و اگر  
 مدتی برین تجربه بداند عالم ملکوت بروی منکشف گردد و قدس لاهوت او را متجلی شود و انوار  
 ملائکه حافین حول عرش بروی تابند و عرش رب را بارز بیند چنانکه بعضی صحابه بدان اخبار کردند حضرت  
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق آن فرموده انسان حقیقی همان است که او تعالی آنرا نفس نامیده  
 و فرموده و نفس و ما سواها و حدیث و الذی نفس عجل بیداه منبست بران و همین است  
 انسان مشاراییه درین آیه لقد خلقناک الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت  
 بسو فطرت مقرره بر بوبیت حیث قال الست بریکم قالوا بلی و همین است غزیه نفس انسانی که  
 همیایه ادراک حقائق اشیا در عالم ملک و ملکوت است و حدیث کل مولود یولد علی الفطرة مشیر  
 است بسوی آن و اشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی است زیرا که ابعد جمیع کمونات است  
 از جسم مطلق که اقرب اجسام است است از مبدرو انسان حقیقی را در نظر است یکی بسوی عالم ملکوتی و بدان  
 علوم و معارف از طرا علی میکنند و کلام و حدیث و الهام و وحی وی از ذوات ظاهره ملکوتیه است و این قو

سستی بصیرت و انسان را مراتب است در ارتقا بصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت  
 و مناوی ذکر سے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی است و بدان تصریح  
 میکند در بدن و تفکر مینماید در عالم محسوس و مشاهدہ محسوسات بجواسیس میفرماید مناوی گفته انزان  
 ما را که سابق اند بزمان بیانات است در کیفیت ارتباط انسان بجد و سر بیان قوت او در ابغاض  
 بدن و کیفیت نزول او امر و نواهی او بسوی این همکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات  
 از شاعر حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان نمیکنم زیرا که انعقادش از برای شرف  
 تر از امثال این مشهورات است و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود  
 استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لا محاله در بدن و  
 کلامی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی است از اعضای معده بر آ  
 نصرف قوای نفسانیه در آن از تحریک و ادراک پس این نفس امعطی خلق بهر شیئی هادی او هدایت کرد  
 که آلاست را حمل گنارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور عود از ظاهر بسوی  
 باطن همراه او شود تا چند آنکه از وی متحلل شده است در جوشش میفرماید و همین حالت سستی بنوم این  
 حالتی است از برای نفس ناطقه که در آن از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بجواس باطنه  
 رجوع میکند و این حال را فائده است که علمای طب بر بعضی آن مطلع اند و آن چیز است که  
 نعلق دارد بر مصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت بطبعیه باضمه غذا و تقویت حیوانیه  
 دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که در ازی بیان میخورد و بر بعضی آن باخترین را در امر نفس و  
 نطق آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخمیه و خیال و حسن مشربک غنور  
 دست بهم میدهد و مناوی در اینجا ذکر شرطی از فوائد نوم که در قسم ثانی واقع است پرداخته  
 و گفته چون انسان از این حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد و این حالت آفتاب است و  
 خاصیت نوم رویت معانی است در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود  
 مگر در حالت آفتاب و اماموت پس نفس را دو حالت است یکی سستی بدینا یعنی زندگی این سستی مسا  
 دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس است با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او  
 بواسطه این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفارقت نفس است این بدن را و مشغول شدن

او بصفات روحانیه که خاصست با آنها و نزدیک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حقیض شیاطین و مرگ  
 گذاشتن نفس است این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس پنج  
 مناوی بسوی بنده از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کیفیت تاثیر اعمال بدنی در کتاب صفات  
 نفسیه بقدر انکشاف قناع شبیه از نفس مرتاب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت  
 و انتباه ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال  
 یا کاسب هیات سعادت و کمال است از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوار است مراد از او هر فعل  
 از حواس تاثیرست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگر چه انسان آنرا در حالت حیات جسمانی نداند و نزد  
 حیات نفسانی او را منکشف شود پس نزد خلع جسد ثمرات افعال خود را از سعادت و مشقیات و مشغله  
 و کبار آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیرت بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس ضمن بعمل منتقل  
 ذره خیر ایره الایة و کذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیدا الایة و کذا و شرح له یوم القیمة کذا  
 یلقاه منشورا الایة چه نفس انسان کتابیست که در آن ارواح افعال و محفوظ است و این ارواح همان  
 هیات است که از وسع حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت میخواند چه در اندم از رقد  
 غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از آنکه مستقر بود باحوال بدن و مشغول  
 بود باصلاح آن بتبریت و تزین و چنانکه انسان نامم صورتها در خواب ببیند و از معانی آن صورتها غافل  
 است تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی بصور بصور اعلام واقع شد معنی آن صورتها که  
 در خواب دیده بود دانست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل است از بر و اثم که آنرا بجای آورد  
 و حظ او ازین امور فقط ظواهر است و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردید در نفس  
 است بافواج سعادات و شقاوات غافلست و ظلمت تاثیر آن افعال نفس بعد از موت شود  
 پس عبادات او از برای خالق متصور گردد بصور حسنه مونسه و عصیان او مراد و سجان را متصور شود  
 بصور موحشه رقیبه و باولی متعم شود بغایت نعم و باخری متاخری شود بنهایت تازی انما هی  
 اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور بهیه جمیله و مشاهد افعال قبیله بصور  
 منکره مستحیبه بسیارست در کتاب الهی و کلام رسالت پناهی انما هی اشاره الی هیات  
 التبعیت النفس بها عند اشتغالها بالبدن من الهیات المملکیة و الشیطانیة فترقیها



الاولى الى فضاء السموات وعالم الملوك ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم  
 الابدى والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتخط بالثانية الى هاوية  
 الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان  
 قضت الاول فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا مبينا فان اجتمعت  
 الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكيم للغالب في العاقبة انتهى حاصله وقامه في  
 سفينة الراغب ودفينة المطالب

٢٢ مناوي گفته اينکه در شرح اين حديث ذکر کرد و بيم بر منوال اهل نظر بود و در باب مکاشفة بر سر توحيد  
 امر آخرست جملي ازان ذکر کنيم تا از برای مقارب مقام آنها از اخوان تجريد و از برای متوقع از اخوان نظر  
 که ایشان را اتفاق مطالعة اين فصول افتد تبصره باشد و احتقار آن بانکار در مبادی انظار نکنند  
 فان علم ان الخبر به متدرع بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامکان سرجه و اطلقه  
 و اما صريح الانکار على المر يقم على استحالة برهان فذلك ديدن الصراع الحق من اهل الطغيان  
**اعلم** ان لاهل التوحيد الساترين الى حقيقة الحق بعد اجنيا زهر عن سراب ظلال الخلق صدقا  
 و درجات يقصر عن حصر خصمها نطاق النطق وينقطع دون تقرير شرط منهاشأ والتعبير  
 ولا تكشف لعلبارة عنها لمن لم يصل الى شئ منها الاخيلا و رسما لحقائقها فان لهم في كل  
 ساعة انكشافا جديا يصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوها وهي بالنسبة الاخرى  
 انتباهه والى مثل هذه المعانيات المتجددة يشير المصطفى صلوات الله عليه انه ليغان على قلبي واني  
 لا استغفر الله الخ وذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شئ من التجليات  
 الاحدية من جنسية الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشئ بعينه مرآة لتجل آخر يكون ذلك  
 التجل الاول كانه صورة مرئية في النوم ومعناه الحقيقي انما ينكشف في الصورة الثانية فصلا  
 التجلي الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجلي الثاني ثم السالك في كل ساعة تجليا  
 وفي الساعة الثانية صوت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن ادراك والتحرك فانما كانت  
 النفس مدركة لعالم الاجسام انظاهرة بالمشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها  
 الظاهريون حية لان ادراك والتحرك الذي هو معنى الحياة عند من خصص في الادراك

انما يتحقق التوحيد  
 على ان الصانع الآدم

والتحرك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحرك سموها ميتة واما من  
 اطعم على نوع آخر من الادراك والتحرك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس  
 بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك وهي كة محيرون ذلك التحريك سماها حياة بحياة  
 اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر اننا اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد  
 به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك به كة تختص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا  
 العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحرك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا  
 قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحريكا يناسبان ذلك العالم فظهر من  
 هنا ان الانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم آخر  
 عليه وتعلق قدرته به موتا آخر وحياة اخرى قد قد منا ان الخاصين بحج التوحيد لهم  
 في كل ساعة تجل متجدد يصير التجلي الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة  
 الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فاق الحالة الاولى وجاها  
 وترك ذلك العالم الى عالم اخر وهو المراد بالموت فما المراد عن الحياة الاولى لم يتبين عند  
 معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى فانما فادامت عنها انتبه فكل تجل متقدم  
 سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متأخر فهكذا مادام في السير فقد تحقق في الموحد  
 على هذا الوجه الناس نياما فادامتوا انتبهوا **فصل** اول موت وحياة يعرض <sup>للموت</sup>  
 الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الغنا عن فعل  
 المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صول  
 مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى  
 في هذا العالم الجائ من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع  
 التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا مع الفهم  
 اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت فبابه عليه بنهته اما على تجل مستظرا وعلى غفلة  
 سبقت منه وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم لله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة  
 كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وقا له بينهما المناسبة الروحية يفهم كل منهما عن

الأخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول

ينجربني بالحظ اسرار قلبه      فخبيرة بالطرفان قد فهمتها  
وتنهي اليه نظري ما ريدة      يفهمني بالجفن ان قس علمها

فكان النفوس المستضيئة باوار الله ادراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا  
القبيل الحروف المقطعة اوائل السور ولا يزال الموجد حجاباً ضالك الحق ميتاً عن افعال نفسه  
وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات اعياناً قائمة وانما افعالها جاريتة باجراء الله فاذا  
تمت مدة في ذلك انكشف له ان اعيان الموجودات افعال الله فيتحقق عنده ان التخليق  
هو عين المخلوق وان المفعول والفعل شيء واحد فاذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في  
الحياة بفعل الله واستعد حياة اشرف منها وتلك ان ينكشف ان جميع الافعال التي كان  
يراهها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الاشياء لا هو هو ولا هو غيره  
كما قاله اهل الحق في الصفات فيصير مارة في الحياة الفعلية صورا مرئية والمنام فاذا مات  
عن تلك الحياة اخذ ينكشف معناها شيئاً فشيئاً عند الاتباه وهو حي بحياة الصفات وقلما  
يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة الى عين الشمس تحرق سبحات جلاله من  
يصل اليه ولا يتعداه الا واحداً بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل  
القهم وجميع الادراكات والصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب الي بالنواتل الحديث  
وفي هذا المقام تستمر نار الشوق غاية الاستمرار اذ لا يحرق كل الاغيار فان العاشق السا  
قطع المخاوف والمهاالك تخلص من مانعة بمادى القرقة المصاغة بمادى الوحدة واردة <sup>الحو</sup> الجبر

وابرح ما يكون الشوق يوماً      اذا دنت النخيام من النخيام

فيكون السالك في سيرة كالريم العاصف بل البرق الخاطف مقتعد غارب الشوق حاد ياحل  
الذوق يطوى الفراسخ من المهامة القيم من غير شعور ويقطع الجار الزاخرة وهو اهل عن

العبد يقول بلسان الشوق لحادي الذوق

كرر على السمع مني ايها الحادي      ذكر المزابيع والاطلال الوادي  
وننتني بلحاديث العذيب قلبي      قلب بجرعاء نهد راثم غادي

منازله الاضحاك في الواحانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مساقا  
 الانسانية وعقبانه استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قد اماه خطف بصرة بروق جلال  
 المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحبوب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجمل فيه  
 ولا يسمع صوتا الا وعجوبه يينا جيه فلعينه في كل نظرة عبدة وفي كل عبدة عبدة يسمع  
 من كل ركز من ايجدث اهل الظاهر بلغاتهم للمالوفة وخواطره بكاملة المحبوب مشغولة  
 مشغوفة هذا اذا غلب صحوه على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما اذا اشتعلت  
 نارا للاشتياق وانت على العقل والعامر بالاحتراف فترى العاشق المسكين منهدم الاركان  
 منهذ البنيان محلل اللسان له عينان نضاختان وبالجملة خلوة الانسان بنفسه عن نفسه  
 مع التعطيل من وهمه وحسه وفكره وحده تربه جمالا في جمال ووصلا في وصال في  
 وصال هذا ثم اذا تم الحياة اشرف منها انكشف له عين الذات وهذا الك الولاية لله الحق  
 وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الى ذات الذات اشقرت  
 الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هوفاذا بلغ منتهى الغنى في هويته التي كان الانسان  
 بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا للذاته وكان قبل  
 ذلك مشغولا باضلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الى الانية الحقيقية  
 فلا يرى شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما ليس بذاته ولا اضلالا من اضلال ذاته غير موجود قطعاً  
 ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الموجود الذي وصل اليه هو الموجود حقا وغيره موجود بوجوده وظل  
 من اضلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعد هامت وهما نتباه تبين فيه جميع معان للناما  
 التي قبله وهذا غاية الغايات ونهاية النهايات بلغنا الله وجميع النفوس المشنقة الا وكا  
 الحقيقية التي هي الذات الصرفة فتخلص الى الوحدة البهتة التي هي منبع الابتهاج بل هي  
 عين الابتهاج من شواشب الكثرة التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ المعيد الحميد المجد  
 الفعال لما يريد والحمد لله على نعمته والصلوة والسلام على النبي محمد وآله وصحبه قال  
 الراغب في السفينة من آخر شرح قصيدة النفس المعزوة الى ابن سينا للفاضل المناوي شاح  
 الجامع الصغير والكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى كويم اين شمع دلالت وارو برانكم

والله  
 اعلم

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهر است که ویراجامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت الله صلاحتحرنا بر کاتهما این یارب العالمین

۲۵ در او اعلی ثلث اخیر از نجات قصه رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی الاغر توفی سفر هندی کرده و با الرضارتن را صاحب رتن او را یکی مشط و او وزعم کرد که این مشط رسول خداست صلوات الله علیه و آله و سلم بهار عالمی در کسکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز معروفه من یعرفه فحاله ان اطقت والسلام انتی راغب در سفینه مینویسد اقوال قال صاحب القاموس فی مادة رتن و رتن محرکه ابن کربال بن رتن التبریزی فیل انه لیس صحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستمائة فادعی الصحبة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتی و لعل الرمز فیه ان صاحب القاموس من مصدقیه لما انه سلط صیغه التمریض علی النفی لا الاثبات فانت له اصحاب اصحاب رواة احادیث و ادعی انه سمعها منهم و هذا ما خطر لی من الرمز فتفکر فلعلک تجد من اخر و تفصیل هذه القصة در اوقبل فیما بین اهل الحدیث مذکور فی موضوعات ابن العزاق و فی کلامه اشاره الی ما اشرنا الیه انتی گویم در اصابع نیز این قصه مذکور و صاحب قاموس مصدق وجود رتن است نه مصدق صحابیت اولی الله اعلم بالصواب

۲۶ این صلصال حامسون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد در روز یکشنبه نوزدهم جماد الاول ۲۳۵ هـ و از ده صد و چهل و هشت هجری در بلده بمیری لباس مستی پوشید مادر مهربان از آنجا بخانه پدر خودم که در بلده فتوح بوده آورد در ۲۳۵ هـ هجری پدر بخوار رحمت الهی آسود و من در کتب نشستم و پاره از فارسی نامها خواندم ده ساله بودم که با طراف و وطن بچو فرخ آباد و غیره رفتم و از این و آن درس صرف و نحو که فتم بعده سالی چند در کاتبور در سر تحصیل علم بسر آمد آسائنده این عمر چنانکه دانستم همین عامه مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگام من شوقی و بی نیازی است جدت خاطر یکبار بر سفر دلی برانگیخت درین دارالعلم که از نام آوران مبر فن قدر قلیلی بر مسند افتت جاکرم داشتند چون صبیبا در زبانذاتی فرس و غالب شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ذکر رتن هندی

توضیح در صلصال

تا چاراز و ایل بطل ساخته کتب در سیه بر علم متد اول را مرتب بخدمت علامه موصوف گزارانیده  
 قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم دیحج ۱۲۶۹ هجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۶۹ ہجری سپر  
 سیزدہم رجب سنہ ۱۲۷۱ ہجری سفر بہویال بتلاش معاش پیش آمد بکرم فامشوائی منداکجا واکلا من رزقہ  
 و غرہ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانہ نواب سکندریگم مرحومہ صورت بست و شازدیم  
 محرم سنہ ۱۲۷۳ بعض وجہ ترک این تعلق گردید و زمانی سیر در وطن گذشت کہ درین اثنا عساکر فرنگ  
 در ہند برگشت و فتنہ عظیم بر خاست بعد از فروکشستن آتش حزب و ضرب سفر ٹونک اختیار  
 افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملازمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن  
 آلودہ گرفت و صحبت احدی از انالی و موالی آن خطہ گیر نیفتاد درین میان نامہ والیہ بہویال اطلب  
 در رسید چون در بخار رسیدہ شد مشمول انواع الطواف فرمود و منصب فرو د تا آنکہ خودش در سنہ ۱۲۸۵  
 در گذشت و بر حمت آبی پیوست و وقت ارجمند او بجای مادر غرہ شہبان سنہ مذکور صد نشین ایوان ریاست  
 و امارت شد درین وقت اتہماز فرصت نمودہ دستوری سفر بخار زمینت طراز گردنیم و سہری بخرین  
 شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخدمتی دیگر استحالہ واقع شد  
 تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانیہ بانو ایشہ بیجان میگم حفظہ اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد اخیری انجمن  
 بتعمیہ یک عدد تاریخ این ماجراست و در سفرهای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و اگرہ و جز آن رفیق طریق  
 ایشان ماندیم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و خانگی و جز آن از انجہ شرح آن  
 درازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال دشمنہ انجمن و جز آن مرقومست انتساب این ترابین  
 تراب در نسب عرفی اولابسید ابو عبد اللہ جلال الدین حسین بخاری ملقب بخدوم بہانیاں جہان گشت  
 میرسد و ثانیابسید نا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوندد و احتساب این مسکین بن مسکین  
 حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولابعلامہ مذکور و ثانیابشیخ ابوالفضل عبدالحق تلمیذ علامہ  
 شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ ہجری کہ سہ کروہی مکہ معظہ است و ثالثابشیخ محمد یعقوب مہاجرکی برادر  
 شیخ محمد اسحق نواسہ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعابشیخ حسین بن محسن حمادہ الدتعالی تلمیذ شیخ محمد  
 حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوابی و  
 سربانی پیش نیست منتهی بلطف و عنایت جناب الیہ بہویال ادامہ اللہ بالعز و الاجلال می شود در علوم عمیر

هر چند سلسله تلمذ و استفاده چنانکه گفتیم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلاواسطه  
 حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه و سلم دیانت من اتباع دلیل است و طریقت من  
 چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی تا کلمه و نه بتزج قول احدی از احاد امت هر که باشد بر دلیل مائل  
 سخن خوب و حروف حکمت از هر که بود ضاله من است نه طرفدار کردار حنفیه ز ما نیم و نه شیفته گفتار شافعی  
 و مالکیه و حنبلیه دوران پیر واحدی از ایمانیان مینمونه خواستار راجحه دور و دوسمن آینه قدر است که چون  
 علای مین میمون همچو ابن وزیر و فرزندان امیر و علامه بجز شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول  
 می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهر نسبت بدیگر اهل حرفه درست و گریبان می بینیم  
 پسند تر است آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تمت تقلید اینان برمانی باید نهاد بلکه در وضع  
 خلاف مایا ایشان اندکی نظرمی باید گذاشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر حزین جاگزین  
 است و بیشتر کتب همین و جنس که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معاد است در  
 کتابخانه خانہ نشین حسد دنیا زادان شهرت خواه را پایان نیست و صداوت و بغض ارباب رأی و مہوا  
 نهایت نه با آنکه با کسی بنموده ایم و در رد کسی خامه نفرسوده معذرا بجای خود اندیشهای فاسد دارند و  
 پادشاهی بدر میدانند گناه ماجرای نیست که در تولای سنن از همه تبرا کرده بصاحب طیبہ آویخته و بر سر  
 تقلید بگمان خاک طرد و دفع بیخته ایم

خوبی نگرده ایم و کسی را نگشته ایم جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم

و کیف که زردمانی بستیم که مردم آن خانان از عمر دراز تقلید زید و عمر و ارجاب صاف داده اند و بنا  
 دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آری پیش ازین اسلام کشور بند لباس تقلید مذہب حنفی  
 در بر و عمامه پیروی من و تو بر سر داشت حق تعالی بحض لطف خود که باخلص عباد در نخستین وجود سنده  
 الوقت شیخ احمد ولی المدحش دہلوی را بر سر صدرت دین جلوه ظهور بخشید ایشان کارخانه تقلید است  
 را از پنج وین برانجهند و تخم اتباع سنت در زمین دلہای تلامذہ و اصحاب خود انپاشتند چون آن قرآن  
 بگذشت رحمت الهی دگر باره دست افتادگان حفیض نادانی گرفت و بہمت بلند نعمت خفید و می شیخ  
 محمد اسمعیل شہید روح و نظر از ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر باغ نشده بود که شہادت آمد  
 و ایشان را کشتان کشتان بخت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیله جمیل عطا

و بواسطه مؤلفات خود دیگر سلف صاحبین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن ربانیده  
بر یاض جنت ادله قرآن و حدیث سیدانس و بیان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و از  
حقیقت تقلیدات ائمه اربعه و جز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم برداشته

بر اوج تحقیقات سفیه و مختارات صحیحه نشانیدند

میگذشتم ز غم آسوده که ناگه ز گمیز عالم آشوب نگاهی سر را هم گرفت

امروز که دور فتنه آخر زمان است و زان به با اشراط ساعت کبری همچنان شکفت هنگامه جدال و  
قتال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات آزار  
فاسده خود دست بر غم سینان پاک سیرت و در صدور و کتاب و سنت نبوت سر بریت و آن  
دیگر در اندیشه انتراع مالک اسلامیه است از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر  
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثه نیچیه و دیگر امور نائل که درین نزدیکی زبان واقع  
شده بخون پیداست پس کسیکه او را درین رتخیز زمن و هنگامه آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز  
وقت بود نسخه کیماست و آن کس که مرادش خاصه نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد  
هم آشیانه عقق الاشرار و قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعه عم و مدائن بعیده عرب  
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سواد دهد و دفع عماد دهد اصحاب متانت  
و خیرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکاره نمی سپزند ما را باب حسد و بغض همواره ذات  
الصدر خود را بصحرا می نهند و پاره از اهل علم چار و ناچار بدافعت اینان می پردازند

رجال خیاط و اخر جاکمک متقابلا ن علای السماء الاول

لا زال ینسب ذاک خرقه مدبر و یخیط صاحبه ثياب للمقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفر با پیش آمده و تجربه با حاصل گشته بعضی اسفار بطلب علم بود و بعضی از برای  
تادیه شعائر اسلام و بعضی از برای اعتبار این نیست که همه از برای تن پروری باشد چاشنا  
و کلابکه مانند بدر منظور شکست نفس بود چندی طریقه آب روان اختیار افتاد که مشت گیاهی بنشود  
در آید و گنجی روشن باد صبا پسند آمد که غنچه چنبل به تبسم کشاید امیدوارم که این سیاحت پای شکسته را  
دستگیری کند و قلم و سپر فی السراجاده مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز



۲۷ قال تعالى ومن شر حاسد اذا حسد تشيرى گفته ختم السورة التي جعلها عوذة  
 بذكر الحسد گفته اند عاصد با حدت زیرا که راضی بقضای و احد نیست وقیل الحسود لا یسود و تفسیر  
 انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مراد با بطن حدت و در بعض کتب آمده  
 الحاسد عدو نعمتی و گفته اند که نمایان میشود اثر حسد در تو پیش از آنکه در عدو تو ظاهر گردد و همین گفته  
 با ویرشینی را دیدیم که صدوست ساله بود گفتیم ما اطول عمرک گفت تزکرت الحسد فبقیت سعد  
 گوید همگنان را راضی کردم الاحسود را که راضی نمی شود مگر بزوال نعمت من انتی بمعناه و این سخن در اصل  
 از معاصدیه است چنانکه در کتاب ریح محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعدی فرماید  
 تو ام آنکه نیازم اندون کسی حسود را چه کنم کوز خود برنج درست  
 عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما الشبه بمظلوم من الحاسد غمد انم و نفس متتابع  
 و گفته اند هیچ خلئی در خلال شر اعدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از محسود نغم میکشد موسی علیه السلام  
 مردی را نزد عرش ویدر شک برود و پرسید که این کیت گفتند کان لا یحسد الناس علی ما

اتاهم الله من فضله

كل العداوة قد ترجح امانتها الاعداوة من حادك في حد

شیخ ربانی صالح فلانی رم در ایقاظ الهم نوشته و لقد شاهدت فی زماننا هذا ما قاله ابو السهم  
 فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحرمين الشريفين فلم التقي احد  
 یسأل عن نازلة فیرجع الی کتاب العالمین و سنة سید المرسلین و انما الصحابة و  
 التابعین الاثثة رجال کل واحد منهم مقموحا محسودا یبغضه جمیع من فی بلد من  
 المتفقهین و غالب من فیہ من العوام و المتسمین بسیم الصالحین و موجب العداوة  
 و الحسد تمسکهم بالکتاب و سنة امام المتقین و رفضهم کلام طائفة العصبیة و المقلدین

۲۸ صاحب لان اخلاق ذمیمه را در صورتی می بیند مثلا حرص را در صورت موش و مورچه  
 می بیند و صفت شره را در صورت خوک و صفت عجب را در صورت گرگ و صفت نجل را در صورت  
 سگ و یوزن و صفت خمد را در صورت مار و صفت کبر را در صورت نمر و صفت غضب را در  
 صورت فیل و صفت کسبیت را در صورت اسد و دیگر درندگان و صفت شهوت را در صورت خر

اعطانی کتبهم

وصفت بهمیراد در صورت گوسفند و صفت شیطان را در صورت شیاطین و مرده و غیلان و  
صفت مکر و جیل را در صورت ثعلب ازب در حریق محمدیه گفته فان کان بری هذه الصفات  
مستولية عليه فيجهتهد في تطهيره عنها وان كانت مسخرة له علم ان ذلك عبور عن  
هذه الصفات وان رأى انه يقتل ويقهر هذه السجوانات علم انه يستخلص منها  
وان كانت في المنازعة والمكابدة معها فلا يغفل ولا يامن حتى ينفي هذه الصواب الكلية

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند و  
گفت مران نشانید رو پیدر آورد و گفت چرا میگریست گفت فقد ترا و انفراد خود یاد آورم ما دریا  
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تخرج مرارت بحمل التفات بز ن خود کرد و گفت این گریه است  
از حسرت گفت بنا بر فقد بر تو و احتیاج بسوی دیگر از اولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند  
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگریست و گریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه  
شما را دیدم که هر یک از براسه خود میگرید و کسی در شما نیست که بنا بر طول سفر من و قلت زاد و  
مرضع در تراب و وجدان سو حساب و موقف پیش بالارباب بگیرد این گفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من فتم این دوستان دشمن اند  
تویی آنکه تا من منم با منی وزیر در مبادا تنه دامن  
این حکایت را در سر من رای بعبارت تاز سے نوشتند ایم

۳۰ یکے از صلحا شیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیزه که رب العالمین  
اولین و آخرین را بدان وصیت کرد و لقد وصینا الدین او تو الکتاب من قبلکم و ایاکم  
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلاح عبده نیست و نه انصح و ارحم و اراف تری از وی دیگری  
هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در حال و اولی تر در حال و انج تر در حال ازین خصلت معلوم  
و اگر که ام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لاحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت  
وسعت رحمت خود باب آن خلد بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحد مکنان  
را از اولین و آخرین و وصیت کرد معلوم شد که این غایتی است که در بر آن مقصدی نیست و این  
نهایتی است که هر نعم و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تهنییب و تادیب در آن مجموع است پس این یک

بیمیراد در صورت

۳۰

فصلت جامع خیرات و نیا و آخرت آمد و کافی جمیع مہمات مبلغہ با علی و رجبات گردیدند از اصل لغت  
علیہ و فقیہ کفایت لمن ابصر النور و اہتد سے و عمل بہ فاسعنی بہ بعض قبور نوشتہ یافتند

اذن حی تسمع و اسمع شرعی و عی

انت رہن بعضی

لیس زاد سوی التقی

فخذی الزاد اودعی

۳۱ اوزاعی گفتہ مردی را دیدم کہ پرہ کہعبہ آویختہ بود و میگفت یا رب انی فقیر  
کما تری و بردتی قد بلیت کما تری و ناقتی قد عجزت کما تری فما تری فیما تری یا من  
بری و لایتری ناگاہ یکی از پس امرا و از داد کہ ای فلان بر و بطائف عم تو مرد و چنان و چندین  
نعبہ و دنانیر گذاشت و جز تو اورا وارثی دیگر نیست ز منشرے و رکشاف سہ ایدہ

یا من تری سدا العوض حناحها

و تری عروق نیاظہا فی شجرها

یا من تعبدت اب من فوطانہ

ما کان منہ فی الزمان الاول

سعدے گفتہ

بر و کہعبہ سا سیر ویدم کہ ہی گفت و میگستی خوش

من نگویم کہ طاعتم بپذیر قلم عضو بر گناہم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند کہ ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفؤاد و یحرق

الاکباد و یخرب البلاد و یتالعباد و یغنی الحاضر و الباد و یفعل بکم ما فعل ثمود

و حاد و فرعون دی الاوتاد و یفعل بالباقی ما فعل بالماضی

۳۳ اہل تجربہ گفتہ اند از عمر الرجل خیر من اولہ یکثر حلہ و یعظم علمہ و تخیل

شہارتہ و تکمیل تجارہ و آخر عمر المرأة شر من اولہ ینضب جمالہا و تحل اسنانہا و یقل

فلساھا و یجد و دب ظہرھا و یندن جسمھا و یعمق رحمھا و یسوی خلقھا و ما احسن ما قبل

من شاب راسہ ہا را اساسہ و من طعن فی السن حق لہ ان یحسن -

۳۴ ما اللطف قول ابن رشتی

سناختہ

وصف ملک الموت

عالم عمر و ذہن

بیات اللطف

اصح و اقوى ما سمعناه <sup>والله</sup> من الخبر المأثور منذ قد يمر  
احاديث تروى بها السيول <sup>عن</sup> البحر عن كفا لا مير قديم

گويم بحدوثه لقلد ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر المأثور والا حاديث الرواية  
وكذا انكسب فيه ايضا بين السيل والحيا وهو المطر والبحر وكف تمير مع ما في البيت الثاني  
من صحة الترتيب في العنونة اذ جعل الرواية لصا عن كفا بر كما يقع في سند الاحاد  
فان السيول اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف المسدوح على اذ علم

الشاعر ومن هذا القبيل قول الشاعر الآخر

زوت عندك اخبارا لمعالي محاسنا      كفت بلسان الحال عن السن الحمل  
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا      وخلقتك عن سهل ولدايك عن سعد

۳۵      عتابي ورجلس مامون ابى قره نصراني لا پرسيد که در حق مسیح چگونى گفت پسر خداست  
فرمود بعض از كل بر سبيل تجزى است وولد از والدر بر طبق تناسب وغل از خمير بر وجه استعماله وخلق از  
خالق بر جبت صنعت کدام معنی پنجم هست گفت نه ولكن اگر يكى از اينها قائل شوم تو چگونى گفت  
بارى تجزى نمى شود و اگر اين معنی بروسه جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هم جرا و شکل رابع  
مذهب ماست و هو الحق

۳۴      مردى نزد اصفرار و غروب شمس مسجد درآمد و نماز عصر گزارد و در آن خضوع و خشوع  
بود و نه چنانکه بايد سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی  
درخواست و جنت ماوی و نعم آخرت و اولی سوال کرد و ديوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد  
چون مسألت مصلی دراز شد معجبون او را گفت و يلك يا احمق احشفا و سوء كيلة و الله  
لو صليت لي هذه الصلوة المختلفة ثم سألتني شرية منقذة من غسله الحمام و اسقيتك  
گويم نصب خفا باضمار فعل است ای اتجمع التمر الروى والكيل اللطف و این مثل بجای زينت که  
دو خطه اسارت در شخص جمع گردد چنانکه زخم شری در دست قصی گفته

۳۶      تپ یک روزه کفاره یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل است  
که در آن حمی داخل میگردد و سه

مناظره مسلم با نصرانی

طریق با نمازخانه

حمی کفاره است

تا آمده بشهر و جودم تپ غمش گرمش بسیر کوچه بر استخوان کنمش

۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قیسی در حضور ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بر بدیده گفت همارا آنان قبیل فیصحا ما قبیل انت احد اها بولد ولد تات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته مراد قاضی آنست که ظهور بر اربت عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا اقوی تر از ظهور بر اربت مریم علیها السلام است و کلنا هما بریثتان گویم جواب القاضی من المسکتات فلان و وجه القیس و لم یجر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی است که عالمی از مسلمانان مناظره کرد و نصرانی را نصرانی در خلال کلام گفت ای مسلمان وجه تخلف عایشه از رجب و اعتذار نزد نبی شما بفضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی چویش همان وجه دختر عمران بود و میکند نزد قوم خود آمد و حال عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم لقد اجاد فی جوابه و قطع لسان المخذول بجدید خطابه

نظاره

خجاستان

۳۹ زسن جمیل از حمام طالع شد مردی اورا دیده فریفته حسن و جمالش گردید و رو بر آورده گفت وزینها للناظرین زن جواب داد و حفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت نریدان نا کل منها زن گفت لن تنالوا البر حتی تنفقوا و اما تحبون مرد گفت الذین لا یحیدون نکاحا زن جواب داد اولئك عنها مبعدون مرد گفت لعنة الله عليك زن گفت و للذکر مثل حظ الانثیین بین الله لکم ان تضلوا و الله بكل شیء علیکم بوعید خند و ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از آنجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنانست که ظاهرا حاکم بکفر قائل میشود مجوز را مواضع دیگر بسیارست ضرورت چیست که کلام خالق را عرضة این سخنر گویند اعاذنا الله من در سحر طلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمر و عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بودند انتی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان ادم قال شعرا فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه و آله وسلم و الانبیاء علیهم السلام کلهم فی النهی عن الشعر سواء و لکن چون قابل تأیید را کشت ادم مرثیه او در رسد بیانی سر اید و شیت گفت

شعرای اولی

این سخن را محفوظ دار تا مردم رقت کنند آن کلام رفته رفته تا عبرت بن قحطان رسید وی سخن در عربی میگردد آن مرثیه سریانی را برد مقدم بسوی مؤخره و بالعکس موزون ساخت مردم آن را نسبت با دم کنند و گویند

آنکه اول شعر گفت آدم صفتی ابد بود  
حرف موزون حجت فرزندی آدم بود

۳۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز است ماکول و مشروب و مطبوس و مشموم و مرکوب و منکوح پس لذت ماکول عسل باشد و آن پخیال گسست و لذت مشروب آب باشد و آن بسیار است انسان و حیوان در آن شر یکاند و لذت مطبوس حریر باشد و آن نعاب کرمست و لذت مشموم مشک باشد و آن خون دابهست و اما مسموع آن پس اشم حاضرست و مرکوب آن خیلست و آن قبر محفورت یعنی جنازه روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبالست  
ثلاثین البحاریه احسن ما فیها التری اقم ما فیها

۳۲ خوشی را گفتند که حال زید چیست که ابد عمر و را میزند گفت عمر و او داد و برد از زید دزدی کرده است باین برگذرا و را میزند یکی از عوام همسایه نوحی بود طلبه حکم را که نزد وی تردد میکرد مذمبواره میشنید که ضرب زید عمر میگویند وی گفته نمیدانم گناه عمر چیست که دانا زید بضرب او میپردازد تا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندهد رسید همسایه شنید میگویند و اعمر اه  
گفت ان الله وان الله راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد كنت اعلم ان المسکین لا یعیش والحاله هذه فلا حول ولا قوة الا بالله

۳۳ علمها نزد مقولیان چهار گونه است فاعلیه و مادیه و صورتیه و غاییه و این هر چهار در عمل سریر فراهم آمده فاعلیه بخارست و مادیه خشب و صورتیه بهیئت حاصله از براس اجزای سریر در اجتماع آنها بر جبت تربیع و ترتیب و غاییه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه است چه کلمه علت مادی است و بهیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع است مثلاً علت صورتی است و متکلم بران علت فاعلی است و عرفان صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم معانی ترکیب است چه این ترکیب علت مادی است و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صورتی است و متکلم بران علت فاعلی است و معرفت صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم اصول فقه آن است

لذات دنیا

لطیفه نوحیه

علم اربعه

که علت مادی هر دو اصل است یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی مجتهد و متمسک بدان است و علت  
 صورتی و صغری است که مسئله را از مجاز و عدم جواز حاصل شده و علت فاعلی ارتقاع جبلت است **۴۴**  
 شهاب حفظی در ذخیره المال گفته اجمع المحققون علی ان التریبة الشریفة الی  
 ضمنت اعضاء النبی <sup>الکریم</sup> صلی الله علیه و سلم افضل من مکة والعرش والکرمی والروح والقلم  
 لان صورته الجسدیة عجننت من تلك الطینة ولانها ضمنت اعضاء الشریفة ولان  
 یصلی و یعبد الله فی تلك البقعة انتهى گویم در اشغال این مسائل تمام فرعی صحیح منتهی منظر نشود  
 خووض در آن از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلو منتهی عنه است خدا رحم کند بر کسیکه معذور بود و در اهل علم  
 و غور کرد و در مجموع امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله است مسئله تفضیل  
 مدینه بر مکة و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحم و بالعکس مسئله  
 تابع تابع تابع بودن امام موصوف رحمة الله تعالی و مسئله تفضیل مذہبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق  
 و مسئله تفضیل امامی بر امام شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلو نامرضی است که کتاب  
 و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نمی فرموده و این ماجرا همان مثل سائر میانه که ریش شیر شاه  
 در آن بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارح از دین اسلام اتیان است بطاعات و اجتناب از معاصی  
 و تقدیر آخری بر اولی نه خووض و غوص در ظلمات این بحار و صعود وهبوط درین انجاد و اغوار <sup>العلم</sup>  
**۴۵** محدثی و نصرانی در یک کشتی فراهم آمدند نصرانی از زکوة که همراه او بود شرابی در ساغر ریخت  
 و بخورد و دیگر بار ریخته بر محدث عرض کرد می بغیر تانی و مبالات گرفت نصرانی گفت فدایت شوم  
 این خمر است محدث گفت از کجا دانستی که این باده است وی گفت غلام من این را از یهودی خریده است  
 محدث روز سوی او برگردانید و بشتاب هر چه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما  
 اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن مارون کلام میکنیم نصرانی را تصدیق نمایم که روایت  
 از غلام خود میکند و وی از یهودی و الله ما شر بتها الا لضعف الاسناد

نفس خست نوی از اول

لطیفه صورت

پناه از غم

**۴۶** بادیه نشینی بر سلیمان بن عبد الملک در آمد سلیمان گفت این حال را که ما داریم چگونه می بینی  
 گفت یا امیر المؤمنین هذا سرور لولا انه خرد و نعدیم لولا انه عدیم و ملک لولا انه  
 هلاک و فرح کلی یعقبه فرح لذات لولا انه تقمذن با فات و کرامه لولا صحبته سلامة سلیمان بگریست

و از سرشک چشم ریش وی تر که دید  
در پس هر گریه آفریننده ایست  
مرد آخرین مبارک بنده ایست

لطفاً در این  
مقاله

مقاله

۴۷ اعراضی همراه قوم در پس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ای ایتم ان اهلکمی  
الله ومن معی اورحمنا اعرابی گفت اهلک الله وحلک انیش کان ذنب الذی معک  
امام و قوم را از شدت ضحک نماز قطع شد اعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میگرد و امام این آیت بر خواند  
انا ارسلنا نوحاً الی قومه یستتر واقف شد و تر دید این آیه میگرد و اعرابی گفت ارسل غیره یزک  
الله وارحمنا و اح نفسک یچنین زن بادینشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فانکمی اصاط ابکم  
من النساء خواند و تر دیدش کرد اعرابیه رویدن گرفت و میگفت تحت تا آنکه نزد خواهر خود آمد و گفت  
یا اختاه ما زال الایام یحوضهم و یا امرهم ان ینکحوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی  
۴۸ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذ اصح الحادیث و جب العمل به در دوائر الاصول گفته لا امتناع  
عن العمل بالحادیث الصیحه حرام و در شرح جمع البوامع گفته لا ینسخ الحادیث باجماع و در جوامع گفته  
الخبر مقدم علی الاثر و باجماع قید یک مذہب در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند  
بجست آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود و لکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیث می  
تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست و لهذا گفته اند که  
تقلید مذہب خاص از برای هر شخص ضروریست کسی را که بعد ریاض مرتبه تحقیق و اجتهاد بخشد و می چای  
تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسله دلیل از ادله شرعیه که عبارت از کتاب و سنت است  
پس بس اگر موجود باشد بدان تفضل باید کرد و تقلید از برای بی علم است و مستفتی را سوال از اهل ذکر  
کافیست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول است نه از  
رای مفتی و قضا و قاضی و درایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمه  
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گونه است یکی جسمی و آن سادات که امام اند برایشان  
صدقه زکوٰة حرام است دیگر روح اند و آن علمای عظام هستند برایشان تقلید که صدقه و عالم  
دیگر است حرام است و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرع که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق  
بدان ضرورت می افتد لهذا مجتهد مخطی را هم یک اجر است و اگر مصیب شود در اجر بلکه عامی و مقلد آن



بحسب تحقیقات متأخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم واجب نیست اگر چه موجب سهولت عمل چرا نباشد. و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غلط است و قول ابو یزید و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیز نیست که صاحب صیانه الاناس عن وسوسته الخن فرم کرده و ما اجمعہ للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

۴۹ پرده زنان دو گونه باشد یکی پرده خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات و واجب بود بر آنها بقول تعالی و قرن فی بیوتکن تا قدر قاست و فریبی و لا غری و مهیت اعضا بر مردان ظاهر نشود و این پرده در فرقه شرفا و جماعه ذوی العیالات متعارف و مستحب است و در دولی نشستن و در رفت و بیهل و بالکی و هودج و سفدت و ریل زمانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این پرده دارد و لهذا اشرف این سوارها را در میان خود در لیل دارند دیگر پرده بدن است و آن فرض است در حق جمیع زنان و آن دو گونه است یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و نیره و نواسه و این همان قدر است که از پشت و تنگ گرفته تا زیر ناف مستور دارند باقی بدن نزد مردم محارم ظاهر شود مضائقه ندارد و کنیزکان را نسبت سایر مردم همین قسم پرده می باید کرد و نوع دیگر پرده از نامحرمان است خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زاده یا ایشان و آن چنان است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی مهر دو کف دست و مهر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد و مردان را باید که زنان را از فرضیت این پرده بیاگایانند و این تندید کردن بر بگمان فرض است موقوف بر شوهران نیست این افاده از کلام شاه رفیع الدین و نهویست رحمه الله تعالی با زیادت و ما ابلغه مع و جازة الکلام

۵۰ ابو جیان گفته است تا لیلیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از بهیان است معدوم قدم اخترع و متفرق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فضل و سبب قد نهب و تخط قد ترتب و تمهیم قد عین و تخطا قد بین انتهى محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و یکن الزیادة فیما انتهى گویم و بمجمله اوست مطول قد یخص و مفصل قد یجمل و وجوه دیگر نیز پیدا می تواند شد

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمر وی پرسید و گفت که تعد من السنین و گفت من الواحده الف و الف و الف و اکثر گفت لم ارد هذا که تعد من السن گفت اثنتان ثلاثون سنند عشر

پرده زنان

عدم عین اینها از پشت نیز

خطوط صحابه

من اعلی و ستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم و لکن بگو که از من السنین گفت مالی  
 منها شیء السنون کلهما لله تعالی گفت ای شخص ما سنک گفت عظمه گفت این هم نخواهم  
 این که انت گفت این رجل واحد گفت سبحان الله که اقی علیک من عمرك وی جواب داد  
 لواقی علی شیء لقتلنی گفت خبیثک الله کیف اقول گفت قل که مضی من عمرك بنده  
 میگویم صحت محاوره موقوف است بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد بهر  
 علمای عجم خصوصاً فقهار و متفلسفه هندانشا و املائی او اگر بینی فهرست سقطات یابی لاسیما  
 در صلات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشا بهره می افتد و معنی اگر دعوی

اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گرد و تا زیاده دیگر برسمند تا باشد

۵۲ این لؤلؤ ذہبی را ابیاتی رتبیق است که در آن قسمت غضا میان خود و حامی کرده

در بحر النفاث گفته تشطیرش از اتم حروف چنین است

ایه فقد الذاهدیل بمسمعی	احمامة الوادی بشرقی الغضا
ان كنت مسعدة الکئیب فرجمی	والله بیجعمک یا حمامة مطرب
لک لا لغیرک فاطربو عنعمی	انا نقا سمنا الغضا فصوصونه
فی راحنیک وجسمی فی اضلعی	وهی التي قد اصیحت مجموعة
بعندلیب چی فرموده که نالان است	گوش گل چی سخن گفته که حیران است

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگونه در باره او گفت عبد مملوک و در بجا قتل العبد

مولا ه گفتند قول تو در صغرا چیست گفت کلب عقود فی حلیقة گفتند در بلغم  
 چگونه گفت ذلك الملك الرئيس کما اغلقت علیه بابا فقم لنفسه بابا گفتند  
 سخت در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحرکت تحرك ما علیها انتی

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم است این ابیات جامع اوست

زیل الطویل الازرق ابی مالک	فی دانه بالامس کان منکی
بیدل سیف لواءه فالتوی	فهداة عشر مقولات سوی
نک	نصل
و نیز این بیت جامع اوست	

منه ای که تا بالانچه  
 انقضی علی انقلب بالین  
 العالی فی کما لکن  
 بن علی بن طالب رضی  
 عنهما صحیح من انما قال  
 رجل طالب استخار فقال  
 ربک و انضج الارب  
 جنات لظلمت ما  
 قال از طالب  
 احام زدن نما  
 رازت البیدون  
 قال طالب یجک  
 قال یجک یجک  
 ان یومیم یومیم  
 فقال کیف ترون  
 قال قل طالب  
 بطوریکه دیگر  
 ما طالب  
 ابوالنصر  
 علی بن  
 سلمه الدینعلی

مقولات مشهوره

فقی طویل حسن قام بغدادی  
ملخص مضطرب عود و اعتاد النوم

گویم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهرست و درویشی کسیت است همچو طول و کیفیت  
ست همچو سواد و اضافت است که پسر کسی و پدر کسی هست و این است که در مکان است و متقی  
ست زیرا که در زمان است و وضع زیرا که قائم یا قاعد است و ملک است بنا بر آنکه متمم است  
و فعل است و میکه میزند و انفعال است و میکه مضروب میگردد و الله اعلم و علمه اتم

ابوالطیب متنبی گفته

۵۵

الخيل والليل والبيداء تعرفني والضرب والطعن القرطاس والقلم

صلاح صفندی گفته

ان كنت تنكروا حالني الغرام وما القى واني في دعواي منهم  
فالليل والويل والتسهيد يشهد والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید عندما وقفت على هذه الابيات جعلتها كالمثال ونسجت على منوالها

العجيب ما يتل على عليك من المقال فقلت ارتجالا

ان كنت تنكروا العشاق متلتي ولا يردك عنى الدمع والسقم  
فالشعر والشعر والاصداغ تعرفني والعطف واللمحظ والوجع والضرر

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بیده گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین نفتم

ان كنت تنكروا حظي في الكمال وما به سموت كراما شاع مجدهم  
فالذکر والهدى والاداب تشهد لي والعلم والنقل والافعال والكرم

القرآن الحديث

۵۶

ابن فارس شکایت زمان بسوی بریع همان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید

که زمانه فاسد شد و من میگویم که کی صباح بودا فی الدولة العباسية وقد رأينا آخرها وسمعنا  
اولها ام فالذکر والمروانية وفي اخبارها لا تنسع الشول با خيارها ام في السنين الحربية  
والسيف يغمد في الطلار والرمح يركز في الكلى ومببت سحر في الفللا والحمرتان وكر بلا ام في  
البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الالحجاز والعين  
الاحجاز ام في الامارة العديية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا النزول ام في

نابلسی

ابن فارس

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأفة الاسلام امر على عهد الرسالة ويوم  
 الفتح قيل اسكتي باقلانه فقد ذهبت الامانه ام في الجاهلية وليد يقول  
 ذهب الذين يعاش في الكناهم وبقيت في خلف كجلا لاجرب  
 ام قبل ذلك واخو حاد يقول  
 بلاد بها كنا ونحن من اهلها اذا الناس ناس والزمان زمان  
 ام قبل ذلك ويروى من ادم عليه السلام  
 تعميرت البلاد ومن عليها فوجه الارض منبر قبيح +

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد الناس و  
 انما طرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيع الا بعد الصلاح و  
 لا يسمى المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنكه زمان در هر زمان همان است كه پيش ازين زمان بود  
 بهنج و قمتي در جهان خالي از آفات و عايات نبوده است و نخواهد بود و چگونه خواهد بود كه نام اين جهان  
 عالم كون و فساد است آنچه در ماضى بود امروز موجود است و آنچه در حال است فردا نيز خواهد بود و هر چه  
 نيك بود در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر ميگذرد و هر چه امروز ميگذرد در زمان آينده  
 هم بايد خيور و شرور است و گريبان كيدگر اند گاهي اين غالب است و گاهي آن تا آنكه چون نزد  
 ساعت شراب زخير با چيره گردد در دنيا فاني شود پس شكاييت و حكاييت دهور و عصور در حقيقت  
 ناخوشي از مجاري قضا و مقدر است خود را نيك بايد كرد تا همه نيك نمايد بداند نيش نبايد بود تا بديگري  
 ترا گيرد و من اتاة الله اسما حسنا و وجهها حسنا و خلقا حسنا ففضو من صفوة خلق الله  
 تعالى اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الاخيرين

۵۰ شيخ نورالدين اندلسي چون وارد بلاد مصره شد با بهاء الدين زهير فرماهم آمد و متفضل  
 طريقه خراميه او شد و از وي ارشاد بسوي سلوك اين طريقه خواست زهير فرمود نخستين ديوان  
 تعفري و حاجري مطالعه كن و در ان تفسر و نظر فرما پستريمن رجوع كن وى هر دو ديوان را  
 سواد بگره گرفت تا آنكه نزديك باستحضار آنها شد و عود بجانب زهير كرد و ندانكه غراميات نمود  
 زهير در غضون محاوره اين مصراع انشا كرد و مع يا بان و ادى لاجرج + و گفت اجازه كن

طريقه خراميه

دیگر هم رسان نورالدین فدیگی اندیشه کرد و بخواند مع سقیت غيث الادمع + زهیر گفت نیکو گفتی و لکن  
 اقرب بسوی طریقۀ مغرام آنست که تبیین گوئی مع هل ملت من شوق صبحی بنورالدین معترف شد  
 بآنکه طریقه انبیا کاندرا در وجه کلاسلک گویم این دلیل بین است بر تفاوت طباع از واق و  
 تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه را در دیگری بپدید و لطف طبیعت دیگری در یابد خواه کار در شرافتند  
 یا در نظم و خواندنی است در علم و دین بود یا در دنیا از نیجاست که فقه اش رای دیگریست و فقه  
 اهل حدیث دیگر و مبلغ او کار دیگرست و معتدرا اوقات عرب دیگرند این بان میانند و نه آن باین  
 فردمی آید قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دانسته باشی که یعلمون  
 کدام اند علما قرآن و حدیث اند و لایعلمون کمینند مشتعلان آرا را یکدیگر آنچه اتباع علم است و تقلید جاهل  
 ۵۸ حکیمی در باره یاران خود گفته اذا حمهم فی اوقاتهم لا فی اوقاتهم  
 و اکسب من اخلافهم لا من ارضاقهم و اقتبس من برهم لا من برهم و ارغب  
 فی شبتهم لا فی شبتهم و اجالسهم فی مجالسهم و لا اساکنهم فی مساکنهم  
 و کن مقعدا یا فی هذا القیاس باشاره و ازهد فیما عند الناس لیجک الناس  
 ۵۹ معنی و احداث تاثیر مختلف است در نفس به سبب قبح و حسن ادا گاهی مضمون  
 ببارتی اد کرده میشود که اشی تراز و دیدار تبیب در غفلت از قریب باشد و گاهی همان مضمون  
 ببارتی بیان نموده می آید که اصعب تر از حجر و تلخ تر از تخم صبر بود شاعر گفته

تزين الشعر افواه اذا نطقت بالشعر یوما وقد تزریه افواه

مثالی از برای کلام بلوغ ذکر کنیم از وی بی مقابل آن باید بردا بواسطه موصلی اعرابی را گفت اشبح نامت  
 گفت اذا قال السرح و اذا السرح ابدع و اذا تکلم اسمع و اذا صدح رفع و اذا هجا وضع اعرابی دیگر  
 زنی را وصف کرد و گفت هی السقم لمن یراه و البر لمن ناهاها اصمعی با دین نشینی را شنید که ذکر  
 قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت کانوا والله فی عیش رفیق الحواشی فطواها الدهر بعد  
 سعة ولم نرد الا غم من الدنيا و لا طالبا اغشم من الموت گفته اند الکلام الراق بالخط الفائق نزهة  
 القلب و فاکهة النفس و ریحانة الروح را بی را گفتند اندر زکن گفت کل القوت و الزم السکوت  
 و حل النفس بانها تقوت و ذکرها الوقوف بین یدی السی الذی لا یموت حکایت کرده اند

سازمان سخن بزم

از کلام بلوغ

که ابو نظام راز و خلیل بن احمد آوزند تا علم پیا موزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای سپهر من این زبان را  
 که در دست تست و وصف کن گفت ببح یا بزم گفت ببح گفت تزیل القذی و لا تقبل الاذی  
 و لا تستر ما و را گفت ذم کن گفت سب کسرها بطیء جبرها گفت این نمله را که درین وادی  
 و وصف کن گفت بدم یا بزم گفت ببح گفت هی حلوججتناها باسق منتهاها فاضرا علاها  
 گفت ذم کن گفت هی صعبة المرتقى بعيدة المجتنى محضوفة بالاذی نلیل گفت انی الی التعلیم  
 منک احوج بالجمله این باب بسیار و اسع است و دامن دراز دارد ابو لؤلؤ عسکری را درین باب کتابی  
 موسوم بروح الروح دران مدح و ندام اشیا را در چند صد باب جمع کرده و در اد فصاحت و بلاغت داده  
 در بگرام نسخه آن بدستخط میر عبدالجلیل مرحوم دیده شد و معنی است درین باره قول آن حضرت  
 صلوات الله علیه وسلم از همه اقوال ان من اللیان لیسرا و ان من الشعر حکمة و چنانکه تادیب معانی  
 محسنات مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیب معانی از اقوال اصحاب اصوات و خوانی تا اقوال  
 عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص وباللطق حبس الهزار فالانقاص فلا تفخر بد قائق الکلم و  
 شفا شقها و لا تنکثر بفضول الالسن و رواشقها فان لسان التسمع بضحکه و عن قلیل  
 یهلکه و لا یعرف سر الملکوت الا بالسکوت گویم منافعی که من در خاموشی دیده ام من دنم  
 و دل من دانند آفتی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد  
 بخت و صوت یسر نگر و آزادی . بین اسیر قفس طوطیان گویار

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین باز ماندن از آتام لسان کفایت بود و اللسان حیرمه صغیر  
 و حیرمه کبیر

۶۱ مجمع از سحمان گفته اند که خزانه دینارک نصرانی در فنون شتی بشتر تک کتاب رسیده بود  
 فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد در مدت چهارده سال گنجینه کرد اقوال تراجم گویم  
 این همه کتب دولت اسلامی بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد از اینجا طول و  
 عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به ازان ملک  
 فرسیه باقی است

۴۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در مینی که بعل خود که ادنی اعمال ناس مت اشتغال داشت  
 شیخ رئیس بوعلی سینا با کوبه وزارت بر و گذر کرد شنید که باین بیت مترنم است  
 گرامی داشتیم ای نفس از انت که آسان بگذر در بدل جهانت  
 شیخ تبسم کرد و در بطریق تعریف گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش  
 ساخته و عمر نفیس را درین شغل خیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خیس خوردن  
 به که بار منت رئیس بردن سه

اگر کنی ز برای جود کناسی و اگر کنی ز برای جوس نگاری  
 درین دو کار خیس اینقدر که اهرت نیست درین دو فصل قبیح آن مشابه دشوارے  
 که در سلام فرو ماندگان صد نشین بروی سینہ نمی دست و سر فرو آری

۴۳ میر ظفیل محمد لکرامی گفته حروف خاصی از عامی شنیده ام که هیچ وقت از خاطر بدر  
 نمیرود روزی در دلی از کوچ میگذاشتم جمعی شیراز کناسان بقرب طوی کناسی در مکانی مجتمع بودند  
 با دفروشی شناخوانے این قوم میگردیک کلز او در دل من موثر افتاد حاصل کلامش آنکه شامترین  
 مردم اید در آخرت زیرا که در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت  
 در شما بروز جراتم یافته میشود

۴۴ تقدم چیزی بر چیزی نوع است یکی بجان چنانکه تقدم امام بر متقدمین و این را تقدم الزم  
 هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابوالبشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه وسلم سوم تقدم  
 باشرف چنانچه تقدم جناب تخمی پناه بر آدم صلی الله علیه وسلم تقدم بالعلته همچو تقدم حرکت دست بر  
 حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم است بحیثیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و مقدم  
 علت تامه آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اشئین

۴۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان وزیر را  
 گفتند ما السرور گفت امر نافذ که لا یرکع و توقع جانر که لا یقطع منشی را پرسیدند سرور چیست  
 گفت لفظ موجز و بیان سبج کاتب را گفتند سرور که امست گفت انتم ماره نی و بیان شافی کاتب  
 دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رفاق و جبر اوراق و قلم شاق ادیب را گفتند سرور

تاریخ گزیده

تقدم

سرور

همیشه گفت جلوس در بستان و مناد مستان و عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب و افروز و دست  
 فاخره و طلبه عاقله قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حجر و ایضاح شبهه را که گفتند  
 سرور چه باشد گفت اخذ الرشا و الحکم علی ما نشاءندی را گفتند مال سرور گفت سیف منیع و حرکت بیت  
 و قرن سریع اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه و سیمه و نعمت سیمه جرات را گفتند سرور چه باشد  
 گفت رفع غله و سد غله مسافر را گفتند مال سرور گفت قدوم و قفایه علی بخت و غفایه مضایق را پرسیدند  
 سرور چیست گفت کوم شجر و نانا شجر معلم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رغفان  
 عاشق را گفتند سرور چیست گفت افکار جیب و غفلت رقیب معنی را گفتند سرور چیست گفت  
 مجلس یقین بهره و عود پیر غم ز تره طفیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام التضریر  
 صدور هم و لا تعلق دور هم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حسلوا الا اجل  
 ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدمار و اللفیان مظالموم را  
 گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع  
 یقبل العلاج و دوار یوافق الزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الوفاء و اکرام الضیوف  
 بنیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخار حجاب تا جبر را گفتند سرور چه  
 باشد گفت جمع اسوال از ترام و حلان خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رخیف از هر و لمر  
 مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را  
 گفتند سرور چه باشد گفت مطعم ششی و شرب روی و بلبس و فی و مرکب و ملی بندی را گفتند  
 سرور چیست گفت کلین ظالم بیاس فاحمه و جردیول و رکوب فیول بندی دیگر را پرسیدند سرور  
 چه باشد گفت مک و معجون و ابتلاع حب افیون از یکی را گفتند سرور چیست گفت قتل  
 نفوس و نهب اموال و بلبوس کلی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت  
 بر غیف و مار ز مزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را  
 گفتند سرور که است گفت بلور منور است سلام علیک ایها الامیر گویم فقیه را پرسیدند سرور  
 چیست گفت نظر در حیل و آرا از برای انفاذ امور فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول  
 مستقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع روح خدا و ترک ماسوا



سرور خاطر اجاب زائر از راست سن و تفریح باغ محمدان تنها

محمدت دیگر پارسیدند که سر و نیت گفت اسناد عالی و قلب خال

جان در دنیا

این

۴۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع است مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعاء از یمن و

جنان صنعاست و بعض گفته اند جنان دنیا چهارست یکی صنعاء و دیگری قندهار و همدان و بستان و

وقری مشتیکه العائر مقدار اثناعشر فرسخی مثلها دوم شعب بوان وهو بقعة من

نواحي كورة نيسابور مقدارها فرسخان قد الحفها الاشجار طلالها وجاست لانها من

خلاها ابو العباس مبرد گوید هم او حسن بن رجا بسوی نیشاپور برآمد و بشعب بوان رسیدم برید

می بینم که گویا کافور است در ریاضی می نگرم که گویا جاده میوشی است ما سرگذشت سلسل خضرت که بر حسب

در ر می رود فجعلت اطوف فی جنباتها وادور فی عرضاتها واذانی جدرانها مکتوب

اذا اشرف المکروب من ارسلعة علی شعب بوان فاق من الکرب

والهاه روض کالحیر لطافة ومطر دیحري من البارد العذب

فباله یاریع الشمال تحلی الشعب بوان سلام فتی صعب

سوم نهر انکه از اعمال بصره است چار فرسخ و بر جانب اوساتین است گویا یک باغ است چهارم غوطه

از اعمال دمشق طول اوسی میل و عرض و پانزده میل مشتیکه القری والضیاع لایکاد یقع علی

ارضها شعاع لالتفاف اشجارها و کثرة اهلها و مراد بآنکه صنعاء جنت جنان است قصبه یمن است

و چیرا چنین نباشد که رسول خدا صلے الله علیه وسلم فرموده الايمان يمان والحكمة يمانية و در

دلائل التوحید فیها باهرة لطائف الصنعة فیها ظاهرة

نوافح الايمان منها عاطرة فبی علی کل البلاد فاتحده

گفته اند صنعاء یمن مدینه سام بن نوح است قصور عالیه و انمار جاریه و از مار با سمه و ریاض نامسه

دارد و منظر علم و عمل و معدن هر کمال فضل است

مثل صنعا فی البلاد و اهلها فی صحبة و تالطف و تودد

محرر سطلو بر چند سیر حرمین مین نگرده اما بعض گکر خان آنجا را دیده و خود سلسله اسانید مسانید سنن و  
 منتفی میشود بسوی امام که آنجا یعنی علامه بانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلده ایست همین  
 که احمد بن موسی بن عمیل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بوی مضامین گشته و فوات وی رحله سد در سنه  
 بود و زبید قصبه اسفل حرمین است چنانکه صنعا قصبه اعلامی اوست عمارت این قصبه در سنه در فخر  
 مامون بن رشید عباسی شده مدوره الشکل عجیبه الوضع کثیره الخیر والبرکة است

۴۷ اسکندر ارسطاطالیس را پرسید ای استاد از خدا چه می باید خواست گفت خیریت دارین گفت  
 زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر که ام شغل باید گذرانید گفت تحصیل  
 علم گفت و انا ترکیست گفت آنکه آخرت را بر دنیا گذریند گفت بندهمیت کیست گفت آنکه از مخالفت بیزگار  
 ملول نشود پرسید چه شیرین است که خورنده را بکشند گفت شهوت پرسید کدام آتش است که فروزننده را  
 بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی است که آخر شیرین گردد  
 گفت صبر پرسید چه شیرین است که آخر تلخی گراید گفت شباب گفت کدام پیرهن است که هرگز کهنه  
 نگردد گفت نام نیک گفت چه بیماریست که طبیبان از علاجش عاجز اند گفت ابلهی پرسید چه چیز برود ما  
 نیکوست گفت راستی پرسید راه راست چه شناخته شود گفت بروشنائی علم گفت دنیا کرامیگویند  
 گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک چه معلوم شود گفت بانگ خوردن پرسید  
 حسد که باید کرد گفت بانفس خود پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر  
 و پدر پرسید سنجیده کرامیگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکبختی چگونه حاصل شود  
 گفت به چیز تحصیل علم و خندان رونی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن  
 پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و حسب دنیا رود در م

زهر پرستی میکند دل را سیاه آخر این صنفا بسودا میکشد  
 پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذر سه کن فی الدنیا کانتک غریب او غایب  
 سبیل پرسید بمنزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری  
 توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میدار سبکرومان چوبوی گل فرو بستند محلما  
 فرمان مدو معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیرت نامه اوست و آن مهر ما که بر کاغذ زنند

ماده سکنه در احوط

مجازی الفقیه خوانی

علامات مرموز بود خلتراهه علی قلوبهم هر چند آن مهرنگین و طغرای زمین از درگاه شاهان است  
 اما چون سنگران راست تعدی در راست قاصد محبت باشد هر که خوانان است  
 سنان نگین سلیمان به پنج ستانم که گاه گاه بر دوست اهرمن باشد  
 یاران چندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجای آورده اما آسوده را بعلتی خستج آزادی  
 را بدلتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن است +  
 آنکه فکرش گره از کار جهان کشاید گو درین نکته بفرمانظری بهترین  
 و این نلن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شده که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت بعت  
 بعزت بضاعت معوض افتاد +  
 جامی آنست که خون موج زند در دل اهل زمین تغابن که خریف میکنند باز آتش  
 التماس رفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزاد خواهند داشت عرض فقیر بر وجه تصنع و رونق  
 بازار مشیخت فهم افتاده باشد +  
 بهنر نخر دایم و غیر از نیم نیست کجا روم تجارت باین متاع کساد  
 موقوفان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که  
 دیگران از زوال تو نگرند +  
 منعم کنی ز عشق تو ای مفتی زمان معذور دارمست که تو آنرا ندیده  
 این پاره زمین سیاه که بفقرا ارزانی دارند محنت با خاصیت آنا برکت و رحمت و ارمانند و فتوحات  
 درونی بر بندد انگاه رخ کشاید و بر روی درویش نمزد و غلقت الایوبی قالت هیبت لك  
 صدیقی عزیز باید که بجلوه نگرید قال معاذ الله انه ربی احسن متوای توقع از مکارم اخلاق  
 آن است که فقیر است که در زندان محنت فلبث فی السجن بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشت  
 از بندنجان این سپنجی سر خلاص شود +  
 ماه کنعان منی مسد مصر آن توشد گاه آنست که پیر مدکنی زندان  
 تا خیر خلاص ازین آفت بسبب قهر قاسمست ذالك نقد بر العزیز العالیه  
 تلاش فخر ندارم بعا سوگند است بگل شگفته گزید و بخار سوگند است

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند  
بروشنای قشبه‌های تار و گوگردست  
علج نیست در ایامی خنده صبحم  
مرا بگریه شب زنده دار و گوگردست  
گناه تو به شکستن باین چنین زود  
ز من نبود بصلح بهار و گوگردست

۶۹ اصمعی گفته اعرابیه را زبانی عذره گفته شما اکثر مردم آید در عشق باری بگویند که عشق در شما

عبارتت از پیوسته گفت است

ما العشق الا قبلة وغنم كف وعضد  
ما الحب الا هكلا ان تکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امر و پیوسته که بر غیر آن حالت است که پیش ازین روز بود گفت آری  
حب در قلب بود اکنون منتقل بعهده شد اگر چیز سے اورا بخورانی دوست دارد و در نه خیر است منتقل  
شد بسوی فخذین و نیز با هر یکی از آن هر دو مگر مواقعه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت که در خانه  
او میگردد و تا یک سال میگشت که شاید بریند و چون میدید فرحناک میشد و اگر ظرف مجلس او دست  
بهم میداد هر دو با هم تشاکی و تباکی میکردند و تناشداشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت مینمودند  
و امر و زمره اشارت بزین میکنند و زن مجرد و یکی دیگر را وعده میدهد و میکهد و فراموش آیند  
نه حکایت محبت است و نه شکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن بیرون جلیها  
وینتظار اوراقه و یدق فرجها و یطلب الوالد

قد فسد العشق و هان الهوى  
یرید ان ینکح احبابه  
و صا من بعشق مستجولا  
من قبل ان یشهلا و ینخلا

۷۰ دیدن روی در صیقل بانعکاس است از ان یا بانطباع اندران جمعی را درین معنی اختلاف است  
و دلایل هر دو جانب سالم از خودش نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع است نه بانعکاس چه تجربه شایسته  
بر ذیت مستوی در سخن مکتوب و مکمل من است و همچو کتابت که در آئینه و از لگن می نماید و نقش خاتم مستوی نظر  
سه آید و این خوانان انطباع است اگر چه کتابت را از ورق دیگر بردارند مکتوس بر خیزد و اگر  
خاتم را بر کاغذی زنده مستوی بر آید و اگر این ماجرا بانعکاس میبود هر چه چنانکه هست همچنان مرئی می شد  
چه آن مرئی بنا بر قول بانعکاس مرئی بعینه است مگر آنکه رانی تو هم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معنای

عشق اول و اول

عشق اول

ست می بیند قتال

۶۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش برآه کمری گلی گذر کرد چون برآه تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از بیچارگی چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل مستقیمست پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته است پادشاه صدهزار روپیه پیشکش نمودی قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بدائرۀ دولت برگشت فقال که چاکر بارگاه بود بر در سرای حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکردی که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن مجرا نموده ام حضور پر نور برای زیارت نزد بنده تشریف برده بود و صدهزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل نخل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغ میکنم نقل درویشی برهم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه با ضافه ضاعت عنایت فرمود سوگومی محمد فاضل رحمه الله که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس است که ما مردم پاس اصل آن قدر نزاریم که این نقال پاس نقل خود کرد گویم این حکایت حال ماضیه است خیال آن الحال دورتر از اهل کمال

ست تا بجمال چیرسد

۶۲ عشره مبشره بنجله اصحاب غزوه احزاب اند و حق تعالی درباره ایشان ارشاد کرده من هم من قضی نجبه و منهم من ینتظر و ما بد لو اتبلا یلا و این اخبار است از کما اینها تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غضب حق علی کرم الله وجهه از ایشان یعنی چه تقدیر شاعر میگفت مرا بیچکس چنان منفعل نکرد که از مرزا مظهر جانجان قدس سره نخل شدم روزی عرض کردم که حضرت درباره هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب داد همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم و رضوا عنه گفتیم آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن است و ما بد لو اتبلا یلا و من ازان خدای شما بیزارم که او را خبر چند سال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین نخواهند شد پیغمبر را بران گاه نساخت والله یعلم و انتحلا تعالون

۶۳ پیش سعد الدخان وزیر صاحبقران شاه جهان پادشاه تقریب عالمی فاضل کردند

که فلانی چنین و چنان است و بسیار ستودند که در حکمت امر و نه ثالث با تفر و نصیر است و در علوم عربیت  
 فائق بر اعشی و جبر و هم سخن از جودت و ذکار او در اندک و خوب و اطلاع و احاطه او نسبت بجملة فنون  
 بیان کردند سعادت خان بمهری شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از نهم تقریب و استماع کیت و ذیت  
 گفت این همه مسلم دارم باری گوید که آدمیت و انسانیت هم دارد و این از امتی فقه این حکایتان  
 که مجرد تخیل بعلم مستلزم تمذیب ظاهر و باطن نیست علماء بسیار در بر روزگار گذشته اند و آنکه بروی  
 اطلاق علم و انسان راست نشیند در هر عصر بقایت قلیل بوده اند و امر و اقل قلیلی هم از آن قلیل  
 بنظر نمی آید غایت علم درین دور آخرت مفاخرت و مباحثات و دعاوی عریضه طولیه از اجتهاد و تجرد  
 نسبت خود و مباحثه و مکابره مجادله با اکابر و معاشرت پیرس

انچه بر حسیتم نکم و دیدیم و بسیار است نیست جز انسان درین عالم بسیار نیست

۴۴ در مصایبی خواجه عبداخالق غجدوانی است که از صوفیان مقلد و ریاض که دزدان راه  
 دین اند و رهنان مسلمانان شارح و صایا شاه خوب اند که آبادی والد ماجد شیخ محمد فاخر زار گفته  
 این دزدی و راهزنی بدتر است از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان  
 ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان یعنی دشوار است که در لباس راهنمایان درآمده راه میزنند  
 خدا یا تو شبر و آتش مسوز که ره میزند و ستانی بروز

و اگر در کتب سلف تخلص کنی سخن و رندت این طوائف بسیار بیابی خواجه عبدا انصاری در رساله  
 خود نوشته اکنون قومی پیدا شده است که ایشان را جز رنگی و جلگی نیست خانه و دانی و نه و داعی شمی  
 و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چو گانی سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقا  
 ایوان و بارگاہی بعضی صوفیه پوشیده و گروهبی موی ژولیده مقصود ایشان شجره و خرجه  
 نه اخلاص و حرقته کبود پویشان سبزه خوارند زرد رویان سیمه کارند چون زاهدی را میسند  
 همه طوطیان اند و چون شاد بر ابر میسند همه لوطیان با این غفلت و غی میسبون انصاری علی شیخ

انتهی حاصله جانے گفته

کمی بهر شکست گردن آرز  
 سوی کاسه چو صراحی مستیاز  
 چون خم باوه همین داری کلام  
 که کنی پر شکم خود ز حسدالم

در تصویر

هر چه در کام و دمان تو نمند	هر چه بر سفره زخوان تو نمند
گاو و خرناست بدین خوش علفی	بخوری خواه که رخواه صغی
خار کجایی بماند و امن	دانه ریزی بکف آید خرمین
هرست ازین فریبست آن لاغری	بزرگه لاغر بود و غرمندوب
بیک از خوان شد آروغ زنی	نان خود با تیره و دروغ زنی
عظمت زور بران میسائے	دلخ و دروغ بچین آراسائے
صوفی و مرقم و صاحب معنی	باشد اینها همه دعوی یعنی
طعمه چاشت دهد یا شامت	تا نقد ساده دلی درد امت
غیر تعلیم و ادب بی هنری	یک کله داده کله تا بخری
باگرو بی روی از شهر بده	چون بدل افتد از شهر گره
مخلص و مستعد درویشان	که فلان هست ز نیکو کیشان
تو زاد بار شوی سر باری	زیر سد باروی از ناداری
رخت خانه گرو همسایه +	کند از مفلسی آن میسایه
شریت و میوه بران افزاید	بهر تو سفره و خوان آراید
بشینی و بشهوت بخوری	تو هم از دین و خرد بهره دبری
تف برین عقل بصیرت که تراست	تف برین صورت و ریت که تراست
کفن از مرده کشتی بهتر ازین	دزدی و راهزنی بهتر ازین
نامسلمانی و کافر کیشیست	این ز صوفی گری و درویشیست

۴۵ در سماع که مختار صوفیه است هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طایفه نضر ابوحنیفه جدا گفته اند از ایت المریدین یحب السماع فاعلم ان فیہ بقیة من السطالة یکی ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت بنی نقد آن نیز و طرب نیز است خود را از آن دور دار شاه محمدی که آبادی معروف پیشخ خوب آمد احسن آمد الیه در شرح و صایا نوشته یکی از معتقدان سرود شونو ندگان کاتب حروف عفا الله عنه را بار با تکلیف سماع سرود کردی و گفتی سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء

حضرت سرور و شیخیده اندر زبان جوابی میگفتند آفرین جواب دادم که آن جناب کمالی و گیریم بود یا همین بود  
 شنیدیم گفت معاذ الله این چه حرف است کمالات ایشان بیرون از احاطه بیان است گفتیم که  
 تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریس احراز آن حالات نکردید بر همین سرود اقتصاد دارید  
 خاموش ماند و دیگر از آن مقوله سخن بر زبان نراند یکی از دور ایشان که موعبع بسام بود از  
 شیخ ماقدم سرور و پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی  
 جناب نبوت صلی الله علیه و آله و سلم معلوم است و اگر معلوم نباشد کتب معتبره حدیث و سایر  
 حاضرست در آنها دیده علم بان حاصل کنید و ملاحظه نمایید که در مجالس سماع وقت نماز میرود  
 یا آخر میشود و بجز کراهت میرسد قول اجوره و راست و سامعان در آن فکر اند که از ما وجدی سرزند و مالی بظهور آید  
 که حضار مجالس ما را بدان جهت از ارباب اذواق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان در آن  
 انجمن حاضرند یا از دور و کناره میزند و وقت کسب کاسبان میگذرد و این چنین اجتماع و حالت اگر  
 آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا نمی پسندیدند مبارک است بان مشغول باشید اگر دانید که خوش بنشیند  
 یا می پسندیدند کدام مسلمانی است که از کتاب امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نموده شود و مثل این حرف است آنچه در کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه مشهور است بترجمه عوارض  
 واقع شده که انصاف آن است که درین زمان سماع بروجی که عادت اهل روزگار است  
 رسمی است عین و بال و مجمل انکار بیشتر جمعیتها که درین وقت مشاهده می افتد بنای آن بر  
 دوامی نفسانی و حظوظ طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص طلب مزید حال که وضع طریق در اصل  
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر عضو مجلس داعیه تناول طعامی است که در آن مجلس متوقع بود و وظایف  
 را میل رقص و لهو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بشاگرد منکرات و مکرومات و  
 جمعی را استیجاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجود و حال بتلییس و گره و سپهر را گرم داشتن  
 بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جمله محض و بال و عین ضلال و محل انکار اهل دیانات  
 باشد و هر جمعی که بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از آنجا  
 متعذر و متعسرست و احترام نمودن از آن طریق اولی و بساط این شکایت نزدیکین عهد است بلکه در عهد  
 رئیس قوم چندی بغدادی رحمه الله که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیه بود مبسوط بوده است گوئیم



مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد است احدی انکار آن نتواند کرد و پس حکمش حکم بحال سماع بود بلکه در قبح بالاتر از آن است بنا بر آنکه محض تصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند و حضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بدعت است و ثانی قریب بشرک در شرح و صایا گفته هر گاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف برین منوال باشد علیغیر  
 بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و نهمگان اندران از  
 فصدین سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید اوصاف  
 و اوان از ایشان از کجا توقع میتوان داشت و او طایفی را پرسیدند چه گویی در حق دلیس که  
 آواز خوش در وی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیای بود او را معالجه باید کردن انتهی محرم مطهر  
 گوید عفا الله عنه هر چند جواز سماع قبل از اجماع است مگر هر چه از یک سو ای قضاوت کبار و وارث کتاب آتام  
 کشد بقتاب ازان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دع ما یریبک الی

ما لا یریبک و قال واستغنت قلبک وان افتادک المقتون

۴۴ در شرح بر نغ نوشته و ما یروی من الخرقه و العمامة و القلنسوة و السلکوب لیس  
 فی الاحادیث الصحیح و الاحسان و الا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس  
 بشکاک لعدم السنة و من ترک و یحسد فلیس بمعاتب و انما الارادة المحبة الصادقة و الا فتا

فی الاعمال الصالحة انتهى

و لغت بچه کار آید و وسیع و مرفع خود را از علمای نگو میده بری دار  
 حاجت بگلا و برکی داشتند نیست در ویش صفت باش و کلا و تری دار

بایزید بطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین  
 باید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن از زانی کن تا میر کتیش در کار دین سزاوار باشم  
 شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد و تا عمل بایزید کنی بتقید زنده  
 جامه بر سر علماء پوشیدی یا ران گفتند چه باشد اگر بخاطر مرقع پوشی فرمود اگر دانستی که از خرقه  
 و مرقع کارس بر آمدی مرقع از آهن و آتش پوشیدی و لکن بن هر ساعت نما میکنند که لیس  
 الاعتبار بالخرقه انما الاعتبار بالحقیقة یعنی سوز درون باید نه جامه بیرون

در شرح بر نغ نوشته

۶۷ غلیفه سعدی در بصره داخل شد ایاس بن معاویه قاضی بصره کم سن بود با چارصد اسب و اسب طیلان  
 نزد او آمد سعدی گفت در شما شیخی بود که تقدیم میکرد و ایاس پرسید عمر تو چیست گفت خدا بقاس  
 امیرالمؤمنین در آن کند سن من سن اسامه بن زید است وقتی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم  
 او را امیر جیشی کرد که در آن ابو بکر و عمر بودند رضی الله عنهما سعدی گفت تقدم بازک الله فیکت تحیحی  
 بن الکنم وقتی که مسند قضای بصره آراست بست ساله بود مردم او را صغیرانکاشتند وی گفت من در عمر  
 کلان ترم از عتاب بن اسید وقتی که جناب نبوت او را قاضی کرد بر که مکرر روز فتح و کلان ترم از عتاب  
 بن جبل در میکه او را برین قاضی مقرر فرمود و از کعب بن سوار که قاضی عمر بن خطاب بود بر بصره  
 گویم شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله در ترجمه مشکوٰۃ نوشته که عمر بن حزم را آن حضرت صلی الله علیه وسلم  
 در ناحیه ازین عامل ساخته بود و وی هفتده ساله بود و کتابی بوی همراه ساخته که در وی بیان فضل  
 و سنن و صدقات و دیات و جزآن نوشته انتی ازینجاست که سعدی گفته بزرگه بعقل است  
 نه بسال و تو نگرے بدل ست نه بحال

۶۸ نظام الدین اولیاء رح گفته بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان  
 پروردگار محمول می نمود چون فوت شد اینود ذوالجلال از وی پرسید ای بنده آن صفات که تو آنرا  
 بر من حمل میکنی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در غلبه  
 حال کردم سلطان المشایخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر  
 مغلوب را چه ماند

۶۹ از دعای شیخ است اللهم انی اسألك الجنة بلا عمل حملته و اعوذ بک من  
 النار بلا ذنب ترکته اعرابیه را دیدند که نزد بیت دعا کرد و گفت اللهم لك اذل و عليك  
 اذل و از دعا بعض صلح است اللهم ان کننا عصینا ک فقد ترکنا من معاصیک ابغضنا  
 الیک و هو الاشرک و ان کننا قصونا عن بعض طاعتک فقد تسکنا باحباب الیک  
 و هو شهادة ان لا اله الا انت و ان رسالت جاءت بالحق من عندک فتح موصلی را گفتند  
 ما را دعا کن گفت اللهم هینا عطاءک ولا تکشف عنا غطاءک و از دعا بر اعداست دعا  
 اعرابی بر ظالم لا ترک الله لك شغرا ولا ظفرا ای عینا و لا ید و از دعا عرب ست فته الله فتنا

وحته سحتا وجعل امره شقي ودعاكروا عرابي برديگر كفت اطفأ الله ناره وخلع لعليه اي  
 جعله اعمى مقعدا وديگرى كفت سقاها الله دم جوفه آي قتل ابنه واخذ ديتنه فشر لنا  
 وديگرى بر دعاكرو و كفت بمشاهه سنة قاشورة تحلقه كما تحلق الشعر النورة

٨٠ اين آدم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب  
 العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكاظم من بين سائر النبيين اين عيسى  
 روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام السائحين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه  
 الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون  
 الخالية اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان  
 اين الذين دانت لهم المشارق والمغرب اين الذين تمتعوا بالذات والمشارب اين  
 الذين ناهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين راحوا في الحال بكرة وعشيا اين الذين  
 اغتروا بالاجناد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب  
 الامرة والسلطان اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية  
 والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمروا القصور والديساكر اين  
 الذين اعطوا النصر في موطن الحروب والمواقف اين الذين امنوا بسطوتهم كل خائف  
 اين الذين ملئوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل تحس منهم من احدا وتسمع لهم ركزا  
 افناهم الله مفقوا الامر و ابادهم مبيد الرمم واخرجهم من سعة القصور الى ضيق القبور  
 تحت الجنادل والصفور فاصبحوا لا ترى الا مساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم  
 ما كسبوا السلمهم الاحباء والاولياء وهم هم الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و

البعداء لو نطقوا لا نشدوا له

مقيم بالحجون رهين رس	واهل را حلون بكل واد
كأن في لها كن لهم حبيباً	ولا كانوا الاحبة في السواد
فوجوا بالسلام فان ابينتم	فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا الاغفر فيما يزول ولاغنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء قد تغلى

وكيف يمل وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم فتبسمت عجباً ولم تبدي

حتى مررت على الكفيف فقالك اموالهم ونوالهم عندي

برقصه كيداً كأنه خراب شده و جوازش تاريك گشته اين بيات نوشته يافتند

هذي منازل اقوام عهدهم يوفون بالعهد كما نواوا بالذم

تبكي عليهم دياراً كارتبطها ترنم المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول فائق آخره

بالله ربك كم قصر مررت به قد كان اعمر بالذات والطرب

نادى غراب المنيا في جوانبه وصاح من بعده بالويل والخرب

ولبعضهم

قف بالديار فهذه اثارهم تبكي الاحياء حسرة وتشوقاً

كم قد وقفت بها اسائل اهلهما عن حالها مترجماً او مشفقاً

فاجابني داعي الهوى في سها فارت من تهوى فغز الملتقى

ووجد مكتوباً على قصر باداهله

هذي منازل اقوام عهدهم في خفض عيش نفيس مالده خطر

صاحت بهم نائبات الدهر فانقلبو الى القبور فلا عين ولا انشد

اعرابي را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لا بد دن شمله بالاسفار اعرابي

دیگر در پس امام نماز کرد امام این آیه خواند المرء یصلک الاولین وی در صف اول بود بسوی صف دیگر نشاند

ش امام خواند ثم تبعه عهد الاخرین وی پیستر رفت امام خواند كذلك تفعل بالجورمین

نام بدوی اتفاقاً مجرم بود نماز گذاشته بگریخت، وگفت والله ما المطلوب غایری کسی او گفت

ای مجرم چیست گفت امام اولین و آخرین را با یک کرد و خواست که فی الجمله مرا هم بکشد کند و انشد

بعد ازین روز ز اوران بنیم

پیش عنجان هر فصل عبارتست از سیر آفتاب در ربعی از فلک چنانچه از اول عمل تا آخر چو نوا

۸۱

کتاب قصر

۸۲

تاریخ

۸۳

تاریخ

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول جدی تا آخر  
حوت شستا اما پیش اطبای ربیع آن زمان است که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار  
نشوونما و شکوفه ظاهر شود و خریف آن زمان است که در مقابل ربیع بود و تغیر اشجار و آثار و سقوط  
اوراق و از بار ظاهر گردد و شستا آن زمان است که سرما غالب شود و صیف آن زمان است که گرما غالب کند  
و گاه فصول اطبا با فصول اهل تنجیم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد چنانکه در کفایه منقوش است

یقینی المرء فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره  
لا یذایرضی ولا یرضی بذل قتل الانسان ما لک فیه

و سه در القائله

سرما بگذشت و این دل زار بها گرما بگذشت و این دل زار بهمان  
القصه هزار سرد و گرم عالم برما بگذشت و این دل زار بهمان

صدر سخنان از فائز

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة و الارض نقطة و الافلاك قبی الحوادث سهام و الانسان  
هدف و الله الراعی فاین المضر کلاله و زرع بعضه عز فالغثة اند زرع الدنیا زرع فانی و زرع الآخرة  
در عا باقیه فیا ایها الباذر فی الدنیا و الطالب لها اقصر و یا ایها الباذر للآخرة و الطالب لها  
اجل ان القادر سبحانه و تعالی برز و احتجب برز فریقا من عباده و فریقا حجب فصبح  
البارزین برزوه و رفعوه و من صحب المحی بین محبوبه و وضعوه فاسمع ایها المحی  
عن المحبوب صفة الطالب المطلب و اعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة  
ولا لعبد عن سیده مفرا ولا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی و انتم الفقراء بصدق  
المعاملة تنال اقاصی الرجاء و یاء الامانة تلتفی مفاتیح الالاقصار الی الدنیا موت علی  
فقر و فاقة و تصوی اللجنة حیاة طیبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول المعقول  
هذا ام غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا و یس فی دار الافراح او

خطاطیف فی ربع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملک القدوس  
ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی و غارت عیون اولعت بالیتام  
و عاد القیص المستعرا لاهله و حال لسان الوصف بین المناظر

تجل لها المحبوب من محب الرضا ففاضت عليه فيض مشتاقاتها ثم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثاره على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس انتام من تمت الله وانتصبت قامته وحسنت للمتومنين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله والعباد اخلاقه وشماله وكملت بالاداب الفواضل ذاته وتجلت المخلوق كمالاته وصفاته ليس الكامل من كملت دنيا وكثر من اعراضها وعروضها غناها وكان صفحها جدا وابه وانما الكامل من كملت آخرته واستوى لله وللناس سره وعلا <sup>لنته</sup> وتوجهت نحو طريق الحق والخير والنجاه وجهته

اسماء الدنيا واسماء

٨٥ ابوالبقار در كهيات خود گفته الدنيا اسم لما تحت فلك القمر وهي مؤنث افعل التفضيل فكان حقها ان تستعمل باللام كالحسن والكبرى وقد تستعمل منكورة بان خلعت عنها الوصفية راسا واجريت مجرى الميمكن وصفا وانما كان القياس فيها قلبا الواو بآء لانها وان كانت صفة الا انها التحقت بسبب الاستقلال بالاسماء ولا فقد تقدر في موضعه ان هذا القياس انما هو في الاسماء دون الصفات انتهى وقال المجد في القاموس الدنيا نقيض الآخرة وقد تنون جردن وقال الجوهري في الصحاح سميت الدنيا لدنوها والجمع دنى مثل الكبرى والكبر والصغرى والصغر واصله دنو فخذفت الواو لاجتماع الساكنين والنسبة اليها دنيا وي و يقال دنوي ودينبي انتهى وفي كتابي لف القماط قولهم هذه دنيا متعبة بالتونين وهو من مشابك الوهم ومقابل المحن لان دنيا وما هو على وزنها مما لا ينصرف في معرفة ولا نكرة ولا يدخله التونين بوجه قال الخفاجي وقد ذكر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلها وهما وهم وقد اختلف في الدنيا

هل هي الف التانيث او الالحاق ولنعم ما قيل

ولعمري ان ذا الدنيا لقد حيرت باللفظ والمعنى الوري

اتسمى كوكب مضمونين شعر بدان ميانا ذكره عبد الواسع بنسوي در شرح كتاب بوستان سعدى رحمه الله

ويراين شعر گفته

توان در بلاغت بسجان رسيد / نه در كنه چون بسجان رسيد

در تحقيق لفظ بسجان عقل حيران است كه اسم است يا مصدر تا بكنه چون بسجان چه رسد انتهى و چون سرشته



وخصص لك الحق فماريت واذكرك الموت فتنا سبت واملكك ان تواسى فما اسيت  
 توثر فلسا توعيه على ذكر تعيه وتختار قصر اتعليه على بر تولىه وترغب عن هاد تسهد  
 الى ناد تسهد به وتغلب حب ثوب تشهيه على ثواب تشريه يراقت الصلوات اعلق  
 بقلبك من مواقيت الصلوة ومغلاة الصدقات اثر عندك من موالة الصدقات صلوات  
 الاوان اشى ايلك من صحائف الاديان ودعاة الاقران انس لك من تلاوة القران تام بالقر  
 وتنهك حماه وتحي عن النكر ولا تقاماه وترحح عن الظلم شرعشاه وتخشى الناس والله حق  
 ان تخشاه اما علمت ان بس الخليل من اداخلت خللك اما دريت انك بليت بجوب من  
 اذا ولاك واخلاق مالك امل بك حتى املاك اهالك والاقربون من الاك كل اذا وافت  
 الوفات نافاك كانه فيصفاته ما صافاك اليس لهذا الغاني الخسيس مسعاك اليس بهذا فتنك  
 اولك قد اخترتها على جليل الخرافة بما خصا محمته واغلاك بعث التوكل بالحصاف الكفا اعياك  
 اذكر مقام العز وسجود الاملاك هيصات هيصات اين هذا من خاك هل تذكرت فتفعلك  
 ذراك هل سمعت الضعوق حين ناداك لا الوعظ ابالك ولا ما سمعت اشجاءك ارجع الربك  
 ما ذاعناك نسيت يا غافل من لا ينساك اركب فهذا البحر وهذا الافلاك بالله هجراك نخوة و  
 مرساك انت على الساحل اخذتك عينك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفات الادراك  
 ما ذا يفعل الموقن وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطعيك وانت تسمع ما  
 يشير اتبه انما فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطاي اياك  
 واني لك نذير هذا نا الله واياك يا معتز فابا لتقصير فهو على كل شيء قد يروى بالاجابة جده  
 ۸۶ وروديث شريف افتراق امت برهقتا دوسه گروه آده وهرادران نارى نشان داده  
 جزيك گروه که بر روش نبوى واصحاب مصطفوى است راغب در سفينه گفته وكان ذلك من معجزاته  
 عليه الصلوة والسلام حيث وقع ما انجبر انتهى گويم در تعيين اين فرق علما را اختلاف بسيار است هر کي  
 با نچه علم وى بدان منتهى گشته خبر داده والعم عند الله تعالى ومعنا هر فرقه خود را نامجى وغير خود را مالک مى بيند  
 وبران استدللال واستنباط ميکنند بآنکه هيچين فرقه ناهج خود در حديث موجود است وهو القول الفصل  
 واحسن اقوال درين باب تحقيق است که در نخبه الاكوان فى افتراق الامم على المذاهب والاديان ذکر کرده

مقتاد وروى



و اوضح مقال در تعیین فرقه ناجیه آنست که در حج الکرامه فی آثار القیامه نوشته ایم و مختص آن یک حرف است که  
 هر که ماشی بر سیرت نبوی و مقتدی بآثار صحابه و طریقه سلفیه است وی ناجی است باقی همه دعاوی غیر معتضده

بدلیل است

وکل بدعی و صلابیله و لیلی لا تقر لهدم بذکا

شایخ واقف نقل از لامری گفته ما حاصله ان المسلمین كانوا عند وفاة النبي صلى الله عليه وسلم  
 على عقيدة واحدة سوى المناقذين ثم نشأ الخلاف في ترقى شيئاً فشيئاً حتى صار المسلمون ثلاثاً  
 وسبعين فرقة انتهى قالوا واما الفرقة الناجية المستثناة في الحديث فمصر لا شاعرة  
 والسلف من المحدثين واهل السنة والجماعة ومذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال  
 شارح المقاصد المشهور من اهل السنة في ديار خراسان وال عراق والشام واكثر الاقطار  
 هم الاشاعرة اصحاب ابى الحسن الاشعري وفي ديار ما وراء النهر اهل السنة الماتريديين اصحاب  
 ابى منصور الماتريدي وماتريدي قرية من قرى سمرقند وبين الطائفتين اختلاف في  
 بعض الاصول كمسئلة التكوين وغيرها ولا ينسب احدهما الى البدعة انتهی كذا في  
 سفينة الراغب گویم خفیه در عقائد ماتریدی اند و شافعیه و مالکیه اشعریه و خابله در عقائد تابع طوائف  
 کتاب و سنت اند و ن تعییند یکی ازین بر دو پس چنانکه در فروع چهار مذہب بهم رسیده همچنان در  
 سه عقیده گردیده کنن اختلاف باهم ایشان در چند مسئله پیش نیست و احدی تبیع و تضلیل دیگری نمی  
 مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد سور فهم معترض یا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه  
 تجسیم و مانند آن را نسبت میکنند بخابله و از صوفیه صافییه هر که در فروع حنفی است وی در عقائد  
 ماتریدیست و هر که شافعی یا مالکی است وی در عقائد اشعری است و هر که حنبلی است مثل شیخ عبد القادر  
 جیلانی رحمہ اللہ وی در عقائد موافق خابله است و هر که محدث یا ظاہری بحت است وی در فروع و  
 اصول هر دو پیرو کتاب سنت میکنند و منسوب بسعی احدی از امامان نیست مثل اصحاب صحاح سه خصوصاً  
 و سایر اهل حدیث عموماً و ایشان را مبالائی بموافقت و مخالفت احدی از اهل مذہب و عقائد نیست اگر  
 موافقت کسی در قولی و عملی دست بهم داد و فہما و نعمت و اگر نداد تعریج بر تقلید و ایثار رأی رجال  
 نیست زیرا کہ مقصود بالذات اطاعت خدا و رسول است نہ خوش داشتن مخلوق در عصیت خالق

فما أحببت إليه

ويعين روش ارجح طرق سلامت ونجات ست نزد غور و غوض و در مدارك شرع صادق و ملت حق  
 لكن <sup>صاحب</sup> <sup>الدين</sup> <sup>نصيب</sup> بين روزگار پرازار غنقا و كيمياست ولا يزالون مختلفين الامن رحمر بابك  
 ٨٤ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء  
 بعض ومن يتولهم منهم فانه منهنم ان الله لا يهدي القوم الظالمين قال حذيفة ليق  
 احدكم ان يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن  
 الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك وله قاتلك الله الا تتخذت حنيفا يعني مسلما  
 اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابته فقال لا اكرههم اذا هم  
 الله ولا اعزهم اذا دلهم الله ولا ادينهم اذا بعدهم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به  
 فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعلمه بعد موته فاعلمه  
 الان واستغن عنه بغيره من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم  
 يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى وولايتهم  
 ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح وامر من عنده  
 فيصحي اعلی ما اسروا في انفسهم نادمين وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما  
 غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور <sup>مرا</sup> <sup>وجميع</sup> <sup>طوا</sup> <sup>نفس</sup>  
 كفر انك ربه بطاهر مغضوب عليهم <sup>يروا</sup> <sup>وزاد</sup> وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباؤكم  
 اخوانكم اولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتولهم منهم فاولئك هم الظالمون  
 قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال ما اقترفتوها  
 وتجارة نخشون كسادها ومسكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله  
 فترى صواحي ياتي الله بامرته والله لا يهدي القوم الفاسقين <sup>وتفسير</sup> <sup>فتح</sup> <sup>البيان</sup> <sup>نفسه</sup> <sup>اي</sup>  
 وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكد ايهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم  
 كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم اثر والذات الدنيا  
 على الآخرة وهذا قل من نخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض <sup>مصلحة</sup> <sup>بين</sup>  
 واحدة من مصالح الدين وبين مهمات الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليقبلى الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا دينا منكم هزا ولعل بعض الذين  
 اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين <sup>في</sup> رزق البيان في سنة  
 هذا النبي يعمر كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتهين الى الاسلام والبيان <sup>في</sup> قوله  
 من لا ينافي دخول غيرهم تحت النبي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة  
 على النبي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يقولون الذين كفروا  
 اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وكنى  
 العذاب هم خالدون <sup>في</sup> وقال تعالى لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون  
 من حاد الله ورسوله اي من عاداهم وشاقصهم ولو كانوا ابناءهم وابناءهم هم واخوانهم  
 او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات  
 تجري من تحتها الانهار خالدون فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله  
 الا ان حزب الله هم المفلحون <sup>في</sup>

٨٨ قال تعالى وقالت اليهود ليست النصارى على شيء وقالت النصارى ليست  
 اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم  
 بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار غربانك ايشان را كتاب نيست و مثل  
 مقاله يهود ميگويند بنا بر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على  
 شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيد ان كثيرا منهم ما  
 انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين و آية دليل است بر آنکه  
 اسلاميان تا قامت کتاب و سنت و تعديل قسطاس شريعت نگنند چیزی نيند و نزول قرآن و بيان  
 سبب طغيان و کفر بسياري از مردم است و مصداق ايخان و موقع اين قال درين زمانه که مقلدين  
 که اشتغال است و قامت کتاب طاعت را ترک داده و سنت بر او را اين و آن زده اند و آنکه  
 فهم کتاب و سنت طغيان ايشان روز افزون است اللهم غفر <sup>في</sup>

٨٩ جامع كماله محب علي روح در جريده مفيدة نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظا  
 از جاده قويم و منبج مستقيم شرح نبوسه اخراوت و رز يد مطعون ارباب شريعت فائز الهدى على العباد

خطبت عامه على مراد من

برکات آن دید مشهورست روزی در چارسوی شهر تبریز شراب و استیخ نغمه را بابت حرکات ضربیه اصول  
مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضا را مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیاز می فرستاد  
بجسب ظاهر با جرای امر معروف و نهی منکر همت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت  
گفت در کتاب آبی خوانده انما الحیوة الدنیا لعب لیهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ما وصیام بسر وقت  
آن رند بنام حاضر گشته دید که روزانه طعام میخورد و پرسید که بنای اسلام بر چند چیزست جواب داد که پنج  
چیز و از آن پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک است یعنی حج و زکوة و دو چیز از  
من یعنی نماز و روزه مانند یک چیز که آن کلمه شهادت است آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من  
روان باشد شیخ و نم بخورد شد و نتوانست او را ملزم ساخت انهی

وفاق طریق با شیخ

۹۰ ابوالوہاب عبد الوہاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لوائح الانوار فی طبقات  
الاخیار گفته ان طریق القوم مشیدة بالکتاب والسنة فانها مبذبة علی سلوک اخلاق  
الانبياء والاصفياء وانها لا تكون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او  
الاجماع لا غیر واما اذالم تخالف فغایة الکلام انه فهموا تیه رجل مسلم فمن يعلم شیدا فلیعمل  
به ومن شاء تركه ونظیر الفهم فی ذلک الافعال وما بقی باب للاکار الاسباء الظن بهم وحلم  
علی الریاء وذلک لایجوز شرها قالک واعلم التصوف عبارة عن علم انقلح فی قلوب الاولیاء  
حین استقنارت بالعمل بالکتاب السنة فکل من عمل بها انقلح له من ذلک علوم واداب  
واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنها نظیر ما انقلح لعلماء الشریعة من الاحکام حین  
عملوا بما علیهم من احکامها فالنصوف انما هو زبدة عمل العبد باحکام الشریعة اذا خلی  
من عمله العلیل وحفظ النفس کما ان علم المعانی والبیان زبدة علم النفی فسق  
جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق  
کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النصوص صدق  
لکن لایشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبخر فی علم  
الشریعة حتی بلغ الغایة ثمران العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فی اعطاه الله  
هناک قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حدی سواء فیستنبط فی الطریق

واجبات ومنذ وبات و اذ ابا وعمرته في مكر وهات وخلاف الاول نظير ما فعله المجتهدون  
 وليس ايجاب مجتهد باجتهاده شيئاً لم تصرح الشريعة بوجوده اولى من ايجاب ولاية تعالى  
 حكماً في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوده كما صرح بذلك الياضي وغيره وايضا ذلك  
 انهم كانوا عدول في الشرع اختاروا الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج  
 شيء من علوم اهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة  
 هي او صلتهم والله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لاله الامام باهل الطريق  
 ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لا يتجزى في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد  
 لهذا هذا مشيد بالكتاب والسنة ردا على من توهم خروجه عنهما في ذلك الزمان او  
 غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من يتبحر في الشريعة  
 وعلم منظومتها ومفهومها وخاصيتها وعامتها وناسخها ومنسوخها وتبحر في لغة العرب  
 حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي نقيه ولا عكس وبالجمله فما انكر  
 احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال ويكفينا مدحا للقوم اذ عان الامام انشأ في رح  
 لشيبان الراعي واذ عان امام احمد بن حنبل لابي حنزة البغدادي الصوفي واذ عان ابى العباس شيرازي  
 للجنيد البغدادي واذ عان ابى عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصو  
 زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاماً لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم  
 ونظيرتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبدالله بن اسعد الياضي في روض الريا  
 وغيرها من اهل الطريق وكتبهم كلها طائفة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب  
 اقراي من الاحياء الذين اروني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بياناً لما اعطاني الله من  
 الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من  
 مناقب اعدائه ابد ابل ربما لا يرى له قط عحاس حتى يذكرها فقصدت بذلك فتح باب  
 الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدهم ذلك  
 عن اعطاءهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالافتداء بي في فعل ذلك كما امرنا للمخوف من  
 حيث كونهم عبداً لله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجدا احد استبني الى نحو ذلك التمس

حاصل این عبارت آنست که مرتبه صوفیه کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبه مجتهدان امتست در علوم ظاهره و تفریح مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد مشروطست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه متقیدست باین همدردی و محبت تیره پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه از ان موافق این هر دوست در خورد پذیرائیست و هر چه خلاف این هر دوست کالای بد بریش خاوندست و شعر او بعد از آنکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف بجزی نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اختای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسدست و گفته لم اجدا حدا سبقنی الی ذلک کما تقدم حال آنکه درین ملت حقه قدیما و حدیثا جمعی از علماء برین روش گذشته اند اگر چه بیشتر مدعیان فضل و علم اضاعت اوقات خود در جرح و قبح دیگران کرده باشند و جمیع دیگران راه کمال انصاف استفاد از معاصرین نموده و عبا کرکتب ایشان را در مواضع احتجاج و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء

چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر المین بغدادی حماد الله تعالی و عافاه الشہیر نعمان آل الوسی زاده غنی بغدادی  
 در جملار العین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام المندمی که الیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی و مختارست نقل نمود که از هذ القاعد المعروفة بین اهل التفریح و التاصیل من ان البحر مقدم علی التعديل انما هی فی غیر من اشتهرت عدالته و ظهرا دیانته و فی غیر من علم ان التکلم فیہ ناش عن عداوة او جحالة و غباوة فقد قال الحاکم الباسجی الصواب عندنا ان من ثبتت امامته و عدالته و کثر ما دحوه و مزکوه و نذر جاحجه و نانت هناک قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فان الالان لتفت الی البحر فیہ و فعل فیہ بالعدالة و الا فلوفتحنا هذ الباب و اخذنا تقدیم البحر علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذ ما من امام الا و قد طمن فیہ طاعون و هلاک فیہ هاکون و قد عقد الحافظ ابن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی قول العلماء بعضهم فی بعض بدء فیہ بحديث الزبیر رضی الله عنه دب الیکرداء الامم قبلکم الحسد و البغضاء الحدیث

تبریز

وروی بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم على بعض  
 فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغاير من التيوس في ذروبها وعن مالك بن دينار بي خذ  
 بقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض وما ينبغي ان يتفقد عند الجرح  
 حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجرح المجرع بما خالف الجرح المجرع العقيدة فجرحه لذلك  
 اشق قال في جلاء العايق طال في هذا المقام وهو لعري على راس المخالف مضى من حسام  
 كويم اين وارعضال وراخيال علماء وفحول رجال نه امر و حادث شده بلكه اين بلا و امن سرکه و ملاز روز  
 ازل گرفته الامن عصمه لد تعالی او تعالی چون خواست که آدم ابوالبشر را خليفه زمين گرداند ملائکه گفتند  
 التبحل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء پس آدم عليه السلام را نگويدند و بفساد و خونريزي  
 جرح نمودند و خود راست بودند و تعديل کردند و گفتند و نحن نسبح لجلالك و نقدس لك كلن او  
 سبحانه كه علم بذات الصد و رست اين جرح را از ايشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم صلا تعلمون  
 و بعد از ان كار باستخان افتاد آدم عليه السلام در علم چيره بر آمد و ملائکه اعتراض کردند بقصود خود  
 پس حق تعالی ارشاد کرد و قال المر اقل لكم اني اعلم غيب السموات و الارض و اعلم ما تبدون  
 و ما كنتم تكتمون و درين معرکه ميدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان كار و باستخوان رسيد  
 و از اين قصه ثابت شد كه على الاطلاق جرح مقدم بر تعديل فيست خصوصاً و ميكه جرح مفضول باشد  
 و مجروح فاضل چنانكه ماجرای آدم و ملائکه است و ماجرای موسی عليه السلام كه قوم بروی بعيب اذره  
 جرح كرد و بر مریم عليها السلام و عايشه رضی الله عنهما تمت فسق کردند و بر عدالت اين هر دو و غنيفة  
 جرح نمودند و كتب سیر و تواریخ و طبقات شاهانند بر آنكه جرح بر جمعی كه امامت ايشان در علم و فضل و  
 تقوی و حمايت دين و اشاعت كتاب الله و اذاعت سنت مطهره باده ظاهره و قرآن صحیح ثابت  
 غالباً از جرحين ايشان از جرحين و ادیست و بنا بر آن بر عدالت يا جمل يا غياوت يا اختلاف مذ  
 يا حقد و حسد است و آنكه جرح اول بغرض حمايت دين باشد چنانكه اهل سنت را در برابر شيعه و خوارج اتفاق  
 افتاد و يا اهل اتباع را در مقابل ارباب امتداع صورت می بندد و نامدر بلكه اندر رست لايساد دين و فرگا  
 پرشور و شغب خصوصاً در كشور هند كه جمعی را از مقصران حامل بر جرح كالمان كلمان همين خفض خود  
 مراتب عليه دنيا و دين و رفع خصم خود در مناصب فيعه مقررند بعين اليقين است و مخالفت مذ هيب

و جهل از مدارک عبور و غنوی طرقت مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصناف حسد و سبب میگردد  
 از برای آویختن در اموریکه نه از شان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح  
 المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدک احمدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این  
 طائفه نافرجام نمی ماند حتی که بعضی مردم در اجتهاد و عقیده امام همام عالی مقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت  
 رضی الله عنه طعن کرده اند و بعضی در مالک و بعضی در شافعی و بعضی در امام احمد بن حنبل بگزاران  
 ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه تکفیر کرده  
 و من ذا الذی ینجو من الناس لئلا  
 والناس قال بالظنون وقیل

و لهذا ذمی و مستقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم فی بعض غیر مقبول لاسیما اذا لاح انه  
 لعداوة اولاد نهب اذا تحسد لا ینجو منه الا من عصمه الله تعالی قال الذهبی و ما عملت  
 ان عصرا سلم اهلله من ذلك الا عصر النبیین علیهم الصلوة والسلام انتهى و علامت  
 جرح نامقبول آنست که برایت کند جرح قاصر در جدول با مجروح فاضل و ایراد کند آنچه در خود  
 ایرادست مثل اعتراض تصحیف لفظ از خاصه کاتب یا غلط حروف از طابع کتاب یا قبح نماید در  
 آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوآت موالید و وقیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت  
 تصحیح آن یا مواخذة کند بر الفاظ و اوضح امامات درین ماجریات تدریث و مانع است بسخنیهای  
 زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یارد کند بر اهل اتباع باقوال رجال و خل  
 اندازد در استدلال بکتاب و سنت بایر او آرار فقهار و روایات کتب ایشان و سوزن نماید  
 بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم باشیخ الاسلام ابن تیمیه  
 رحمه الله و تلامذه و اتباع او همچو عاقل بن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعضی متهورین در کتاب  
 امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد کرده و امثال این ماجریات بسیارست  
 اگر همه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجایب مقدرات خداوندی جلوت عظمت آنست  
 که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از لوح عزت و اعتبار و پایه عدالت و افتخار  
 در افتاد شیخ تاج الدین سبکی را که دو دمانش دشمن خانان ابن تیمیه بود در پادشاه رشیح الاسلام  
 رمی بکفر کردند و احتمال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و عقید کرده آوردند



ویک عالم بروی گواهی این معنی داد این قصه اشعرانی در کتاب جویه مرصیه آورده اگر چه تصریح بود  
 این کیفر آن کردار نکرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگر چه بعضی ایداز مخالفین و جارعین سور باطل حق  
 می رسد اما عاقبت الامر علم فتح و ظفر برست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جالان محفوظ میمانند  
 چنانکه شیخ عزالدین عین السلام را که بمنزله اجتهاد رسیده بود در زمانه او بنا بر یک کلمه که در باره عقیده  
 فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بروی رحمة اله آشفته ساختند لکن لطف و بجا نماند آن فرمود و چنان  
 اور از شر آن شیاطین نگاهداشت و پنجمین بر امام الحزین جوی حسد بردند و این را رسانیدند و پسر عالیقدر  
 اور اسم نوشانیدند و کبیر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابوحنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی  
 برای شدت اهل مضر را اجتهاد و مطلق معروف است و پنجمین با جرای امام مالک است اهل آن زبان و کذا کمال  
 امام بخاری است که از بخارا اخرجش کردند تا آنکه دلنگاشته در خرتیگ بر حمت خزی پیوست و مانند آن قصه بعد  
 بن ابی وقاص است که اهل کوفه شکایت می نمودند بر عمر بن خطاب رضی الله عنه نوشتند که ان الله کالیحسن اصیلی  
 و نحو آن با جریات مبتدعه بنهند با خاندان مسند الوقت دلی است که یکی بر حضرت شاه ولی الله محمدت  
 نهست خروج می نمود و دیگر انگار مجرّه شق القمر را بجانب وی نشان میداد و آن سوم علامه محمود اسمعیل شهید  
 را و بابی لقب میکند و آن چهارم که بر شکست مسائل مجرّه محمد اسحق مهاجر عمه الدرمی بند و آن پنجم  
 جمیع جامعه متبعین را لاند مهب نام میگزارد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود است  
 خزشکه حال خلق حال عجیب و قال این عالم قال غریب است بنزدان را حوصله رمی داناست و هر نا فهم را  
 «مقابل با جهل ناآشناس»

گرازی بسید جهان عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

احمد الله تعالی که تعالی اللسانه بعضی خلفت این از اجزای این اوقات حصه دست بهم داده امید است که او تعالی از  
 این جماعه زودتر بکشد و شش فرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین هیچ کاره نیز  
 ظاهر نماید و آنچه کمال خجندی رحمه الله گفت اثرشش پیدا شد شعرا + +  
 با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه گز  
 بهم زاریست مدعی زود میر ما

چو درین سینه سیزدهم که همه دوش قیامت کبری و ساعت عظمی است علما روزگار و فقها بصهار  
 و دیار جدل را شیوه گرفت اند و در احرف و مکابره مناظره نمیده اند و با هم آینه سخن را منازرت

نام گذشته و تسوید و جبهه او را قیض را بترتبات چا ویره طبع کا ویره دلیل قضیلت و حجت قابلیت  
انگاشته اند بنا بر حلیه آنچه از بد و شعور از برای خود و دیگر اهل سعادت از اخوان تقاوت و اخلاف  
رشادت مناسب نموده و مینمایند قرار است بعضی احادیث صحیحیه قتل و ت بعضی سنن مطهره درین مقام  
مزنه الاقدام است تا بدریافت معانی آن . بانی غوغای او با نشان موجب تشویش چشم گویش ایشان  
نشود و بدانند که هر کس بچگونه گوید همان در و امن خود فردا بگوید **شهر**

در بقان سانخورد چه خوش گفت با  
ای نور چشم من از کشته ندروی

در حدیث انس است مرفوعا ولا تخاسدوا و کونوا عباد الله اخوانا رواه مالک و البخاری و ابوداؤد  
و الترمذی و النسائی و فرمود اذا قال الرجل لایخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان  
کما قال و الاردت علیه رواه مالک و البخاری و مسلم و ابوداؤد عن ابن عمر مرفوعا  
قد رو حدیث ابی ذر است انه سمع رسول الله صلعم یقول من دعا رجلا بالكفر و قال عدو الله  
ولیس كذلك الا حار علیه رواه البخاری و لفظ حدیث ابی سعید این است قال رسول الله صلعم  
ما کفر رجل رجلا الا باء احدهما باء ان کان کافرا و الا کفر بتکفیره رواه ابن حبان فی صحیحه  
و در حدیث ثابت بن نحاک مرفوعا آمده و لعن الممن کفنته و من یرمی مؤمنا بکفر فهو کفنته  
الحديث اخرجہ الشیخان و ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صحیحه و لفظه لا عن المؤمن کفنته  
و من قذف مؤمنا بکفر فهو کفنته و لفظ بزار از حدیث عمران بن حصین چنین است اذا قال  
الرجل لایخیه یا کافر فهو کفنته . ترمذی در ترغیب و ترهیب گفته و رواه ثقات و فرمود المستبان  
ما قال افعلا البادی منها حتی یتعدی المظلم رواه مسلم و ابوداؤد و الترمذی عن ابی هریرة  
و در حدیث ابن مسعود آمده سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر و این نزد بخاری مسلم و ترمذی  
و نسائی و ابن ماجه است مرفوعا و در روایت ابن عمر مرفوعا آمده سباب المسلم کالمشرف علی الهلکة  
رواه البزار باسناد جید و بیاض بن حمار گفته قلت یا رسول الله الرجل یشتقنی و هو دونی  
اعلی منی باس ان انتصر منه قال المستبان شیطان ان یتها تزان و یتکاذبان رواه ابن  
حبان فی صحیحه و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعا وارد شده قلت اعهده الی قال لا تسب احد  
قال فداک بعت بعدة حرا و اعبدا و لا بعی و الا شاة رواه ابوداؤد و اللفظ له و الترمذی

وقال حديث حسن صحيح رواه ابن حبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعنه ابو هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا رواه مسلم وخيرة الحاكم وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعائين وصدیقین ودر حدیث عایشه است قالت مر النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفتا ليه فقال لعائين وصدیقین كلا ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي وابن ابي عمير في مجموعهم خود اگر چه شامل جمله مؤمنین اندا و در تمام محرر سطور در آنها بالخصوص لطفی دیگر و ارشاد آخر دارد و در حدیث ابن مسعود آمده که قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانا رواه الترمذي وقال حديث حسن عويب واز لعن و طعن انسان چه میتوان گفت که در احادیث نهی از لعن ناکه و بعیر و سب دیک و برغوث و لعن بروج و قذف عصنات غافلات و سب دهر آمده و لکن این احادیث درین روزگار پر از شرعیت منسوخه گردیده عوام را بگذار آنا که خود را عالم میگیرند و فاضل مینمایند شیوه ایشان است که مجرد خلاف دیگر را در عقیده و مذہب خود موجب تضلیل و تکفیر میدانند و باین رگبند در تحریر رسائل و مسائل خصم را که مؤمن مسلم است و قول او مجرد رأی نیست بلکه از اصلین کریمین می آید و از سلف حکایت میکند و جمعی از امت مرحومه بدان سوستا فتنه با انواع القاط غلاظ و شداد که هم معنی لعن و طعن است و افاده مفهوم سب و شتم میکند بیدریغ یاد میفرمایند و این را کمال مرتبه فیضیلت و دانشمندی و نهایت درجه بلوغ علم میدانند فسبحان الله و بحمده

یکی ز کینه در آن در عناد آل نبیست چراغ مصطفوی با شراب بولهبیست

ولنعم ما قيل

ز دام رشاکم ز بپو آینه ناز غبال میگردد	چراغ بر کمر روشن بشبه زخمت حال میگردد
ولله سر فی علاه داغها	کلام العدی ضرب من الھذیان
ظهور جوهر کس بقدر جو صله است	تنگ شراب بیکت عه دست میگردد
سازند چرا پارہ گلو سفسط گویان	آزاد نگردد طرف بیده چنہ
چین بر چین ز جنبش بر خرس نیز نند	در یاد لان چه موج گهر آریده اند

شیخ عارف علامه قاضی علی بن محمد شوکانی رحمہ اللہ تعالیٰ کتابی است بسیدہ موسومہ

کتابخانه عمومی

بالدر الفخر الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة دران کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته و آخر اشتمل بر  
 چند بحث فرموده غلظه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تسی از فائده زائده و فارغ از فائده غایبه  
 نیست میفرماید میان علما خلافت است آنکه اطلاق اسم صوفی بر کد ام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان  
 هر صافی مصافی است صافی آنکه اکر از ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ بر عیوب است  
 گفته تا آنکه در خود دوست داشتن گردیده و این حالت شامل جمله انبیاء است خصوصاً سید و خاتم ایشان  
 صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسل است لایسب اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی است  
 که بر طریقه اهل صفا از اصحاب نبوت است رضی الله عنهم و اختاره الحاکم فی المستدرک و عدل منهم  
 زیاده علوی سبعین و هم الفقراء من الصحابة الذین هاجروا و ترکوا الهلجهم و اموالهم و ترکوا  
 الاشتغال باحوال دنیا و بتجود و العبادة و لازموا المسجد و قنعوا بما کتب الله لهم و رضوا بالینیا  
 بملازمته صلعم علیه و سلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع  
 مسافات بعیده و اقطار متباینه در اسرع وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و  
 احاله همه امر بسوی قدر بدون نظر بجانب سبب و اسباب باشد و نه باحوال مراد بنا و گفته اند آنکه دلش صاف  
 است و خاطرش صاف از کد او و سلیم از او را بقوله صلعم الا وان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح  
 الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و از همین جا صوفیه را صاحبان نامند  
 صاحبان کج دل زولای تو یافتند      دل آفریده بهر شنای تو یافتند  
 بشنو کلام حضرت آزاد از ضیاء      دل برابر ای یاد تو ایجا دگر ده اند

الا بدانکه الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی است که حدیث قدسی را صدیق است و مراد  
 باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره است و شرح آن در ریاض المتراض نوشته شده  
 و لکن این حدیث شامل هر صلاح ازین اصناف است بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در  
 رفعت و نهایت در طاعت است و احب خلق خدا است بسوی خدا بعد از انبیاء علیهم السلام و اگر بعض  
 اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جاریه الشرع اند آن خلاف در ظاهر است نه در نفس الامر آنکه توصیف  
 علما موثوقین دال است بر صدق حال ایشان مثل علیة ابی نعیم و مضغوة الصفوة ابن جوزی و طبقات  
 شیخ و طبقات رافعی و جزآن و این خلاف نظیر خلافت موسی و خضر علیهما السلام است

و محمد بن خطاب چون بر منبر در خطبه جمعه یا ساریه انجمن گفت صحابه گمان دیگر درباره او کردند تا آنکه خیر امر که ملامت  
در شام آواز او شنیدند و با مثال امر او مظفر گردید و ازین باب ثقات ناقصین قضیه با نقل کرده اند که بجز تواتر  
میرسد و بر بعضی ایشان چندان غلبه محبت میشود که عقل او بجانی ماند پس صد در خلافت درین حالت معدوم  
بیش نیست و وی بر بقا بر میزان شرع درین ذموم ماخوذ نبود

آدم خیر ز آفر او + من بعد خیر نماند ما را +

ولا عرفه فمن عرف بالجناب و حب التقرب الیه حقیق بان یدذهب عقله فانك تنظر  
فیمن هم مخلوق قد یفرضی به الامر الی الجنون زكمر من ذلك فیما تحکیه التواریخ فکیف  
بمن شغل قلبه و لبه بالجناب العظیم و صار مستغرقا یجمع حواسه فاذا وقع منه شیء  
وهو فی هذه الحالة فمعدوم و جمعی دیگر از علما اقوال مستبشع و مخنثه این تلخیص را با ایشان گفتند و  
و بعضی بلا حظه خلاف چیزی از افراد شریعت یا قولی غیر موافق بظاهر علم یا بدین دعوی غیر مناسبه  
مثل انکشاف اشیا یا مسکلمه صوفی نوبت بکفر این زمره رسانیده با آنکه این چیز با محال نیست زود عقل  
و نه در شرع از سیوطی نقل کرده اند که وی آن حضرت صلی الله علیه و سلم را چند بار در نقطه دیده و بر نماز در حرم با وجود  
بودن در صحرای مکان داشت و تحقیق آنست که هر که از اهل کرامات است وی اگر مخلق است بر خدا و او خورد  
آنست که تعظیم و اجلال او پردازند و هر که متشبه است با ایشان و از ایشان نیست بروی و زنجبیت او  
و عقوبت تشوهر اوست و کمر قد وقع فی هذا من العلماء الاعلام و الائمة الکرام و هی لعمری  
هفوة ای هفوة لان لافعالهم واقوالهم ادلة من الكتاب و السنة و جمعی دیگر از علما توقف  
کرده اند از خویش در شان ایشان و از تصویب و تخطیه هر دو بر کمران مانده بنا بر آنکه کرامات اول  
بر صدق دیدند و بعضی افعال را خلاف شریعت یافتند و هذا السلام من الذي قبله وان كان ما تقد  
هو الاولی لدلالة الادلة علیه و دعوة البراهین الیه و تا یکی را معرفت حقیقت امر ایشان مسلک  
در طریقه ایمان دست بهم ندم خویش او در شان اینها چیز نیست شعر

عاشق نشدی محنت الفت کشیدی      کس پیش تو غم نامه بچران کشاید  
لا تعدل المشتاق فی اشواقه      حتی تكون حشاك فی احشائه

وما احسن ما قیل له

ان الغواي قتلت عشاقها ياليت من جهل الصباة ذاتها

وعلی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی بسرز دوم مانا با ایشان و لکن در عقل و حال اینها تغییر راه یافته سوم اهل عزت  
که در رهس جبال و جزائر خالیه از جمیع رجال پاشکسته اند

کرا دماغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما بخبار بر خیزد

تا راهو ای گلشن و باغی نماز دست ای بوی گل برو که دماغی نماز دست

ز کام از نکست گلنمای باغ خلد می آید دماغ عند لیبان قفس پرورده او را

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غور آنرا ترک داده و حقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقتش داده اند

لایهمهم المطعم والمشرب ولا یتغاضم الملبوس المقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلك

لطلب شیء سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخذ معهم

الدنیا و جازاهم بالجنة والقرب والمحبة و ایشان دو قسم اند یکی طالب مطلوب دوم قاصد

و مجذوب پس طالب و قاصد کسی است که سعی است در اسباب قرب و محبت با اتباع مراد رب

و جوینده صفای نفس است بتدرج و عبادت و مشتغل است بهر طریق بموصله الی المطلوب و این قسم

در اکثر محلات موجود است چه در تمامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای

این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکنند از رتبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرماید

بر حالت بعد از حالت و مهذب مینماید نفس او صاف میسازد و کدرا را و میکشاید اطفال را تا آنکه بدان

غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت میرسند و این با در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد دیده

میشوند و قد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیہ مراداً ثم ینتقل الی ریاض

شیخ من مشائخ الصوفیة فی جذب اخلاقه و یصفی جسمه و صفاته عما لا یلیق بها كما ذلك

معروف و کتب التواریخ و اما مطلوب و مجذوب پس کسی است که او را توفیق و منحه ابتداء از طرف

اوسمانه بود و بدون تدرج و تصفیه و انماهی نظره ربانیه تبلیغه بها غایه الغایه و ترفعه

الرنجایة النهایة و قد یكون قبل ذلك مثلثاً بافعال القباثم و متساها من افعال الطاعة

و ذلك کثیر و لهذا گفته اند که بجز از جذبات حق بهتر از عبادت تقلین است و حالت مجذوب برقع

و اعظم است از حالت مرتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصیب و تعب

و تدریب و طلب نیز سداستی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطه علم بخیزی موجب تکذیب آنچیز میشود و کما قال سبحانه بل یکنز بواجها الم  
 یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالباً از همین وادیست سرعان تا حین  
 در کتاب حکمی از اعلام علم حکمی یا مسئله است بینند و آنرا خلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که قصور  
 از طرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فخره گفته بعضی علماء اعتراض  
 کردند بر روی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست و می گفت  
 انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت و ثلث آن گفت نه گفت نصف گفت قد یکن گفت  
 اجعل هذا من النصف الآخر بعدة نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم  
 زیادة علی غیره فیجعل علما احدهم اکثر من علم الآخر ویجعل لاحدهم فهما لا یکنز الآخر  
 ویختص احدهم بمملكة فی التعبير لا یقدر لها الآخر و بعضهم بصناعة فی المباحث یعجز  
 عنها غیره و بعضهم بحافظة لیست لمن سواه و بعضهم بذهن سیال یتخرج بغوامض  
 الفوائد و فرائد القرائد و بعضهم له الید الطولی فی التخبیر و الحظ الاوی فی التقرير و بعضهم  
 یختص بادراك بعض الفنون و بعضهم یكون له مشاركة فیها و یجلی فی اخذها و بعضهم  
 یفوق فی جمیعها و بعضهم یختص بعلم الباطن و آخر بعلم الظاهر و اعظم علم فی الخلق علم  
 الانبیاء علیهم السلام خصوصاً ما اوتیه محمد صلی الله علیه و سلم من العلم الظاهر و الباطن  
 و کل علم فی جانب علم اعلام الغیوب کلا علم و لذا قال الخضر لوسی ما علی و علمک یجب علم الله سبحانه  
 الا کما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا الحجر والمراد منه التصوير و الافلا یعلم کنهه  
 و لا یقدر علی وصفه بما یتحققه و لا یعلم به الا هو رب زدنی علماً یجوزک و طولک و کذا علم  
 الملائكة لا علم عندهم الا ما امرهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوى ما اطعمهم  
 علیه و لذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة ادم کان الجواب علیه بما کان و قالوا سبحانک  
 لا علم لنا الا ما علمتنا و الحال انهم هم فکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم  
 غیر ما جاء عن الله عزوجل و رسوله صلی الله علیه و سلم هذا رادع انتهى حاصله

سید علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی رحمه الله تعالی و والرحم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

محرر سطور بود و سینه خود و تا اصل اصیل در باب اتباع شریعت حق نوشته و افاده بس نفیس فرموده  
 و آن این است **الاصل الاول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم  
 الرب الجليل فالاصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء  
 من ذلك ابي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الاصل جرى مجرى  
 الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي  
 صلى الله عليه وسلم بالرؤف الرحيم مع انهما من الاسماء المحسنة حيث ورد حريص عليكم  
 بالؤمنين رؤف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم  
 في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوا الي عبدا لله فلا  
 يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقدر وس والباري  
 وامثالها وابدليل ضمني يفيد غالب الظن الشبيه باليقين كالخبير المشهور وكتسمية النبي صلى الله  
 عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صللم اناسيد ولدادم او بالخبير المرفوع الصحيح من الاخبار  
 الأحاديث كالجولس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومته  
 بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبته الى ركبته **الاصل الثاني**  
 كل ما حدث بعد النبي صللم اما في العادات من تعيين الاوقات والاعداد والاركان  
 او الهيئات او الشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاؤه ولو تعامل في القرون الثلاثة  
 المشهود لها بالخبير ليس مراد ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ما ثور من المجتهدين  
 الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالاصل فيه انه  
 ضلالة يسعى في بطلاله واخماله لاني تروجه وتروجه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه  
 الرجل اضطرارا شرعيا اما في امر دينه ككونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه ككونه  
 مقدمة الحوائج البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في  
 كونه قبيح الاصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب  
 البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا الايض بالحكمة الاصلية انتهى هكذا  
 وحدث بخطه الشريف قدس سره ان لطيف



در آخر آن گفته

۹۴ شیخ علامه عبدالعزیز دهلوی رحمه الله رارساله ایست در آنچه متعلق بانه و نبوت و معادست  
 در آخر آن گفته امی فرغت من تصنیفها فی نصف دقیقه و هی آحمد لله رب العالمین الصلوة  
 والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین **مقاله** فیما يتعلق بالاله لولم یکن لولم یکن  
 موجودا فقادرا عالما مطلقا الاثار مریدا للتخصیص فختار افا العالم حادث حی سمیع بصیر  
 متکلم حقیقة للتواتر صادق لیس بظالم للنقص سرمدی واحد مطلقا العوجوب مقدس عن  
 الجوهریة والعرض و تواجبهما وصفاته عینه وهو سرئی للتواتر والامکان **فصل** لاحکام للعقل  
 فی کون الفعل سببا للجزاء والمنصف یدلک استناد افعاله الیه تعالی و عدم ادراک العجز  
 للقصور والتعصب **مقاله** فی النبي مصالح لا تخصی وهو معصوم للوثوق مقارن دعواه  
 بمعجزة غیر تحارض و تصدیقه بعده ضروری و محمد صلی الله علیه و آله و سلم خاتمهم للمعجزات  
 ثم الخلیفة لان شرطیه العصمة لانه لیس بمقدان وهو ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی بالنصر  
 والاجماع والافضلیة كذلك بها و اثبات الغائب حق ثم انخار قد یتظهر علی ید ولی و هی معجزة  
 للنبی و العامل من الناس افضل من الملك للکلفة **مقاله** فی المعاد یمکن وجود عالم اخر  
 لعموم القدرة والبعث و سائر الاشیاء الواردة حق للتواتر والامکان **خاتمة** قبول  
 التوبة معقول والعفو بد و نجا جائز و المؤمن لا یخذل و النار و الامر والنهی تابع للمأمور به و  
 النهی عنه انتهی

نکات و حکایات

۹۵ سید والدی قدس سره العزیز در بیاض خود نوشتند که مارون رشید روزی از  
 گورستان میگذشت بهلول و علیان بختون را دید که با هم شسته سخن میکنند خواست که با ایشان مطایبه  
 کند بفرمود تا برده را آوردند گفت من امروز دیوانه را می کشم جلاد را طلب کنی در حال حاضر  
 شد علیان را بنشانند که گردن زند گفت ای مارون چه کار میکنی گفت امروز دیوانه را میکشتم گفت سبحان الله  
 ما دین شهر و دیوانه بودیم تو سوم ماشدی تو که ما را بکشتی ترا که بشد مارون تبسم کرد و از بهلول پرسید  
 که دو سترین مردم نزد تو کیست گفت آنکس که شکم مرا سیر کند گفت اگر من شکم ترا سیر کنم مرادوست  
 داری گفت دوستی پیشه نمی باشد لطیفه کی از علمای مصر حکایت کرده که مرا عزیز مصر بر سر رسالت  
 نزد هر قل عظیم روم فرستاد چون ببارگاه او درآمد دیوانه را دیدم که متصل پای سر بر زنجیر کشیده اند

و حکایات شیرین و افعال موزون از وی صادر میشود من باو متوجه شدم و میکهرقل با مرئی مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد و حرکت دادم او باو از بندگت سبحان الله که بسته اند و که گذاشته لطیفه دیوانه دیگر را دیدند میدوید گفتند من این الی این گفت من الدنيا الی الاخرة گفتند رای بغایت دور و دراز است گفت بعد من سکن الی دار الغرور ولم یتحصیاً لیوم النشور لطیفه بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه های بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گوید عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند از اینجا است که دانشمندی گفته لولا الحقائق لفسدت الدنيا

و ان علو همت خود از جهان گذشت  
 بر پشت این براق زنه آسمان گذشت  
 با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت  
 بیار شد کسبیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دیدم که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن وزن کرده است لطیفه روزی محمود بدارالشفاء آمده بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند و او با فراط میخورد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میبخنم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از بهنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبه خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میبجینانید محمود گفت این سر جنبانیدن چراست گفت بان جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه با جربی رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه بایز شنیدن

و لنعم ما قیل

عشق بازی کار بازی نیست ای دل شایسته  
 پنجه مغزان بلا کشند و درین غوغا نهند

لطیفه پسر خرد و سال جوچی از خانه برآمد کسی از او پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه است دروغ بر خدای بند و پرسید چگونه گفت آینه بدست گرفته دران صورت خودی بیند و میگوید الحمد لله الذي احسن خلقي و خلقتي

۹۴ حضرت والد مبرور اجزل الله له الاجور در بیاض خود نکات چند بر زبان خامه از جنت سپرده اند این احرف سیره از اینجا است میفرماید طعام چنان خور که همه دور شود و آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوش که همه زیور شود تا آنکه فخر و عونت آرد نکته قدر سه چیز را سه طائفه دانستند

نگار است سوزد بند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالند و شکیبایی پیش گیرند تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره است لذت آخرت نیز محروم نماند نکته عاشق را در وی مست یادزد و نسبتی است از مادر و پدر آزاد نکته شخصی از عزیز سی سوال کرد که ادبی را در دنیا چه بهتر است گفت دولت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل و انا و تن تو انا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات نقل است روزی جوانی بیاید و در پای عبدالصمد بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل است وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده بدین عبارت مناجات کرد خداوند اتو جز من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی نیابم که بر من رحمت کند نقل است شیخ پرسیدند که بدترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند و توبه نکند با مید زندگانی نقل است وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا بازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثا خانه امروز در بازار درست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل است کودکی با پدر گفت مراد دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت بله گفت چند دل دارم گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی توانی شد پدر از استماع این سخن رو بگرد آورد

سخن رو بگرد آورد

یادوست گزین کمال یا جان یک خانه دو میمان نغمه

نقل است عزیزه از بزرگ پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که

معلوم نمی شود

یک محفظه دلم ز علم محروم نشد که بود ز اسرار که مفهوم نیست  
بهفتاد و دو سال مشق کردم شب روز معلوم شد که هیچ معلوم نیست

نقل است شخصی بر دوزخ گذر کرد در آنجا آتش بنظرش نیامد از تنگبانش پرسید که بی آتش دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین است لکن هر که می آید آتش همراه خود می آید نقل است بزرگ گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کار آنجا کردم نقل است یحیی معاذ گفت در سالی بجز رفتم در اثنا طواف دختر جمیل را دیدم برقع از رو بر گرفته طواف میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مرد نیم گفتم لاوالد هر که در  
 مشاهده معشوق سوای او بنظر آید و سر مرد نیست بلکه زن بهتر از دست نقل است  
 در ویشی مختصا دیده و فاقما کشیده بشهری رسید و در دکان طبانخی بریانی آویخته دید آتش  
 اشتها متورم شده او را گرم کرد بر پاره کاغذ نوشت زیدان ناکل منها و نظمان قلوبنا  
 و اطباخ و اطباخ و در جواب او نوشت لن ننالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون در ویشین شهر  
 افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخ ترا چه رسید گفت جهات نعمت فانی و میانی بصاعت نیند  
 نعم باقی عجبی بغیر حسات چگونه خواهند و او نقل است بعض اهل توحید پرسیدند دلیل بر  
 صانع واحد چیست گفت ذل لم یب و فقر اویب و سقم طیب بزرگ گوید بر باسع

از ساحت بل غبار غفلت رفتن      در زخیر توجیه بخ را آوردن  
 مغر و سخن مشوک توحید حسدا      واحد دیدن بودند واحد گفتن

جناب مرتضی گفته رضی الله عنه انی کارجوان لا یضر مع التوحید عمل کما لا ینفع مع الشریک  
 عمل گویم تاویل این کلام آن است که ان عمل الشریک لایهدم التوحید و عمل الشریک لایبطل الشریک  
 و مؤید است حدیث عایشه رضی الله عنها قالت قلت یا رسول الله ابن جردان کان <sup>هلیة</sup> فاجاب

یصل الرحم و یطعم المسکین فهل ذلک نافع قال صلی الله علیه و الله وسلم لیتبعه  
 انه لم یقل یوم ارب اغض لی خطیبتی یوم الدین رواه مسلم یعنی معتقد و جز بان بود پس  
 این عمل خیر مبطل کفر و نباشد و نیز حدیث دلیل است بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورد  
 باشد و بعض اهل معرفت گفته اند التوحید هو ان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد القود

دلار می که در نیل درو بند      دگر چشم از همه عالم فرو بند  
 غالب بیدم از منزه و ام کمترین سپس      کبکی گزینم و پیر ستم خدای را نه

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی الله عنه سبحانه  
 من لم یجعل الخلقه سبیلا الی معرفته الا العجز

شاه نعیم السبیر انجلی قدس سره در معیلات مظهریه نوشته اند حضرت شاه ولی السدر که  
 از کبیر است و در اندر طریقه ایشان را بجهت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

تکلیف بقا

بالقباب عالی مینوشتند و حاجی محمد فاخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان را اتباع و سنت  
 شانی عظیم دارند و قدمی مستقیم و کلام این هر دو عالمیقام شایسته است هر چند که حضرت ایشان را  
 در مقام اتباع سنت و استقامت بر جاده شریعت و طریقت حظی وافر بوده است و نصیبی کامل  
 و حضرت ایشان در مکتوبات میفرمایند هر مرضی که طالب صحت کامله یعنی نسبت عمومی باشد باید که  
 اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد  
 افضل از همه فیوضات داند و همه از اوق و مواجید متعارف را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور  
 اعتباری نهند قال این خانقاه محض بی تاب و داندست و از رسوم و عبادات تشبه فیه بیگانه  
 زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرئیه است این طبعی مقبول  
 و منطوقه خلافت نیست قال آنجایی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرضی نبود شفاعت و نکند  
 مرضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بموجب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود  
 شفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمینمایند  
 که در از حق جل شانہ چه خبر خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیر آنست که مرید  
 خود را بحق سبحانه راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است بیچ بی ارب بخدا نزد  
 قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبہ اجتماع و تقلید ابی حنیفه رضی السعنه خطاست و صواب  
 در متابعت رای خودست رای ابی حنیفه قول مشهورست از امام ابو یوسف نازعت ابا حنیفة  
 فی مسئله خلق القرآن سنة الشہر قال رعایت جمع مذموب و در جمیع احکام صلوة و وضو  
 قدر مرعی میداشتند که بیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فر و گذاشت نمی شد میفرمودند  
 هر چه در ندهی سنت است یا ادب در دیگر مذموب بعینه همان فرض است یا واجب پس سالک است  
 این همه ضرورتست قال دست برابر سینه می بستند و میفرمودند که بسیاری از ثنقات فقهار و مجتہین  
 در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت محمد و نیز گاهی در بعض نوافل بدینست اتباع سنت  
 رفع سبابه میگردد اند قال در جمیع احوال عمل سنت را باید کرد و از بدعت ممالک و محتر از باید نمود اینحال  
 صوفیه همین جمعیتست هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد و ممالک کوشش الا بر قدر که توانی بان عمل نمایی اگر چه در تمام کجا باشد از نوحه  
 آن محرومانی و قال و بر سمیات عرفی از عرض غیره مقید نباشد که در کتاب آن شناعت بسیارست

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه ازینجاست که حضرت مجدد میفرمودند  
 در میان طاق صوفیه اختیار کردن طریقه عالیة نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام بقصد  
 سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال درویشی هم  
 ندارند و رسندان و اگر با وجود احوال در متابعت فتور دارند آن احوال نمی پذیرند ازینجاست  
 که سماع و رقص تجویز نکرده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده قال آنچه قدر ایشان  
 یعنی شاه ولی المدح شد دلبوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم مهند بر ما مخفی نیست که خود  
 مولد و منشا فقیرست و بلا در عریب نیز دیده ایم و سیر نموده و احوال مردم ولایت از ثقات آنجا شنیده  
 و تحقیق کرده عزیز یک بر جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد  
 و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قومی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلا و مذکور یافته نمی شود  
 مگر در گذشتگان بلکه در هر جزو زمان وجود اینچنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پر از فتنه  
 و فساد است قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتیم که ثبوت آن قطعی است  
 و هر چه منطبق بر قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و ازینجاست که میفرمودند نسبت ما  
 اصیل و مشابیه قرن اولی است که اصلاً تصرف در آن راه نیافته اگر قطره ایست هم از آن چشمه و اگر جریحه  
 ایست هم از آن مخخانه و ازینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقه ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط  
 آنکه در وسع چیز مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقه عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت  
 است انتهی گویم درین عبارت اشارت است بحديث لا يزال طائفة من امتي الي تولد حتى يأتي  
 امر الله وفيه - وایه حته تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله عليه

تو نقش نقشبندان را چه دانی	تو شکل بیکر و جان را چه دانی
گیا و سبزه اندست در باران	تو خشکی قدر باران را چه دانی
بنوز از کفر و ایمان تمیز نیست	حقاقتهای ایمان را چه دانی

مولوی جاس گفته است

قدر گل مثل باده پرستان داند	فی خود نشان و تنگدستان داند
از نقش توان بسوی بی نقش شد	این نقش غریب نقشبندان داند

۹۸۱ شیخ عارف کامل عبداللہ معروف بشاہ غلام علی خلیفہ حضرت مرزا مظہر جان جان قدس  
 اللہ سرہما در کتاب حالات و مقامات شیخ مدوح خود بذکر مشایخ ایشان زیر ترجمہ سید نور محمد بدایونی  
 نوشتہ اند کہ کمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات  
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت اہتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی ہموارہ پیش خود داشته  
 موافق آن عمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلاء نهادند تا روزی در احوال ناظر  
 قبض رونمود باز تضرع بسیار بربط مبدل گشت و زیر ترجمہ حاجی محمد افضل رحمہ اللہ نوشتہ اند تا وہ  
 سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجادہ نشین حضرت مجدد تحصیل علم معقول و منقول  
 و اسناد علم حدیث نمودہ اند و از شیخ سالم بصری یکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاہ ولی اللہ  
 دہلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمہ شیخ محمد عبدغلیفہ اعظم شیخ عبدالاحد نوشتہ کہ بعد از  
 درس حدیث و فقہ متوجہ قبلہ مراقب می نشستند و در حال میرزا مظہر رحمہ اللہ تکلیف گاشتہ کہ میفرمودند  
 اللہ تعالی طبیعت مراد رعایت اعتدال آفریدہ است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلوات  
 نہادہ خورد سال بودم کہ ہمراہ والد خود بزیارت پیر ایشان شاہ عبدالرحمن رقم از ایشان تاثیرات  
 و کرامات ظاہر میشد اما در نماز مسالہ می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت کہ تارک  
 سنت مصطفی صلوات قابل اقتدائست میفرمودند یکبار بجمت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی کہ از مشایخ وقت  
 بودند رقم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد کہ وقت شب عفرتی از جن بر رسول خدا صلوات  
 میخواستند کہ بگیرند بلا حظہ داعی حضرت سلیمان علیہ السلام بروی تصرفی فرمودند در دل ما آمد کہ شیخ  
 تاویل حدیث چہ خواهند فرمود ایشان فرمودند کہ از حدیث معلوم میشود کہ شیخ را باید کہ تصرف بر مرید  
 بیگانہ بی اذن پیر او نماید میفرمودند تا چار سال بخیرت حضرت سید نور محمد بدایونی استفادہ کردم  
 وصیت بلا زمت عقیدہ اہل سنت و جماعت و عمل باتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند  
 حضرت سید در واقعہ فرمودند کہ کمالات آہی بے نہایت است عمر تنہا ہی خود در طلب صرف باید نمود  
 و استفادہ از قبور دستور نیست پیش بزرگے از اجبار نہتہ تحصیل مقامات قرب باید نمود بکرات  
 درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند  
 اگر چہ از ان حضرت یعنی حاجی محمد افضل ہم در ظاہر استفادہ کردہ نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از بطن

در کتاب  
 شیخ عارف کامل

شریف ایشان فائز میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسد ایشان را در ذکر حدیث و نسبت  
 رسول خدا صلعم استغراقی دست میداد و الوار و برکات بسیار ظاهر میشد گویا در معنی صحبت پیغمبر  
 صلعم حاصل میشد ایشان شیخ الحدیث و از روی صحبت پیر فقیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند  
 درینوقت مثل حضرت میرزا جانان در بیچ اقلیم و شهر نیست هر که را آرزوی سلوک مقامات باشد  
 بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشتنند که خدای عزوجل آن قیم طریقه احمدیه و داعی سنن نبویه را  
 دیرگاه داشته مسلمین را مستمع و مستفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کبار علمای حدیث بودند می گفتند  
 ایشان در متابعت جناب مصطفی صلعم شانی عظیم دارند انتمی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طه اینست دیگر  
 می افزود و در آن مذکورات نسبتهای تجلی ذاتی پر تومی انداخت انشا شعر و قهوامی بخشید که هر چه  
 ازین باب مذکور میشد هم از سر فوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت جد نبی  
 بار و ایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی میندیران متنبه سازد میفرمودند عمل  
 بعزمیت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع  
 گویا موقوف گردیده اگر از محذورات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند  
 دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود و واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه  
 بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی  
 خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات  
 نمودار میشود الی قولہ اینمده شعبده نادل راسرور می بخشد و در حقیقت بیچ نیست میفرمودند مقصود  
 با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان حنفی مذہب  
 بودند لکن از بسکه اتباع رسول الثقلین منہک بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف مذہب باشد میگردند  
 و این را خروج از مذہب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم  
 سیوطی و شرنبلالی و شاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسأله رسائل دارند و در بحر الرائق  
 و فتح القدر و غیره نیز در کتاب القضا این مسأله مرقوم است انتمی گویم ائمہ هر مذہب از مذاهب بعد  
 و کبار علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حنفی یا شافعی  
 و جز آن میگفت و یسوی مذہبی از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف



محققین بودند از جا بیضاف و سکوت بران بمقتضای وقت بود ورنه قول و فصل ایشان تقلیدات  
 آرد از رجال را ازینج بر میکنند و ازینجاست که طبقات نویسان محدثین کبار را همچو بخاری و امثال و مانند  
 ابن مبارک و غیره را در زمره شافعیه و حنفیه نوشته اند با آنکه کسی شافعیست و نه حنفی و متاخران را  
 درینجا منالطه رود او ایشان را مقلد مذموب دانسته ز لانزل و قلاقل بر سر منکران تقلید بر پا کردند  
 سخن شناس نیز لبر خطا اینجا است. قال سیفر مودند علم حدیث جامع تفسیر فقه و دقائق  
 سلوک است از برکات این علم نور ایمان می افزاید و توفیق عمل نیک و اخلاق حسن پیدا میشود و عجب است  
 که حدیث صحیح غیر منسوخ که محدثین بیان آن نموده اند و احوال روای آن معلوم است و بچند واسطه  
 بنی معصوم که خطا بران راه نیست بعلمی آرزو روایت فقه که ناقلان آن قضات و مفتیان اند  
 و احوال ضبط و عدل آنها معلوم نیست و بزبان زده واسطه میرسد بجهتد که خطا و صواب ایشان است  
 معمول گردیده است انتهى گویم روایات فقه را خود اسنادی صحیح تا آنکه فقه و اجتهاد نیست الا ماشاء الله تعالی  
 بلکه همه تفویح در تفریع و ایجاد و ایجاد و اجتهاد در اجتهاد است و اگر اسنادش بصحت تا آن امام هم برسد  
 غایت مافی الباش آن است که قول آحاد است این قول ادر برابر قول رسول الله صلی  
 الله علیه و آله و سلم چه پایست که آنرا گذشته و این را گرفته شود مخفی مخفی است بمعصوم معصوم  
 ۹۹ در حالات و مقامات نوشته نکاح سنت انبیاست علیهم السلام اما درینوقت که صلال منفقود  
 و جعل شیوع یافته اکثر اولاد از علیه علم و ادب معری می باشند و بسبب رواج بدعت در عقد نکاح خلط می آید  
 عزوبت و تجرید در حق سالکان راه اولی است باندکی از رزق ساختن و بعبادت مولی پرداختن و در  
 شهر شهرت نداشتن بر هیچ ارث و وارث نگذاشتن دولتی است برین بزرگ و شریف در حدیث مرفوع است  
 ان اغبط اولیائی عندی لمؤمن خفیف الحاذق و حظ من الصلوة احسن عبادة  
 ربه و اطاعه فالس و کان فی الناس لا یشار الیه بالاصابع و کان رزقه کفافی فصر علی  
 ذلك ثم نقیله بیده فقال عجلت منینته قلت بوایه قل ترانته رواه احمد و الترمذی  
 و ابن ماجه انتهى گویم و نیست منافات میان این حدیث و حدیث من رغب عن سنتی فلیتسن  
 زیرا که اعراض از سنت چیز دیگر است و ترک نکاح بنا بر آفات مذکور با عدم انکار سنت آن چیز دیگر  
 اول تعلق دار و باخر زمان و ثانی مشعر است از حالت صدر اول و اندک علم بالصواب

من نقدت الشی  
 باصبعی و اعد بعد  
 و اعد نقد العلماء  
 و نقد الطایر بحسب  
 و اذ اقطر و اصابه  
 و اعد و یوتی نقل  
 و اعد و یوتی نقل  
 و اعد و یوتی نقل  
 علی الاند  
 او فخری علی الاض  
 کالتقلیل حتی  
 لم یث الاصلیا  
 حتی تضارسد  
 یقل عم و عدو  
 بوایه و یبلغ نزل  
 و یقل و ذکاب  
 بوایه و یبلغ نزل  
 بوایه و یبلغ نزل  
 بوایه و یبلغ نزل

۱۰۰ میفرمودند طریق ورع و تقوی پیش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بند  
احوال خود بر کتابت سنت عرض نما اگر موافق سنت شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود پندار بالترجم  
عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث  
مواظبت کن اگر نمیتوانی والا گاهی بعمل آرتا از نور آن محروم نمائی عمل باتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم  
یا بعض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض هر دو جهان بیزار کن علت چیست که آنرا در معرض  
بیع آری استطاعت از کیست که آنرا بخود منسوب پنداری انتمی حافظ شیرازی فصله این قضیه خوب

### کرده حیث قال

تو بندگی بپوگر ایان بشتر طمرد کن که خواجه خود روش بنده پرور می اند

قل الله شر ذرهم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمه یدعون ربهم خوفا  
و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است  
و ثانی داستان عمومی مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن  
حق سبحانه از مجاورت قبر اولی است انتمی و بر رسوم متعارفه از عرس و چراغان مقید مباشی ظهور خرق عادت  
شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود علو درجات که هیچ ولی بان نتواند رسید  
مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذب و استغراق نبودند حاصل دوام  
ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهرین را نظریه ظهور خرق عادت  
بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از ماست اشغال این طریق توفیق  
اتباع سنت حاصل می شود و از متابعت شریعت انوار این طریق هم افزاید + +

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایه طینت من است و خاطر را از آغاز عبای میل تمام  
بخطا بر جمیله ثابت چسبیده بودم که آوازه عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پس  
مزاج عاشقانه دارد هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که  
ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الهی در بای چشم و بعضی گمراهی کند طره  
مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوه عارض و مخال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه  
حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحدر که ماست انچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره تجلیات کرده اند درست است هر جا دلبری حسن به بیتابی عشق پرداخته جذبه جمال شاه خیمت

که پرتو بران انداخته

جلوه مفت است اگر دیده بینائی، این جهان آینه آینه سیمائی است

هر و مله رض و سما آینه شکل اندمبه میتوان یافت که در پرده نورانی است

عشق مجازی از برای گرمی دلهای فسرده آتش الهی است بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت  
دل را سرد ننماید از اینجا گفته اند هر کرا عشق شورانگیز نیست هر طریقه بروی حرام است اگر چه در راه و روح و کتو  
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقهاست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بود  
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده  
ریختی و آه بر آه شکستی ریش او از آب اشک ترگشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارش پیش  
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نزول یافته مرا قبول است الا  
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس بسی بر نیامد که مغیث بدر عشق در گذشت آن حضرت فرمود من عشق  
و کتو و عفت ثمرات ماکت شهیدار و راه الداری گویم قصه بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف  
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق الخ در درامی یافته نشد و در محشر  
منح است چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع است و حکایات تاثیرات محبت بسیار است  
دو سه ازان در مقامات شریف نیز مذکور شده و از آنجمله حکایت عشق طاووس است بر زن جمیل و جان دادن  
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در غم عشیه خود میفرمودند در  
سوسم بهار گللی از قفس بیلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته تا لهای موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد  
میانموندگان خاموش گردید دیدند مرده بود

عجب از مرده بنامند بر خیمه دوست عجب از زنده که چون جان بدآورده سلیم

گویم بسی سبک روان راه محبت اندک در مذکورات محبت جان داده اند و دست از کونین افشانند درین  
باب کتاب نوشته ایم موسوم بنشوة السكران من صهارتند کار الغرلان دران کتاب حقائق و دقائق  
این فن بر سطر حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات  
ثبت گردیده من دغشته نیز شعله افزون کانون مجتهد و از انزل الازال با درد و الفت درونی همدوش آمده

اگر بای دل در سلسله شرع نبود جنونها نمیتوان کرد و اگر حیا درین عائق حال نبود ناله های کوه نشکن میتوان بر آورد

محبت است که دل را نمیدهد آرام و گرنه کیست که آسودگی نخیل را

ولنعلم ما قیل

خزان گل چقدر داغ کرد لبس را همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم

رغبت خاطر حزین باشد اشعار نکین و ابیات رنگین و وجد دل نکین مبانی فصاحت آئین و معانی بلاغت  
آگین از هر که باشد و از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان است و آشفتنگی درون بضمایم موزون الفاظ

که بسوی ذوق و شوق ز بنمون ست از همین جهان

زبان آن محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دانم که گوش زد دست پیغام شنید اینجا

خزین از پای ره پیامی سرگشتگی دیدم سرشوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حیاك وحب من تحبه وحب عمل ترضاه

بیت

۱۰۲ بیفرمودند احدی بیچ آرزو و بفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بصورت نپوست باسلام

حقیقه مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت که امت فرمود و از لوازم طریقه

می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلح را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات

طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا

نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد و عجب است از کسی که مرگ او

دوست ندارد مرگ است که موجب نقای الهی است مرگ است که سبب زیارت رسالت پناهیست

مرگ است که بیدار او لیا میرساند مرگ است که بیدار عزیزان مسرور میگرداند فقیر مشتاق زیارت راجع

طلبه کبر اردین است سخت آرزو دارد که بیدار مصطفی و خلیل خدا مشرف گردد و زیارت امیر المؤمنین

صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفة جنید بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله

عنهم فیض یاب باشد دل فقیر بخدمت این اکابر محبت خاص دارد انتهی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک

حضرت ایشانم و علاوه آن آرزو مند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و بخاری و مسلم و ترمذی و ابوالاؤد

و نسائی و ابن ماجه و ائمه اربعه و شیخ الاسلام بن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربانی

قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان از ائمه سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و انحفنا بالرفیق الاعلی

شکر نعمتهای خداوندی بگدام زبان ادا توان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله زانی دست  
 و آنچه در خود دگر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگ است  
 و عطار علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آخر  
 و تبیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعدا یک نعمت و صون از  
 اجلات اعدا یک نعمت و تادیه مناسک چو عمره و شدر حال بسوی مسجد مدینه منوره با زیارت  
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع  
 و رد اهل ابتداع یک نعمت و ان تعد و النعمه الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل بر نعمت  
 جوان دارد مردن است در یکی از دو ماحترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمه توحید و تکرار آن بزبان و جان

و رسیدن بصحبت نیکم روان و مشغور شدن زیر لوا رسیدن شفیع الانس و ارجان  
 باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند از شکست بیگ چون صبح آشکارم کرده اند  
 میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید محمل دردم بدوش ناله بارم کرده اند  
 بی بهار نمیست سیر تیره رویهای من انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند  
 من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم چون سراب از دور چنینی اعتبارم کرده اند  
 باکدامین ذره سنجم آبروی اعتبار آنقدر بچم که از خود شرمسارم کرده اند  
 عالم غفلت نگردد و پرده تسخیر من همی تم در دیده بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات و مقامات است که مولوی شنار الله سببلی از اعظم خلفای حضرت ایشان اند  
 علم ظاهر تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نمودند میگفتند از  
 شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفا بسیار حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگیرد و نتهی  
 شاه عبدالغنی مجددی مهاجر مجرم در رسالات حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت  
 میرزا منظر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حدیث شریف بود از فرزندان شاه ولی الله  
 محدث دهبوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترندی شریف بر سینه مبارک  
 بود اگر در حدیث کدام فعل حضرت صلواتی آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت  
 بود میفرمودند است کتاب نظیر نه در قرآن شریف صحیح بخاری مشنوی مولوی و دم قدس ستر آتی

قال مولانا خالد شهر وزی رحمه الله عالم نامدار بودند و در هر فن استعداده عجیب داشتند پنجاه کتاب حدیث سند داشتند و در علمای هند وستان فی الجمله صحیح حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند آن محرم بطور عفا الدعنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دهلوی بخانقاه حضرت شاه معلّم رحمه الله مکرر بر خود و بعد از آن در سفر مجازیمسنت عزالدین مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار رحمه الله را سنده علم حدیث از ایشان است در تفاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور با شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله بدو نظام آن است که خطای اجتهادی است عفا الدعنا و عنهم و در نه شغل در حدیث و اقامت طریقه احمدی بر ایشان غلبه داشت و کیف که فاندان حضرت مجدد رحمه الله در سرزمین هند مخصوص است با اتباع و ترک بدعت و این طریقه در اولاد و اجداد و اتباع و مریدان حضرت ایشان قدس سره جاریست تا آنکه در خلافت سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانخان قدس سره در مکتوبی که در بیان رفع سبابه نوشته اند تجرّب فرمایند که او سبحانه اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیده و حضرت مجدد الف ثانی که نایب کامل آن حضرت اند بنای طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشته اند الی قوله در نفی رفع یک حدیث ثبوت نرسیده و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شده سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجتهد مقدم است و بعد از ثبوت سنیت رفع ترک آن باین حجت که حضرت مجدد ترک فرموده اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تخذیر کشیده فرموده اند و مذہب حنفی داشتند و امام ابوحنیفه رضی الله عنه گفته اند اثبات الحلیث فهو مذهبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند ظاهراً است که بر افراد امت اتباع پیغمبر واجب است اتباع هیچیک ازین ائمه واجب نیست و اهل است مختارند مذہب هر که از مجتهدین خواهند اختیار نمایند و هر که میگوید عمل بحدیث از مذہب امام بر آید اگر بر بانی برین دعوی وارد بیارد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل کند این قول امام را از کواقوبی بخبر الرسول خلاف کرده باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر است در احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دهلوی که محرم بطور در ایام ورود دهلوی بزمان طلب علم در دولنگه ایشان ماند و بود میگرد کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اندیز عجیب

پاکیزه جانی است هرگز است نوی قدسی نفس و سر که اینی پاک روان چون سشنیده گوئی از کاشم من لم یختر  
و نادیدگان را نام در میان نیا و روم و رنه بوکه برافع نگرندگان بکوت موات درین ناکه کن نوازه  
بر وجهه نضی شند که نوادر ذکر شان تذکره الاولیاء را سر لایه نازانی دارد اما این شرح سر شریف میسدم  
دیدم که بهار نشان و لایمت هنوز شاداب است و مچون باز که امرت را شتاق و ریاضمین بهمان تازگیست

مهنوز آن بر رحمت در نشان است می و میخانه با مهر و نشان است

و در جای دیگر این کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة بنغا بود شاید که خبری داشته باشی  
میگوئی که بعد از سلف بو فوراً حاط و اطلاع او در فن حدیث کسی بر ناسته در فروع تقلید ائمگی کرد  
و عمل بر اجتهاد خویش داشت و این معنی نه خاص اوست که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خرامش  
دارند بجهله اگر ارض مین مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت  
چیت که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات در خصوص او فرموده الایمان یمان والحکمة ایمانیة  
انتهی گویم اهل تجربه گفته اند الیمن ینبت لاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن در یابی بیا  
و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علماء و اولیاء در مین واقطار آن چیت و در علم  
دین و حکمت و یقین بکدام مبلغ فضل و کمال باغ بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر  
که ام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پر داخته اند و بزرگ اساتذ و تلامذ او  
که همه عامل بسنت و تارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی نله ربایان خوان الوان  
نعمت ایمان یمانی و آقاصی خوشه پینان بستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه  
سلسله سند حدیث خود را بان عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد  
و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی بمقت ساله  
بودم این همه برکات و انوار شیوع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در مجامیع و بحر اراث مؤلفات  
من ناچیزی مینی بر تو سه از ان آفتاب عالم تاب است و حرفی از ان نسخه جامعه کمالات مستطاب

یا منت تعلیم ز علامه شوکان نواب  
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب  
برگزین شیوه سنجیده شوکان نواب  
انچه استادانزل گفت همان میگویم  
که ز انفاس خوشش شن بو کسی می آید  
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

فوش كن باده زمينجا شوكان فوشا  
 بهتر از فكر مي و جام چ خواهر بودن  
 فواب تا طريقه شوكان شناختم  
 بر منتهاي همت خود كا مران شدم  
 تا بزوار باغ شوكان تحفه فواب را  
 ببلي برگ گل خوش رنگ در منتقار شت

امام زوي كتاب تهذيب الاسماء واللغات را بر زكريا ميمون ختم کرده و باين رنگذرين تمام حاصل خست  
 و نوشته اليمن الاقليم المعروف ويقال في النسبة اليه رجل يمني وييمان من غير ياء لان الالف  
 بدل منها فلا يجهت معان وحكي سيبويه يمان بالياء المشددة وقوم يمانيون ويمانية ويمانيون على  
 حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره ومن حكاة عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار  
 وذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقتضاب في شرح ادب الكاتب ان المنبرد وغيره ايضا  
 حكوا ان التشديد في اليماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف س + +  
 يمانيا يظل يسدا كورا  
 وينفخ داما لهب الشواط

قلت واليمن يشتمل على تهامة وعل نجد اليمن والمراد بقولهم ميقات حجاج اليمن يعلم  
 اي ميقات اهل تهامة لان ميقات اهل نجد اليمن ميقاتا تضم قرن وقد ذكرت هذا في  
 الروضة ولكن نبهت عليه هنا كما لا الهذا الكتاب والله اعلم انتهى وسراج الدين الجوهري  
 عمر بن الوردى در خزينة العجايب وقرينة القرائب نوشته ارض اليمن وهي تقابل ارض البربر و  
 ارض الزبير وبينهما عرض البحر واليمن على ساحل بحر القلزم من الغرب وكان بين هذا البحر  
 وارض اليمن جبل يحول بينهما وبين الماء وكان بين اليمن والبحر مسافة بعيدة فقطع بعض  
 الملوك ذلك الجبل بالماء ويل يدخل منه خليجا فيهلك بعض عدائه واطلق البحر في  
 ارض اليمن فاستولى على ممالك عظيمة ومدن كثيرة واهلك اما عظيمة لا تحصى وصار  
 بحراها ثلاثا ومن مدنها الشهورة هجر كويم بن همان بحر شوكان ست كه علامة شوكان في ازا سجات  
 قال ومن مدنها الشهورة زبيد وهي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير وهي مجتمع  
 التجار من اهل الحجاز والحبشة وارض العراق ومصر ولها اجبايات كثيرة على الصادق  
 والوارد وصنعها وهي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء والحجر البر  
 وليس في بلاد اليمن اقدم منها عودا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خلقا وبها قصر غدان الشهور



وهو على ظهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالى صنعاً جبل يقال له جبل المدخيرة حلوة  
ستون ميلا وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورد والزعفران كثير  
جدا قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الشرق  
بحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالى وبارض تهامة قبائل العرب  
وارض حضرموت هي شرقي اليمن وهي بلاد اصحاب الرس وكانت لهم مدينة اسمها رست  
باسم حضرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدنة  
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة

تفر

النخيل وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در  
اخبار الدول لفته اليمن بلاد واسعة وقطر متنع من عمان الى بخران تسمى الخضراء لكثرة  
اشجارها وزرعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصد كل زرع في ستين يوما وتحمّل  
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوسا واعرفهم للحق سماهم الله تعالى  
الناس حيث قال ثم افيضوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هم اهل يمن را ناس نام کرو و هم ناس را  
امر فرمود باتباع ایشان در افاضه و این منقبتی بلندست که احدی از ساکنان سائر بلاد درین فضیلت

شریک یمن و علایم نیست و الله اعلم  
۱۰۵ حکایت بخشایش الهی که شده رادر مناهی چراغ توفیق فراراد داشت تا بحلقه اهل تحقیق  
در آید بین قدم محمدتان و صدق نفس ایشان ذمام اخلاق او بجا آمد مبدل گشت دست از مهاجرت  
کوتاه کرد و اندر پیروی های این و آن باز ماند زبان طاعتان و مقلدان در حق وی پیمان دراز که

حکایت

بر روش چنان و چنین ست و تحقیق و تحریرش بی آمین

بعذر و توبه توان رستن از عذابها و لیک می نتوان از زبان مردم دست

طلاقت جورز بانها نیارد شکایت پیش تا نظریقت برد و گفت از زبان مردم برنج جوایش داد که  
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنست که پندارندت

چند گوئی که بدانیش و سود عیب جوین من مسکین اند  
که بخون ریخته بر خیسند که بید خواستم نشینند

نیک باشی و بدت گوید حلق به که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی است بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

۱۰۴ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس در او میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خوابی نخوابی بطرف قطب شمالی می آید بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید در اینجا نیز نگی قدرت الهی را تا شاگردی است که جذبی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی است و این جسم ظلمانی در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خداوند با هم که ام قرب معنوی است که مقتضی کثرت محبت گردیده و معاملات مقناطیس با آهن و کاهر با کاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بد صورتی و سیاه جوده عاشق شود جای وطن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشاء عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

۱۰۵ حدیث ولد الزنا کلا یدخل الجنة صحت ندارد و منع آنست که او تعالی عمل بیج مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابویں گرفتار بجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد و ولید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را ز نیم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر لقب بیف السید پیدا شده اند و امامت جمع کثیر و بر سر جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میگردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاد را که ولد الزنا میدانستند و ابن زبیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلا کردند و در اسخالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیک باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از تنفر بود و این هر دو معنی منافی امامت است بدلیل دیگر که هر که را قوم مکروه دارد امامت آنها نباید که در نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص مکروه است بکه اهت تفریمی و کراهت امام ولد الزنا تا که در فقه مرقوم است محمول بر همین شخص است

مقناطیس و قطب شمالی

ولد الزنا و طرز زنا

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزناکش آنچه ستاره یانی

و هر چند زنا با محصنه براتب اقیح است نسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس مخص حقوق العدمست نه از جنس حقوق العباد و آنچه مظنون عوام است که زنا با محصنه از جنس حق زوج است که استعفا از وی نیز یکی از شرط الطّصحت تو به است و تمسک درین باب بقصه حضرت داود علیه السلام با زن او را می بینایند پس از ابطال باطلات است و این تمسک بغایت ضعیف و چه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوج کسی از جنس حق شوهر وی باشد می بایست که بآذن او جائز میگردید و بعضوا و حق ساقط میشود و بدون دعوی او ثابت نمی گردید و بغیر طلب او شهادت شهود و مسموع نمی شد و این همه باطل است باجماع پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آن است که قصه مذکوره یکی از روایات ضعیفه است و لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نمی شدید از روایت آن فرموده و وعید اکید اعنی جلالت جلد المفضّرتین بر مرد و جنین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه و اجماعی باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تا هم دران دلالت بر مقصود تمسک نیست چه از حضرت وی علیه السلام معاذ الله هرگز تا صادر نشده بلکه همین قدر است که میلانی بسوی زوج او ریاد در قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن او ریازن او را در جاله نکاح خود آوردند و بر ظاهر است که نکاح با زوج شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس ائمه است و حق او نیست و هرگز مستوفی را بر زوج ثانی شرعاً و عرفاً و عقلاً دعوی نیست پس استعفا از وی یعنی چه آری آنچه این راویان ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق او باشد و چه وجه حضرت ایشان در مقدمه استعفا که روایت میکنند آنرا حمل بر استعفا همین حق باید کرد نه بر نکاح ایشان و آنچه روایت میکنند که آنچه در سوره قصص مذکور است که دو خصم نزدیک حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمایش است و سجده بر آوردند مقصود از آن همین قصه است پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصه ضعیف الروایه حمل باید کرد بلکه ممکن است که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون رو بروی آن جناب حاضر شدند بر سبب رعب نبوت و خلافت هیچ ضررتی بایشان نتوانستند

و چون از مقصود خود خائب و خاسر گردیدند خود را در رنگ تخمین اظهار نموده منازعت خود را بیان  
 کردند و مابیه المنازعة را بطریق مکر و زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکر و زور مفسدان مذکور متنبه  
 شده بطریق علم و عقود رگد شدند و آنچه مقتضای کلام بر بافته ایشان بود بر صورت آن حکم شرع  
 فرمودند و خودش سجده شکر بر آوردند و بر حفظ آئی که بحض فضل عمیم خود ایشان را در ان خلوت  
 از مضرت رسائی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از آنکه ثابت شد که در آیات  
 مذکوره اشاره بهین قصه ضعیف الروایة است بلکه اولی بهین تاویل است زیرا که نسبت کذب بسوی  
 مفسدان نسبت است از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته و اما ما یوجد فی بعض  
 الكتب التي تذكر فيها قصص الانبياء عليهم السلام ما لا يليق بحالهم فيجب تنبيههم عنها  
 كقصة داود النبي عليه السلام بامرأة اوريا فهذا وامثاله افك مبتدع و لذلک قال  
 علي كرم الله وجهه من حدث بحديث داود جلدته مائة وستين جلدة وهذا احد  
 القرية على الانبياء فالحاصل ان الانبياء في زمان نبوتهم معصومون عن الكبائر مطلقا  
 وعن الصغائر عمل لكن يجوز صدور الصغائر عنهم سهوا على سبيل النسيان او على سبيل  
 الخطأ في التأويل وتسمى تلك ذلة وهي الصغيرة التي تصدر عنهم من غير قصد اليها انتهى ۱۰۸  
 هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه وسلم از برای ارشاد و هدایت جملة اقطار و بلدان و  
 جزائر و جبال است لکن بعثت آدمی بسوا نس و جن عربت و بواسطه عرب بدگران رسید همچو فرس و روم  
 و بواسطه ایشان بسند و هندی و بلجالی و الجزائر و اجمال پس در تنزیل قرآن اولاً اختیار زبان و لغت  
 و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب و قائل این کلام و معانی  
 و احکام آنها بسکان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها باند و هندی و ترکستان فرستند  
 و بکناد اگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم درین رو میباد  
 و باب تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی بنی  
 رسالت صلح هرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکه مخارج حروف و لجه هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ  
 کلام معمول اللفظ و المعنی چه قسم صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پداوت تعلیم کنند  
 و گویند که این را بفلمان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند مخارج و لجه لغت این کتاب

طریق اثبات نبوت

ند ریاید و نتوان گفت چنانکه تعلیم اعمی نسبت بانحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم  
 مخارج و لجه و الفاظ سبغت بانحضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیرا که آنحضرت را صلعم  
 اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نشد و این معنی در علم الهی متحقق بود پس آموختن سبغت  
 و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت را بندگان می افتاد لکن حکمت الهیه همین وضع را گردید که بقوم  
 آمد و اما آنکه اثبات نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر غایبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر  
 اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رازی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت  
 که کمال بعد از عهد رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی توأتر که در هر قرن  
 لکوک مردم بلکه کرورمانا نقل معجزات آنحضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شوق قمر و تسلیم حجر و مدرو  
 اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که  
 مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نزد هر قوم ثابت  
 کرده شود و افاده متواترات از برای علم برهیمی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق چو  
 آنحضرت صلعم بلکه احکام شرعی متواتره نزد اینها بطریق بداهت ثابت خواهد شد و نزد انصاف  
 طریق ثبوت علم در امور ماضیه نیز همینست و وجود نوشیروان و حاتم طلی و سکندر و خلافت  
 بنی عباس و وجود مکه معظمه و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و در هندیان آخر که بدام طریق ثابت  
 شده است جزین طور دیگر نیست دوم آنکه احوال حاجت باثبات نبوت باقی مانده چه آنحضرت  
 صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بفیض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت مولی  
 اگر دیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش  
 گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحمل بحسن اخلاق و ادا  
 حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و این را بدایت و رشد میدانند  
 پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت مانده باثبات  
 نبوت چه معنی نبوت و رسالت همینست و لیس و رار العیان بیان و لاقریه بعد عبادان و این  
 هر دو طریق نزد سکنه جزائر و جبال یگیو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجیال جهان متحققست  
 و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده است پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عسجدی و مانند آن مبسوط و مرقوم است  
و لکن آنچه معلوم است آنست که هیچ قطره از اقطار ربع مسکون نیست که برورد بهر دو احوام  
و تمادی شهور و ایام خیر بعثت نبی خیر الانام وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا ز سیده و محبت  
بالغه آلی بر جمله بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست و الله اعلم و علمه اتم  
۱۰۹ اخبار آثار بسیار بنو اتر قاضی است بانکه در مملکت هند او تارهای کثیر گذشته اند که بنو بعض

اینرا خالق و بعضی مقتدای خود میدانند و درین سرزمین رایان ذوی الاقطار با شوکت قوت  
بسیار بوده اند از بدو آفرینش که ام پیغمبر بر ایشان مبعوث شده و که ام کتاب از برای هدایت ایشان  
بلغت هند یا زبان دیگر نازل گردیده است یا نه پس جواب ازین معنی آنست که مفاد کرمیه قرآنی  
و ان من امة الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح  
و اطلاق حقوق برساند اعم از آنکه آن نذیر از انبیاء باشد یا از علمایا از و عاظایا و اولیاء و عرفا  
و چون از احوال اعم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و صین تفتیش کرده میشود هرگز نشان  
پیغمبر نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مضموم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع آنها  
مستحکم و مستقر است اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زناد و تارکان دنیا و خلوت نشینان است و  
معالجه حق با هر فرقه مختلف است باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونه آنها در دیار  
عرب ازین تا شام و مصر هدایت آلی بیک رنگ ظهور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بدست  
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگر چه بواسطه  
بعضی بشر بعضی شمر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانستند که قاصد حق میاید  
و پیغام زبانی رسانند یا خطی همراه خود میار و آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میدادند  
چنانچه در امر و ملوک و سلاطین حالا هم بهمین مروج است که فرمانی یا شقعه بدست معتد و معتبر خود  
میفرستند و الزامی تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پاکلی و نالکی و فعلیل و هودج همراه او میدهند  
پس مردم بلاد و دیار عرب را بهمین طریق هدایت مقرر شد و هنوز در این طریق معتد علیهست  
بلکه ظهور حضرت حق را در بعضی چیزها و حکم زبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است  
از خوارق عادات و حکمانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

۱۰۹

و بیدمان نویسانند و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب <sup>شکر</sup> جگر ما  
 و رانان و بهماگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با نغوی شیطان تمام نزد سبب آنها را  
 بر باد داد و شرک و بت پرستی رایج کرد و از آن باز چه نبود توحید بیدترک داده مشرک شدند و صورت  
 پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرع با اختلاف اقوام مثل کایت و کتیری و حماجن از قدیم در آنها  
 بود و این معنی هم در شرع قدیمه ما اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی  
 چند بودند بلکه در شریعت ما نیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنقیل مخصوص اند  
 و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و الیسف  
 باجمله او تار بنه و ظاهر آنست که مظاہر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیوه و ماهی  
 و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب تصور  
 فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بهمین  
 حال فرقه های بسیار از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قبور و جلایان و مداریان و الله اعلم  
 بحقیقه الحال این فائده و فائده ما قبل مستفادست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام  
 قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان  
 گفت در خوابی دیده ام که صحرائی است پر از آتش و کشن درون آتش است و رام چند در کنار ه  
 آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چند را ز کبر ا کفار اند در آتش دوزخ معذبند  
 فقیر گفتم این خواب را تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گذشتگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود  
 حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکتست و بمقتضای آیه شریفه و ان من  
 امة الا اخلاقیها نذیر ظاهرست که درین جماع نیز بشیری و نیزیری گذشته باشد درین صورت محتملست  
 که اینها بی یا ولی باشند و چقدر که در ابتدای خلقت جن پیدا شد در آنوقت عمر مادر از و قوتها بسیار  
 بود اهل مانده نسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست و در آنوقت نسبت  
 سابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل مانده خود را نسبت جذبی هدایت میکرد اکثر غنا و سماع  
 که از وی منقولست دلیلست بر ذوق و شوق نسبت جذبی پس حرارتهای نسبت عشق و محبت  
 بصورت صحرائی آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید





و رحمت عامه رعایت مصالح عباد را درین مملکت وسیع نیز فرموده و گذشته و پیش از بعثت خاتم الرسل  
 صلعم در هر قوم پیغمبر مبعوث شده و اطاعت و انقیاد جهان پیغمبر بران قوم واجب بوده  
 نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر مکه خاتم الرسلین و مبعوث بگفته انام است و درین اوقات ادیان  
 شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امر وز که هزار و  
 صد و هشتاد سال است هر که با وی نگریه کافرست نه پیشینیان و چون شرح بگم که میهنه  
 من قصصنا علیک و منه من لم نقصص علیک از بیان احوال اکثر انبیاء است در شان  
 انبیاء هندی سکوت اولی است نه ما را جزم بکفر و هلاک اتباع آنها لازم است و نه یقین نجات آنها  
 بر ما واجب و ماده حسن ظن مستحق است بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس  
 بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکت است و  
 احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدال است همین عقیده اولی است و کافر گفتن کسی  
 دلیل قطعی آسان نباید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آن است که بعضی ملائکه که بامر الهی در  
 عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعضی ارواح کاملان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها مادری  
 نشاء تصرفی است یا بعضی افراد اجساد که بزعم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صورتها  
 متوجه بان میشوند و بسبب این توجه بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میسرانند  
 و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میسازند و این عمل مشابهتی دارد بزرگ  
 رابطه که معمول صوفیة اسلامی است که صورت پیر را تصور میکنند و فیضها بر میدارند این قدر فرق است  
 که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیده کفار عرب ندارد که آنها بتان را  
 متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آنکه تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدا  
 تعالی را خدای آسمان و این شرک است و سجده اینها سجده تحیت است نه سجده عبودیت که در آئینها  
 صادر و پذیر و استناد بجای سلام همین سجده مرسوم و معمول است که آنرا اذنه و ت میگنند و عتقاد  
 مانع مستلزم کفر نیست و السلام انتهى فقیر میگویم این عبارت افاده کرده که تصور شیخ که در متصوفه  
 اسلامیة رایج است نوعی از انواع بت پرستی است و همین است حق بخت و صواب صرف زیرا که شرع  
 محمدی بجز و محقق تصاویر وارد شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطن بلکه بت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری و گمان استغافه از صورت پیران و سوسه شیطانی بیش نیست حال  
 انسان خلاق صورت چه عجب که بجای پیر متصور صورت الیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت  
 شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلعم این مرتبه کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی  
 متمثل نمیتواند شد خصوصاً در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین است که شیطانی را هرن  
 شده است و سجده گوازی برای تحیت باشد درین شریعت حقه منسوخ شده و همچنین مسئله تناسخ کوعی الاطلا  
 مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالفین اسلام است و کل مائیس علیه امر  
 رسول الله صلعم فهو مردود علی قائله مضر و ببه فی وجه فاعله باقی مضمون کتب  
 شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف است و الله اعلم -

۱۱۱ عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یكون فی اخذ  
 الزمان دجالون کذابون یا تونکم من الاحادیث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤکم فایاکم ایا  
 لا یضلونکم ولا یفتنونکم و الا مسلم دجال شتق است از جمل معنی تلبیس در مرقات گفته ای  
 یخدا تون بالاحادیث الکاذبه و یبتدعون احکاماً باطله و اعتقادات فاسده انتم  
 این حدیث یکی از اعلام نبوت است زیرا که در آن اخبار است از حال آخر زمان و مصداقش درین زمان  
 حاضر طائفه نیچر پیست زعم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در ظاهر  
 حال شکوک و او نام مخالفان اسلام را جواب داده و طر فزاری اهل این ملت حقه نموده اما در باطن  
 طرفه خدع و مکر را تمثیل بخشیده که اعتراض ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسنهار از آن در  
 غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین میل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زده  
 و آله غیبت اسلام و تموین ملت صادق و جبار و ضعف دین و امانت شریعت حقه گردیده و اتباع نافرمان  
 وی او را به پیغمبر جبرگه نیچر پیست گزیده دولت ایمان خود بدست کفر بواج فروخته و خروج بجهاد جابلد  
 باین عمدت بلکه پیش ازین نیز ازین جنس دجا جلد درین کمن خاکه ان فتنه آباد بسیار گذشته اند و تا  
 قیام قیامت بیایند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند و بود در بلده دهلوی بود این مرد که را  
 دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که  
 امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد بعد از زمان فتنه هندی که عبارت از هنگامه انحراف عساکر برطانیه  
 هند

تذکره اهل  
 نیچر پیست

از بر طایفه است در ششم چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقه احوال خود نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتاران دام بینار و مردم آتشی از فرصت نموده باغبان او هم آواز شدند و چون سنگت برادر شغال در شب و بجز جهل و ضلالت همراه او فریاد احوال بر آوردند تا آنکه جمعی ازین نساسان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دوردست دویده گشتش و کوششش در رونقین ظلمت مینمایند و باین جیله گرم بازاری کفر و کافر خود میخوانند اول کسیکه از اسلام میان هند این مسلمان را دجال لقب کرد و در رسائل خود باین خطاب پرصدا تفتاب نمود نامه نگارست پس جماعتی از اهل علم کفر شکست بستند و در قرطیس اخبار و رسائل بسیار ناموس ملت مستخدمه او بر باد فدا دادند و تا فرمود عقاید و احکام مبتدعه او را برست مناظره حقه و مجادله حسنی دیده پاره پاره ساختند معذرا هنوز کوچک بدان آن خارج در اقطار هند عامل اند و از تشییت کار و بار اضلال خود غیافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان بمانند نزدیک است که کار خود فرماید و این تیره در و نماند هر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک نماید و ما ذلک علی الله جعزیز گویند نیز در لغت فرنگ بمعنی جبلت و طبیعت است مراد آنست که از نطفه متولد طبیعت نوع انسان و فحوائی جبلت بنی آدم است بر همان صرافت باید بود و این همه شراعی ماقبل و مابعد که در عالم موجود است چون طبعزادگر و بی از مردم است هر چند منسوب بسوی خدا باشد تنقید آن نیاید بود که هر کسی را می دارد و هر فرد را مهوائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت سافج چون دهر پیری باید زیست و اعدا علم و آنگذاتام قرآن را از نطو اهر معانی و واضحات مبانی بر آورده چون قرامطه باطنیه بیرون از دایره دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام است مثل ربا و جزآن آنها حلال ساخته و با تکار دعا و اولاد و جن و قصه فیل و ابابیل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطال باطلات زیر که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اهل و سدی و عجت را در خلقت انسان دخل نیست و اسلام جز بایمان تمام نشود فایز این من ذاک انحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون و حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدی الساعه کذابین فاحذروهم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث متقدم شامل هر کذاب و دجال است که پیش از ساعت بر آید و در دین اسلام شکوک و او با هم بر آید و اگر نیک بشکافی در یابی که وجود این کذبین پیش از قیامت تمهید خروج دجال کبر است اگر اینها نبر آیند اعموان و انصار و جمیع امور کذاب کس باشند

و مؤید این معنی است حدیث حدیث مرفوعاً قلت ثم ماذا قال ثم ينشأ دعاة الضلال فان كان لله في  
 الارض خليفة جلد ظهرك واخذ مالك فاطعه ولاقت وانت عاص على جذل شجرة  
 قلت فماذا قال ثم يخرج الدجال بعد ذلك الحدیث رواه ابوداؤد و این نص است بر آنکه پیش از  
 دجال دعاة ضلال ناشی شوند پست آن ملعون بر آید و در وی اشارت است بخجلی زمان از خلیفه حق و  
 اختیار عزالت در بمبج وقت و شک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشارالیه نباشد لکن با نظر  
 آن زمان است حدو الثعل بالثعل و کتب سنن شهاب است که صحابه رضی الله عنهم بر کذا این اطلاق مسیح و جال  
 کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما لشک ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابوداؤد و البیهقی  
 فی شعب الایمان و باجملا القرآن فنه انکیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه بر انداز ایمان عم خود صیاد  
 است و اگر آن دجال آخر زمان امور جا حظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته  
 و اگر آن خارج را عین همجو عنیه طافییه باشد این کوچک بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلوب آمده  
 و موضوع این معنی است حدیث حدیث مرفوعاً یكون بعدی امة لا یهدون بصدی ولا  
 یستنون بسنتی و سيقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس  
 و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجال اند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه  
 از ان حضرت صلعم آمده نعم دعاة علی ابواب جهنم من اجابهم الیهما قد فوج فیها قلت یا رسول  
 الله صفهم لنا قال هم من جلتنا و ینکلمون بالسنننا متفق علیه و این وصف نیز بوجه کمال  
 درین اقبال موجود است و حدیث گفته و الله ما ادري انسی اصحابی ام تناسوا و الله ما نزل  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم من فائد فتنة ان تقضي الدنيا يبلغ من معه ثلثمائة  
 فصاعدا الا قد سماه لنا باسمه و اسم ابیه و اسم قبيلته رواه ابوداؤد و هم در حدیث حدیث  
 نزد ابوداؤد مرفوعاً قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنة عمیاء صماء علیها دعاة علی ابواب  
 الحدیث و مؤید است حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستكون فتنة  
 صماء بكماء عمیاء من شروک لها استشرت له و اشراف اللسان ای اطلاقه و اطالته فیها  
 کوقوع السیف رواه ابوداؤد و این حدیث صفت کاشفه ناصران این کذاب است و در حدیث  
 ثوبان مرفوعاً و ارد شده و انه سیکون فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبي الله و اننا

خاتم النبیین لانی بعدی الحدیث رواه ابو داؤد و الترمذی و اصل این حدیث بروایت ابو بزیه  
 رضی الله عنه و صحیحین متفق علیه است بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله و حتی یبعث دجالون کذابون  
 قریب من ثلاثین کلهم یزعمونه رسول الله الحدیث علمای حدیث و تاریخ بحسب استقرار  
 و متبع اکثری را ازین کذابین تثلیث نشان داده اند و هر که از صدر اول تا زمان تعیین نمودند باین  
 وصف یافته اند نام او بر زبان نامه سپرده چنانکه در حج الکرامه و اذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرقوم  
 و هیچ شک نیست در آنکه این فارح درین دور آخر فردی از افراد آن جامعه مشار الیه در حدیث تثلیث  
 است حد و النعل بالنعل و ظاهر آنست که عدد سی تعدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این مفسران  
 دروغ زن است چنانکه لفظ قریب من ثلاثین مشیر است بسوی آن یا مراد تعدید است باقید زعم نبوت  
 و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم وجود نیایند و آنکه در احادیث معتبره مذکور  
 و با جمله کذابین مطلقا آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نبیچه را زعم نبوت باشد  
 وی داخل است درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهارش نپزداخته وی داخل است در احادیث  
 منقده و این اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین است که آنچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی است  
 اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود و غریبای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت  
 ظهور کرده و هر حق بگوش حق نبوتش رسانید و فرمود و لا تزال طائفة من امتی علی الخی ظاهری  
 لایضروهم من خلفهم حتی یأتی امر الله رواه ابو داؤد و الترمذی و در حدیث جابر آمده  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی یقانون علی الحق  
 ظاهری الیوم و القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اثر اطاعت و شرک  
 نیست که این نویی فرصت جاوید مثال کسانی است که درین زمان جهت بر الباطل باطل این دجال صد  
 سیزدهم هجرت بر بسته اند و سیف زبان و سخنان بیان برد و اخفا کفر و خذلانش پراخته اند و باقی  
 یقیه ازین طائفة در بند و ستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و بالله التوفیق

این حدیث در  
 صحیحین  
 روایت شده است

۱۱۲

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هالت کسری فلا  
 یکون کسری بعدا و قیصر لی هالکن شرکاً یكون قیصر بعدا و لتقسم کنوزها فی سبیل الله فی  
 سنی الحرب خدعة متفق علیه درین حدیث اختیار صیغه ماضی یعنی هاک بجای سیه بلکه بنابر

تحقق وقوع است چنانکه همچنین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنزالکسری که در سنه یک و شصت  
نام حصنی محفوظ بود بردست عمداً به از سلیمان معترف شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر سر  
ظهور نیامد و ظاهر آنست که مراد قیصر کسی است که عظیم روم باشد چه این لقب در عرف خاص است بلکه آن  
مرزبوم و دیگران که در آن سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنگاه  
را مستحق این نبر نیگیر اند تا آنکه مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه مخبر صادق از بلاک کسری اخبار فرمود  
است ممکن نیست که خلاف آن بظهور تواند آمد و الله اعلم و لکن ظهور اشرط ساعت کبری و قربا مارات قیامت  
عظمی مؤذن است بانکه هر چند این بساط سطوی گرد اما تا مهدی و عود نسیر سد عموم جور و ظلم عالم تبدیل بعد از اسلا  
می شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقرر ساعت در سنن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و  
آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جا نشین گشته و آنچه مرفوع حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه است  
که آیات بعد المائین نمودار شده و ظاهر آن است که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند  
که بعد از دولت اسلام یا بعد از وقایع نبی علیه التحیه والسلام است و مؤید اوست حدیث عبد الله  
بن حوالمرفوعاً ثم وضع یدک علی راسی ثم قال یا ابن حوالة اذا رأیت الخلافة قد نزلت  
الارض المقدسة فقد دنت الزلازل والبلايا والامور العظام والساعة يومئذ  
اقرب من الناس من یدی هذاه ال راسک در عایشه مشکوة گفته این را بود او در روایت  
کرده است و اسنادش حسن است و در او الاحکام فی صحیحه و در معنی حدیث گفته اند کانه اولاد  
ما وقع فی آخر الزمان من فیه بیدت المقدس گویم این یک احتمال است و احتمال دیگر آن است  
که مراد بنزول خلافت و ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان  
قریب قیامت چنانکه امر وز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطینیست و تا این سلطنت  
دران مرزبوم قائم است همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب باروس و روم بوده آمده  
خصوصاً قلاقلی که درین نزدیک واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام است که دران اوقات  
انفس و اموال و ثمرات بی حساب رو داده و وقوع آن مؤذن است با قریبت ساعت  
و خود درین نزدیک ساعت کدام تامل است که گفته اند ما اقرب ما هوات و ما بعد ما فانا  
امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم پرتو افکنده و عجایب و غرائب

مفسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شمع مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غربت مسلم  
بر وجه انتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه ضال در نظرنا جلوه آتخسان اعم نموده وقت آن است که اسما  
بترقد و زمین بشکافد و مدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال برآید و هرج بسیار رود  
چنانکه بعضی ازین امارت واقع است و باقی در نمود و اللہ اعلم

۱۱۳۰ چنانکه خروج نوح و نوحیه را امر و زبست و چهار سال تقریباً میشود بنا بر آنکه بعد از شصت و شصت هجری نوح  
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقه بابیه در ایران دیار در سکنه هجری نایغ شده  
ملا علی محمد نام مردی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الدلقب داد بسیار عامه سر بر خط  
فرمان نهادند و ملا حسین شیر وین خلیفه او گردید و قره العین نام زنی جمیله نایب او گشت این زن  
و رعیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الدنشان داد و دعوت  
بسوی طریقه باب که منتشر با سم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن بقیته  
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسی که برین گروه شقاوت پشروه حمله آورد گشت علماء بارفروش اند  
بعد گشت و خون بسیار علی محمد باب بگنجت و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی  
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست میرزا آقا و میرزا عبدالرحیم حکام مانند آن  
خبر یافته بر سر روی ریختند آفا گشته شد و عهد الدکبخت بد ریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد  
و بننگله کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و بهریت خود با رسوم فوج ایران دیار آمد و حمله با  
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیر وین که معروف بید علی اعظم بود سخن زده ایرانیان  
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورد و بمرد وقت وفات گفت مردن  
من جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نه سپردید و دیوار  
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانبا زمانند نزدیک است که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کس  
از شما میرے از امر اگر در بعد از گشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره با بیان داشتند  
تا آنکه باب بست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خرنشانده و رسوا ساخت بسوی  
احوال گشته بعد از وفات او جماعه متقدمه اش در ۶۶۶ هجری کله جنگامه کارزار دیگر در شهر زنجان گرم  
کرد زمین این گروه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت و می این بلده را تاراج کرد

و اوقات عمارات شیعه را با خاک برآورد ساخت سید علی خان اولاد محمد خان ثانی از دارالاماره بسر کوبی  
 او گماشته شدند و محاصره نهبان تا شش ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصره ثانی که تا مدت  
 چهار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر سیروان او طعمه تیغ خون آشام ایرانیان شدند باز در ششمه قوم  
 بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد در جمیع این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر دلابی  
 بود مهر علیخان دیوان بیگی کمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد در همین نزدیکی  
 شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذمب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه  
 ایران را قتل کند وی باده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حملد آورد و زخمی بشاه  
 رسانید آنها جان بسلامت برد و همراهمیان او گرفتار شدند و نشاندهی آنها شیخ علی و سلیمان را  
 با جمله اتباع گردن زدند اینست آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کتکول محمد علی شیرازی  
 مذکورست و شرح این اجمال از تاریخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و اخراج  
 بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا حسن خلیفه باب الله که او را باب الله خطاب صحیح  
 انزل داده بود و مرزا حسین که خطایش بهار الحق است که بنحیه بقسط ظنیه جاگرم کردند و مردم بسیار  
 را در زمره معتقدان خود در آوردند و کیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز  
 خان مرحوم رسانید و قصه باز گفت سلطان صبح ازل را در جزیره قبرس و بهار الحق را در شهر عکه  
 فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر نروند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و مسموع میشود  
 که مریدان اینهاروز افزون میگردد و در ششمه هجری یکی از مریدان بهار الحق بهند آمده بود علما  
 المدین احمد خان رئیس لوئارو را معتقد خود کرد و در کشف طریقه بابیه رساله مختصری تألیف  
 نمود و ذکر الاسرار فی معارج الاسفار لمن یرید ان یتعارج الی الله المقصد الحجاب  
 نامش گذشت و نام خود دران نامه جمال الدین هروی الاصل قسطنطنینی المسکن نشان  
 داد و بر رساله بهائیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق است این رساله را سواد بر گرفتند و  
 در مطالعه کشیدیم مضامینش مشعر از مسئله وحدت وجود و مانند آنست سید علامه خیر الدین  
 نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیه بغداد در کتاب جلال العینین فی محاکمه الاحمدین که درین نزدیک  
 تألیف ساخته و نزد محرابطور نسخ از ان احتیاجا ارسال داشته حمایه الله تعالی و عافاه مینویسد



وكان الفرقة المعروفة بالبايانية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب  
 واشتهر عندهم انهم يلجئون المحرمات ويسقطون التكليف الشرعية وانهم يدعون التوح  
 ويظهرون الكتب السماوية وقد تستروا بدعوى الصوفية حتى تبعهم خاقا كثير من  
 الشيعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على النشأة وارادوا قتله وسلم  
 ثم اوقع بهم وافتى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهما افراد  
 متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزننا يوم التناد ويجعلنا  
 من المتبعين لهدى سيد العباد صلواته وبالحمد مقصودا وذكر ابن ماجرا وفتح ابن باب  
 كتاب اثبات خروج ووجود جالين كذا من پیش از ساعت بر روی زمین است تا معلوم شود که بیچ  
 از طبقات و هیچ قرن از قرون هجرت سید البشر صلواته از حد و ث این قسم ماجریات خالی نیست و نحو  
 و لکن حفظ آئی در باره بندگان مخلص خود کار بعنائیت میفرماید و ایشان را از مکه مذکور و خندان این  
 طوائف نگاه میدارد ان عبادی لیس لك علیهم سلطان و نظیر بابیه در سرزمین هند میان  
 دو آب امر و زفر قرینچیه است و این جماعت تا حال قانع بر دعوت زبانی و اصطیاد میانی است ایشان  
 را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده است که با ساز و سلاج بچنگ اهل صلاح بر خیزند و چندان جمعیت بهم پیوسته  
 که میدان حرب و ضرب بیاریندا قما هم الله تعالی و صاننا و جمیع المسلمین عن شر و درهم  
 ۱۱۴ و عن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورة الرجل فیأتی القوم  
 فیحد ثم بالحديث من اللکاب فیتفرون فیقول الرجل منهم سمعت رجلا اعرفه  
 و لا ادري ما اسمه یحدث رواية مسلم ظاهریا فی حدیث آنست که مراد شیطان جن باشد و این  
 دلیل است بر آنکه شیطان را قدرت است بر دروغ بستن بر آنحضرت صلواته اگر مراد حدیث درین حدیث  
 حدیث نبوی باشد اگر چه متمثل بصورت وی صلواته نمیتواند شد و میان این هر دو فرق است چه کذب  
 فعل اختیاری است متعلق به اراده میتواند شد بخلاف تمثل بصورت که آن تحقیق بحقیقت وی صلواته  
 و تصرف در آن است و در اول نقصی بجناب سالت لازم نمی آید بخلاف آنی که آن مستلزم نقص است  
 و اولی آن است که مراد حدیث مردم و سخنانی آدم باشد و احتمال که مراد شیطان انس بود که در صورت  
 مردی صالح نقشه بیاورد و سخن دروغ گوید در لغات گفته هکذا یخطن بکالی فی شرح الحدیث

و شیطان

ولا ادرى ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست است و هر دو واقع اگر چه اول قلیل  
 الوقوع است و ثانی کثیر الوقوع و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده انی خلقت عبادی خففاء  
 کلهم و انهم انتم الشیاطین فاجتالکونهم عن دینهم و حرمت علیهم ما احللت لهم  
 و امرتکم ان یشرکوا بی ما انزل به سلطانا الحلیث روایة مسلمه مراد باین شیاطین ابالسه جن  
 و انس هر دو می‌توانند شد لقوله تعالی من الجنة و الناس و هر که از وی این کار آید وی داخل است  
 این حدیث بجز باینه و پیچیده و نحو ایشان از اهل بیع و تقلید

۱۱۵ . در حدیث ابوهریره است مرفوعاً الکلمة الحکمة ضالة الحکیم و فی روایة کلمة  
 الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فاصح بها و اذ التزمذی مراد بگفت درینجا سخن نافع  
 است از هر که باشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مثل فرمود بشعر لبید و آنرا ستود و اشعار امیه  
 بن الصلت را گوش کرد و این دلیل است بر آنکه گاهی کلمه حسنه و موعظه حسنه از آحاد مردم و حکما را هم  
 صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنا بر منفعتی و حکمتی که در آن سخن است مضایقه ندارد چه نظر درین حال  
 بر قول باشد بر قائل و لهذا گفته اند انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال - و الرجال تعرفون بالحق

لا الحق بالرجال

مرا صحبت جاہل چه باک میباشد که در دامن نخچر خسته پاک میباشد

افلاطون تلمیذ خود را سطوراً و صیغتها کرده است میگوید خدای را شناس و حق او نگاهدار همیشه همت خود  
 بر تعلم و تعلیم مقصور گردان اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر و فساد و متنب باش و از حق تعالی  
 چیزی خواه که زوال را بمنفعت آن راه نباشد یعنی باقیات نساجات نطلب کن و همواره بیدار باش  
 که شرور را اسباب بسیار است آنچه نباید کرد با زو و خواه و بد آنکه انتقام الهی از بنده بطریق تادیب  
 و تهنیبت است نه بطریق غضب بتمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد و حیث  
 را شایسته مشتم مگر آنکه وسیله الکتاب خیر باشد و خواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل  
 کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب الکتاب کرده یا نه سوم  
 آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعدش چه خواهی شد هیچکس را نیاید  
 مکن که امور عالم در معرض تغییر و زوال است بجهت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود و از گناه باز نماند

صداها و طایفه

سرمایه خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد سازد و اینصال غیر مستحقان منتظر سوال ایشان مباش  
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیا نشا و نشود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از  
 مردگان عبرت گیر خسانت مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شر بر کسی خراب  
 نفس او قبول شر کرده باشد بار نا اندیشه کن نگاه بگو و چون گوی بعل آرد دوست همه کس باش زود  
 بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرما مفلک چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را  
 معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم باش  
 بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت توی درین جهان بماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر  
 در نیکی برنجی بری رنج نماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز  
 دهند و از آله استماع و لطف محروم باشی نشنوی و نگویی و متوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده  
 که آنجا ندوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم مار جانی خواهی شد که آنجا خداوندگار  
 و بنده یکسان باشند پس اینجا تا بر مکن توشه مهیا کن چه دانی که احل کی خواهد شد و دریاب که از عطا یا الله  
 بیخ چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی  
 را دور گذارد و هیچ امر از امور آن عالم ملالت ننماید و هیچ وقت تنها و ن مکن و از خیرات تجا و زبائر مدار  
 هیچ سینه را در اکتساب وسیله ساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سرور دائم اعراض  
 کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده  
 امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بضم و بصیرت اشتغال  
 کن بتو نگر می عجیب مباش و از مصائب شکستی و خواری را بخود راه مده با دوست معامله چنان  
 کن که بجاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بجاکم عرض رود و ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت  
 مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت  
 مکن بیطالت شادمان مباش و بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه  
 ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیره نقل  
 کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهره بیضا است و تمام حکمت و عین دانش است  
 هر که بموجب آن کار بند گردد امید است که سعادت دارین نقد وقت او شود و آنچه سخن هر سخنور که

خلافت شرح منظر و ناموس اکبر نبود گوش کردن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل کردن است بملت حق و هر چه خلاف آن باسناج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسره موی بود در خورد کالای بربیش خاوندان است

حاجز و زمین شریف

۱۱۴ ارض حجاز مقابل ارض حبشه است و میان هر دو عرض بحر است و از زمین مشهوره آن مکه مشرفست زاد الله شرفا و تعظیما در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعۃ مابین الیمن و الشام و قاعدتها مکه المشرفة شرفها الله تعالی انتهى ابن الجوزی رح در کتاب البیجة قصه بنار بیت الاحرام نوشته و گفته هو حرم مکه و کعبه الاسلام و قبلة المؤمنین و الحج الیه احدا را کان الدین و در بنای اوسه قول است یکی آنکه واضح او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع دو سخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوام آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار سال قول دوام آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم بیبوط کرد او را وحی شد که خانه بسازد پس آدم آنرا از بیج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور وجودی و حرا و نسبت بنای آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحمت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان این خانه را بر قوا اعد از لیه اولیه بنا ساختند مسجد الاحرام چهار صد و چهل و هشت اسطوانه و سی و هشت باب وارد کعبه در وسط او واقع است و نور شمس نزد طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در گوشه همین باب تعبیه است و در فضل مکه مکرر حدیث آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی و عمرو بن لُحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبد هافا طاعته العرب و عبد و هافا معه و استقرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلك کان فی یام سابق قبل الاسلام بنحو اربع مائة سنة انتهى در سفار الغرام گفته کعبه ده بار بنا شده و بنای قریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در آن هنگام بیست و پنج سال بود بعد از عبد الله بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اقل سنة ثمان بعد الالف و انما کان هدم جانب المیزاب فقط فعمرة و اما الجانب الثلاثة فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول ینثر ب نام مدینه رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و ابرهیمت شریف نبوی است و هافا مظهر منور معطر

جناب رسالت مآب است و آن حضرت این مدینه را طیبیه نام کرده و هی مدینه فی غایه المحسن فی  
 مستوی من الارض و علیها سور قد یمر حولها نخل کثیر و غرها فی غایه الطیب و الحلاوة  
 و لها محالین و حصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشتند المدینه المودعه هی فی ارض سبعین  
 بیضاء کالفضة من خصائصها ان من دخلها لم یزل یشم رائحة الطیب و العطر انتهى گویم  
 بطیب رسول الله طاب نسیمها فما المسک الکافور و المندل و الطیب

و در فضائل مدینه منوره حدیثها آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ فضل نباشد مگر آنکه  
 این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت است از برای جمع هر شرف و مزیت  
 کفایت میکند

دار الحبوب احق ان تجوها و نحن من طرب الی ذکرها

قرمانی گوید اول من بناها و سکنها و غرس بها النخیل العمالیق و قبل اول من سکنها و سی  
 بهایثرب بن قابتة بن مهلائیل من ولد سام بن نوح علیه السلام و كانت اقامته صلوات  
 بالمدينة الشریفة بعد الهجرة عشرة سنین اجماعاً بیت المقدس صاحب بیض  
 المغرب فی فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام است با امر و تعالی پس  
 سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سوره احداث کرد و در آنجا ساکن شد افریدون ملک فارس است  
 و وی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبله  
 انبیاست علیهم السلام و ارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود بینا رآن پرداخت چون  
 نزد وفات وی تمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود با تمام آن و در مختصر فی اخبار البشر  
 گفته بنامی او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خامسه او از ولید بن عبد الملک است و هی الآن علی  
 ذلک و صخره شریفه را بخاک انباشتند و بران کنیسه و نوح ساختند و لمسی از برای ایادی متبرکه و عیون  
 مدبر که نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب و رفع حجاب آن پرداخت و طولین مسجدی هفت صد و شتاد  
 و چهار ذراع و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ذراع است و حجره صخره سی و سه ذراع در بست و هفت  
 انتی در غریه گفته بیت المقدس یسمی انبیا و هی مدینه حسنة و لها سوران عظیمان  
 و هی علی جبل یصل الیهما من کل جانب و فی طرفها العربی باب الحراب علیه قبة داود

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويح بها الروس من سائر الأقطار وليس  
 في الدنيا كلها مسجد على قدره الأجامع قرطبة من بلاد الأندلس وفي وسطه قبة عظيمة  
 تسمى قبة الصخرة انتهى كتاب الأنس الجليل في تاريخ القديس الخليل جامع احوال اوست و**بأجملين** <sup>بلده</sup>  
 الكرم بلاد ارضت نزد خدا ورسول وكنهه در حديث شريف آمده لا تشد الرجال الا الى ثلثة  
 مساجد مسجد الحرام ومسجد يهنا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري  
 وقال هذا حدیث حسن صحيح ودرین باب حدیثهاست و**بمه** مفید عدم پالان بستن بر شتر است از برای سفر  
 عبادت مگر بسوی این هر سه مسجد و مناسب آن است که نزد سفر بسوی مسجد نبوی نیت زیارت قبر مصطفوی  
 نیز بکنند تا از منزلت اقدام و اختلاف انعام اهل علم بر آید و ثانی تابع اول باشد و باسد التوضیح ۵  
 ۱۱۷ در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابوخص عمر بن الوردی فصلی درین باب  
 نگاشته و گفته سجد آ نها یکی بلده شد است او تعالی آنرا دار السلام بر تابد و دوام ساخته و از  
 خصائص است که موطن انبیاست علیهم السلام و معدن زیناد و عیش عبادت و بفتح آسجادین  
 و طیب راحه مثل زیند و بزجاج آنجا هر شی رقیق را تشبیه دهند و گویند ارق من زجاج الشام  
 گویم در منقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم  
 اللهم بارک لنا فی شامنا الحدیث رواه البخاری و این دعا دو بار کرد در لمعات گفته شام  
 و بین اخاص کرد دعا بنا بر آنکه مولد است و آن ازین است و مدینه سکن و مدفن است و آن از شام  
 است و در مرقات گفته ظاهراً در وجه تخصیص آن است که طعام اهل مدینه مجلوب است ازین و شام انتهى  
 زین بن ثابت مرفوعاً روایت کرده طوبی للشام قلنا لا یخلك یا رسول الله قال لان ملائكة  
 الرحمن باسطة اجنتهم علیها رواه احمد و الترمذی و فرمود استخرج نار من حجی حضور موت  
 او حضور موت تحشر الناس قلنا یا رسول الله فما تا مر تا قال علیکم بالشام رواه الترمذی  
 عن عبد الله بن عمر و در حدیث ابن عمر و بن العاصی است که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه  
 و اله وسلم یقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخیار الناس الى مهاجرا براهیم و فی روایة  
 فخیار اهل الارض الزمهم مهاجرا براهیم و یبقی فی الارض شرار اهلها تلفظهم ارضهم  
 تقدار هم نفس الله تحشرهم النار مع القردة و الخنازیر تبیت معهم اذ اباتوا و تقیل معهم

خصائص بلدان  
 شام

اذا قالوا رواه ابوداؤد مراراً بما جاز به عليه السلام ودين حديث شام ست در لمعات گفته  
 وذلك حين يكثُر الفتن في البلاد ويستولى الكفرة ويقبل فيها القائلون بامر الله في دار الآخرة  
 ويبقى البلاد الشامية محروسة يسوسها العساكر الاسلامية ظاهرين على الحق حتى يقاوتن  
 الدجال فمن اراد المحافظة على دينه هاجز اليها انتهى ابن حواله گفته ان حضرت فرمود صلعم  
 سيصير الامر ان تكونوا جنوداً مجددة بالشام وجند باليمن وجند بالعراق فقال ابن حواله  
 خير لي يا رسول الله ان ادركت ذلك فقال عليك بالشام فانها خيرة الله من ارضه فنجي  
 اليها خيرة ته من عبادة فاما ان ايتم فعايكم بيمينكم واستقوا من غدركم فان الله عز  
 وجل توكل لي بالشام واهله رواه احمد وابوداؤد وشرح بن عميد گفته ذكر اهل الشام  
 عند علي كرم الله وجهه وقيل العنهم يا امير المؤمنين قال لا ابي سمعت رسول الله صلعم  
 يقول الابدال بالشام وهم اربعون رجلاً كل مات رجل ابدل الله مكانه رجلاً يسقي  
 بهما الغيث ينتصرونهم على الاعداء ويصرفون عن اهل الشام بهم العذاب وعن رجل من  
 الصحابة ان رسول الله صلعم قال ستفقم الشام فاذا خيرتم للمنازل فيها فعليكم بمدينة  
 يقال لها دمشق فانها معقل المسلمين من الملاحم وقسطا طها منها ارض يقال لها  
 الغوطة رواها احمد وروى عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم رايت  
 عموداً من نور يخرج من تحت راسي ساطعاً حتى استقر بالشام وعن ابي هريرة يرفعه  
 الخلافة بالمدينة والملك بالشام رواها البيهقي في دلائل النبوة احمد قرطبي وراجل الدوا  
 گفته الشام بلاد واسعة وهي من الفرات الى العريش طولاً وعرضاً من جبل طي نحو القبلة  
 الى بحر الروم ومايسامت ذلك من البلاد كذا ذكره ابن الملقن في الاشارات وهي الارض  
 المقدسة التي جعلها الله مصب الوحي للانبياء ومنزل الاولياء واهلها احسن الناس  
 خلقاً خلقاً وكتاباً يعقدان الشام خمس شامات، فالشام الاولى غزوة فلسطين والرملة  
 والشام الثانية الاردن وطبسية والغوطة والشام الثالثة الغوطة ودمشق وسواحلها  
 والشام الرابعة حمص وحماة وكفرطاب وقسرين وحلب والشام الخامسة انطاكية والعواصم  
 والمصبغة وطرطوس انتهى وشرحه گفته ارض الشام هي قلايم عظيم كثير اخيرات حليم البرية

ذویساتین وحنات وخیاض وروضات وفتح ومنتزها و فواکه مختلفه رنجیصه  
 و بها اللحم کثیره الا انها کثیره الامطار و الثلوج انتهى و از ان جمله دمشق است و غوطه او  
 یکی از چهار تزه دنیاست دوم نهر البکرت و سوم شعب یوان و چهارم صغد سمرقند در حدیث ابوالدرداء  
 آمده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فسطاط المسلمین یومر الحیة بالغوطة الی  
 جانب مدینه یقال لها دمشق من خیر مدائن الشام رواه ابوداود و عن عبدالرحمن  
 بن سلیمان قال سیاتی ملک من ملوک العجم فیظهر علی المدائن کلها الا دمشق رواه  
 ابوداود و چون دمشق از سزیرین شام است منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هی  
 مدینه یقال لها جلقی و هی جنة الارض لما فیها من الاماکن النزهة انتهى و در خزیده گفته  
 هی من اجل بلاد الشام مکانا و احسنها بئبنا و اعد لها هواء و اغزها ماء و هی از مملکه  
 الشام و لها الغوطة التي لم یکن علی وجه الارض مثلها بها انهار جاریة مخترفة و عیون  
 سارحة سند فقة و اشجار باسقة و ثمار یانعة و فواکه مختلفه و قصور شاهقة و لها  
 ضیاع کالمدن و بلد مشوق الجماع المعروف ببني امیه الذي لم یکن علی وجه الارض مثله بناه  
 الولید بن عبد الملك و انفق علیه اموال عظیمة قیل ان جملة ما انفق علیه اربع مائة صندوق  
 من ذهب کل صندوق اربعة عشر الف دینار انتهى و از ان جمله یمن است و از خصائص او  
 سیوف و برود و قرد و زرافه که در آن شبیه ناقه و ثور و غر باشد و عمیق که دنیا از آن پر شده و در  
 حدیث شریف آمده آنا که اهل الیمن هم ارق افئدة و الین قلوبا الایمان یمان و الحکمة  
 یمانیة و الفخر و الحیلاء فی اصحاب الابل و السکینه و الوقار فی اهل الغنم متفق علیه من حدیث  
 ابی هریره و در باره حجاز آمده از جابر مرثوما خلط القلوب و انجفاء فی المشرق و الایمان فی  
 اهل الحجاز رواه مسلم و یمن از حجاز است پس منقبت او منقبت وی باشد و در حدیث ابن عمر است  
 و یرفعه اللحم بارک لنا فی یمننا رواه البخاری و زید بن ثابت گفته ان النبی صلی الله علیه و سلم  
 نظر قبل الیمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم و بائسنا فی صاعنا و مدنا رواه الترمذی  
 و گذشت ذکر یمن در حدیث ابن جواله بلفظ و جند بالیمن و ذکر یمن تمیحا در قرآن کریم نیز وارد شد چنانچه  
 در سلسله المعجم قلمی گشته و از ان جمله مصر است و از خصائص او است کثرت ذهب و دنانیر تا آنکه در

س  
 تاریخ کیمیایی  
 در فضیله یمن  
 اصغر بن  
 الدین یمن  
 شیخان بن  
 زین العابدین  
 قاسم کوس



مثل سائر آمده من دخل مصر ولم يستغن فلا اخناه الله وقيمت يك ارتكان آنجا بصد هزار دینار  
 میرسد و آنرا دق مصر خوانند و هو من الكنان المحض لا خير ولا يوجد مثلها في الدنيا و ثعابين  
 مصر را در ابلاک بنی آدم شان عجیب است و نیل و مقیاس آنجا شهرت دارد و گویند هیچ نهری در دنیا که بتر از  
 نیل نیست و نه امری محکم تر از مقیاس او در خرید و گفته هی غری جبل طالموت و هو اقلیم العجائب و  
 معدن الغرائب و اهله كانوا اهل ملك عظیم و عز قدیم و كان به من العلماء سدة  
 كثيرة و هم متفنون في سائر العلوم مع ذكاء مفرط في جلته انتهى سید علی در بیان حاضر  
 فضائل سیاری از برای مصر ذکر کرده و تقریری در خطوط خصائص کثیره مراد بر بیان نموده قرآنی گوید مصر مدینه  
 مشهودة و احيها اربعون مرحلة في مثابها اسميت باسمائها مصر بن مصر ابراهيم بن معاصر  
 بن نوح عليه السلام و هو اطيب الارض ترابا و ابعدها خرابا و لا يزال فيها بركة ما دام الارض و وجه  
 الارض انسان انتهى گویم و از برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینی و حکمیة و غیرها و شیوع  
 آن در بلاد دور و دست است که مثل آن در بلدان دیگر از عرب و عجم معلوم نیست و از عجایب عمارت مصر  
 اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهد قال الشاعر

انظر الى الهدمين واسمع منهما ما يرويان عن الزمان الغابر  
 لو ينطقان لخبرا بانا بالذي فعل الزمان باول و باخر

وقال آخر

خيلي ما تحت السماء بنية تناسب في اتقانها هروي مصر  
 بناه يخاف الدهر منه وكلما على ظاهرا الدنيا يخاف من الدهر

وقال آخر

ابن الذي الصرمان من بنيانه ما قومه ما يومه ما المصرع  
 تختلف الأثار عن اصحابها حيناً و يدركها الفناء و تصع

و از آنجمله بغداد است احمد بن طاهر گفته هی جنة الارض و واسطة الدنيا و قبة الاسلام  
 و مدینه السلام و غرة البلاد و دار الخلفاء و معدن الطرائف و اللطائف و بهار ارباب  
 النهایات فی العلوم و الدلیات و الحکوم و الصناعات هواءها الطف من کل هواء و ماؤها

اعذب من كل ماء ونسيمها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان  
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام  
في دولة الاسلام انتهى درخريد گفته ومن عجايبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها  
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضى

و در اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هويتن كروثوث وهي ام الدنيا وسيدة البلاد قيل  
بغداد في البلاد كالاسناد في العباد بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعمين  
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدونة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها  
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام وقس على هذا عظيمها انتهى واين شهر اعلام اسلام تاجها  
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا برزوال دولت اسلام آن عمارت وانجام دروي باقى نماند كه مرصده  
كان لم تغن بالامسگر و بيه والله الامر من قبل ومن بعد و در بعض اخبار ذكرى از بغداد بنام  
ديگر واروشده و بغداد سعد و دست از ارض عراق عرب درخريد گفته هي ارض طيبة ممتدة  
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان

طبرى و تاريخ خود گفته اقل صفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى و از انجمله **قزوین**  
ست قربانى در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرفة  
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احدهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى  
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من  
بناها سابور د والاكتاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه  
انس بن مالك منوعار و ايت کرده ستفتح عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوین  
من رابط فيها اربعين يوما و اربعين ليلة كان له في الجنة عمود من ذهب عليه زبر  
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع  
من الحور العين انتهى علامه شوکانى در فوائدها گفته في اسناد د اؤد بن المحبس وهو وضاع  
وفي اسناد ضعيف ومتروك اخرا ايضا وقد اورد ابن الجوزي في الموضوعات فاصح

و در آنچه بحاجت گفته و لعل هذا الحد المشهور الذي يقال ان في سنن ابن ماجه حديثا موضوعا انتهى و جزين  
 حديث احاديث ديگر در فضائل وى معلوم نيست و نها كما ترى و آزا نجله **اندلس** است در اخبار الدول  
 گفته جزيره كبرى بالمغرب فيها بلاد عاصره و عاصره طولها شهر و دورها اكثر من ثلاثة  
 اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيره يومين و الحجازيين بلاد افرنجه و بينها جبل و احد  
 و بها البحر الاسود الزرقى الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس و شماليه و في آخر  
 الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم از اين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند  
 نجله **آنايكي** ابن عبدالبر مالكي است رحمه الله و زهيره گفته و سميت بالاندلس لانها جزيره مثلثة  
 الشكل راسها في أقصى المغرب في نهاية المعمور انتهى و از مدن اندلس است اشبيلية و قرطبه و آن  
 قاعده بلاد اندلس است و دار الخلافه اسلاميه و هي مدينة عظيمة و اهلها اعيان البلاد و سراة  
 الناس في حسن المأكل و الملابس و المراكب و حلوهمة و بها اعلام العلماء و سادات الفضلاء  
 و اجلاد الغزاة و امجاد الحروب و بها الجامع الذي ليس في معموله ارض مثله طولها مائة  
 ذراع في عرض ثمانين ذراعا و فيه من السوارى الكبار الف سارية و احكم عملها و نقشه  
 في سبع سنين و كان جملة ما صرف على المنبر اجرة لاقبح عشرة الاف شتقال و خمسين مثقالا  
 ابو حفص عمر بن لوردى در بيان صنائع و محاسن و ارتفاع اين مسجد اطالت بسيار کرده و اشبهونه و غرناطه  
 ماته و شاطبه ببله زندان اندلس است و كتاب نفع الطيب عن غصن الاندلس الرطيب تاريخ اين ممالک است  
 و درين نزدیکی بمصر قاهره طبع شده و آزا نجله **بلنيس** است و اين مدينه عظيمه از اجمعات بلاد خراسان  
 منوچهر بن ايرج بن افريدون آنرا بنا ساخته در آنجا آتش خانه بود از اعظم بيوت اصنام و برکت بر ملک  
 و خدمت او بود و حکومت اين همه بلاد ميگردان آنکه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد  
 و سدان آنجا منتگشت بسوي برک ابى خالد پسر مى غربت در اسلام کرد و تز و عثمان رضى الله عنه آمد  
 و ضامن شهر شد ابراهيم بن ادبهم منسوب با دست و از ملوک بلخ بود و شقيق بلخي هم از آنجا است و اليها  
 ينسب جيون و آزا نجله **بصره** است و آن در موضع اندکى مدينه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه  
 بنا ساختند و هي مدينه عمريه و مساجد اينجا یک لک و هفتده هزار در شمار آمد و در وى خلقى  
 بيشار بود که جز خدا ديگرى احصاي عدد آن نمى تواند کرد و شمار مسا کين آنجا یک لک شصت هزار نامه

وبها الخيل متصلة نيف وخمسون فرسخا كما غرست في يوم واحد واحصيت انهارها  
 فكانت مائة الف وعشرين الفا وودغير شهرست در غرب قریب موس آن ویران شده در خریده گفته  
 وهي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصره ولا مثلك يا بغداد واز انجمله **كوفه**  
 ست قرمانی نوشته مدینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مصر ساخته بعد از بصره بدو سال وهي كبرى  
 حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادريس عليه السلام الى السماء ما اتاه هموم  
 الافرح الله عنه وينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى ودر خریده **النجف**  
 گفته لها بناء حسن وحصن حصين ولها نخيل كثير وثمره طيب جدا وهي كهيئة بناء البصرة  
 وعلی سقا اميال منها انتهى گویند مارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته وهر دو در  
 کوفه بودند قدمی با جعفر منتسم هواء الكوفة قبل ان تذكره العامة بانفاسها ومن صدقا  
 ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر کنوت مناسب عجب باره با کوفه یک جزوافق عدد  
 نامست دیگر خفیت مردم این شهرست دیگر عدم وفا دیگر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصب و تقلید مذہب  
 دیگر بطریق دیگر شخص غرور علم دیگر ایتار عقل بر نقل الی غیر ذلک واز انجمله **تلمسان** ست  
 بلدة قديمة ست در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده از انجمله  
**قونس** ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب كبيرة على ساحل البحر اصغر  
 بلادها هواء واطيبها ماء واكثرها خيرا وبها الفواكه التي لانظيرها واز انجمله **حاران**  
 ست موطن شيخ الاسلام بن تيمية حراني رضي الله عنه وان ششش موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار  
 مصر دوم قریه در حلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جا ست چهارم قریه از بحرین  
 پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در باویه واز انجمله **خراسان** ست واین بلاد مشهوره ست  
 از ماوراءالنهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله واعمرها واكثرها خيرا واهلها احسن  
 الناس صورة واكملهم عقلا واكثرهم رغبة في الدين والعلم وبها التغلب الطيار انتهى  
 واز انجمله **بيروت** ست شهرست بر ساحل بحر بابتین و نهر دارو میان او و دمشق سه حرکت  
 سوز و قصب السكر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمة الله در انجا ست واز انجمله **بخارا** ست قرمانی  
 گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قد عمة طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

وهي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكوسى ملوك  
 بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد ودخل  
 هذا السور سور آخر يحيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونهر الصغد يشق ربضها  
 انتهى گويم بخارا را اگر هیچ فضیلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از آنجا است  
 کفایت بود محرر سطون نیز منسوب است بسوی آن وعشیره او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری امیدوارم  
 که این اضافت صورتی موجب نسبت معنوی گردد

مر از زلف او سوی بسندست فضولی میکنم بوی بسندست

در خریدة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجنان متواليمة  
 وقرى متصلة العماير واهلها مقولون وذو ثروة انتهى واز انجمله **جله** است در اخبار  
 الدول گفته بليدة على مرحلتين من مكة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبرا مناحوا <sup>تتم</sup>  
 گويم نشان قبر بسیار در از هنوز در آنجا گذاشته اند لکن در صحت این قبر سخن است اینقدر است که چون آدم  
 از جنت بر نیافتاد با حوادرین مقام برخورد کرد و کما فی بعض الروایات وادعاه علم از انجمله **سرانند** است  
 و آن جزیره ایست در بحر که بقصی بلاد سین قرمانی گفته هی ثمانون فرسخا فی مثلها لها ثلاثة  
 ملوك كل واحد عاص على الآخر وبها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ وبها الجبل  
 الذي هبط عليه ادم عليه السلام وبها اثر قدمه مغموسة في الحجر ويرى كل ليلة على هذا  
 الجبل مثل البرق من غير سحب وغيم ولا بد له كل يوم من مطر يغسل موضع قدم ادم  
 عليه السلام واكثر اهلها جوس وبها مسلمون ايضا ودوابها في غاية الحسن وبها كباشر  
 لها عشرة قرون انتهى ودر جزیره گفته فيها الجبل الذي هبط عليه ادم عليه السلام وسمى  
 جبل الراهون وعليه اثر قدم ادم وعلى القدم نور لما ع ينطف البصر واسفل هذا الجبل  
 توجد سائر الاجار المشنة النفيسة وبهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر ويحلب منها اللاد والياقوت  
 والسنباح والاماس والبلور وجميع انواع العطر وتساقر المراكب فيها الشهر والشهرين غياض  
 ورياض ويقال ان بهذه الجزيرة مساكن وقبايا بيضاء تلوح للناس من بعد فاذا قروا منها  
 تباعدت حتى يياسوا منها انتهى گويم بين جزيره از سرزمين هندست بهبوط آدم اول در زمين رضند

اتفاق افتاده **وسند** تاجیریت میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که  
 بران تلخ نمی افتاد و ازین خانه صد کواکب میگردند و هویت بعضی نجومی و الهی و آزانجمله **شیراز**  
 ست موطن شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور لقب بلسان  
 الغیب رحمة الله در اخبار الدول گفته مدینه حصینه صحیحة الهواء عدبة الماء كثيرة الخيرات  
 و افرة الغلات و هي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهموت و احکم بناها سلطان  
 الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة يطيب عيشه من غير سبب يعرفه  
 و من عجائبها شجرة تفاح نصفها في غاية الحلاوة و نصفها حامض انتهى گویم بلکه از عجایب  
 این بلده وجود کابری مذکور است که مثل آنها در عالم بلده دیگر نشان نمیدهند و هر کجی متفرد است در باب  
 فصاحت و بلاغت و ملاوت و طلاوت سخن خورد که جامع منافع دایرین و نصاب نشأتین است **و البصر**  
**اعلم و آزانجمله صالحیه** است بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات بسا  
 و متزیات بسیار دارد و هي اسلامية نزل بها الشيخ ابو عمر ابي عبيد المقدسي و غيرها  
 المدرسة و سكن بها واصحابه و كانوا قوم صالحين سميت بهم توفى رحمه الله تعالى جميع  
 و ستائمه و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحية جنة والصالحين بها اقاموا **فصل** الديار و اهلها من النجاة والسلام  
 و بها قبر الشيخ العارف محي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و آزانجمله **عراق**  
 ست قرمانی گفته ناحیه مشهوره و هي من الموصل الى عبادان طولاد من القادسية الى  
 حلوان عرضها اعدل ارض الله و اصحها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصالحة و  
 الاعضاء السليمة و العقول الوافرة انتهى و آزانجمله **قسنطينية العظم**  
 ست در اخبار الدول گفته هي ارام الملك اليوم بناها قسطنطين بن سورجولس صاحب رومية  
 و البحر محيط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربي برونه سور منيع في غاية الحصانة و بقربها  
 قبراى ابن الانصارى صاحب سول الله صلى الله عليه وسلم انتهى در خبره گفته هي مثلثة  
 الشكل و طول هذه المدينة تسعة اميال و عليها سور حصين ارتفاعه احد و عشرون  
 ذراعا و فيه باب الذهب و القصر و هي من عجائب الدنيا و فيها قبر قسطنطين بناها و اهل

قبره صوره فرس من نخاس و علی الفرس شخص علی صوره قسطنطین و هو ذاکب انتھی  
 گویم در کفار رسم قدیم است که صور اعیان روزگار را از نخاس و جز آن بقدر قامت او سخت ساخته  
 بر اسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذارند چنانکه امروز در کلکته اسپ و تصویر بی از برای لارڈ میوس  
 و غیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در خورد محو و ابطال است امر و زاین مملکت زیر حکومت  
 سلطان عبدالحمید خان سله الله تعالی است محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید  
 خیر الدین پاشا نسخه اقوم المسائل ارسال داشت چنانچه در ایجاب العلوم مرقوم است و از مؤلفات نامه نگار نسخ  
 متعدده در مطبع جواب آنجا مطبوع و لها گشت و از آنجمله **واسط** است قرمانی گفته مدینه کلان  
 است میان کوفه و بصره کثیره انخیرات و افزون تعلات مجاج آزاد رسکته بنا ساخته در خریره گفته هی بین  
 البصره و الکوفه و هی مدینتان علی جانب جله و بینهما قنطرة کبیره مصنوعة علی جس  
 من سفن یعبر علیها من جانب الی جانب فالغریبه تسمی کسکرا و الشرقیه تسمی واسط العراق  
 و هما فی الحسن و العماره سواء و هما عمر بلاد العراق و علیهما معول و کلاه بغداد انتھی گویم  
 آبا کرکرام میر غلام علی آزاد بخرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات  
 واسطیه بگرام غالباً منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد و

امروز می گستر مایکت جز قلم مایم واسطی و قلم نیز واسطی است

و از آنجمله **هرات** است و آن شهری بزرگ است از مدن خراسان بسا تین کثیره و میاه عزیزه  
 دارد سکندر آنرا بنا کرده قرمانی گوید و لم تنزل هرات من احسن بلاد الله و انزهها حتی خربها  
 التار و دخلت فی خبر کان انتھی و امروز این بده زیر قلم و کابل شامل است و نیز هرات شهر است  
 از بلاد فارس قرب اصطخر با غما و خوبهای بسیار دارد گفته اند ان نساء هم یغتمن اذا از هرات  
 الغبراء کما یغتم السنا نیر فی شباط بهار الدین عاملی را رجزه ایست بغایت بدیع و بلیغ در <sup>صف</sup>

هرات صاحب خریره گوید هراته مدینه عظیمه یتشد فیها

هرات ارض خصبها واسع و فنها التفاح و النرجس

ما احد منها الی غیرها یخرج الا بعد ما یفلس

و من خصائصها الکشمش و صوفع من الذبیب الذی لا یوجد ببلد غیرها مثله و الطائف

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه

وطا ثقي من الزبيب به      تنقل الشرب حين تنقل

كانه في الاناء او عية      من الجار ماؤها عسل

وآز انجده **يونان** است وآن اما کنست بارض روم وآنجا مدن وقرمیست واین سرزمین منشأ حکما ریونانیمن بوده ولآن بحریران مستولی گشته واز عجائب آنجا آنست که هر که چیزی را دران زمین یادگیرد هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون وارسطاطالینس و بطلمیوس و بلیناس صاحب طلسمات و حالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوٰۃ گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبعیون و آلمیون دهریان کفره مجوس اند که انکار صنایع عالم کنند و آتشی را برپا کنند و اکثر ملوک عجم و فراعنه مصر از ایشان بودند و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند لکنوز را ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبعیان کفره زناد و قناد اگر چه بصنایع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون ارحام تدفع وارض تبلع و آلمیان دو گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادیسی بودند و طائفه از ایشان در صحبت شریف وی رسیده ببرکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو که مرتب منطق و مذهب علوم فلسفه است و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن خنیام پس ما قام احد کفیا مهم فی احیاء مذاهبهم استبقوا من ذائل کفرهم و بدعتهم انتم گویم که میگردند و من يتولصم منکر فانه منهم منبئ است از انجام ایشان و آزا انجده **بلاد هند** است در خزیده العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاقی من بحرها اللد و من جلهما الیاقوت و من شجرها العود و من ورقها العطر و الکافور و انشد الثعالبی فی غلام هندي

هذا غزال الهند في الغزلاد	كمثل عود الهند في العيدان
وجه بدایع الحسن في الغلاد	مصور من حدق الحسن
كانه فينا ظر الانسان	انسان عين الحسن في الزمان

ومن خصائصها الغيل والكركدان والميترو البغاء والطاؤس والعاج والساج والتوتيا والقرنفل والسنبل والنارجيل وجوز الطيب والسنبل والحجاب والذهب العطر وهي اكثر خصائص من كل البلاد على الاطلاق وقرماني در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده واز مدن آن چند بلده را نام برده آزا انجده



در ذکر **دهلی** نوشته مدینه کبیره بلاد الهند سورها من اجروهي في مستوی الاضلاع  
 وغالب اهلها مسلمون و سلطانیها مسلم و السوقه کفره و بها سأتین قلیله و لیس بها  
 عنب و مطر بالصیف و بما معها ما ذنه لم یعمل فی الدنیا مثلها و هی من حجر احمر و لیست صریحه  
 بل کثیره الاضلاع عظیمه الارتفاع تقارب منارة الاسکندریه انتهى گویم این بلده دار الحکومت  
 سلاطین میموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علماء و حکما و صوفیه و فقها بوده و اگر  
 در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هیچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی باسد شیخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله  
 محدث دہلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میکرد تا با حزاب متحزبه و جموع مجتہدین  
 جنس اهل کمال چرسد لکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات  
 تا و ای سوقة و عوام ست پس بس الاما اشار الله تعالی امیر خسرو مدح دہلی در نظم نگاشته و شیخ عبدالعزیز  
 دہلوی را بیاتی چند در تازی در وصف اوست اولاً

حصین

یا من تسائل عن دهلي و دفعنھا الخ در یای جن زبیر قلعه سنگین اور و ان ست و مثل عمارات حصین  
 او و دیگر قیاب قبور ملوک و حمات و اسره که در آنجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدهند آثار الصنادید تاریخ  
 متاخر این بلده است که سید احمد خان امام فرقیچیه نگاشته و با جمله پاره از خصائص بلاد در کتاب  
 حج الکراته فی آثار القیامه نوشته ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجوده  
 از هند و خراسان است بطور تفصیل نه بطریق استتقار و تتبع و جمله اصحاب صحاح سته که ائمه علم حدیث شریف اند  
 محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاری ست و ذکونخارا گذشت و مسلم بن حجاج نیشابوری ست قرمانی گفته  
 مدینه از مدن خراسان ست صاحب فضائل حسنه کثیره الخیرات جامع انواع مبرات و کانت مجمع  
 العلماء و معدن الفضل انتی و در خریده گفته هی سوره خراسان و غرقه او شهر که دو نام دارد  
 شرف و عظمت او بسیار بود مثل مکه که آنرا بکه گویند و مدینه که آنرا طیبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند  
 و حلب که آنرا شهباز گویند و بغداد که آنرا مدینه السلام خوانند و بیت المقدس که آنرا ایلیانامند و دمشق  
 که آنرا شام خوانند و رومی که آنرا محمدیه گویند و نیشابور که آنرا بر شهر نامند انتی و قنوج که آنرا شاه آباد  
 نویسند و مأمون میگفت که عین شام و دمشق و عین روم قسطنطنیه ست و عین عراق بغداد و عین  
 خراسان نیشابور و عین ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته **شعب**

ليس في الارض مثل نيسابور بلاد طيب و رب غفور +  
 في  
 فريزه آنجا معروف است و شعر مثل ميزند بصبح آنجا و شام بهرات و ابوداود صاحب سنن بحث  
 است و راخبار الدول گفته ناحیه کبیره و واسعة عمرها سجستان بن فارس ازها کلهها سخته  
 رمله و الريح فيها لا تسكن ابدا حتى بنوا عليها ارحمتهم و كل طنجهم من تلك الرحي و هي  
 بلاد حارة شديدة الريح تنقل الرمل من مكان الى مكان ولا يرى فيه بيت الا وفيه  
 منفذ و اهلها من خيبر الناس و اصغر معاملة و هم يسارعون الى اغائة الملهوف  
 و مواساة الضعيف و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر و امتنعوا على بني امية ان يلغوا  
 عليا رضي الله عنه على منابرهم و من عاد تصحران لا تخرج المرأة من منزلها ابد  
 فان ارادت زيارة اهلها خرجت في الليل انتهى گويم و كفايت و ارواز براي شرف او  
 وجود مثل ابوداود سليمان بن اشعث رحمه الله تعالى و صاحب خريده گفته يقال ماؤها مثل  
 و لصها بطل و قال شبيب بن شيبه صغارا فاعياها سيوف و كبارها حقوف انتهى  
 و اما ابو جهمي بن عيسى صاحب سنن پس از ترندست معالي گويد هي قرية قديمة على طرف نهر  
 بلخ من جهة شاطئ الشري يقال لها مدينة الرجال انتهى گويم مراد باين نهر جيحون است چنانکه  
 در کتب گذشته ابن خلکان گفته سالت من لاهاهل هي في ناحية خوارزم ام في ناحية  
 ماوراء النهر فقال بل هي في حساب ماوراء النهر من ذلك الجانب انتهى گويم مراد بلفظ  
 ماوراء النهر نهر بلخ است و در نسبت ترند ترندي گویند نزد بعض بفتح تا و ميم و نزد بعض بضم هر دو  
 و نزد ديگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر ميم است و هر کي از براي  
 دعوي خود معني بيان میکنند و الله اعلم و هر چه باوجود چنين مافظ حديث شريف کافی و داني است  
 از براي آن بلده و اهل آن و نسائي صاحب سنن از نسا است و آن بلده ايست در خراسان  
 در نسبت و هي نسوي گویند و همزه ابوا و قلب کنند قرماني گفته نسا مدينة ببلاد خراسان  
 بقرب سمخس بناها فيروز بن يزدجرد احد الاكاسرة و هي مدينة طيبة كثيرة  
 الانهار و الاشجار انتهى و آين ماجه صاحب سنن از قزوین است و ذکر قزوین گذشته ابن خلکان  
 گفته قزوین من اشهر مدن عراق الجهم خرج منها جماعة من الاعيان انتهى گويم

ابن ماجه عين اين ايمان ست و اين فضيلت و منقبت از برای قزوين كفايت ميكند و امام اهل سنت  
 احمد بن حنبل از بغداد ست و ذكر بغداد گذشته و امام مالك صاحب مؤطا امام دار الهجرة مدينه منوره  
 ست و ذكرش نيز سابق شده و امام اعظم ابو حنيفه - حمد اند و لا كافي است و تانيا كوفي حال كوفه  
 گذشته و آما كابل پس قرماني گفته مدينه مشهوره بارض الهند بها تخيل و اهلها مسلمون  
 و كفاراتي و شيخ عبدالواحد و الشيخ احمد سمرندي مجد الف ثاني كافي بود و درين ولا از سه سال  
 فتره ضاله را با حكومت كابل جنگ ست و امام محمد بن ادریس شافعی مطلبی از بلده مکه معظمه و مدينه منوره  
 ست و حال اين هر دو بلد مسطر شده اگر چه نشو و نما در غزه يا عسقلان يا مین علی اختلاف الاقوال  
 یافته و غزه شهری ست میان شام و مصر با طراف رمال معاويه بن ابی سفیان آنرا در ایام خود  
 رضی الله عنه فتح کرده قرماني گفته و بها دلالات امام الشافعي رحمه الله و بها قبر هاشم بن  
 عبد مناف جد النبي صلی الله علیه و آله و سلم و تسبی غزه هاشم انتمی و عسقلان نام دو موضع ست یکی  
 مدينه حسنه بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطين آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا دوسو  
 ست و بسا تین و شمار دارد و قرماني گفته و بها مشهد راس الحسین علیه السلام و هو مینة  
 قدیمه بناها المسلمون في ایام عمر بن الخطاب رضي الله عنه دو م قرية از قرماني پنج ست  
 انتمی و حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول ست و عیسی بن احمد بن وردان  
 ابو یحیی از ثانی ست و شيخ الاسلام ابن تیمیه حرانی ست و ذكر حران گذشته و تمییزش حافظ القیم  
 جوزی دمشقی ست و ترجمه دمشق سابق شده و وجود این اکابر و ائمه حدیث درین بلدان بسیار  
 هزار فقر و مبایات ست از برای اهل آن بلاد بلکه از برای تمام اهل جهان زیرا که علم شریف سنت  
 مطهره منتهی میشود با ایشان و اگر ایشان نمی بودند سنت مطهره ضائع میشد و این فضیلتی ست  
 مرعوم را که احدی از عرب در آن مشارک این قوم نیست در انجا را دل ذکر بدن ربیع مسکون  
 بر ترتیب احرف بجا کرده و در خرید و بیان آن بر قیمت جوانب نموده و فصل بلدان و اقطار را  
 بر ذکر ارض یا جمع مابجج ختم نموده و گفته ليس راءيا جوج و ما جوج كالا المحيط والله تعالى اعلم  
 و ما يعلم جنود ربك الا هو و ما هي الا ذكري للبشر و يخلق ما لا تعلمون  
 و على الله قصد السبيل

١١٨ **البيت** من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للبنى من المدر معروف **والنجاء** بيت صغير من صوف او شعر فاذا كان اكبر من النجاء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضيقا من وقتا وقال ابن الكلبي بيوت العرب ستة **قبة** من ادم و **مظلة** من شعر و **نجاء** من صوف و **بجاد** من وبر و **خيمة** من شجر و **قنة** من حجر و **سوط** من شعر وهو اصغرها وقال الغزالي للنجاء بيت يعمل من وبر او صوف او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى التسعة وفي التوشيح انهما يطلقوا النجاء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسيف وهو قليل وبيوت بالضم كما هو الاشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري ابا بيت وهو جمع تكسير حكاية الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبيوتات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياتا وهذا نادرو وتصغيرة بيت وبيت الاخير بكسر اوله ولا تقل ببيت ولسببه الجوهري للعامية وكذلك القول في تصغير شيخه وغيره وشيء واشباهاها **الدار** المحل لجمع البناء والعروة انشئ قال ابن جنبي من دار بدار لكثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والدينار دار الفناء والاخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبر المؤمن منين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دار تشيها بدار الاجاء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستاذ علي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدار** مثلها قد جاء في

حديث ابي هريرة رضي الله عنه

باليلة من طولها وعنائها على انها من ارة الكفر نجت

وقال ابن الزبير وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت بمدح عبدالله بن جدعان

له داع بمكة مشمعل وأخرفوق دارته ينادي

وقيل الدارة اخصى من الدار وقد تذكر في النواويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين

فانه على معنى المثوى والموضع كما قال عز وجل نعم الثراب وحسنت مرتفعا فانما المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن تقن العربية وعلمان فاعل نعم في مثله الجحش لا  
 يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه وأجمع في القلة **ادور** بأبدال  
 الواو همزة تخفيفا و**ادور** على الاصل قال الجوهري الهمزة في ادور مبدلة  
 من واو مضمومة قال ذلك ان لا تهمز كلاهما على وزن افعال كفلس وافلس و**ادر** على  
 القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**  
 مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وتزاد في المحكم في جمع الدار **ديارة** وفيه وفي  
 التهذيب **ديران** كقاع وقيعان وباب يبان وفي التهذيب **دوران** بالضم  
 كمر وتمران وفي المحكم **دورات** قال حكاه سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلا  
 وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي كأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي ح  
 وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبتته سماعا وقياسا وهو ظاهر  
 وفي التهذيب **ادوار** و**ادورة** كابواب وابوبة وتقي على الجوز من بسووعه ما في  
 المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظرة الجوهري باسد فاسد وفي التهذيب ويقال  
**ديرو ديرة واديار ودارة ودارات وديار** قال  
 السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن ابي زهري  
 الا قام القيامة على المصنف وهدم الديار على راسه و**الدار** البلد حكى سيبويه هذه  
 الدار نعمت البلد فانت البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوء الدار والايمان  
 المراد بالدار مدبنة النبي صلى الله عليه واله وسلم لانها محل اهل الايمان و**الدار** موضع  
 قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها هرت الشقا شق ظلامون للجزر

ومن الجازل الدار القبيلة كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فس الحديث ما بقيت  
 دار الابني فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث اخر الا نبشكم بخير دور الانصار  
 دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خيرا والدور هي المنازل المسكونة  
 والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في حجة فسميت الحجة دارا وسمي ساكنوها

بها جازا على حذف المضاف اي هل الدور والدائرة بهاء كل ارض واسعة بين  
جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبثة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة  
تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا  
الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محمد بن ابراهيم بن الخاس النخعي فسم الله في اجله  
قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال  
وهذا قول ابي فقص وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر  
القاموس مع تغيير ما ودارات العرب جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال  
كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصي والصلبان وما طابت به  
من النبات وهي نيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا  
لف القماط فلانعيد هاهنا الحارة كل عمله دنت منازلهم فصار اهل حارة وقال  
الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف والحوية  
تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري المحدث سمع ببغداد شرف  
النساء بنت الانبوسي وغيرها وعمرو حدث تاج العروس وفي الصباح الحارة المحلة متصل  
منازلها والجمع حارات انتهى القرية ويكر الصرح جامع والنسبة قريتي وقروي ج قري و  
اقري لزورها والقاري ساكنها والقريتين منى واكثر ما ينفذ به بالياء مكة والطائف و  
قرب النباخ بين مكة والبصرة ولة بجمص و ع باليامة وقرية النبل مجمع ترابها وقرية الاضا  
المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالفاراة قاموس وفي الصباح القرية هي الضيعة وقال  
في كفاية المتخفظ القرية كل مكان اتصلت به الابنية والنخز قرارا وتقع على المدن وغيرها  
والجمع قري على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فصلة من المعتل فباه ان يجمع على  
فعال بالكر مثل ظبيه وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى  
وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجمع ثم لكثرة استعمالهم  
هذه اللفظة ودورانها في كلامهم اطلقوا على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب  
سياق الكلام وسبأه والحلة المنزل في وفي الصباح المحلة بفتح المكان ينزله القوم

**والحكمة** بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحكمة على البيوت عجازا تسمية للحل باسم الحال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحل أيضا مثل سدره وسدر انتهى  
**والموضع** كيجلس ويقتر ضاده وهذه عن الفراء كما في العباب الذي يقتضيه نض الصالح  
ان الموضع بالفتح لغة والموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال سمعها الفراء وفي اللسان الموضع معروفة واحدها موضع والمكان الموضع والموضع بالفتح الأخير نادرا لأنه ليس في الكلام مفعل  
مما فآؤه واو اسما لا مصدرا الا هذا فاما موهب مورق فللعلمية واما ادخلوا موحدا موحدا  
ففتحة اذا كان اسما موصوفا ليس بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واحد هذا كله  
قول سيبويه فتامل تاج العروس **والصقع** بالضم الناحية نقلها الجوهري يقال فلان  
من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المحجمة لغة فيه عن ابن جني للجمع  
اصقاع تاج العروس **والربيع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصالح وانشد الصافي رح

لزهير بن ابي سلى

فلما عرفت الدار قلت لربيعها  
الا انعم صباحا ايها الربيع اسلم  
قال الجوهري والجمع **رباع** بالكسر و **ربوع** بالضم و **اربع** كافلس و **ارباع** كزبد  
وازاناد شاهد الربوع قول الشماخ  
تصميمهم وتخطئني المنيايا  
واخلف في ربوع عن ربوع  
وشاهد الاربع قول ذي الرمة  
الاربع الدهم اللواتي كأنها  
بقية وحى في بطون الصخائف

والربيع الحلة يقال ما اوسع ربع بني فلان نقله الجوهري والربيع المنزل والوطن متى كان  
وبأي مكان كان كل ذلك مشتق من ربع بالمكان بربيع ربعا اذا طأمن والجمع كالجمع ومنه  
الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربع ويروي من رباع الادب المنزل ودار الاقامة وفي حديث  
عائشة رضي الله عنها انها ارادت بيع ربا عها اي منازلها والربيع جماعة الناس وقال شمر الربوع  
اهل المنازل وبه فس قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال  
الاصمعي بريل وربع من اهلي اي في سكنهم وقال ابو مالك الربيع مثل السكن وهما اهل البيت والبيت

فان يك ربع من بجالي اصابهم من الله والحتم المثل شعوب  
 وقال شمر الربع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع  
 الوضع يرتبعون فيه الربع خاصة كالمربع كسقعد وهو منزل القوم في الربع خاصة تقول  
 هذه مرايعنا ومصايفنا اي ترتبع وتصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصة**  
 القصر او حوفه يقال كنت في قصة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصة من البلد  
 المدينة او لا تسكن قصبا لامصار وعظم المدن وقصة السواد مد ينها والقصب جوف الحصن يعني  
 فيه بناء هو اوسطه وقصة البلاد مد ينها والقصة القرية وقصة القرية وسطها كما  
 في لسان العرب شيخ العروس **والكورة** بالضم المدينة والصفح ج كور قاله الجوهري وفي  
 المحكم الكورة من البلاد والمخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد لا احسبه عربيا  
**والبلد** البلدة كل موضع او قطعة من الارض متخيزة عامرة او غامرة خالية او مسكونة والبلد  
 محركة ما خرد من قوله تعالى لا اقسم بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ما خرد من قوله تعالى  
 رب هذه البلدة الذي حرصها كلاما علم على مكة شرفها الله تعالى تفخيمها كما في النجم الاثرثا  
 والعود للمندل وقال التوريشني في شرح المصاير بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة  
 ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها التفوقها على سائر سميات اجناسها تفوق الكعبة في  
 تسميتها بالبيت على سائر سمياتها حتى كانها هي المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم  
 بلد بالمكان اذا قام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله الخفافجي من غير واحد في العناية  
 اثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرب طرائق انتهى وفي النهاية  
 وفي الحديث اعوذ بك من ساكني البلد قال البلد من الارض ما كان ماوى الحيوان وان لم يكن  
 فيه بناء واراد ساكنيه الحيوان والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد  
 من اناس كنت نفعهم اصبحوا قد خروا والحق البلد  
 ويقال البلد المقبرة والجمع كالمجمع والبلد الداريمانية قال سيويه هذه الدار نعمت البلد  
 فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر اشدا سيوية  
 هل تعرف الدار يعقها المور الدجن يوما والحواب المهور



لكل يجمع فيه ذيل مسفور وكذا في التاج **والمدينة** المصير للجامع ووزنها فعيلة لانها  
 من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول  
 باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان للياء  
 اصلا في الهمزة فتداليه ونظيها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** <sup>مدينة</sup>  
 معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفتيق والصدقات فله ابن فارس وهذه يجوز فيها  
 التذكير فتصرف والتأنيث ففتح والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ما آخر  
 من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجوزي  
 ليس بعربي محض والاقليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى اضافة  
 المشرق طولا ويكون تحت مدار تتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما  
 يختص باسم ويمتيز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم  
 على رأي العبرة بائتداد الاقليم محمول على العرفي مصباح

۱۱۹ ابو زيد يعني راكبا بيست در بدر خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تخييص نموده  
 ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام محبت بيان معلوم  
 واحسن اقوال درين باب قول ابى الحسن عسلى بن ابى طالب رضى الله عنه است كه فرمود هذا شئ غامض  
 صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا  
 الخلق ام على خلافهما انتهى در خريده گفته والاخبار وارادة باشياء عجيبة والقدره صالحه  
 لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سيرت نه عايش  
 سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عدل قبل ادم هذا الذي نسب اليه  
 الف ادم وماثا ادم والله اعلم وكله جاتر لكونه تحت الامكان ودخل في حد الايجاب  
 فاما الذي لا يسمع القول به ولا يلزم الا اعتقاده انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا  
 من غير شريك ولا جوهر قد يورد ابداءه الاشياء لا من شئ سبحانه لا اله الا هو  
 انتهى بيست سخن در مدت دنيا و اختلاف مردم در ان كروه و باسقاط اين بحث در نقطه بعجلان  
 و حجج الكرامته على كروه ايم حاصلش آنكه تا اين مدت مرفوعى صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيست

در بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيست قيام محبت بيان معلوم

ولام رفوع فی الباب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلقت  
 موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتهی و این مطابق احادیث صحیحست بلکه  
 در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه مابین عصر و مغرب آمده پست کلام عد  
 هوالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب است لا یخصی عدد العالمین الا الله تع  
 قال تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو پس بجز که تواریخ از لدن آدم تا یوم مذکب پرداخته  
 و این در حج الکرامه بر وجه تحقیق مرقومست بعده آنچه در شرط ساعت و فتن و کوائف در آخر زمان  
 تا حشر و نشر وارد شده است بر سهیل اختصار بجزف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب از اذاعه لاشراط  
 الساعه معنیست از ان و مر بوط است با دل صحیح و کذلک کتاب حج الکرامه و قرانی در کتاب اخبار  
 الدول و آثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده  
 و بزرگ انبیا علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار امم ماضیه و بعض  
 اقالیم و عجایب دنیا و غرائب این پنجی سرسراییده در خاتمه باب پنجاه و چهارم معنی بغایت لطیف  
 عبرت انگیز و حرفه نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگر قتمیست  
 و آن اینست که گفته فکل من ذکرناه من الملوک و الاکابر ابادهم الزمان الغابر الی ان  
 لم یبق منهم دیار و لا نافع نار فابید کلهم و ابید فالحکمه العلی الکبیر فسیحانه من الله قاذ  
 و ملیک مقتد قاهر ابداع نظام العالم بسایخ حوله و قوته و قدرته و اودع فیه دقائق  
 الحکم بیا نفع حکمته بؤتی ملکه من یشاء من لم یکن شیئا مذکور و لم یعرو له احد ابانیهما  
 وجد مشهورا فکان من ملک ملک اقطار العالم و دانت له کافه الامم و بنوا مشیدا و ملوا  
 بعیدا و حسبوا ان لا یبید هذه ابد اخی اصا بجمد رب المنون و حیل بینهم و بین ما یشتهون  
 فاصبوا مثل طیف خیال سارکان لم یلبثوا الا ساعه من نهار باد و اجمیعا و انقضوا الی  
 ففسیت اخبارهم و درست آنها هم فلم یبق لهم حدیث بی روی الا تا تاریخیتلی **شعر**  
 سلطنة الدهر هکذا دول      فخر سلطان من ید اولها

لا یستل عما یفعل و هم یستلون بیده ملکوت کل شیخ و الیه یرجون انتهی گویم این  
 عبارت افاده کرد بانکه اول و آخر همه اشیا خداست و آنچه جزاوست در شبکه فنا و بپاک افتاده گویا

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار قانی خیال هستی نمود بستی جنون است  
 و برنجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرسوده کل من علیها فان و ارثا ذکرده  
 کل شیء هالک الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و در خزیده نوشته فدلک هذه الایا  
 علی هلاک کل شیء دونه و قال عز وجل و نقر فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض  
 الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جمیع الخلاق فالقسنا التوفیق بین الایا بعد ان یکن  
 ان تكون ایه الاستثناء مفسرة لتلك الای فیقلنا الاستثناء عند نفضة الصعق و عمی الفناء  
 بین النختین كما جاء فی الخبر ثلاثین ظان ان القرآن متناقض و عن ابن عباس فی قوله کل شیء  
 هالک الا وجهه قال کل شیء وجب علیه الفناء الا الجنة و النار و العرش و الكرسي و المحرور العین  
 و الاعمال الصالحة و قیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة و قیل جبریل و میکائیل و اسرافیل  
 و قیل ملائک الموت قیل حلة العرش و قیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعنا قهقرا لو اقیام الله تعالی ملک  
 الموت یقبض ارواحهم ثم یقول الموت فیموت فلا یبقی فی ملک حی الله فعند ذلک یقول لمن الملک الیوم فلا  
 یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هكذا روئی الاخبار و الله اعلم انتهى و اما خبر و نشر فی قرآن کریم است كما  
 بدأنا اول خلق نعیدة و فرمود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا لله الواحد القهار  
 و قیامت را اسما بسیار است در خزیده آنرا ذکر کرده و گفته هویوم تعددت اسما میه لکثرة  
 معانیه و غالب این اسامی یاد از هول و دهشت آنروز میاید بعده نوشته فکیف یا ابن آدم  
 المغرور اذا نغم فی الصور و بعث ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس  
 و کسف القمر و انتشرت النجوم و عطلت البحار و حشرت الوحوش و زوجت النفوس سیر  
 الجبال و عظمت الاهوال و حشر و احفاهة و وقفوا عرابة و مدت لهم الارض و جمعوا فیها  
 للعرض من الهول حیار فی من الشدة سکاری قد اظلموا لکرب اجهد هم العطش و اشتد  
 بهم الحمر و عم الخوف و طال العناء و کثر البکاء و نیت الدموع و لازوا بالخضوع و عمهم القلق  
 و عمهم العرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تهللت الصدور و عظمت الامور  
 و تحیرت الایاب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و ركبهم الذل و خضعت رقاب  
 الكل و زلزلت الاقدام و تبدلت الالهام و طال القیام و انقطع الكلام و لا شمس تضیی و لا

یسری و لا کوب دري و لا فلك يجري و لا ارض تقبل و لا سماء تظل و لا ليل و لا نهار و لا حمار  
 و لا قفار ياله من يوم تقاتم امره و تعظم ضرة و عظم خطره يوم تشخص فيه الابصار  
 بين يدي الملك الجبار يوم لا يفتق الظالمين معدرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار قد  
 خشعت لهوله الاصوات و قل فيه الالتفات و برزت الخفيات و ظهرت الخفيات و  
 احاطت البليات و سبق العباد و معهم الاشهاد و تقاصت الشفاه و تقطعت الاكباد  
 و شاب الصغير و سكر الكبير و وضعت الموازين و نشرت الدواوين و تقطعت الجوارح  
 و ارتعدت الجوارح و اتضحت الفضائح و ازلفت الجنان و سعرت النيران و يؤمر بعد  
 الخطاب الجسيم و الهول العظيم اما الى دار النعيم و الرضوان و اما الى النار المحيم و النيران انتهى  
 كلامه و ما احسنه في البيان و واقعه في الجنان نصحاء الاخوان اللهم انا نعوذ بك من  
 النار و نستثلك الفردوس بعميم فضلك و جودك يا رحيم يا رحمن

۱۲۰ بحر محیط دریای شور را گویند که ماوه سائر بحار متصله و منقطعست در خزیده گفته  
 هو بحر لا يعرف له ساحل و لا يعلم عمقه الا الله عز و جل و البحار التي على وجه الارض خلجان  
 منه و في هذا البحر عرش ابليس لعنه الله و فيه مدائن تطوف على وجه الماء و فيها اهلها  
 من الجن في مقابلة الربع الخراب من الارض و فيه حصون و قصور على وجه الماء طافية  
 ثم تغيب و تظهر فيه الصور العجيبة و الاشكال الغريبة ثم تغيب في الماء و في هذا البحر نبت  
 شجر المرجان كما في الاشجار في الارض و فيه من الجن اثر السكونة و الخالصة ما لا يعلمه الا الله  
 تعالى انتهى ابو ريحان خوارزمي گفته بحر قلزم ازین محیط برآمده بر سوز قطنینیه میگردد و در بحر  
 شام می افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارسی است منشعب شده در هر اقلیم و مکان بنام آن  
 اقلیم مسمی میشود پس نخستین بحر صید است پستری بحر تبت پستری بحر هند پستری بحر سند پستری بحر فارس پستری  
 بحرین بر جنوب آن و اینجاست میشود بباب مندب و مسافت او از مبدی محیط در جانب شرقی بقصد  
 و پنجم از فرسخ است و از خلیج صید بحر فارس برآمده و آن بر ایله و مکران و کرمان گذشته منتهی با یله میشود  
 آنجا که عبادان است و از آنجا بحر جنوبی بتهیلا در بحرین دید ما مه میگردد و بعد از آن در بحرین و بحرین  
 در بحر هندی پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قلزم را مبدی همان باب مندب است

ذکر بحار و اما در باب بحار

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بحر المین میسرود و با آن تمامه و مجاز گذر کرده تا مین و ایل  
 و فاریان رسد و منتهی میگردد و بعد از آن در جانب جنوب منطفف گردیده در بلاد سعید بسوی جنوب  
 سواکن و زیلع و جسته ریخته در بحر منتهی می افتد و مسافت کینزار و چهار صد سیل دارد و خلیج غربی که بحر  
 غرب و شام و روم است سبده آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد یربر میگردد و در  
 شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا اودی نخل بسوی ارض برقه و لوقیا و اریقا  
 تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام می رود و طول این بحر کینزار و شش  
 و شصت میل است و ازین بحر شمالی خلیجان دیگر بر آمده هم خلیج بنا دقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که  
 در جانب غرب است نامش بحر مظلم است و احدی نمی تواند که در آن در آید و لا بعلم ما خلفه الا  
 الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق خوبی و در ساحل این بحر غیر اشبه بحر است یافته  
 میشود در جزیره گفته و هو بحر من حملا قبل الخلق علیه بالحبه و التعظیم و قضیت حواجر  
 و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهى و درین بحر جزایر عامره و خراب چند است  
 که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم از آن بهفده جزیره رسیده اند از انجمله فالدات است و آن در جزیره  
 است ساخته ذوالمنار حمیری از تابعه و هو ذوالقرنین الا الذکور فی القرآن العظیم و بحر  
 را بحر صف و بحر بر کند و بحر صقی هم گویند از جانب مشرق محیطی پیوند و بر وجه ارض بحری کبیر تر از  
 روی زمین نیست و هو کثیر الموج عظیم الاضطراب بعد القعر فیه العجز و الید کسافی بحر  
 فارس و این بحر جزیره دارد و اما بحر هند پس در جزیره گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها  
 خیرا و مالا و لاعلم لاحد بکیفیه اتصاله بالبحر المحيط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل  
 الافکار و لیس هو کالبحر الغربي فان اتصاله بالمحیط ظاهر انتهى و ازین بحر هند خلیجان بر آمده  
 از انجمله بحر فارس پستتر بحر قزم است اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب است و درین بحر جزایر کثیره  
 بوده زیادتر نسبت بنزار و فیها من الامم مالا یعلمه الا الله تعالی و عجایب هذ البحر کثیره  
 جدا ذکر صاحبان خریدن طوفانها و بحر فارس ایچرا خضر هم نامند و گذشت که آن شعبه  
 از بحر هند است در جزیره گفته هو بحر مبارک کثیر النعمی دائم السلافة و طمی الظهر قلیل  
 العیجان بالنسبة الی غیره و این بحر از جزایر است از انجمله کبیر جزیره حکماست اسکندریه آنجا گذر کرده

و قومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کبوت کوهستان است از ایشان در  
 مسلمانها پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حواج خود را از ما بخوابید که قضا  
 کنم گفتند نسألك الخلد فی الدنيا گفت این حالت خود نفس مرا حاصل نیست و هر که یک نفس برانفاک  
 خود زیاده نمی توانست کرد وی شمارا بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسألك الصحة فی ابداننا  
 ما بقینا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعرفنا بقیة اعماننا گفت لا اعرف ذاك لارجح  
 فكيف بكم گفتند فدعنا نطلب ذاك من یقدر علی ذاك واعظم من ذاك وهو  
 ربنا و ربك و رب العالمین پست مردم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت بوی او  
 و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سینه برداشت و هیچ چیز ندید سبکند گفت تو چرا نمی بینی  
 آنچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا  
 بینم سکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی تلک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز میزدند  
 من از هر دو چندی غائب بودم چون آدمم و جدم که دم که ملک را از آن مسکین باز شناسم نشناختم  
 اسکندر این قوم را گذاشته از اینجا برگزید و عجایب این بحر بسیار است و در خریده مذکور و بحر قلزم  
 شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و جسته است و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل  
 غربیش بلاد یمن و قلزم نام شهر است که بر کناره این دریا است و هو البحر الذی غرق فیہ فرعون  
 و هو بحر مظل و حش لا خیر فیہ باطناء و لا ظاهرا و درین بحر جزائر مسکون و بسیار است چندین  
 ازان در خریده ذکر کرده و عجایب بحر را بیان نموده از آنجمله جزیره جسامه است که دایره است منبر  
 دجال و در حدیث تیم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هند است بعینه در جانب جنوب  
 زیر سهیل و متصل است ببحر محیط موج او چون جبال شود امق باشد و زبندارد و ذروی جزائر  
 اشجار و غیاض بسیار است اما غیر شمر دار و این بحر عجایب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر  
 قسطنطنیه است از محیط بر آمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب همچو سینه  
 و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خزر بحر تراک است در غربت  
 شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خرمز و غربی او لان و جبال قفق و جنوبی او  
 جبل و دیلم است و هو بحر واسع لا اتصال له بشی من البحار و هو صعب خط المسالك

سریع الهلاك شد بدلاضطراب و الا مواج لاجز فيه و لا يمد و ليس فيه شيء من اللؤلؤ  
 و الجواهر گریند و در این بجز دو هزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او شصت  
 فرسخ است و در شکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجاب بسیارست و اما انهار پس از مشاهیر  
 آنها نیز چون است اصطخری گفته این نهر از حد و بدخشان می بر آید و انهار بسیار از حد و جبل منضم  
 است با و در بدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر و جلد است نهر بغداد که از پنج کوه نزد  
 حصن ذوالقرنین برآمده و نزد امتداد بر دیار بکر و آمد و میافارقین و حصن کیفا و جزیره این  
 و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة احد بالمیاه  
 و اکثرها نقعا دیگر نهر فرات است نهریست عظیم عذب طیب ذو هیبت از ارمنیا برآمده تا  
 ملطیه و رقه و فاند ممتد میشود و بعض آن در جلد و بعض در بحر فارس میریزد و فرات را فضائل است  
 از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار جنت آدمی چون و حیون و نیل و فرات جناب مرقضوی  
 گفته ای اهل کوفه درین شهر شما و و میزاب از جنت میریزد و در زمین عمر فاروق فرات نزدیک آن  
 بزرگ بیرون انداخت که دانهای او بقدر یک گره وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر  
 این انار از جنت فرو ریخته است دیگر نهر مهران است در سنا از مشرق بمغرب میرود و در بحر  
 فارس می افتد مخرج او کوه است و کم و بیش میشود و تساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر  
 نهر یمین است صاحب تحفة الغرائب گفته بارض الیمن نهر من طلوع الشمس بحرمین المشرق الی  
 مغرب و من غروب الشمس بحرمین المغرب الی المشرق و نحو آن در خرید و انهار الدول  
 و جز آن است دیگر نهر سجستان و آن ایند مندا مندا هزار نهر در آن میریزد و زیادت و وظائف  
 نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال یکسان میباشد  
 غرض آنکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نعمت ارجمند دارد دیگر نهر عامود است و آنرا در بند نشان  
 میدهند بروی درختی باساق است از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونیست از جنس آن کوه  
 ذریع بلندست نزد وی مردمی باشد که کتاب میخواند و آن نهر را میگوید یا عظیم البرکة  
 و سبیل الجنة انت اللذی خرجت من حین الجنة فطوبی لمن صعد هذه الشجرة و التقى  
 نفسه علی هذا العامود پس مردم که گرد او باشند خود را بران عامود میفکنند و شعب گانه

که بران محمود بشکل شیو است تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و گسان آن مردم از برآ  
 آنها دعای مصیر بپوشی حجت میکنند این چنین است در خرید و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم  
 نیست خداوند که در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از آنها مشهوره هند امروز  
 نهر گنگ و جمن است و نهر زرد که از مشرق بمغرب میخورد و هندو آنرا تعظیم میکنند بحجت این نهر است  
 و چرا گفتند که در بنی آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل است که  
 اطول تری از ان در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در محراب  
 و چهار ماهه در خراب طرد و مخرج او جبل قمر است خلف خط استوا و این را یکی از آنها رحمت شمرده اند  
 هر سال اول که بمقام نام دارد شیطا طین او را برده بر کوه قمر انداختند و می خروچ نیل را از بحر سود  
 و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سفح آن کوه قصری بنا ساخت و هشاد و پنجاه تمثال از  
 نخاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه  
 می افتد در خرید گفته لیس فی الدنیا نصر یصب من الجنوب الی الشمال و بعد فی شدۃ  
 البحر حتی ینقص الی الا نهار کلها و ینزید بترتیب و ینقص بترتیب غیر النیل قال و لیس  
 فی الدنیا نهر شبهه الا نهر الملتان و هو نهر السند انتی بعده قصه مردی جا بد نام از ولد عیص  
 بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که وی شصت سال بر ساحل نیل با مید دریافت نهایت او رفته تا  
 آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و ابد اعلم صاحب خریده ذکر بسیاری از بحار و انهار کرده  
 و بحر نهر هر شهر ایشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بزرگ آبار و غرائب آن پرداخته  
 مثل پیرابل و بیرابی کود که نزدیک ابلس است هر که آب آن بخورد و محقق میگردد و یقال للاحق شوب  
 من بیرابی کود و بیر بر میان که در مدینه زادشرفما که در وقعه آنجا جماعه را از کفاده و قلیبش  
 انداختند و بیر بر موت در قرب حضرت موت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در  
 خریده گفته و هی بی حادیة فی فلاة مقفرة و واد مظلم و بیر قضا که در مدینه مشرف است  
 رسول خدا صلعم از ان وضو فرمود و آب دهن انداخت و می شورید و شیرین گردید بیار چون  
 از آب او غسل میکنند صحت می یابد و بیر زمزم و آن در مکة معظمه بیان سجد المحرام است آتش طام  
 علم و شفا رستم در حدیث شریف آمده بر حمر الله ام اسمعیل لو تکت ذنوب لکانت



جنانا جاییه و فرمود ما ز زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل پس ذراع ست و زیر آن چشمها  
 ست که بسوی رکن اسود و ابوقیس و صفا و جز آن میرود و بر عظام که آنرا معظمه نیز خوانند و قاهره  
 ست گویند از آبار موسی علیه السلام ست طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود نیافت ناگاه دین  
 بیرون و ضمویکرد آن طاس برآمد و حجاج شهادت دادند که همان ست و الداعلمه و اما جبل پس  
 اعظم آنها در دنیا جبل قاف ست که پیچو اخاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم ست در خزیده گفته  
 و ما در اء جبل قاف فهو من حکم الاخرة لامن حکم الدنيا دیگر جبل سرانید ست در اعلا  
 چین در بحر هند و این همان کوه ست که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم او ست غائص بنحیر  
 طولش بمقتا د شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشود گویند آدم ازین کوه  
 تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دوروزه ست دیگر جبل جودی ست قریب جزیرم  
 ابن عمر از جانب شرقی کشتی نوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و نوح آنجا مسجدی بنا ساخت  
 ست که هنوز باقی ست دیگر جبل حر است که رسول خدا صلعم در آنجا خلوت کرده و جبریل  
 علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل ست از مکه معظمه چنانکه ابوقیس مطلق ست بران  
 و بشیر قریب منی ست کبشی که در فدیة اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرود آمده بود و جبل زورار  
 قریب مکه ست آنحضرت صلعم و ابوبکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر بردند و جبل رقیم که  
 اصحاب کف روی بودند در روم ست و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه  
 ایست که این کوه در آنجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین ست قریب ایله  
 حق تعالی باموسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عزیز آمده در تحفه الغرابت  
 بارض الهند جبل علیه صورة اسدین و الماء یجری من افواهها انتهى و در قرؤین  
 کوهی ست که آنرا جبل تاسیم نامند قزوینی گفته حدیثی من صعد هذا الجبل فقال علیه  
 صود کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صور الادمین علی انواع شکلها  
 عدل الحیوی وقد منوا حجارة و فیها الاعمی متکی علی عصاه و اللاشیه حوله کلها حجارة  
 و المرأة تحلب بقره و قد تحجر تا و الرجل یجامع امراته و قد تحجر و المرأة ترضع ولدها  
 و هلم جبراهلکذا انتهى گویم عجائب دنیا و غرائب این دار فتابیش از آن ست که من بس فکر

سن  
 جان فی القاصد  
 مصنف کاتب شاه  
 فی سلسله علم  
 و تفکر و تفکر  
 در جهان

وخیال تصویر و تحصیلش میتواند کرد و همه دلیل است بر کمال صفت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که در خورد اعتماد است و ثقات علمای اسلام آنرا پنجم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت که ده دست و سیر پانین و بطور و استشمام روح این بساتین نموده شک نمیکند که بدائع از مننه خالیه عظیم المقدار و القدر و کبیر الصنائع اند نسبت بجایی که درین روزگار موجود است یا بوجود می آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدین و شنیدن آن استعجاب و استغراب بهم میرسانند فسبحان القادر العلی الذی لایموت و لایعزب عن علمه و قدرته مثقال ذرة من شیء فی الملك و المملکوت و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرانیده شود مؤلف مستقل گردد و باجماع صنایع و حکم و اصناف کواکب و اقسام عوالم العالمین باحدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر فوره از صحرا و پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد

العالم للرحمن جل جلاله      و سواة فی جهلانه یتغمم  
مال اللذاب و لا معلوم و انما      یسعی لیعلم انه لایعلم

فأشهد لله الذی صلوات قدرته الشاملة الكاملة العامة لكل شیء و صلواته و سلامه علی سیدنا محمد افضل کل مائت و حی و علی الله و صحبه و من تبعهم من کل قبيلة و حی  
۱۳۱ میر عظمت الید بخیر بلکه امی رحمہ اللہ تعالی رارساله مختصر است موسوم بغبار خاطر  
در عنوانش این بیت انشا کرده است

میر ترا چه نوشتت کما قاصر ما      خط غبار من است این غبار خاطر ما

و بعد اما بعد نوشته که درویشی حال تباهی کمالات دستگای انشای راهی باین حسرت ماید خورد و بگردد چند مخاطب گردد اند و آن این است که میگفت نوع انسان را نظر بر اعتقادات مختلف ایشان چندین صفتهاست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل است و قول دیگر بر اهر که معتبر نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی ثابته نباشد کشتن یک دیگر را ثواب میداند پس آنکس که معتقدش هیچکلی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیقت او نبود چه کند مثلا اگر کفر را برگزیند اسلام از وجه کم دارد و آنجا دیر است اینجا کعبه است و اگر آنجا استدراج

غبار خاطر از غبار

و خرق عادت است ایجا معجزه و کرامت است و علی نه القیاس همه مذاهب با هم بچینین اند  
که هیچکسی از دیگری نقصان ندارد و سوای این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دید  
که در آنها چه چیز است

دل دید و کعبه نادانسته بستم بخیبر حیف بر این سنگها بجا شکستم شیشه  
خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده  
و میشود مگر بعض مردم را نسبت بسائر ناس امتیاز نیست که آنها مظهر کمالات اند  
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیده بخدا باشند و علم و قدرت الهی در اعاطه کشف

مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست  
هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی بنشیند نکته رنگین است اینم که بخاطر بگذرد  
هر خدا رسیده را دیدی و شنیدی که عجز بجای خود میداشت اختراع من وقتست که آنها را  
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلت نفسانی نسبت بما خود را ممتاز دانستند ورنه چه

کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان جوهرشند  
نال سردادی که آنهم حل شده چشند  
خون شدم ز اندیشه انجام کارشند  
کلین همه دنیا و دین گرفتارشند  
دامن پاکت بخون هیچ صید آلوده نیست  
عالمی گرفتار کوی تو بسمل شد چشند

غرض که عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش  
و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج  
وجود نبود ای مادر وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر جانان جان ما اول سلامت بعد از ان جانان

الحاصل بهر صاحب کمالی که واری در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص است و بهر صاحبی که  
بر خوری در طریق طلب الهی قاصر است

دو بینان بارگاه است غیر ازین پی نبرده اند که بست

همین عرفان است که معراج همه عارفان امم مختلفه است اگر ترا شک باشد خالصا در راه خدا نشتاب

و تماشای معاملات و مشاهدات مغرب

بر قدم مزرگان گیرائی ست قناری طریقه  
مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

آن زمان بین که چه می بینی و در یاب که چه می یابی هر گاه کمال تو غیر از علم مستیست صورت نسبت  
پس آن اقوال و افعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلوئه در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز تمیز  
بی غرضی از تو و از دوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خودست و اگر بالفرض  
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنیده  
دیگر است نه که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راستست در همین نوع انسانی خواهد بود  
انواع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علمی بهم رساند آن هم مخصوص تو  
خواهد بود موشش گریه و میش از گریه ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قدحی  
تمامست بزبچا چه چه گناه کرد که خویش حلال میدانند گانی موقوف بر خویشواری نیست ظالم اند که

تامل کن

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقان نشین در کین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خویشواری شد زندگانی تو از زیست بز عند الله چه چیزست تو خود می  
اندیشی که من چیز ندارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیز دارد که تو نداری حیوان در کدام  
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میبرد و میمیرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت  
خود لافی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و پیچ خودی را می پسندد

تو خود را می شناسی می شومی است ندانی کاین چنین یک عالمی هست

پس اگر ترا با این صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد و آنکس کیست و که خواهد بود  
که در قید هیچ پنداری و مذہبی نباشد چنان معلوم میشود که این واگذشتگی مجالست با وجود  
این کلمات گوینده هم بظاہر مشربی میدارد چکنند مصلحت همینست و آدمی بیچاره در وضع خود  
مجبورست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که بلفظ  
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هرگز آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از  
رأس خود در گذرد

آن یار که در حجاب گردید عالم همه بی حساب گردید  
 هر طفل که زاده شد ز مادر بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام است چندین  
 مذهب دارد که در هر مذهب چندین مجتهدین اند که با هم مخالف اند و مشکل آنکه برگشته یکی راه  
 بایر رفت و دیگری با راهم نادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر راه برود و نمیگذاردند بخواهد  
 کیفیتی است حنفی مذهب اگر میل بمذهب شافعی کند واجب التعزیر است جیرانم که اگر مذهب حنفی  
 بر حق و بهر وجه کامل شد احتیاج مذهب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذهب شافعی کامل  
 است احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار است مفسران  
 حل مشکل نگرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تصانیف اینها خالی از دو علت نیست  
 یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان  
 کرده باشند پس اصل معنی را گویا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود  
 جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن است که اول خود را چیزی مثل شیعیه یا سنی قرار میدهند  
 بعد از آن حرف میزنند بر ظاهر است که شیعیه مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین  
 خود بوالعجب اعتقاد آنها که خلفای ثلثه را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانی که بخش خاطر  
 فاطمه را منظور دارند از اینجا است که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان است خوشا حال  
 درد مندان حضرت آلی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند  
 اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بقبضه آید مجملایم است که حق بطرف هیچ مشرب  
 و مذهب جلوه گر نیست و دلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست

در میان بحث ملایان میفکن خورشید  
 بنجر بگذارد تا جنگند چندین خربسم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی با ثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال  
 است آید چه هر کرا فرض کنی میل مذهبی دارد و هر گاه مائل بطرفی شد انصاف نماند  
 گرد هر هزار دعوی باطل شانده ایم  
 اشکی که از مشرب انصاف ریختیم  
 ناچار اعتقاد این سرسپیده حال بر اجاع ایشان آید یعنی هر چیزیکه متفق المذهب باشد در حقیقت است

شکی نباید آید. و مثلاً وجود حضرت باری تعالی را گوی یکی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را  
 همه اهل مذہب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گوی یکی مخصوص با رکابین اند  
 راست باید پنداشت گرسنه را خور را نیدن و برهنه را پوشانیدن و بر کسی غضب نکردن و قس علی  
 بنا بر هر چیزی که جمیع مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر در عبار خاطر افشاند ایم اما  
 ستمسیم دلت بر بطلان مذہب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جادو آئین خود برنجی  
 آئی بجزئی از دین خود میتوانی گذشت باز بچیزندان مشوا آنچه میگویم بگوش هوش بشنور شریعت حضرت  
 رسول اکرم صلی الله علیه و سلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مال خالص این کلام است در سنن شریف  
 او مشاهده کن اگر نیابی با من بیجاگ مقبول آن است که بر جادو دین خود مستقل باشد و مردود

آنکه میل بدین دیگر سے نماید

مدتی شد که در خیال خودیم	پرفشانیم وزیر بال خودیم
گفتگو پیش نیست دنیا و دین	صاحب حال قیل و قال خودیم
سنت خضر تلخی مرگ است	زندۀ مشرب زلال خودیم

تمام شد رساله عبار خاطر خادم قوم و غلام نوم عفا الله عنه ماجنا و استعماله فیما یجبه ویرضاه میگویم  
 که زبده این بیان ترک تقلید جمله مذہب اسلام و ایشار اتباع حدیث و قرآن است پس بس و این  
 مدعا شک نیست که سهرهن است با دله صحیحہ مقبوله موافق و مخالف زیرا که اهل مذہب اربعه اسلام  
 بلکه جمیع فرق این امت امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذہب مقنن خودشان  
 میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفرغ صبر  
 و جهد نمیدهد و دریافته آنرا حق قرار داده اند بعد تباین آراء و تفاوت انهام موجب وقوع  
 تا کله عظیمه اختلاف در احکام لمیه شده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بلا این است که هر فرق از فرق  
 اسلام مذہب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را بر باطل می پندارد و بدان کتب  
 دین و آئین خود تفوه میکند و آیین رخنه از طرف مقلدین و متذہبین در بنا در الامان ملت  
 حقه خزیده نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند  
 هنگام ضرورت ترو عدم و قوت بر ادله شایع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات نیاید

و با وجود اطلاع بر این قرآنی و حدیثیه پای از جاده رای مسلوک خود بر نمی دارند پس این همه ملامت و طاعت راجع است بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و محو سنت سنن و آله و ائمه از جملة انجاس و خاشاک قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی است که سالک مساک اتباع حقیقی است و با هیچ مذهب کار نمی دارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره است خواه با مذهبی موافق باش یا مخالف مذهب موافق صواب است و مذمب مخالف خطا و مردود کسی است که در دین چیزی احدث کرده است که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذمب باشد یا امر دیگر و معذکات حق را منحصر در مذهب خود می پندارد و در طریقه دیگر را باطل می شمارد قطع این طریقت را در جمعی جم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از شاه راه سنت بیضا گردیده و از اینجا است که اختلاف اقوال و تباین آراء در اسلام تا آنجا سر کشیده است که هیچ قول و عقیده و عمل در مذهبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشه ترجیح مذهبی بر مذهبی و طریقه بر طریقه چیزی نیست و کلا یزاون مختلفین الاصلن و سعادت بی بهتر از آن در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت پناهی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی تخلص بخالص مخاطب با تمیاز خان خلف مرزا باقر وزیر بود  
 حاج بیت الله بعد ورود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان  
 سلطانی منتظر گردید و بدیوانی صوبه عظیم آباد پنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید و در عهد  
 شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بلده بهنگر با علامه مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبتنا  
 داشت امثال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد و خدایار خان مرزبان سند چشم  
 طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت  
 و از همین جا عطف عثمان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجو لنگاه قائل روان شد چو این پیشانی  
 رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در ۲۳ رجب ۱۱۰۰  
 شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان است تلاشها هم دارد و در سر و آزاد

قری از اشعار او بزبان خامه دلیت نماده این ابیات ازوست

شده که این کو کیه و این کز و فر میخو اید  
 لشکر و کشور و اقبال و نلش میخو اید  
 آن وزیر یکمسی عاقل و دانا باشد  
 مخلص شاه و مهو انخواه رعایا باشد  
 مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود  
 بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود  
 صوفی صامت که در صومعه سکون دارد  
 صلح کل با همه از شیخ و بر همین دارد  
 تاجری کو بفشارد بکار دزدان را  
 وقت سود ابر و شد گهر ایمان را  
 فاضلی کو همه در فکر فروغ است <sup>و اصل</sup>  
 مردمان را همه خواند بخدا و رسول  
 کیمیاگر که همین ریخ بر در عالم  
 خویشتن را بگذارد زلف آتش غم  
 آن طبعی که ترکیب معاصین سازد  
 هر دم بهج بقا روره نظر اندازد  
 خوشنویسی که شب و روز کند مشق چون  
 دیده اش صاد و لبش باورش باشد چون  
 نازنینی که بود نادره حسن و جمال  
 که کند خون دل عشاق با میده وصال  
 شاعری کو همه دم میخ و ثنا میگوید  
 گاه اگر میخ کند گاه بجا میگوید

تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخو اید  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 کار او با همه کس به نفع و مدارا باشد  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 در بغل مصحف ز ناز بگردن دارد  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 از خیمه سی بر دسینه باله دنان را  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 گاه اندیشه معقول کند که منقول  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 سازد از شیشه دل در نفسی کوزه و دم  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 بعبارات حکیمانه سخن پردازد  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 گردنش دال و سرش او تویش گردد چون  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 که کند ناز و تقاضا ز ره غنچ و دلال  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید  
 روز و شب نیک بد شاه و گدای میگوید  
 این همه از پی آنست که ز میخو اید

پادشاه وزیر مامل صوفی تاجر فاضل کیمیاگر طبیب خوشنویس نازنین شاعر



خالص این خفت و خواری و غم و درد خون در غریبی کشته و یاد نیار در وطن

هر زمان تازه کند طرح دگر گویند سخن این همه از پی آن است که زرنیاه

گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب که گفته و لکن بر ذکر دو از ده نوع اقتصار کرده اگر بسا  
اصناف بنی آدم را یگان یگان بر همین منوال میسر شد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میسر سید و تکتهای آخر  
بر حقیقت شناسان روشن میگردید و این آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه  
و آله وسلم در قصه خضر و موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر میسر  
یعنی بر تطلو رات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد  
که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال بهمنال  
دنیوی است و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این که و رات و کمال را ترجیح باشد  
نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایثار کند و مصلحت دینی را تقدیم کند بر مصلحت دنیوی بسی عزیز  
کیا بست عنقار نام شنیده ایم اما بچشم ندیده و کمیاری از که گوش کرده ایم اما نقدی از آن در  
نرسیده و کند در القائل

عجبت من شینجی ومن زهدا و ذکره النار و اهلها

یکره ان یشر ب فیضه و یسرق الفضة ان نالها

الهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا بخوید و جوهر ایمانی لطف کن  
که در برابرش زخارف این سپنجی سراخند فی بیش نماید و ذوق احسانی بخش که در و از ه توحید تضرع  
بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن برای پرفضالش  
گذری نبود و توفیقی همسراه کن که از علم معلوم رساند و از بند آب و گل رسانیده بر اوج سعادت  
اصحاب دل بر آرد و یادی از خویشتن افاضه فرما که جز بزرگ تو لب باز نگرود و فکر می از آخرت در  
کار کن که هنگام رحیل ز بان بکله طیبه شهادت آشنا باشد  
امید هست دم مرگ از لب نواب بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درینو لا اشهد تیز گام عمر مر حله عشره فنجم را از حیات در طی نمودن است و هجوم منافرات و مکه و آفا  
دنیا در آن نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که پنجم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداده  
 بهار دیدیم و گل دیدیم و خزان دیدیم + آخر ستمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوه شاهد این  
 هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فردوس نشان نگردد و بودگیهای این خانه نگرین  
 از لذات و ملائحات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزعه آخرت گردد و در فاقه رفیق اعلی سبب  
 جمعیت ظاهر و باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحله فناگریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی  
 غریبانه مانیم بادل بریان ساختیم و میکده امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی  
 عالم جاودان بر بندیم خندان روکشاده پیشانی با طمانینت نفس به گرامی عرصه محشر شویم و ندای  
 یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه گوش کنیم و جز نشاط و لقا و آسودگی  
 در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زان و فرزند و بارگامبشی از طرف و اگذاشت مال و متاع  
 فنا پیوند غلشی در دل و اندر سینه در خاطر خطور نکند و ما ذلک علی الله بعزیز

آئی ناله گری دل دیوانه ما را	گرامت کن نهالی آتشینی دانه ما را
مده در دست زنگار مهوس کینه دل	ز حسن خویش کن آبا و حیرت خانه ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریز	تو گردش ده بزنگ آسمان پیمان ما را
کریمان را نظر بر زشتی همان نمی باشد	بهر از باغ بیرون سبزه بیگانه ما را

قال رسول الله صلی الله علیه و الله وسلم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة  
 رواه مسلم عن عثمان رضی الله عنه پس اعتماد ما برین و عده نبویست نه بر اعمال سیاه  
 و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله است نه برین حال تباه شعده

لك الحمد کم من کربة قد کشفها	بنور من اللطف النخفي فنجلت
لك الحمد فاکشف کربة المحشران	بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم کتاب حظيرة القدس و خیرة الانس علی ید  
 کاتبه علی حسین غفر الله له و لوالديه احسن الیها و الیک

خاتمه حظیره القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب ندیلوی حماد  
 اللہ تعالیٰ القوی مع قطعہ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاس گزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز است  
 که پیکر آرای را نقشی در برابرمانی بکسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق رادل  
 از پنجه حسرت در هم افشوده تاریکی بهم آمیخته اند و نقشی بر ورق انگیزه مان و مان گفتگوی روان تر  
 از سبیل آوردن را جز اندیشه ترزبان سیراب دم نشاید و حریفی با بروی گل پردازتن و  
 سطرپی بتاب سنبیل آراستن غیر از خامه جادو و رقم نیاید خرد و رشاخته باشد و خرد خود بی تحقیق  
 برداشته که رضوان را همچو باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورت نگه  
 بسنن پرگار می کشاده مع این کار دولت است کنون تا که رسید همه آورده کارگاهای  
 دانش دستگاہی است که هم از وی داد آیین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه  
 و ذوق بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را به پیوندین بنای کار استوار آورنگ  
 نشین را پایه از کیوان فراتر نهاد و تاجداری را کله گوشه از آسمان بالا تر شکست بزنگی نژاد  
 تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش نگاه معلی خطاب گرامی القاب  
 جناب فیضاب و الاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر نام اقبال و  
 عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی حظیره القدس نام و تازہ سواد ذخیره الانس لقب پرداخت  
 همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شکر و تحقیقات و تازہ لطائف از هر شیوه  
 در میان نهاد سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جانی از مطالب سنت بائینی  
 حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در امن از بالا  
 شاخسار می افشانند و گاہی از عقلیات نقلی بدان تدریق بر می دارد که پذیرای فلاطونی تعلیم  
 از سطوپایه تلذذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جانیکه حکایات معظمت آیات داستان در  
 داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بانی می کشاید اندرین نزدیکی  
 که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسر دیدند و ببالا بردن این کار

سنتی بر خود کشید ند پس با یام دارا شکوهی و معدلت پشروی بانوی دره التاج سر بلند  
 و قره العین ارجمندی شهریار روشن ضمیر فرماز و امی ارسطوزیر جلده آرای عصمت پرده نشین  
 عفت حاتم نوال سنجبر بلال بلقیس سیم مریم ندیم هما یون نام عالی مقام نواب سپهبدان بیگم حکمران بوبال  
 این بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال اداها امد بالعز و الاقبال که نقش و انالی بر  
 نگین دارائی بر انگیزه اوست و دین و دولت بتوفیقی ازل آورده هم آمیخته او تصحیح آینه نامی  
 صورت تنقیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه اللہ تعالی و به تنقیح  
 سر حلقه انجمن آریان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بوبالی طابط لهما الایام  
 واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جاد و ورقم حافظ علی حسین کهنوی  
 سلمه اللہ نقوی تشریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت  
 اندیشه محمد عبد المجید خان سلمه اللہ المنان مر این ناظوره هر هفت گرفته راز پس پرده انطباع  
 جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزاش  
 تقریظ و نگارش تاریخ عطار دهم از و زهره هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیره القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق هنر نند و ایبه و ستاند باز
کنند هر زده خروشی گمان ازین غافل	که میز نیم بستنی سخن ز عالم راز
بنغمه ساز بمستان که آگینه و جام	بهم زنند و سماع آورند بر آواز
بهین که محاسب وقت در کین دارم	ندیم میگذره با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجای اگر درین واد	بقطع راه ندانی نشید ز فرماز
دل نمون خود از جوش اشک میلرز	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع ناز و داد اساده دل تبی جویم	که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز
خراشیده خود مطربی بما باید	که مست نغمه نداند عراق راز مجاز
بهار بر رخ گلگهای باغ میخندد	به نیم غنچه تبسم ز شاهد طناز +
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره بر و کن میچند پرده ساز

همه گرفته بی خضر لیک هم را بان \*  
 کدام خضر طریقت همان که بر اثرش  
 امیر ملک بباد که خون دشمن است  
 بروی ماه تمام و بخوی باغ و بهای  
 که از نهادن افسر بسر نجوم افروز  
 اگر بصعوه بی بال و پر دهد فرمان  
 کشد بدعوت اسلام بر همین از دیر  
 بصدر خاص ز خلق عمیم بنشانند  
 بغرم طون مزیش مدام در را بکند  
 همش بقافل خضر طریق محل کش  
 پنهان شمین او سر بر آسمان انداخت  
 چکیده قلمش خلق ار مغان آرند  
 درین کتاب که نامش حظیره القدس است  
 نگاشت فصل و بهاری به الله ز آورد  
 بین تصرف و بهنش که بیکند کسیر  
 زبان نرس و ادای مطالب عربی  
 هوس نگاه که بی پرده شاهان عرب  
 بخود بیال که بکشاده بحجاب آغوش  
 ز روی لفظ و معانی بگفت آسود  
 سلوک چاده تسلیم حکمت عملی  
 ادانشناس و مخزن پر زور انکو و اتم<sup>۹۶</sup>  
 نبود بر سر بارش رسید عمر و زنی  
 ازان مقام نیارودی نوا کجخت

قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز  
 بشاهراه حقیقت روند اهل محباز  
 بدر بفتوی ملت چنانکه امر جواز  
 بقهر شعله گداز و بمسودره نواز  
 گوی ز بزودن چتر آسمان افراز  
 تدر و را بر ماند ز پنجه شهباز  
 بر و بشیوه تالیف گبر را بنماز  
 قلندر ان نمد پوش را بصدا اعزاز  
 عراقیان بر حال و مجازیان بجواز  
 همش بمر حله اهل سلوک رخت انداز  
 که شمس باز کو اکب نمی شود محبت از  
 بر نند نیشکر از مصر و باد از شیراز  
 نمود صورت تالیف جلوه اعجاز  
 نهاد باب و درمی کرد از گلستان باز  
 طلای معدنی خود چو آورد بگلزار  
 همان بزغز مه آمیزش عراق و مجاز  
 بر آمده بلباس سمنبران طسراز  
 بار زوی توزیبا عروس جمله تاز  
 صحیفه است بتفصیل و بسیر بسیر بجاز  
 کشیده ام بی سالتش نظر تازه طراز  
 که دانیم بسخن سحر سنج و افسون ساز  
 کشاد می پرو بالی اگر سپهر پر داز  
 بزخمه گر همه فرسودی بریشم ساز

قصیده و غزل راستن بزود انداز	بیمین معجوب باشد خود اینک چون خوابم
چو طوطیان شکر خاشوم سخن پرداز	گزارم آینه پیش نظر ز انومی فکر
شکسته بسته خود آورم بعرض نیاز	پنی دعای تو کان مطلبم ز انشاد است
زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز	پنی بیست شمی تا نهایتی است ضرور

مکتوب با تقریظ از جناب نواب انور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان  
بهادر صولت جنگ حمایه الله تعالی

و ساده آرای بزم محبت و ولار و نون بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای و رفقا کاد  
سله الله تعالی تسیم سلام از مهب خاطر در اهنتر از ست غنچه افسرده نوک خامه ملاوت گل نوشگفته گیرد  
و شور زار و فخر نامه لطافت ششمان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنون نواز مافی الضمیر است الحمد لله  
و المنة که مرات مزاج انلاص امتزاج بصقله غیریت، بلا آشنای اعتدال است رونق آینه خانه محال  
اشتمال بجلوبه پر یوشان آمانی و آمان مطلوب دل خیر کمال جوهر که در قلوب بنی آدم ودیعت نماده  
و در بزم همسری سکان ملا، اعلی بیان واسطه جادو اند محبت است المنة که شبستان دلم جنور  
این شمع منور است و فروع این آفتاب در حریم سینما ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و ز بانم بزم

نغمه در خروشن

محبت جاوید دارد نهان در خلوت لهما جوتار سبج گم گردید این ره زیر منتر لهما

بی اختیار بتحریر ذریعته الوداد میسر دازم و شمه از مکنونات باطن اخلاص موطن رقم میسازم که از نهنگام  
و میدان صبح شباب روزانه ذره سان با کتساب نور مهر جهان تاب سخن پرداختم و شبانه بشوق  
مطالعه کتب این فن از پنجه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیرد و اوین اهل زمان از سواد حروف سر سه  
کش دیده تحقق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیان چراغ خانه اکتساب روشن گردانید تا  
آنکه بیض تالیفات آن یک تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه  
فرق نمودم خواستم که از گلهای نود میدوده گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار در بار قدر دانی گردانم  
و باین وسیله غلغله سخن طرازی خود با کناف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت را صیقلی  
آینه ام و لعب یافت خود در جوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجیه بر تافت

زیر که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدر دانی بیزار ازین رود و در کتب  
مکتبه و ران چون شجره باغی بی برگ و ثمر است و نام آن ز روی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صد باره  
در نظر اکنون که اوصاف که میانه آن شیرازه بند و اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان معجز مقال در  
گوش پیچیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشائین و عجمی نام اشرافین از مولانا محمد و منافع  
سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاده چاوی خود می اندازد تا نظر طلبان  
انزویت پذیر قبولیت سازد یارب این سحر محبت رنگاثر زید و حجاب مغایرت از روی هم بر خیزد فقط توسن اقبال ام  
و بهای دولت بکام باد ❖

جان باختگان معرکه تسلیم وینا گوهر مستی بر و نمائی شا به حقیقی آورده باد که حقیقتش حیرانند و سر فروشان  
مقتل فقر و فنا نقد وجود گرگرمی بنار نقای محبوب مطلق ساخته بر ریافت ماهیتش سرگردانند ❖

هر چند که او انیس جان زار است      مرهم زخم جگر افکار است  
خون حسرت نظاره او شد که در      در پرده لائمه که الا بهار است

نعت سرور کائنات شایسته این چمنستان سخن طرازی که بجز اشرت و حیات معانی بود قلمون پر داخته اند در حیات  
سزانی خواجده صد نشین بزم دنی فندی همچو اطفال نو آموز اجد خون درستان عجز و انکسار اند و رسامان قلم  
مکتبه پرداز می که طرح طراحی تضایر مضامین گوناگون انداخته اند در شاگردی سلطان قاب قوسین او ادنی  
بسان دیده تصویر الف صیقل آمیزه حیرت بسیار اند لو افه

پیغمبر ماهیت شه ملک وجود      از باعث او کون و مکان شد موجود  
مار از شفاعتش نزار و محروم      خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بید پریشانی و گرد باد آواره گرد صحرای  
سرگردانی خس گرداب نشین محیط ناکامی حباب سر بر آورده قلم گنجامی غواص بحر پنج و قلق محمد سعد الدین  
متخلص شفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلم ران مغلوب الوساوس تصوف را که ابتداء  
از اصحاب صفت است از شریعت غرابه امیدانند و آندین معنی این گروه از معنی پیغمبر خلاف سنت نبوی  
علیه السلام خنما میرانند و بعضی شیطانی که از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای با مراد که بمقام فنا فی الله  
و بقا بالله مصداق این رباع را با سع

تا در سر تو خیال هستی باقی است      میدان بقیین که بت پرستی باقی است  
گفتی بت پندار شکستم رستم      آن بت که به پندار شکستی باقی است

رسیده اند مثل سجانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بسطامی قدس سره سروده و لیس فی جیتی سوی حضرت  
جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده است بدان تمسک نموده مرشد را معبود میداند  
و نمیداند که اگر آهنگ در کوره خداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا اننا گوئیم  
جادار و زیر که در آن حالت همش آذر گردیده حکم ناپیدا کرد و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی  
حق پرست و واسطه وصول فیوض الهی است بمشابه که نزول امطار بر سقف سبب یزش آب از ناودان است  
و تا فتن خورشید هر آینه باعث افتادن انوار بر طرف مقابل آن نبراسته ناودان را سطر میتوان گفت و ز آینه را  
آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت را ابلیس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید  
خلعت پیمبر کسی ره گزید      که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان در آن طرح اقسام ایجاد انگینته و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه  
شریعت را پر از خار و خشک شرک نموده اند و سر چشمه شیرین سنت را بگل بدعت آلوده اند بنا بر آن تشنه گمان  
زالال معرفت و سالکان مسلک طریقت بد ریافت ترنات این گروه ضلالت پژوهه رسام صورت حیرانی  
و نقطه پرگار پشانی بودند مشاهد این حال خسران مال نواب بلال رکاب بر جیس شیم قم خدم عطار در قم  
را دل بر د آورده و آنکه دولت بر وجود با وجودش ناز مینماید و سخاوت از فیض کف نوالش سر بر فلک  
الافلاک میساید جا رو ب کثانیکه رفت و رو ب عقبه معدن رتبه اش مینمایند توده توده زرجو اهر در  
و اسنما میر بایند قوتش زور در بازوی تهمتن شکن و وصولش لرزه در تن روین تن افکن خبار رسم  
توسنش سر سه کوری فروش دیده دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شونیده خبار هستی از جسم عدا  
غدار قهرش مرگ ناگهانی و مهرش عیش جاودانی مرحتش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرمتش موسیانی  
شکسته دلان رنج و عنایا ط قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان دستودان  
از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهان دلفریب اگر جراحی در دل عشاق میرسد شخته عدالتش از  
سرمه سیل در چشم میکشد کند ذمین رسایش مانند نظر بر فراز سان کنگره کلخ کیوان رسیده و آوازه  
علو شانش چون مهوای عجب در گنبد اخضر چیده بصفای شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلالت



آئینه روم ساخته چمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته  
 غلغله بانگ صلوة از مساجد در جوش است و کشتها از ناله ناقوس از بیت و خر و خرش غنچه های نگه در  
 علم از علمای سلف نكشاده میکشاید و مشکلا تیکه در نقه و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگر دیده  
 بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که از ان شبستان جهان روشن ست بر دعوی  
 صادق من پر تو شهادت افکن **نظم** +

دست جودش ابر در بار فیض	رشته کلکش بزم زخای فیض +
از نمیش رنگ بر رو باخته	پیش او ضیعی سیر انداخته
کحل چشم عرشیان گره در رقم	رفعت شان نشنگار در گرقلم
قهر او چشمک زن برق اجل	مهر او گلگونه روی امل +
معنی روشن فروغ شمع طور	نوک کلکش غیرت مژگان حور
نثر او زیبا تر از باغ نظر	نظم او رخشان تر از سلک گهر
خود طرف گرد و دسبح سامر	نقش کلکش شوخی چشم پری

انگین بر نام نامیش مینازد و حلقه خاتمش سر تا شریایم افرازد شوهر نجسته اختر عصمت قباب عفت  
 انتساب بلقیس شعار نو شایه پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شایه همان بیگم صاحبه زینت  
 بخش و سادو اقبال والیه ریاست بهوپال حاصل الدراماها و زاد اجمالا تا شرف العقاد و بابیگه صاحب  
 مدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهوپال آچنان افزوده که هر معموره اش رشک نگارستان چین است  
 بلکه روکش فردوس برین در آبادی رعایا و بر ایا نقد رکار بندست که نظم و نسقش دانا یان انگستان  
 را پسند از رخنه اندازی با جوجان شریعت غرادلش بسوخت و از نهان گردید آن قباب سنت محمد علیه  
 السلام در تنه غمام بدعت چهره اش از غضب برافروخت خواست که رونق هنگامه آنجماعت پشمالت  
 بشکند و گرمی بازار گران سابق الذکر بر هم زنده خواصان قلم معرفت و سالکان مسلک طریقت را  
 مزوره باد که شایه زیبا نگار شاد از جمله خفا جلوه ظهور مینماید و عروس شک بهار هدایت از گوشه نهانی  
 بند نقاب پیدائی میکشاید نگمت ریاحین مظراد در نخله سالی ست و الوان گلهای متنوعه در جانفرائی  
 لعل نئی بهار از معدن بزشان بر می آید و گوهر پرضیا از صدف جلوه بروز مینماید صاف تر گویم که سیاله

نافعه و عجاظه ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را  
 راه راست مینماید طرفه آینه ایست که در آن صور بسین عکس افکند و تازه لوحی است که طلسم بقدر عان را بر ستم  
 معنیش در ظلمات الفاظ مترودان صحاری طلب رآب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیده کور بودا  
 سر سه سا از هر سطر کند می بزرده کلاه معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و وصول در  
 بزم حصول افراشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت  
 در کثرت مشهود و آثر هر حرفش پر کار کشای دایره سیر ملکوت است و کوششهای الفاظش کوشش افزای  
 مشاهده محفل جبروت هر صفاش از نقوش مسطر از جبینی است که مقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی ستار  
 و هر ورقش از جوش صفا بجز است که شنا و از انرا با ساحل مقام جمع اجمع فائز گرداند ز نزهت مضامینش از باب  
 شوق ایتمچه ایست از قضیه حصول آرب و سنجیدگی عبارتش اصحاب ذوق را عضاده ایست از اصطلاب  
 وصول مطالب از سلف تا حال کتابی تصنیف نگردیده که متصف باین صفات باشد و مرآت هر ورقش  
 عکس پذیر سنت سرور کائنات مولفش با تحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افراخته گویا این نسخه استبرکه  
 را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از دوا سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجاست و اگر از  
 سیاهی سوید بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کوه سار است و خار پهلو نشین گل  
 نو بهار آرزو دارم که این خرف پاره بنا بر دفع گزند عین الکمال هم سلک آن در مشور گردد و فلفل گردد  
 برای حفاظت بمنشین کاف شود شفق را چه یار که در شنایش حرف زدن بجز آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید  
 و قلم بست کند هر که اسیر مقام لاهوت هموست مطالعه این نسخه متبرکه است

تاریخ کتاب خطی القدر از منشی عبدالعزیز عزیزی تلمیذ افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر ولیوان هم ماه خدم	فردان رفعت و انجم چشم و مهر رکاب
مقتدای علما پیشرو اهل یقین	رونق منبر و هم زین فزای محراب
صوفی صاف دل عارف ذات مطلق	عالم با عمل و فاضل بی مثل و جواب
سالک راه رضا شایع شرع تسلیم	صاحب صدق و صفا مستفید شرع و کتبا
میرصدیق حسن خان بهادر که بود	مثل ذراتش بجهان صورت عنقا تا یاب
کرد تصنیف کتابی که ز لطف شیر	دل میتاب کند رقص بر نگ سیماب

صنوع و ہر وقتش مصطفیٰ بادہ راز      لفظها ساغر و پیمانہ معانی می نواب  
 آگمان را ہمہ سرا پر یار و صل مطلقاً      مگر بان را ہمہ شمع می بسراہ صواب  
 فکر تاریخ چون دم پرل خویش عزیز      با تفسی گفت بگو + چشمہ رفیض نواب  
 ایضاً      ۹۴ ۱۲ھ

کتابے رقم کرد نواب ما      صفائیز همچون دل روشنش  
 پے سال چون فکر کردم عزیز      ز خالص تصوف + برآمدش +  
 ۹۴ ۱۲ھ

فترہ مادہ تاریخ تالیف از مولوی ابوالکلام محمد

یوسف علی صاحب لکنوی گوپاموی حماد اللہ القوی

حظیرہ تدرسی

۹۴ ۱۲ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرہ القدس از کاتب احمر و  
 حافظ علی حسین لکنوی سلمہ اللہ تعالی و ابفتاہ

ای امیر الملک و الامرت      حضرت نواب و الاجا و ما  
 آفتاب سنت ختم رسل      ماہ رفعت نیر عز و علا  
 حامی دین مرجع اہل کمال      ناصر اسلام و تاج اذکیا  
 نخبہ اہل کرم عالی ہم      سعدن لطف و عطا بحر سخا  
 در علوم معرفت طرز سلوک      نیک انشا کردہ بہر ہدا

از سر دل گفت فوز د محنیزین

بہر سالش بر توحید خدا

۹۴ ۱۲ھ

## اصلاح مآوق مرالغاط وطبع خزینه القدم مع لغلط وقع من جهة الماخذ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردمی	۶۹	۴	آثارقی	آثارقی
۳	۲	پژورڈ	پژورڈ	۷۵	۲	اعذار	اعذار
۱۱	۶	با	با	۷۸	۶	آوزند	آوزند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نهایت	نهایت	=	۱۷	خارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بپردازد	بپردازد	۸۲	۳	حمیدہ	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۸۳	۲	یراث	میراث
=	۱۱	پریشان	پریشان	۹۱	۱۱	تعد	تعد
۳۸	۹	میکتایید	میکتایید	۹۵	۱۳	والمهدی	والمهدی
۴۲	۱۶	ومی	دلی	۹۶	۳	زاهب	مذاهب
۴۹	=	بزر	بزر	=	۴	حاقات	حاقات
۵۱	۴	سایپرور	سایپرور	۹۸	۵	سیقنی	سبقتی
۵۳	۱۵	خندہ روی	خندہ روی	=	۲۱	بدالت	بدالت
۵۸	۹	نبود	نبود	۱۰۰	۲۰	محروم	مجرد
۶۱	۱۳	والوہیت	الوہیت	۱۰۶	۱	تاویل و	تاویل
۶۲	۱	شہور	شہود	۱۰۹	۱۳	اجنبیدی وی	انتقاری و کسبی
۶۳	۹	سپادی	سپادی	۱۱۳	۱۶	مستقلہ	غیر مستقلہ
۶۴	۷	لا یبقی	لا یبقی	۱۲۱	۹	کمال	کمال
۶۵	۲	توضیح	توضیح	۱۲۵	۱۶	بجناب	بجناب قدس
=	۲۱	اورا	او	۱۳۶	۱۲	خوانفی	خوانسے

صفحہ	سطر	خطا	جواب	صفحہ	سطر	خطا	جواب
۱۴۹	۱۹	این جان	آن جان	۲۲۴	۱۳	میل	میل
۱۵۹	۲۰	باینار	بایتار	۲۳۰	۲۰	نمود	نمود
۱۶۰	۲۳	جائی	جاے	۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیاء
۱۶۳	۳	دروست	دروست	۲۴۲	۱۵	والمی	والمی
۱۶۸	۴	خونست	خونست	۲۴۳	۱۵	والمی	والمی
۱۶۹	۱۱	میگرد	میگرد	۲۴۴	۱۳	و تقسیم کلمہ	مجموع
۱۷۴	۶	لیس	لبس	۲۵۰	۱	مطیر	مطر
۱۸۱	۹	ورد	ورد	۲۵۱	۲۰	شیخ	شیخ
۱۸۳	۱۱	نا	نیک	۲۵۱	۷	و العموم	و العموم
۱۸۸	۱۷	ولپس	پس	۲۵۲	۱۰	این	این
۱۹۳	۱۷	بس	پس	۲۵۲	۲	یعنی محل	این
۱۹۵	۱۷	عزالتکا	عزالتکا	۲۵۸	۲۱	هر د	هر د
۱۹۷	۱۲	الغمر	الغمر	۲۶۲	۱۲	تالی	تالی
۲۰۸	۲۱	دون	درن	۲۶۸	۱۷	مقتل	مقتل
۲۱۴	۹	پس	پس	۲۷۲	۱۸	آن	آن
۲۱۷	۹	وین	وین	۲۷۲	۱۹	متعلق	متعلق
۲۱۸	۱۳	و	در	۲۷۷	۲	مخالط	مخالط
۲۲۰	۳	مقان	مقارن	۲۷۹	۱	شمال	شمال
۲۲۱	۷	این	این	۲۷۹	۱	شمال	شمال
۲۲۵	۱۷	با	یا	۲۷۹	۷	کھف الین	کھف الین

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاكبر	الرب الاكبر	۳۳۵	۱۱	گرمی کند	گرمی کند
==	==	الرب الاصغر	الرب الاصغر	۳۳۷	۳	الانسان	الانسان
۲۸۶	۱۸	را اثر	اثر	۳۵۵	۲	الشیطان	الشیطان
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل	۳۵۷	۴	ابن	ابن
۲۹۴	۱۱	طریقه	طریقه	۳۶۲	۱۴	صره	صراه
==	==	طریقه	طریقه	۳۶۷	==	ای طبع	ای تام
۳۰۱	۱۴	بیگنند	نیگنند	۳۶۸	۱۴	میگویند	میگویند
۳۰۳	۱۷	صفت	صفت	۳۷۹	۵	پاستان	پاستان
==	==	فرا	فردا	۳۸۰	۶	زمینش	زمینش
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابادی	۳۸۱	۴	گشتگان	گشتگان
۳۰۶	==	ثبقت	ثبقت	۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتابک
==	==	گردیده	گردیده	==	۱۴	سرتابک	سرتابک
۳۰۷	۸	وار	واز	۳۸۴	۱	فصل تراجم	فصل تراجم
==	==	اوقشر	اوقشر	==	۷	قطورات	قطورات
۳۰۸	۱۸	تعاط	تعاط	۳۸۷	۲۲	تضان	تضان
۳۰۹	۱۲	وااند	واماند	۳۹۳	۲۱	ومجری	ومجری
۳۱۱	۱۷	فرقت	فرقت	۳۹۸	۲۰	یگر	یگر
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگردند	۴۰۲	۸	فعارضنه	فعارضنه
==	==	نایند	نایند	==	==	تبلته	تبلته
۳۱۶	۷	بیفرایند	بیفرایند	۴۰۳	۱۱	خمس	خمس
==	==	رسد	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلافت او	خلافت او	۴۰۵	۱۹	وقت	وقت

صفحه	مطرد	خطها	صواب	صفحه	مطرد	خطها	صواب
۲۰۸	۱	زلفیات	زلفیات	۲۵۰	۵	ان	ان یکت
=	۷	از تکاز	از تکاز	=	۴	ان یکت	ان
۲۱۰	۲	اوست	اوست	۲۵۷	۱۸	اروی	
=	۲	فیت	فیت				
۲۱۱	۱۷	جوای	جوای	۲۵۸	۱۳	الاروسی	الوسی
			سست در وقت				
			جوی				
۲۱۳	۱۲	اجنیا زهم	اجنیا زهم	۲۶۴	۱	الغوالی	الغوالی
۲۱۵	=	الانتباة	الانتباة	۲۷۱	۲	دروی	دروی
۲۱۷	۹	فیل	فیل	۲۷۲	۱۱	لارجا	لارجو
=	۸	سینویند	سینویند	۲۷۵	۱۲	خورد	خورد
=	۱۳	متهم	متهم	۲۷۸	۵	یا	+
۲۲۰	۴	زانه	زانه	۲۸۱	۳	تذکره	یک تذکره
۲۲۱	۱۳	ترجی	ترجی	=	۸	بزبان	بزبان
۲۲۲	۹	میگوید	میگوید	۲۸۵	۱۱	اشجارهم	اشجارها
۲۳۰	۴	طالب	طالب	۲۹۰	۲	قبول	عدم قبول
۲۳۲	۱۹	۵۰	۵۰	۲۹۸	۱۱	دولت	هجرت یا بعد از آن
۲۳۳	۱	دیگر	مصرع دیگر	=	۲۳	وغرائب	+
۲۳۴	۱۶	وفی	وفی	۵۰۳	۱۰	بنا	آنها بنا
۲۳۲	۱۰	زرم متصوره	زرم متصوره	۵۰۷	۴	تجربی	تجربی
۲۳۵	۱۲	المقلنوة	المقلنوة	۵۰۹	۲	مثلها	مثله
۲۵۰	۲۳	اسم	اسم مصدر	۵۱۹	۲۱	ما جوج	وما جوج
۲۵۱	۵	التفیر	التفیر	۵۲۱	۱۶	خند فی	خزنی
=	۸	اذا	اذا	۵۲۶	۹	از خون	از خون
۲۵۲	=	واخلاق	اخلاق				















